

حصہ اول

بینش یافت در حجره حقه گردون سنگ خاک را در جوف حقه مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانید این طرفه که تا

بحقیقت گردان و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب اقتضای حکمت با یکدیگر رابطه التیام

پدید آورده بواسطه تعانق و تلاصق ایشان از بطون او ادیه امکان اصناف نتایج از موالید و ارکان عنصری

بوجود پیوسته شهود بیرون آورد ازین رقم هفت و چهار آذین یک رقمش راست هزار آفرین نه نه طبق از

مهره گردون نشر و امتشال بسته بدامان حشر هر فلکی را که بر آراسته از پی کاری دگر آراسته آویزن گهر ریز خانه

مینا پیکر مجموعه بصنع از بهر مردم بپای تخته خاکی نگارش نهاد را چون تقویم شمارش نهاد کوکبه چرخ با انجم نگاشت

انجمن خاک بمردم نگاشت ساخت ز یک قطره چو آدم گهر طرفه که نه بحر بیک قطره در لمعات بارقات آفتاب وجود پرتو

شعاع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم منعکس فرمود و بحر ما لا مال جود رشحه قطرات ارواح نفسانی

را بر فضای اقطار و اکناف عالم جسمانی منتشر گردانید و نظام سلسله عالم و انتظام امور سلسله آدم بوجود فایض الجود

انبیاء دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط داشت و بتاج کرامت و دواج سلطنت سرافراز گردانیده

باوج معارج فتوت و ذروه معارج نبوت برافراخته بتشریف عزت و بنواخت شان جای دلربا در میان جایگاه

ساخته بجهت ازین سطح فرش برآوردشان پایه پایه بعرش زقید طبیعت چو بگشادشان بجنت شریعت

فرستادشان بیاری ایشان چو بنیاد کرد بر دیو اولاد داور دادگر کسی کو کمر بست در کار دین کمربست پیش

سپهر برین بعد از آن از میان ایشان سید الانبیاء و سید الاصفیاء صلی الله علیه و سلم خلعت

خاص اختصاص فرموده مبانی و قواعد شریعت را بدعایم قوایم سیر بابره مجز نشان مستند و معانی معاقد حقیقت را

معاقد اطلاق جمهور انجمن ممهد گردانید تا باعانت آن اساس وابانت مشتهای اعناق سطوت فیاصره

را بحسام احتشام پست و رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیردست ساخته و ندای انا بی السیف در عالم انداخت

ولوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوایی برین طاق نه رواق زبرجدی و ایوان

عالی بنیان لاجوردی برافراخت محمد سر لاجوردی سریر کز جهت کشف سبیح عمارت پذیر زدر

وارزش راست فراز زکنج فلک گوهر آرای راز محیطی چو گوهر چو بارنده میغ بیک دست گوهر بیک دست

تیغ بلکه هر جهان را بهار راسته بتیغ از جهان داد دین خواسته کلید کرم برده در گنج کار گشاده پا و قفل

چندین حصار فراخی بدو داد وقت تنگ را گواهی براهی راه و سنگ را لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسایم

تسلیم آن فوایح روایح روضه رضوان بمشام جان و دماغ جنان رساند و شرایف تحیات که اشعه لمعات

بارقات آن ساحت باطن ارباب دقایق را چون طلیعه مهر و سیاره کان و وجهه آفاق را گردانیده

سلام چون نسیم گل بهاران که آید از گلستان مشکباران درود روح پرور چون گل تر که گرداند دماغ جان معطر

از صمیم دل جان و جوهر روح و روان تحفه روضه منور و تربت مطهر سلطان دار الملک نبوت و رسالت

شهنشاه مملکت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه حرم خلوتگاه لی مع الله نتیجه مقدمه لولاک

شهسوار میدان افلاک سلیمان تخت قدر دار الملک لولاک جنیبت ران نه میدان افلاک فرق

هفت مسند چار طاق وش حریم حضرت عزت و ناقش خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار لشکر

الکفار فرمان فرمای کرامت غایی فاعتبروا یا اولی الابصار شهباز بلند پرواز ملک قدرت فتدلی ساکن نشیمن

معالی فکان قاب قوسین او ادنی رازدار باوقار قوله فاوحی الی عبده ما اوحی رایت بین صاحب یقین و لقد رآه



زیبا آیتی من کل رنگ رحمت گر [illegible] از آثار ستاره احمدی که صحایف لطائف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن مرشح
بود ثنایی که صفایح مدایح اوراق علی برقوم تحریر آن مرشح باشد حمدی که با صحایف اطباق نه فلک توشیح
برکشیده [illegible] حمدی که خود در قسم زده بر صفحه ارم کلک [illegible] حادثه ممکن نگشت حک حمدی که جواهر آیات
زند سکه [illegible] روز [illegible] نقش در هر جلوه بر محک حمدی که در تصدی اخاز منش [illegible] حمدی که در تحنف او [illegible]
مشهور [illegible] که مرقیان مدارج معارج النبوة در اسالیب متنوعه کامل بضاعت و قوانین منشرعه شامل [illegible]
از [illegible] جز زده علا صفات کمال و حیثیت معجزه و تفای نعوت جلال آن باز مانند و ثنایی که متمشیان مناهج
مناهج رسالت و مسالک جوامع الکلم عبارت و معارایب مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاز
در مرصد اسناد اعجاز آن نرسند حمدی که صباح ازلش بوده طلوع تا شام ابد فروده ابقاد شروع حمدی که زمقیم
جنان یافته شروع کان شامل نعت اصول و فروع ثنا در بارگاه احدیت و اثنا در درگاه صمدیت خداوند
بحق و معبود مطلق اول و آخر بوجود و حیات هست کننده نیست کن کائنات گیتی در این و سکه در بقای
کوس الملک زند جز خدای تعالی شانه تعظیم سلطانه که مقدس سبحت در سمو صمدیت خود از احاطت بصر
و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزه است در عظمت و جلال از شبهات اعراض
و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبات اوهام و خواطر تعالی الله عن صفة الرجال و عن وصف التعرض
والوصال [illegible] ناصل شی فی خیال تقدس [illegible] فی الخیال واجب الوجودی که سیمرغ کبریائش در آشیانه
صدرت نگنجد باسط الوجودی که معیار علم و میزان عقل بنعوت جلال و صفات کمالش نسنجد آنجا که سراپرده
اجلال جلال جانهای همه آگه و زبانها همه لال ادراک حقیقتش تعقل کرد زین عقل عقیله جز خیالیست
محال در میران صحایف معارف و حکم و نقش بندان صفایح مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسیه و اوراق
اشراق انسیه بقلم ارشد و رشت [illegible] و ثنایی ابر میشکند و مهندسان صانع جود و مرشدان
بدایع وجود بر طاق ایوان اوراق الحضرت [illegible] باطلای [illegible] غیرت شیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد
مهد [illegible] اساس بی اندراس به قیاس او میاند ذرات کائنات زبان بر گشوده اند اندر ادای نکته توحید
یک بیک [illegible] بر کمال تو دارد دلالتی آیات [illegible] سایر تا سمک سبحان صوامع ملکی تا
در هلال ملکی مجامع ملکی از سقف فیروزه گون گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان [illegible]
بریا [illegible] و فصحای فصیح منطق و بلغای صحیح معرفت که خطبای مدارج بلاغ و رقبای مناهج ابلاغ اند [illegible] صاف
[illegible] و نعوت حمیده اش متکلم زکتم عدم تا فضای وجود [illegible] ترقی نمود ز تحت الثری
تا باوج علا بابلاغ حمد شکر نمود اعتلا آفریدگاری که بنوک قلم قدرت و ابداع و خامه فطرت و اختراع رقم

[illegible]

سکن فانی

رای خود را از بطون کمون و خفای ملک ظهور روشنا جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت و مطلع جمع
اسما طلعات صفات جلال و جمال خود لایح گرداند چنانکه قضیهٔ فاحببت ان اعرف توضیح آن می نماید لا
جرم بحکمت بالغه و قدرت کاملهٔ ایجاد مکنونات و ابداع موجودات فرمود فخلقت الخلق لاعرف و صفات علی
و اسمای حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود بیت ای پرتو وجود تو ذرات کاینات هر ذره
از وجود تو آیات بینات بر صفحهٔ وجود نقش تو بنمود ذات تو بنمود در آینهٔ صفات بعد از آن هر جنس از
اجناس موجودات را جهت مظهر صفتی از صفات و محل اسمی از اسما گردانید و تکمیل دایرهٔ ایجاد بوجود با
ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دایرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضالست و نخبهٔ وجود اوست که
تجنیس لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شکفته و قصر جسم کریم اوست که بدستیاری
فضل حضرت طینت آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته بیت نقشبند قضا خانهٔ فطرت نگاشته بود
در ورق صنع بهیئت سلاسل صورت هر شکل و هر بدی برکشید را به چون نوبت آدم رسید صورت
خود بروفق برکشید ساخت برای رخ زیبای خویش آینهٔ بهر تماشای خویش عشق چو شد صیقل جان
آینه آینه کان شده منظور او گم شده آن آینه در نور او بعد از آن از انواع این جنس نامی
و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم الصلوة و السلام برگزیده چه برای عالم آرای ارباب بصایر
و ضمایر عقده گشایی اطیاب سرایر چون آفتاب لایح و چون مشک ناب فایح است که اساس استفاضه
از مبدا فیاض و مبنای استفاده از فیض فیضان فضل مستفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت است که میان
مفیض و مستفیض تحقق پذیرد و هر جایگاه که مفیض در تقدس ذاتی و تنزه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد
و مستفیض بواسطهٔ علایق بدنیه و قیود بشریت بتعلق و تقید بمعروف خروریا واسطه با یدمیان اطلاق
کلی و این تقید جزوی ذوجهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبدا فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی
افاضه تعلیم تواند هر به بنی نوع خویش تواند فرمود بیت پس فرود آیم من از اوج بلند تا شکسته پایکان برمن رسند
لاجرم انبیا علیهم السلام بر خط وسط و حد مشترک بایستادند تا مرایای قلوب را که مطالع انوار غیب
الغیوبست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده انوار قدس و استفاضه اسرار انس
مشغول گردانند و متابعان دین قویم و پیروان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آب حیات معرفت رسانند
او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معین
که اهتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا و متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیده کان
ایزد متعال جل و علا دست نمیدهد کما قال الشیخ الرومی بیت اگر با خویشتن عمری بسر در راه او پویی نه از مقصد نشان
یابی نه زین ره زراکران بینی ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش کردی که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی و چون
تخلق باخلاق همه انبیا و توسل باتباع جملهٔ اصفیا که هر یک مظهر کمالی و مطلع جمالی بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند
کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت سید
المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان ادیب مؤدبان درگاه حبیب مقربان
لی مع الله معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و علی آله و اصحابه کرام الامم هداة طریق الاهتدا و دلاة سبیل الاقتدا را بمرتبهٔ اختصاص و شرف محبت

عجیب
بازخطی
نور خدا
معدوم
درجات

ز زلال خوی طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی مسند خرگاه
بیرون زده ز کونین بود که خاص قاب قوسین هم حضرت ذو الجلال دیده هم سر در کلام حق شنیده
از چنین توقیع کرم در آستین [illegible] آورده برات رستگاران از بهر چو ما گناهکاران ما یحه مجمل که چون نوشانی
در سایه خود ده پناهی از قرب حضرت الهی باز آمده آنچنان که خواهی نام آن سلطان صاحب قران نه
که نصب آیات بینات همایونش را کنگره ایوان کسری مقارن بود و رافع رایات میمون نقش حفص و انهدم
قصر رفعت قیصر را متضمن بیت افتاده ز رفعت نوک سرای بر کنگره های طاق کسری در دور نبوتش ز آخر
بشکست چه جای قصر قیصر فصیح زبانی که در معرکه تفصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشه بلاغت را که
در میدان مکاوحت تقدی معارضت مینمودند با نامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح بیانی که
در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعان در چاه نسیان افتاد
ز نور رخ روشن رخش پرتوی یافت یوسف تافت بمصر خوبی از آن منصب عزیزی یافت چو شد مسخر صیت جمال او آفاق
حدیث یوسف کنعان نگاه خوب شتافت فرخ قدمی که حدیث مقدم گرامیش بر رسم تبشیر و تکریم بمنطق [illegible]
کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتعظیم و تبجیل مربوط بود که کلام عرب و هو الذی
بینانه و لسانه هدی الانام و تنزل التنزیل عن فصل نطق الکتاب و شریعت بقدمه التورات و الانجیل بلکه
هنوز اوراق ابداع ازل بر اوراق اختراع اول القلم الاول اول ما خلق الله تعالی نوری انوار و قلم وجود [illegible]
وجود و عدم حرف ایجاد و فوت و نقش حیات و موت بر نکشیده بود که نقش بند قدرت بر صفحه لوح
حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید والا عظمت نگاشته بود اول ما خلق الله تعالی نوری و سقاه
سید آه و عاطفت که باده بهای باده پیمایان وادی محبت است مطهره جود را دهان وجود نگشوده بود و ساقی
شراب ناب میثاق در قدح فرح الست بربکم در بزم بارزم و ریفان سرمست با عاشقان جان رایق دست بهم نموده
بود که تشنه لبان بیابان هجران و سوختگان نیران [illegible] رحمت برکت شفاعت آن حضرت زلال راحت و رحمت
فرستاده بود که بالمؤمنین رؤف الرحیم محمد چون ستاره نه عالم چو طفیل که مقصود او بود باقی طفیل
صلا کرم چونکه در داده شد جهان جمله از نور او زاده شد خدایی که هستی پدیدار کرد ز بهر وی این
سکه بر کار کرد میهمانی شبگاه الست طفیل خوان او هر که هست سپهر بر آراست مانند باغ
ز نور وی افروخت در وی چراغ ز باغ رخش هست بستان گلی دران باغ روح الامین بلبلی زمین تا فلک
یک غبار رهش ازل تا ابد یک تماشا گهش و درود نامحدود و رضوان نامعدود بر آل و اصحاب و خیل
و احزاب و متابعان و احباب او که قدر ملت زهرا و بیضه شریعت بیضا زینت وجود و [illegible] شهود
ایشان مزین و آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوکت و شرکت و ضلالت و خاشاک بدعت
و جهالت بیامن مساعی جمیله ایشان پیراسته شد علی ارواحهم کلام رب مجید تحیات [illegible]
خلق البرایا ما طلع النجم من المسائل السماء و نجم الطلع من الجسد مقرونا چون فاطر خلایق و مظهر علی الاطلاق جل
ذکره و عم بره که بود او [illegible] او و نبود هیچ چیز همانا که اکنون همانست نیز بر جنت عزت و غیب هویت و رای
استار عظمت و جلال کبریا و کمال بنقاب اختفا و حجاب اختفا محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا
مستور و مختبی ذکر غیر از و ملک وجود ز چشم غیر اعیان روی گنج پنهان بود خواست تا انوار تقدس معرای

مدارك فهم بيف عبارات و فوز بشرايف اشارات و سلك انتظام مسلسل منتقل كردانيد از جمله انتهاى يكيه

جبر بجه در سلك بر چند دفتر ديگر اربعين مسماة بروضة الواعظين في حديث خاتمية المرسلين حبا مجلد

بعضى از آن مبيض بعضى مشوش از سواد مباحثه رساله ديگر از شرايف الاوقات و قصص التنزيل و مجالس قرآنية

در تدبير و غير آن مرقوم گشت در اثناى انتشار اين امور به فرزند كى از عطاى آن شريعت بعلم و كمال عز و جلال حبيباً

و نسباً بزرگان روزگار فايق و مرجع اليه عوام و خواص خلايق بود اين فقير را بالتفات همايون مفتخر ساخته

در ايام ميلاديه بتقرير سير حضرت محمديه صلى الله عليه و سلم دلالت فرمود كميته بر قلت بضاعت و

عدم استطاعت استغفار مينمود آن بزرگوار در مبالغت مى افزود تا بنا بر اشارت شريفه فقير حقير

بران امر خطير اقدام نموده در غرهٔ شهر ربيع الاول سنه احدى و تسعين و ثمانمائة بنياد اين عالى

آرکان بر اساس تقرير و بيان مبتنى گردانيده و مجلس چند در سير مقدس نبوى صلى الله عليه و سلم

بر و تيره و مجالس تذكير در سلك تحرير كشيده بمسامع صغير و كبير رسانيده و ترتيب پنجاه مجلس مر

بوم كه تو متعاقب در حضور آن كابر و اشراف در نظر مخاديم شامل الاعطاف بتوفيق الهى و امداد

حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و سلم معروض گردانيد و چون بواسطه خيريت نام الكلام بجهر الكلام در حين

سر تعيين اخلاق بجز الكلام عليه سيغام بر الصلوة والسلام شمه از تفسير ايات آيات قرآنى و بندى از نقود

حكمات و معانى مشحون بعبارات مشهوره لطيفه و مقرون باشارات شريفه مذكور مى باشد و تحقيقات

مستور بتمثيلات مشهوره مبين و حقايق كافيه بدلايل باهره مبرهن ميگشت نقادان سخن شناس مرا

مان جواهر شناس كه عمر شريف بتفقد سخنان لطيف معروض مصروف ساخته و اين طور سخنان در ترتيب

غريب و تقريب عجيب از اهل تذكير كم شنيده بودند باهتمام تمام در استماع اين سوق كلام ابرام مينمودند

و از اطراف و اكناف طالبانى كه بانواع مجاهدت از براى نيل و ريافتن مشاهدت در طريق تحصيل تحقيق

ناريانه تشويق مركب مظنه نفوس آسوده و برضا باضيت و تاديب نموده فرسوده از مراكز بسيطه

خاک تا بجاوره محيط افلاک رسيده قرحه آه سحرگاه بكرات و مرات نموده بودند و امادر ترقى بمدارج

معارج نبوت و رسالت و نوقى از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبيين طريق وصل تحقيق

و يقين كه عبارت از روش حضرت سيد المرسلين است صلى الله عليه و سلم تا طريقه متابعت اين سلوك

داشته بذروه مقاصد علا و عروه و ثقاى مطالب و اصل گردند بمجلس اين مفلس كه مشتمل بر بيان سير آن سرور

منبع اوضاع و اطوار پيغمبر بود صلى الله عليه و سلم بمسابقت مبادرت مينمودند و بگوش هوش نام پيغام سيد انام

عليه الصلوة والسلام شنوده زبان جان به تحيت و درود اخص حجلى سيد انس و جان ميگشودند بعرى چنو

مجلس آراسته گشت مشحون و [illegible] احدى جل ذكره مقرون بنعمت محمدى عربى که بره که سكان اوام علويات و

قطان اجسام سفليات انگشت حيرت در دندان غيرت گرفتند و از مهبط فرقدتا مقعد سوى انوار زمين تا مدار پروين

تحسين آن مجلس آراسته چون بزم قدس همه مست چو بيقان همه از جام انس بزم بهشت كه فلك رشك برد نقل زدين

دل و اداى ارشاد برد نعره مستان صبوح الست بانگ بلوى بلقيس غلغل تسبيح و صيت درود اهل دين برده

نوازين فكود بزم بقا و معنى سلفيش بسم در خور رندان معنى ساقيش همى كه بدان سان بفتوح رحيم در دل مستان فتح انام

بعد از آن كه اين مجلس شريف المعارف بتوفيق و اعانت الهى جل و علا سمت اتمام پذيرفت و بامداد روحانيت

بنيان

تبيين الرمز

خاص مخصوص گردانید بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علا و
جلال خود ساخت و در تمهید قواعد متشرع و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی
که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم پس متعهدان سبیل نجات و مستطلعان انوار سعادات
از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات
است سوی راه روی کو بطریق صفا رفته قدم بر قدم مصطفی هر قدمش بر سر گنج قدم است بران گنج نهانی علم
برد راه هر که از ذات نمود زنده جاوید شد گوهر دلبود در تن هر کو تن او جان شده نفس که دیو است مسلمان شد
و چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمایل و آداب و فضایل و افعال و صفات و احوال
و سمات آن ذات بابرکات متصور نبود لاجرم مستخبران فنون سیر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات
الله و سلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تنقیح اخبار و آثار از السنهٔ فصحا پردهٔ اختفا
از جمال مخدرات حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی همت و همگی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای
معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن گزیده فعال
پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند و اعلام اعلام بطریقهٔ مرضیه و سنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه و سلم از
برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنیفیهٔ بیضا را
بمقصد الاقصی معرفت غایة القصوای محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم بعضی از واجبات و بعضی از فروض
کفایه داشته اند دلالت نمودند انار الله براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بر جان
انفاسی که چنین نقایش یادگار گذارنده و همچنین عرایس در کنار روزگار زینت بندند شاد از آن
مرد دهقان درخت که تا بهره یابد از و نیک بخت ازان سازد آئینه صاحب نظر که تا حسن خوبان شود جلوه گر
شهی کو همی بر سر زر نهد و نهد گنج و مفلس توانگر شود زگنج تو مایه بهره داشتند ز جود تو رایت برافراشتند
و از جملهٔ متتبعان فقیری بی بضاعت و حقیری بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین
المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه بعد از آنکه تنی چند سال بمطالعهٔ کتب احادیث و
سیر و تتبع روایات و اسانید معتبره پرداخته و بساط انبساط از برای موعظت انام در بقعهٔ الاسلام
هراة حمیت عن الآفات انداخته بود و هر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصورهٔ جامع هراة بر مسند آبا و اجداد
باوجود عدم استعداد سبیل افاده و ارشاد مسلوک میداشت و بر صحیفهٔ صفحات ضمایر ارباب
صفا بزبان تقریر نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقایق و کشف بیان میگماشت لعاب جلاب امر و نهی
که از دهان پر برهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و روان ریخته بودند با ادویهٔ نصایح
معجون ساخته بخورد بزرگ مریضان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی و تجلی جمال نورانی جان و دل ارباب
ارشاد و استعداد رشد و رشد میگشاد و میگفت مثنوی چو مستانه در بزم مستان شدم بجان ساقی
می پرستان شدم بپیمودم از جام گفت و شنید شرابی که مستان هل من مزید ازان می که جانها طرب میکنند
زخم خانه هم طلب میکنند کسی کو که زجام شرابی چشید ز مستی چنان شد که خود را ندید ببرقع کشی بی بهانکا
بار بود عاشق شراب طلبکار ز معشوق برقع برانداختن ز عاشق بپایش سر انداختن و چون از مجلس علام
خلوت خاص می پرداختند تتمهٔ ایام را باتمام نفایس الکلام درر ایشان الاقدام مصروف بمباحث تا چند

بیان آن سرگردانیده افضال در کنوز رموز تعیین رکن مخزون وجه وزکشت در رکن ثالث مشتمل بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ
امر و نهی و واقعات که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته و در بین رکن ذکر صحیح معراج بر سبیل انضباط
اندراج یافته و بواسطه اهتمام که مولف کتاب را در باب واقعه با بتهاج معراج بوده تیز رکاب عنان چنانکه
چابک سوار میدان هایبا ذات آدهم شکین سنام عنبرین لجام کلک سبک رفتار شکربار را عنان بحرک بهر
سمک باز نکشید چنانکه یکی از دخواه نسخه این کتاب بمعارج النبوة استقصاد قصه معراج و اسلوب استیفای این
واقعه با ابتهاج بوده در رکن رابع احاطه واقعات که شایع از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته
بر وجه ایجاز خالی از اخلال و عاری از املال نموده خاتمه الکتاب معجزات مشهوره که در کتب منقول علیها مذکور است
از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خارجیه استیفا نموده در درج عالی برج این خزانه در ربار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال
مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شایع و عادت اصحاب تصنیف بدین وتیره واقع گشته که
هر گاه از مخدعه ضمیر نسخه دلپذیری چون در مکنون از صدف صدق باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید
مسکین نقابی بر مثال عروس خوبروی بمشاطگی خامه وید اداز نقاب احتجاب سواد در تخت بیاض قرطاس در جلوه
گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقه راه و وسیله تمکنت و جاهی گردانند و بعین
مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی عصمت پناهی حضرت رسالت پناهی عروه و ثقای مقاصد و ذروه علیای
بود لا جرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده نظر عالی منظرش از انواع اکرام و احسان و انعام خواص
و عوام فرمود و از جمله تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک جلیل بنان منظوم سلک بیان گشته
بغایت خجسته پیکر یکی در تذکره و دیگری در سیره که کوکب ذره و سراج و هاج چند در سواد لیله داج چون دو نور در بصره
و دو مصباح ارواح چند در مشکوه فوهه و فلاح چون دو دیده در سر یکی اربعین مسمی بروضه الواعظین در شرح احادیث
سید المرسلین صلوات الله علیه و دیگری مطلع معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
و زاده الله تحیته و اکراما که عبارت ازین کتاب عالی خطابست آن نسخه مقدس نخستین بنام عالی مقام حضرت
رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مختوم شده
از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره خزینه کش عطایای فتح و فتوح صحیح است مسئول و خلق عظیم جناب محمدی صلی الله
علیه وسلم که زنگ زدای مرایای قلب و روح است مامول آنکه بضاعت مزجات مسکین را بکمال کرم قبول
و رحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و
جرایم صغایر و کبایر در ازو تر یوم سوز یوم تبلی السرایر عفو فرموده در جات جنات بمرافقت والذین اوتوا العلم در
جات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه که هر گاه قناع معانی از وجوه
عرایس ابکار این نفایس معانی که محتجب در استار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند
و در مرایای انوار دیدار و جام گیتی نمای اطوار سید الابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروغ افروزنده چراغ بصیرت
آرایند باغ سیرت نظری انداز و از شوق آن نقد قلب و روان بوجه نثار در مشاهده این عرایس ابکار که
شواهد خلوت سرای اسرار رند در بازند و چون انتهای مناهج لطف تالیف و ارتقای مدارج حسن ترصیف بازیب
الفاظ مشکوه لطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فایحه نثار مرقد
داعی که ساعی این خیر و بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمای سوخته آتش حسرت ندامت را آب

حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شرف اختتام یافت فذلک چند که برسم اهل تذکیر از برای تنبیه
رقم کلک بیان و تحریر گشته بود و دفتر مشوشة الاوراق نسخه مجتمع گشت منظورة الاشواق بعضی از اخوه که از زمره
اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذات حقیقت و انیه بمذاق وفا چشیده
و بمشام جان شمیمه از فوایح عالم قدس و نکهتی از روایح مهب انس استنشاق نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این
اوراق منشوره را که بواسطه ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و بتنقیص اغلاق و اشکال آن بتکمیل
انشراح و بیان الحاق پذیرفته از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده را خلعت ترصیع
و تحلیه تجنیس و لباس تسجیع و تأسیس بر قاعده فصحا و شیوه بلغا از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطایف و اشارات
و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزئین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آینه که
مقصود مقبول انام و مطبوع خاص و عام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف در دایره مایه مانع این معنی می‌شد و گاهی
مثل المیسور لا یترک بالمعسور مستهدف باعث اهتمام می‌گشت تا بعد از استخاره من الله تعالی و تقدس و تعظیم و الاستخاره من رسول
الله صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان مبذول داشته بطالعی که تفاؤل کند بدان انجم بساعتی که تفاضل کند بدان تقویم
قلم مشکین رقم بر داشتم و بر صفحه روزگار بجامه آفته از نقش بدیع بنگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مرا
علت غریان الاشباح یادگاری بگذاشتم شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار همانا که بدیده انصاف
در اوصاف کمال عرایس الجمال بدین نسخه عدیم المثال نظر کنی نقود عباراتی بینی که لفظه اوفی من نسیم الورد فی السحر در عبارات
اوست و کنوز اشاراتی یابی که معانیها احسن من الزهر غب المطر در بیان از فوایح روایح و شمایم خواتیمش مشام تسنیم فروح
وجه و ریحان نعیم میدمد و از مطالع مقاطع ارکان رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی پدید میدرخشد معاینه
صنو الصبح اما سواده فمثل ... بالنجوم الزواهر حبابه قد استکون کالراح ... طرب ... کالصفاق ... شعر محنها که
چون گنج آکنده بود بهر سخن در بر آوده آکنده بود ز هر نسخه بر داشتم مایه‌ها بر و بستم از نظم پیرایه‌ها که دیدم ز هر نامه
نغز او ز هر پوست برداشتم مغز او و بر ضمایر روشن سرایر ارباب بصایر پوشیده نماند که عروج دل و جان بر
شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان به غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار
حضرت سید الابرار صلوات الله و سلامه علیه میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی
بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب میسر است و شایعه این خطاب معین می‌شد لاجرم مسمی بمعارج النبوه فی مدارج
الفتوت گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه محتوی است بر چند مناجات الهی و نعوت و صفات
و خصایص ذات و فضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات و رکن
اولش متکفل ذکر نور شامل آن سرور آنحضرت و انتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن در گاه عنه در صدف
رحم آمنه و درین رکن واقعات انبیای سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل صلوات الله
علیهم السلام که از جمله آبا و اجداد کرام سید الانام صلی الله علیه وسلم بوده و در سلسله انتساب حضرت رسالت مآب
انتظام نموده مفصلا بالطاف و نکات بسیار و ظرایف حقایق و اسرار که اکابر متقدم و فضلای متاخر باقلام تشکیل
مقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آن نپرداخته اند و کمند بیان در شرفات عالی بنیان آن نه انداخته مبین گشته و رکن ثانی
این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت تا هنگام بعثت است و ذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف در عنوان آن
رکن ثالث مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح و بعضی مرموز و ذخایر شیر با سایر وقایع داینه مدت چهل سال از ...

در این لآلی مستوره

که بی‌ظهور حضور آن شکر برافروزد شعر حمدی که چو از سینهٔ حضور شد بنی || مستوفی انوار شهود شد بنی || در بارگه قدس در دوش سبقی
شکری که چو در سر وجود شد بنی || بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در سجنجل حقایق معقل وجود و جام گیتی‌نما
شهود او متجلی گردد و شکری که عرایس نفایس انفاس قدسی در جلوه‌گاه حرم سرای انسی به زیور انوار بلاغ آن متحلی شود
حمدی که ظهورش بود از عالم غیب || سر بر زند از مطلع تحقیق ز جیب || بزداید و آئینهٔ دل ظلمت عیب || بنماید در رو
نور یقین بی شک و ریب || نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلبل بیان بر اغصان لسان با آواز نوای حمد و ثنا در
مجاری ذات او بود والا و نعم نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقهٔ شاکران که مصباح مشکوة حدیقهٔ جانست
مقتبس از اشعهٔ الهام اوست عقول فحول دانش بینش اولو الالباب در احاطت کنه هویت او حیران ابصار نظار بینش اندوخته
اهل اعتبار در ادراک اسرار دقایق احدیت او سرگردان شعر در بادیهٔ عشق تو سرگردانم || در وادی جست و جوی تو حیرانم
از عشق تو تا بجان من فرقی نیست || جانم همه عشق است و عشقت جانم || نام معبودی میگویم که ... فاتحه فایح صحیفهٔ لطیفهٔ بیان
مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار رب دار الضرب سینهٔ سخن وران که عبارت
از زر خالص ایمان و گوهر از بهر عرفان است مسکوک به سکهٔ تحمید و تمجید اوست جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل
به تحقیق اسرار الوهیت اوست زواهر منقولات از خزائن خواطر طاهر بتصدیق ربوبیت اقرار اوست هر قطره
بگذرد به دریا نرسد شعر هر ذره به آفتاب والا نرسد || در راه تو جمله قدمها برسد || ما هیچکسی ... تو رسد یا نرسد
عشق جمالش گلگونهٔ طلب در کردن جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق وصالش نردهای بطون ارباب شهود را از مطالع
بقاع وجود به بازی در انداخته مشاطهٔ تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقلی تو جمالت
حجاب لا یزالش بصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده
آئینهٔ وجودم چون گشت منظر او || گرچه نبود قابل شد خوب در خور او || خورشید بودی ... آئینه ز آهن || گشتم چو ماه
روشن اندر برابر تو || هر جا که رخ نمودم گشودم حسن تو مینمودم || هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو || گفتم ز خود خبر کن گفتار خود
سفر کن و آنکه بخود نظر کن تا کیست در بر تو || ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد به
مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و بخدا بند و از همه بگسل و با خدا پیوند اوست که همیشه بوده و باشد و چهرهٔ بقایش
را خار هیچ حادثه نخراشد شعر هر صورت دلکش که ترا روی نمود || خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود || رو دل بکسی ده
که در اطوار وجود || بوده است همیشه با تو خواهد بود || چیزی که نه روی در بقا باشی ازو || آخر هدف تیر بلا باشی ازو || از هر چه بری که
جدا خواهد شد || آن به که بزندگی جدا باشی ازو || در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام زرافشان چتر و ستاره کلاه
را بر بام هفت اشتام اجرام برافروزند و شادروان زرنگار طناب آفتاب زنبوری گاه نور در فضای عالم ظهور بر اوتاد
جبال استوار بسازند بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا با نقراض عالم فرشتگان از کروبیان و مقربیان و روحانیان در
برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوات نور و هیبت ظهور زنار غیرت میسوزند
و خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام نسوخته طایفهٔ دیگر در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده
موقوف نثار ایستاده شعر ای تیغ ابتلا خون جهان ریخته || آب روی عاشقان خود فراوان ریخته || دلبران هرگز نریزد آب
روی عاشقان || دلبر ما خون عاشق صد هزاران ریخته || طرهٔ شبرنگ بهر قتلش منتظر صد عاشقان || جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته
طن جبرای دل که جان عاشقان فانی شود || بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته || ای درویش در انجمن ملک بزم فلک نه نام عشق
بود و نه نشان محبت اما از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاده و ملائکه مامور بسجود میگشتند در آئینهٔ وجود

روی بجناب قدس الهی جل ذکره و آستانهٔ نبوت پناهی شتافته حاصل آمده و سعیش مشکور و ذنبش مغفور گرد[illegible]
بعنایات ملک احد صمد و آنکه رحیم غفور صبور شکور است بدان وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که مقصد ر[illegible]
عمده در منابر و تذکیر و سخنوران فنون بصایر و تبصره که سابقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده
اند و بامداد انواع فضایل و استعداد بر مسند افادت و ارشاد دولت استفاده فرموده‌اند بیت تکیه بر جای بزر
گان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگان همه آماده کنی بعد از آن تفنن بفنونی که موقوف علیه تذکیر و تحلی بعلوم
که اصول و فروع این امر خطیر است نموده مجالس شریفه المدارس خود را مرتب بر مقدمات و فصول و مبتنی بر فروع و
اصول فرموده‌اند چنانچه مقدمه سپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل
ذکره بنا نهاده‌اند و بعد از آن مناقب و نعوت محمدی صلی الله علیه و سلم و فضایل و خصایص نبی امی صلوات الله علیه
بآن ترتیب داده آنگاه بفصول مختلفه بوجوه مؤتلفه پرداخته و مجلس را مزین بچهار فصل ساخته فصلی در حل الفاظ
قرآنی و کشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و آثار و نظایر متعاقبه و مواعظ
و نصایح متقاربه بحسب مقتضی حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده و فصلی دیگر در اشارات و لطایف و نکات
و معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بران متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجلس بر آنست از حقایق
متصوفه و دقایق توحید نکته چند عارفانه انگیخته و جرعه از خمخانهٔ عشق و محبت در کام جان مخموران شراب
وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را مست و مدهوش انداز خلوتخانهٔ راز فرستاده تا این زمره در حریم حرم انس
بمزامیر قدسیه در ولوله حضرت مولوی رومی فرمایند شعر چندان بریخت باده بر خاک ما ز بالا تا هر ذره خاکی
ما را آورده در علالا تا سینه شکاف گشته چون چشم صاف گشته تا طرح در طواف گشته از جام حق تعالی ای عشق با تو هستم
و ز باده تو مستم و ز تو بلند پستم یعنی دنی فتدلی تا ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی چون مشتری تو بودی
قیمت گرفت کالا مخلص الکلام و مقصد المرام آنکه اگرچه مجلس محمدیت میلادیه بفصول مختلفه مناسبست چه در
وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یک وتیره مقرر است اما تزیین هر مجلس بمحمدت و مناجات و منقبت و
ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر نبذه از فضایل و شمه از
خصایص آنحضرت مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت مینمود لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه
مخبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سیم در
نعوت و مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم در فضایل و خصایص
و سمات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دو
از ده عدد اتفاق افتاد چه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار
فرموده‌اند تا در شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است بروز دوازدهم که
بروایت مشهور روز وفات آن روز بوده موافق افتد و چون فضایل فراوانست و شمایل صفات آنحضرت از حصر
و حصار بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب ننمود تا آنچه گزیده و پسندیده در سلک انتظام کشیده
و بالله التوفیق الفصل الاول التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض و فضل
سبحانی بر دیباچه و[illegible] وجود انسانی نقوش اسرار و معانی آن حمد بنگارد و شکری که فراش لطف
الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعشعه سواطع آن هر گاهی در مساکن بواطن طالبان ارکان الاشیاء

سبز است کو دو جهان را به نسیم خوش خرم ‌‌ درخت عمر مرا بر امید دیدن تست ‌‌ اگر بغیر تو بینم بعمر بر نخورم ‌‌ معین نظر زخط اخوت ای دوست
که حرف شوق و شرح شوق نداریم تاب بگذرم ‌‌ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین برحمتک تعالی ‌‌ حمدی که فوایح روایح انس از
قدسی بر ارواح سوختگان آتش عشق وزان و شکری که شعاع اظهر مشهود که در خاکستر وجود پوشیده است بمشام
شمایم و ثنای شکر تو لازیدنکم بر انگیزانند ‌‌ رباعی ‌‌ نوری که ز خورشید قدم می تابد ‌‌ از مطلع احسان و کرم می تابد ‌‌ چون
صبح طلب دمید از مطلع صدق ‌‌ خورشید وصال دمبدم می تابد ‌‌ بل حمدی که قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح
قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا بروج [illegible] ببخور نور ایمان و فوایح
روایح عرفان معطر کرده اند ‌‌ رباعی ‌‌ حمدی که چراغ دل منور سازد ‌‌ شکری که دماغ جان معطر سازد ‌‌ حمدی که جمال شاهد جمله
در دیده جان دل مصور سازد ‌‌ معروض آستانه کبریائی و حرم سرای جناب خدای واجب الوجودی که حضرت جلال
احدیت او عقل عقلای عالم را بر عتبه پاک جلال بر خاک مات و فنا نشاند تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای
خستگان را از جام [illegible] شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت از سر او
[illegible] عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب بر حجت بی علت او از وراء استار
غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت می فرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم ‌‌ رباعی ‌‌ بر من در وصل بسته میدارد دوست
جانرا ز فراق خسته میدارد دوست ‌‌ من بعد من و شکستگی در دوست ‌‌ چون دوست دلی شکسته میدارد دوست
دریای جلالت او چندان نامتناهی است که رواحل عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست که ولا یحیطون به
علما پیدای عظمت او چندان بی غایت که قوافل و نوافل سیر کنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت
را بوادی [illegible] ایای بادیه [illegible] ممکن نی که والله الغنی وانتم الفقرا و عنایت بی نهایت او رایت با ورات
آدم صفی را بر سر سریر صفوی و سر سرور بسر او ارسی بر افراخت ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری
او سر سرکش لعین مهین را بد ابلیس بائس بریده از بالای اعلا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک در [illegible] خاک
خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم ‌‌ شعر ‌‌ ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته ‌‌ خاک ره را کیمیای زر ساخته
ساقی فیضت ز خاک آدم لاله زار [illegible] بکف [illegible] جام ساغر ساخته ‌‌ در هوا گر باده مهر تو چرخ لاله رنگ
کشته رقاص قدح از کاسه [illegible] ساخته ‌‌ [illegible] سوز آمد نهال سدره را [illegible] شوق ‌‌ دست جودت چوب این گردنده چرخ
ساخته ‌‌ صد هزاران جان بر آتش سوخته شفقت چو عود ‌‌ تا مشام یک تن از بوی معطر ساخته ‌‌ منشی دیوان حکمت
مصحف [illegible] او جلد ‌‌ در کار ادیم چرخ اخضر ساخته ‌‌ دست تقدیرت کشیده خوان از ایمان و کفر ‌‌ زان نصیب مومن و کافر
مقدر ساخته ‌‌ خواه کافر خواه مومن جمله زر دستی زنت ‌‌ قهر و لطف کارسازت با هم در ساخته ‌‌ گر نگشتی آب لطفت
نار ابراهیم را گلشنش چون گلخنی بودی ز اخگر ساخته ‌‌ ور نخوردی تیشه آزر ز جوی حکمت آب ‌‌ بت پرستم کی
بتهای آزر ساخته ‌‌ ای خداوندی که ذاتت باطن هر ظاهر است ‌‌ ظاهرا هر ظهور خویش مظهر ساخته ‌‌ مفلسان
شوق را در وادی فقر و فنا ‌‌ گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته ‌‌ دارم امیدی که بلطف کارسازت تا شود
کار و بار دینی و عقبی برابر ساخته ‌‌ ای درویش هر عاقلی از دوستان بارگاه صمدیت بخلوص طویت و
صفای عقیدت قدح دل را از وجود وساوس شیطانی و هوا و هوس نفسانی خالی کرد انده و از شراب ناب خوشگوار
توحید و معرفت مملو سازد درج سینه را صدف قطرات [illegible] عشق و محبت کرد انده و دیده را بکحل بصیرت
مکحل بسازد بنظر عبرت در آینه وجود نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت

غیب

وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی گشت و از آن روز دیگر گفت گوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانکه شیخ فریدالدین
عطار قدس سره فرموده اند شعر تا ملک کردند آخر را سجود عشقشان یکذره آمد در وجود ره بحق از جام آدم یافتند تا از آن
در خود نفس شناختند تا بیامد جان آدم آشکار ره بدان بردند سوی کردگار ره پدید آمد چو آدم شد پدید
زو کلید هر دو عالم شد پدید آنچه ایشان هوش می پنداشتند تا بتوفیق خدا بر داشتند آن دل پر نور آدم بود و بس
زانکه آدم هر دو عالم بود و بس نام خداوند میگویم که می شنوی که ملکه ملایکه خطاب خطاب ملکوت ما هیبات محامد آلهیات
اوست ورد مسبحان صوامع جوامع جبروت مذاکره اسمای حسنی و مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات او
بتابش صبح شادمانی چو از مطالع انوار فضل ربانی او بر نیامد مناشیر دولت امن و امانی چو از فلک آثار لطف سبحانی
او روی ننماید ~~مناشیر دولت امن و امانی بجز از فلک آثار لطف سبحانی او روی ننماید~~ رباعی کو چشم مرا از بجز طلبکار تو نیست
تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست نی زان نالم که دل خریدار تو نیست خود دیده ما محرم دیدار تو نیست ای از اشراقات
اشعه خورشید جمالت در و دیوار رقعه وجود روشن و ای از نفحات نسایم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان
گلشن رباعی ای گم شده دیوانه و عاقل در تو سر رشته بدست هر ذره حاصل در تو تا در دل من صبح وصال تو دمید
گم شد دو جهان در دلم و دل در تو نقلست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون
سینه اش مشتعل و سر در مشاهده جمال محبوب از کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که برسیدی بوسه
بروی دادی و روی بر سنگ و کلوخ نهادی و اشک خونین از دو دیده میریختی و آه سوزان از سینه می انگیختی از
وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید از آنچه نیز سنگ و خاک جمال پاک ننماید سبب بوسه دادن
در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند خورد که تا من بقدم صدق در کوی
لیلی در آمده ام در کوی او چیزی در نظرم نیامده است مثنوی من ندیدم در میان کوی او در در و دیوار الا روی
او بوسه گر بر سگ بود هم لیلی بود خاک گر بر سر کنم لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی بنود
جز روی او هر زمانی صد نظر می بایدم هر نظر را صد نظر می بایدم تا بدان هر یک نگاهی میکنی چون که آهنگ نگاهی
سیکنی ای درویش حقیقت ما رایت شیأ الا و رایت الله فیه بیان میکنم تحقیق است سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم عیان می نمایم میدانی چه میگویم آن خدا مانکه بقبضه قضا و انامله اقتضا گوی گریبان جبه وجود
و کشای قرطه نعم جود بر قامت و پای استقامت بنی آدم بگشود از مشرق عنایت بضرب نقیب هدایت بدست
افعال دریچه صفات بخورشید نور ذات مفتوح گردانید که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف وجود ساقی باقی
جمال باکمال دلربایش قطرات صهبای احیای ولهاش در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از در
ون زاویه دل بلبل وار در شاهده گلزار اسرار غلغله در ولوله لیس فی الوجود سوی الله بر کشید گوش هوش
و سمع جمیع عاشقان دیوانه از دریچه من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید زمزمه و نحن اقرب الیه من
حبل الورید می شنیدم جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات رویتش از فرط مستی شراب
عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکرد ما کان
عبدالضعیف مثنوی چو من ز باده عشق تو مست و مخمورم همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من
بنعره که زنم صد هزار حجاب را بدرم چو در میانه نماند حجاب مانع چیست که پر بر آرم از هفت چرخ در گذرم چه جای هفت
فلک کو فراز طارم عرش هزار منزل دیگر بیکنفس به پرم چو از نشیب برم تا هفت چرخ الا هشت بهشت

ب بتین را ز زلف معقول ریاحین چنانچه شایسته تحسین باشد بهزار آیین در مقام جلوه گری در آورده انا جعلنا ما
علی الارض زینة لها لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و گل بنظاره گیان
علم جان و دل نموده کانی جاعل فی الارض خلیفه جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و
کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهده انوار ذاتست در گنج کنج سینه بی کینه او ودیعت نهاده و لقد
خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید لمولفه بوی زلفش میرسد ای عقل
شیدا شو روان باد بهاری میوزد چون گل بصحرا شو روان زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید
پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا دیده ور شو روان آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر چون یافتی نور بصر
سوی تماشا شو روان زد آتشش عشقت علم از جانب لوح و قلم زین فرشش بی پا نه قدم بر عرش بالا شو روان
سوی نگار عشوه گر کو اتفاق افقه سفر از عقل و دانشش در گذر سرمست شیدا شو روان از خویش بیگانه نجه دبست
بهرهای مده بار خودی از خود برون وز خویش تنها شو روان از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی گر باید
کالجا روی بی دست و بی پا شو روان چون نور خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی خواهی که با جانان شوی
از غیر یکتا شو روان در گوش جان آید ندا از بارگاه کبریا کای قطره از آبی بیا هم سوی دریا شو روان و هر دو سوی
دریا چون جستی چو سر گردان بسی خواهی معین گو دی کسی زینهار با ما شو روان حمدی که نفحات اخلاص شعار
رش از نسمات اختصاص و ثنا رسش چون فواتح مشک اذفر بنسیم سحر پیراسته باشد و سپاس که ریاض بوا اطلی
اصحاب حال از رشحات سحاب فضائلش چون روضهای دار الجلال بنعیم بی زوال آراسته بود حمدی که
زبانهای خلایقش آراسته اند و زخلعت نور قدسی پیراسته اند حمدی که بدان حمد تقرب جویند انانکه زهره و
کون پیراسته اند متشبث بذیل قبول و نیل اصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان
و مکین ربانی بر ذات مقدسش کسی را ره نیست و ز عز جلال او کسی آگه نیست اهر مایه رهروان که زاهل طلب اند
جز معنی لا اله الا هو نیست انام خداوندی میگویم که بساط بسیط غبرا مضبوط زمین با فسحت را فرانش آراسته
سقف ایوان آسمان عالی کیوان از نقوش زینت انا زینا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این
گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین هزار شاخ الوان و برگ و نشان مهندس آفرینشش بر انگیخته صد هزار
کواکب منور بمثال ورد احمر از زهر برگ و شاخ ازین گلبن اخضر بوستان حکمتش در آویخته ماه با جاه دست در
و فضای صحرای آسمانی خرگاه نور و خیمه سرور بر افراشته و جیب الازغان او بپیوند عطارد دوار عطا حکمت و نور
فطنت در دکان آسمان بتلقین تعیین او میرزا زهره که بشهر جمالت و برباط انبساط طنبور نشاط
در بزم اشتیاق در پرده عشاق او می نوازد گل لعل چهره خورشید انور که هر صباح بتبسم نسایم سحر چون درنار
پرورد آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و با لباس نور پیکر گاه ظهور جواهر زواهر حدایق
اهل نظر بصر را بنقود تصرف نظر ساطعه اقتباس از انوار جبروت حضرت بر کمال او می نماید مریخ برین
صحیفه لطیفه هفت سبع مبانی بی توبیخ چون صفحه تواریخ بمثال نقوش زنگاری در بیع احماس و اعشار
آیات بینات او می نگارد و مشتری که نگین انگشترین مهتر است بر کلمه کمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی
جلال و جمال او می نماید زحل در اعلی المحل و حبل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب عداوت و ذلل و ناله
اصحاب قساوت و حنظل بحکم رفیع الشان حضرت او نیز و سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن به تحریر

و علم آدم الاسماء کلها

تحمید را

قدرتش

نوشته اند بر خوانند حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بدانند سر معانی و فی انفسکم افلا تبصرون بعهد ... عقل که
شد رو کمالات بیند کو چشم که ذره جمالات بیند کو جمله ذرات جهان دیده شود ممکن بود که در خیالات بیند
آری اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را میل مشاهده جمال محبوب باشد این شاهد را در آیینه عشق پیدا گردد
اگر دل را قصد شکار اسرار شود و در مرغزار تعین شیر جان شکار عشق را بیند در کمین قهر نشسته و اشارت میکند
که در آی خودشوی در زیر پنجه شیر سباع افکار کردی تا شکار خود را در بیشه بغداد خود یابی بلکه بدیده تحقیق بینی تا او را
بجای خود در خود مشاهده نمایی اگر این حال ناظر احوال خود شوی در زیر پنجه شیر ... افکار کردی غزل چو انداخت
یارم چه خوش بود بگذارم چو گیرد او بگذارم چه خوش بود بخدا چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خود که ای ضعیف
شکارم چه خوش بود عطرا چو جان زار بلا دیده با خدا گوید که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا چو آتش انکه بدانی
که من تر از این پس بهیچ کس بگذارم چه خوش بود بخدا نام خدای میگویم که آن زمان که مستوفیان دیوان فضل
و کمالش در دفترخانه جود و افضالش نگین عقل وافی اصلاح قلم فکرت صافی کردند از خون مکنون دل بر دفتر
ابتر آب و گل و قرطاس انفاس بر بیاض بنا از این رقم کشیده که و هو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجروح جان
زخم جلالش در تمنای جمالش در لبیک انوی اندوه قطرات اشک از شوق وصال بر چهره زرد رخسار
غم پرورد میرخشید کان الم تر الی ربک علت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاده
که و فی انفسکم افلا تبصرون غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او
با آنکه ذرات شهم هر یک هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پرتو انوار او حسنش چو آمد جلوه گر طاقت ندارد چشم
از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او یکذره گر آب و گل در رو نقاب جان دل با سر خودبین متصل سر همه اسرار او
اظهار حسن دلبری یعنی ببین زهر چه بنگری پیداست در هر ذره مظهر حسن او اظهار او خواهد که در خود نظر آیینه سازد از بشر
بازش کند زیر و زبر چیزی ام اندر کار او بر شد جهان یک سر از و شد نیک مضطر از قضا مومن از و کافر از و در قید نور نار او
در پرتو آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او سرها هویت ... بوی زلف ...
زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او
حمدی که از فواتح روایح ریاحین باغ بلاغتش نسیم فتوح در ریاحین جنت نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع
طوالع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد رباعی حمدی که بدان حسن قدم آرایند زآیینه جان زنگ عدم بزدایند حمدی
که بدان در نعم بگشایند با خسته دلان جود و کرم بنمایند نثار بارگاه پادشاهی که بنای مقدرتش در عرصه ساحت ...
عالم ملکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمانی را بیواسطه آلت و رابطه طالات بر کشیده که و السماء
و ما بنیناها باید و انا لموسعون نساج صنعتش تار و پود بر نقش و نگار بساط بوقلمون این بسیط هامون منسوج منقوش
موزون موشح بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه فانظر الی آثار رحمة الله باز گشاده که و الارض فرشناها فنعم الماهدون
تواد مشیتش گوی زرین خورشید را بهفت زیر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان در خم
صولجان کن فکان انداخته که و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش ... ماه سیمین را
چون تکمه زرین بر گریبان که ... فیروزه گون این فلک ... روزه بخیاط و رشته ارتباط بر دوخته و القمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و اوراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع المثانی را
با خمایس و اعشار زرین کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه ... عذار ...

تا از کف آن ساقی بیکجام بقا خوردم بزدود می وحدت زنگار فنا از من منصور صفت گرچه زین دار فنا رفتم صد نور همی گیرد
آن دار بقا از من خواهی که رخش بینی در چهره من بنگر من آئینه اویم او نیست جدا از من دل ویس من امداد یمین
غالب بشنو ز مشام جان آن بوی جدا از من گفتم چو معین زین جام صد بار اگر نوشم دم در کشم تا بد صد کوه صدا از من
گفتا که چو برگیرم برقع ز جمال خود دانی که ز من هیچ باشد مستی تو یا از من وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین
حمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و شکری
که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشانند
حمدی که بجان خلعت جانان پوشند در بزم طرب خرقه عرفان پوشند لله الحمد که کنند آشنای بحر یکه از آن یک قطره
بصد هزار جان بفروشند تحفه تحفه صلوات پادشاهی که سقای سودای معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحیینه
حیوة طیبة در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش می ریزد و سلطه باسطه فضل از لیتش عقد لالی متلالی عشق
لم یزلش در جلوه گاه قبول مدحت اصول بر گردن جان ارباب عرفان می بندد زان لب که بتاج گوهر جان بخشند
چون غنچه دلم بگوهر همی پیوندد آن رشته لعل گهر دندان چیست عقدیست که بر گردن جان می خندد عارفی
بوده است که سالها با یک دیگر بدین سخن نطقی و همیشه در خواهها گشتی در وهمی لیسی از وی پرسید که در حقیقت بگو
گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی است از وهم چه گویم و از آنچه حقیقت است خود چه توان گفت
درین اندیشه سرگردان چه گویم چه گویم چون نمیدانم چه گویم از آن ساعت که بر کف دارم این جام
بجز بیهم ز آغاز انجام زبان من چو بحر نیست تا لب فرو مانده میان قلب قالب ز دل انگه هم از من چه پرسی دردلم
گشته ام از من چه پرسی نام خداوندی میگویم که خود جود صدیقان در بحر عشق جمال احدیتش سوخته و از اشتیاق
وصالش در زوایای بواطن مستتران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کالش نمودار اوصاف لوازم جمال
بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشای گاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم مشهود نهاده و بنای عشق جمالش اساس
قصر وصالش را در فضای سینه ارباب سکینه بذروه علیا شرف بقا و عروه وثقی ذوق لقا بر افراشته سلطان
غرتش بکمال مرحمت رخ گرد آلود عاشقان درد آلود را چنین زاری از خاک خواری بدست شفقت
پروردگاری بر داشته و دهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جویبار رو یمن جانب مقام ره جستان
در بهار رحل جوار آن احسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی قدس سره
سوی باغ ما سفر کن بنگر بهار باری سوی یار ما گذر کن بنگر نگار باری اگر منوی سوی ما نظر کنی ببینی که
بگل رخان چو بلبل نشسته هزاری تو بسی ببازپران پی سایه شکوهی دو نشیمن عیب آنکه شکاری یارمنقار
تماشا بجزم سوی دریا ستان ز اوج موجش در شاهوار باری پی خسروان شیرین هنرت منور کردن بلب حیات
خسته دل جان سپاری باری مرا زان خجل گذشتم که مرا تو چاره سازی دل جان فدات کردم تو نگاه دار باری
شیخ حسین منصور قدس الله روحه العزیز در زندان محبوس بود شبلی قدس سره از وی
پرسید که ما المحبه فرمود امروز از من این سوال مکن فردا که بردارم بر آرند و در معرض امتحان در آرند جواب
این سوال بگویم روز دیگر که بر دارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خود بشنود شیخ فرمود یا شبلی
المحبة اولها قتل واخرها حرق عشق ز اغیار رمی اندیشد در دل بجز از یار نمی اندیشند در دار وجود خود ز بس
آتش عشق از سوختن ذره نمی اندیشند هر که میخواهد که در خلوت سرای عشق قدمی نهد از دل

بندد

ذوقت

بجلیه اسرار وجوه انوار او بیحد آمد چون آن جایل زنگار اسرار را در برش کشید ودارین را که خانقاه صادر و مولد وار الحفاظ

دجبهها من کل شیطان مارد است موقوف نور وآیات سرور باملاد بر بقه بر او نشانی میکند بنات النعش

چون بوستان لاجوردی آسمان باسته احتشام وامان او یا دراز میکند قطب با وقار وسکون بی مثل وکون

بر تخت فلک عبّا هذه انوار ملک با رفعت درجات در مرتبه ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت

او می اندازد بیرون در مقام احسان وتحسین بنوید نجات وقدم بی گونه ایمان نه یقین ماند ونه شک

ونجم فما کدا ختم نهج ملک   اندر دل هر ستاره پیدا شد هم گشت در آن سپهر هفت فلک شیخ حسین منصور حلاج

گفته است قدس سره وجه که بنور ایمان الله چنین است چون بنور ستاره خورشید چنین است او بقدرت

خود قایم است در بحر خود قیوم بجز خود بعید و بلطف قریب و برضای خود مونس از تکلیفات ممتنع وازمسافات

مرتفع وازحدود وعیون متعالی در ماه جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته در خبر خواجه ظفر

عبارت نحیر گشت که قدر او عالی گشت ظرف نقد گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغوا نهایة من معرفة وصولی

عظمة جلال عطشان عارفان غریق امواج بحار جلال اوست هم در مهر طالبان حریق بریق وصال او شوق

ای سوخته سطوات جلالت دلها وافروخته لذت وصالت دل ما چون ذره بروزن خیالت دل ما سرگشته خورشید

جمالت دل ما طوطیان گلشن سرای معرفتش در خیابان گلزار وادی من عرف الله کل لسانه [illegible]

گفت گو در ندیده بلبلان خوش نوای بوستان سرای محمدیتش در گلزار اسرار محبتش نوای ثنای لا احصی

ثناء علیک سرکشیده   جانا دل عاشقان بگوی بهتر وز هرچه توان گو دل گوی بهتر   لال است زبان ما

ما در آن چمن جمال هم خود تو ثنای خود بگوی بهتر   غواصان بحار شوقش پا زورقها اهل کشتی تدبیر آلوده آب

تحیر رخت وجود بساحل شهود کشیده طوفان جرم کرم عمیمش بدلی عدد لطف جسیمش قدم در بادیه [illegible]

ونکبعه راز نهاده   غواص در اول قدم ارزق کند تا در دریا سلوک چون برق کند در پا چو نهاد روی در

مرد تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند. پیر هرات میگوید که قدس الله روحه العزیز سه کس است که یافت دارد و علم

یافت دارد و یافت ندارد و کسی است که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه علم یافت ندارد مثل او چون

بادیست که او را تأثیر ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد و اگر خواهد نه ورزد او را همان مقدار بیش معلوم

نیست که بادی می وزد و آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب است او را بدان ادراک نیست

که در قدرت نیست که بدست آرد و از آن خود توش کرد اما در آن شنیده و دیده واز آن منفعت گیرد اما ادراک

شود و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روح است که … او سخت اما بدان ادراک ندارد که

عبارت کند و زبان ندارد که سخن گوید مگر برمز و اشارت در آن حضرت عبارت در نگنجد بجز رمز و اشارت در نگنجد

هم پیر هرات گفته است قدس سره یافت به از شناخت … وبی سرا پا … تا پای … آراسته و تجلی وزیور

های گوناگون پیراسته و در آن … و نشناسد و شاکر در ذکر بود حقیقت ندارد در شناخت زینه …

… که نشان یافت هم یافت است نشان او هم دلیل بود … اوست یابنده اگر جای

… یافت هست یابند کی بجای بود که جوینده هستیت … آنکه یافته است که هرچند خویشتن را بازجوید

او را یابد روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم   عشقت دل جان ما تا کرد

جدا ازمن جان دل من دیگر نشناخت ترا از تن … بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم یک شعله پدید آمد بشناخت در آن

آن قادری که آفتاب سپهر علو صنایع بر زبر این چهار بالش سفلی طبایع برافراشته قدرت کامله اوست مقدری که
اطباق سبع این بسیطها همون و بساط بوقلمون چون نویم ملمع پیکر و گلیم مرصع جواهر بار گسترده حکمت بالغه اوست
بو نقاش بدر بتن نقوش کوم برقمه این قبه سنسی دره لاجوردی طارم و شقه قبه فیروزه زرین نجوم
بنام حضرت او نگاشته فراش مدبتن فراش حکمت از نباتات با حضرت ببهزد لورا و با نضرت بر سم زینت
بو بین بساط اسفلاطون بنیت سولاتی هشت از بهشت دگل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و گلشن و نسرین
بپیغام او گستر اینده هم بوی که از مشک قرنفل شنوی زان سلسله جعد چو سنبل شنوی گر ناله بلبلی
زپی گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبه جلالش از گنج زاویه
حجره غنچه عدم به تنسیم نسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی
چندین هزار گل خودروی عشق و محبت و شکوفه خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتن و چون مشتاقان د
مالش لذ کهان خانه حمول قدم قبول بعزم بزم وصول بردن نهادن صد هزاران ایش نفایس ابکار از در ای
استار اسرار جمال قدسی بجز مات الیسی نمودند گر فتش ای همه هستی زتو پیدا شده خاک ضعیف
از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم چو تو قائم بذات هستی تو صورت پیوند نه تو بکس تو نه بکس
ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی تقدس تراست انچه تغیر نپذیرد توی وانکه نمردست و نمیرد توی چون قدست
بالک را لق زند جنونی یارت که انا الحق زند میگوید که قدس سره العزیز که چون بهستی
او نگریستم نیست هم بمن بود و چون بنیستی خود نگریستم هستی خود بمن بود در این اندوه ماندم با دل پر حسرت از حق
ندا آمد که بهستی خود اقرار ده گفتم مرا بمن جای تا اقرار دهم گفتم جز تو کیست تو خود گفتی شهد الله انه لا اله الا هو همه
و همینست جمله همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
حکایت واصلی نزد جنید آمد قدس سره گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از ما گلت اصل اوست
و اختیار از وصین الی واصلیت جنید از غیرت در جوش آمد گفت هو بلا هو ولا هو الا هو شرطیست که بر بساط
عشقش آنکه پای نهد که بر ندارد که در هوای وصلش آن مرغ بپرد که پر ندارد نعره از واصل برآمد
و مرغ روحش از قفس تنگ طیران نمود جنید گفت او اظهرت هذا اللسان لم یبق فی مجلس محقق الامات
گر آه آتش بار مرغ یکشعله بیرون زند این نقش پنهان علم و گنبد گردون زند سر نهان پیدا شود کون و مکان
یکتا شود دل غرق آن دریا شود کو موجهای خون زند ای دل تو مشکوة وی طغرای آیات وی آیینه ذات
وی کس بشنو تو چون دم زند عشقت از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان ار خلوت خاص جنان تخت چون
بیرون زند واله که در رگهای جان چون شهد شیر آمد روان لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند نام خدا
ای که عطار بازار شوقش عنبر وجود در مجامر شهود بر تلال آن عیان روای صافیلیی بی سوخته حیات
تشریفات وجودش قبای بقای ابدی وجبه لقای سرمدی بر قد قابلیان او نهایی تحت قبابی تجلیات ارتباط
لیس فی جبتی سوای بر دوخته چون پیرهن هستی خود شق بینم در نور ظهور کشف مطلق بینم چون دیده سر
از رویت غیر از دیده سر نظر کنم حق بینم مهندس موسس کارگاه جلالش اساس اندرس جلوه گاه
خیالش را ابد علاء وصال و عروه و ثقای اتصال برافراشته نقاش صنع بر کمالش نمود از آثار انوار
جمالش بر لوح بارو ح آفرینش که تماشای گاه اهل دانش و بینش هست در صورتخانه وجود بر تم احسن تقویم

حیرت

۹

بیان آن روح و روان چو باید داشت بعد از آن لوای محبت بر بام معرفت بر افراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کشد

در عالم فی جای یکی هزار کشد اگر محبی از حضرت محبوب ناز کشد و اگر موحدی دست از دیگران بدارد و پای از همه باز کشد آری

پرتو انوار جمال لطف محبوب شمع است و عاشقان پروانه محبان وی عاقل اند و دیگران دیوانه شوند اگر قلاش اگر دیوانه

ایم مست آن ساقی آن پیمانه ایم تا خیال دوست در اسرار ماست چاکری جانان سپاری کار ماست هر کجا شمع جمال افروختند

صد هزاران جان عاشق سوختند عاشقانی کز درون خانه اند شمع روی یار را پروانه اند اگر از آن الطاف که در خزانهٔ فضل او ست

ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه بعین توحید گردد و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق

خلق چکاند هیچ مخالف و منکر اختلاف نماند [illegible] گرد ره تو کعبه حجاز نماند یک کس ز می عشق تو هشیار نماند

در یک سر مو از رخ تو روی نماند بر روی زمین خرقه و زنار نماند از آنکه دمی روی نمائی ز رو عالم این سوخته را جز غم تو کار نماند

گر بر فکنی بهر پرده از آن چهرهٔ زیبا از لمعهٔ خورشید و مه آثار نماند در خواب کنی بیخبران راز می عشق تا جز تو کسی محرم اسرار نماند

[illegible] نام خدای کوی که در بوستان سینهٔ دوستان غنچهٔ دل عاشقان از نسیم لطف عمیم بشکفاند و رد دل نیاز

مندان و در سینه مستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم [illegible] سلسلهٔ نیاز و طلب در آن دل شکست

آه و نعرهٔ یا رب بر دارد ارباب وجد و طرب بشور و شغب بجنبانه بخیال کلمهٔ لا اله الا الله را بیاد غبانی محمد رسول الله

در باغستان دلهای آگاه به نسیم سحرگاه عیناه لا تقنطوا من رحمة الله ہ بپروراند ای آنکه نداریم بجز تو دیگری

بخشای گناه ما با آه سحری در حال خواب بده کاکن نظری نی روز نه بره وزه ایم نه شب به عبادت چون از دریچه

قوای طبایع بلعبتان عروس سرای صنایع بیرون نگریست ز واهر جواهر حقایق در مظاهر ز واهر خلایق چون شقه

شقایق از حقهٔ شواهق بیرون جو امید و چون دست قضا نش با جملهٔ اختصاص گوی گریبان جیب وجود و بیدگ بی مبالی

احسان وجود بمقتضای کرم بلشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع در دریچهٔ انتفاع بر سایر بقاع

با طلوع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود گشوده کرد اند چشم بگشا که دیدار خدا جلوه نمود

دیده شو یکسر دیده در کف شنیده عکس رخ رو ساقی بنمود از رخ جام هوش آرام زمستانی عشق ربود

ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند تا ابد بهر نفس نفسم مستی دیگر بفزود یا رب این مستی ما از می بزم الست

یا نه هر لحظه بمن باده دیگر بنمود دل چو آیینه حق آمد و صیقل غم عشق ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود آن دیگر

کز ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود در آنجا چه نمود باده صافیست ببیند آنکه رنگین شده است آن ز بهر رنگی

جام است که شد سرخ کبود عشق در دار بقا زد دم ر روزنه تا که در تافت بقصر عدم نور وجود ذرهٔ هستی ما از پی خورشید

ازل کرد از این روزنه کن فیکون میل صعود موج دریای قدم شبنم امکان برداشت شد نهان غیب شهادت همه در

بحر شهود در پس پرده چه چهرهٔ همی داد خبر از من و ما من و ما رفت و همو ماند چو برقع بگشود عشق در پرده همی باخت معین

با رخ دوست پیش از آن کز من و ما نام نشان هیچ نبود اول آخر ظاهر باطن همه اوست که همو بود و همو هست همو خواهد بود

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین [illegible] حمدی که از شعشعهٔ اشعه شوارق بوارق

طلوعش چون سطوع نور عرفان منه مطلع الوجدان مصون از معایب [illegible] انطماس و محفوظ از شوائب رتین بود

و شکری که [illegible] لمعهٔ طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود و سجنجل مشهود و چون صدای ناقی از

ندا و چون مثال حاکی از انعکاس عین بود حمدی که چو نور قدسش لی رین بود در ذمهٔ اهل معرفت دین بود

حمدی که چو آیینه بود عکس پذیر عکسی که چو در وی نگری عین بود متوجه آستانهٔ کبریائی و جناب عظمت و جلال خدای

ابجا

است حق بعض از جو هیده معلوم است چون بس جستن جو هیده و خاطب جناب بهاء دید که حق هیداست للعبد الضعیف
چشم بگشای که آفاق پر از نور خداست خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست [illegible] که نظر نیست در دو عالم نیست
همچو خورشید درین آینهٔ ما پیداست گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا حسن پیداست ولی دیدهٔ بینده کجاست
زلف مفتول اعمال مقبول شوریده حالانرا که غبار خاکدان شهوات چهرهٔ مشکین وگونهٔ رنگین تیره گردانیده
مشاطهٔ عنایتش بخضاب رعایت وشانهٔ ترتیب سطر آمیزی میکرد اندچه هر منحنی قدیرا که زعفران درد چون
اوراق زرد روی با صفوای را آورده بود سر آرای دهالش بگلگونهٔ جمال وغازهٔ نوال چون برگ گلنار
در هنگام بهار بدرجهٔ کمال میرساند کلید داران شهر وجود در هنگام سوء قفل نفاس از در دروازهٔ حواس
بفرمان او بر میدارند پرده داران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک وریب او جمال جلکیان عالم غیب
بحکم او میگشایند چو از نقاب بطون بر اندازی جمال دران ظهور وجود مرا براندازی ز نور حسن چو رخسار شمع
آرایی نگین ملامت پروانهٔ زجان بازی نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
چو چنگ میکشم این گوشمال در غم فراق مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی سیه [illegible] وصف کنند ای حبیب راست
بقلب ما علم عشق چون برافرازی همین دلست که آئینه ایست در دستت گهی چو گوی بهر جانبی که می تازی دل
مظاهر اعیان چو رخت بربستند تو خواه آئینه سازی تو خواه گو بازی بهر آئینه که تو عکس جمال خود بینی اگر در آئینه
دل تجلی اندازی رموز عشق دم از تو باز میگوید چو اگه همچو نیست همدم وهم آوازی بغیر از دل خودمی توام گفت
تو زانکه همی شنوی به که محرم رازی معین یک نظر [illegible] بر گرفته نیست بدان امید که باز از نظر بیاندازی
حمدی که منظران نافذ بصیرت ظاهر سریرت را نظری که در ورق سبق دفتر قضا وقدر
متعلق بتعمق آن میسر گردد وشکری که مقربان اصناف نعم ومعترفان اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار
غیب وانتفاع شواهد غیب الغیب بتحقیق شوق آن مقرر باشد حمدی که بنور قدس آراسته اند حمدی
بزم انس پیراسته اند حمدی که بدان حمد تقرب جویند آنها که ز هر دو کون برخاسته اند حواله درگاه
ونثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحایف لطایف معارف وحکم ونقش بندان صنایع مدایح جود وکرم
بر الواح ارواح قدسیه واوراق اشواق انسیه بقلم رشد ورشاد رقم اثبات وحمد وثنای او میکشند
مهندسان صنایع جود وکرم وموسسان بدایع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون اطباق این اوراق
بوقلمون تشیید قوی مرتبه وتمهید معاقد جهدیه اساس بی اندراس بی قیاس اوی نمایند شعاع انوار
ساطعهٔ تجلیات ذاتی ولوامع اقمار لامعهٔ تنزیلات صفاتی او طور وجود از ارباب شهود را ذره وار برقرار
در رقص مست بده دیدار در آورده شاهد دلربای عشق نمای بزم شهودش برقع کشایی نقاب وجود وزنگ
زدای مرایای جود از زنگاری انکار غبار وجود است جمال احدیت از مظاهر شربت عاشقان ازلی ومشتاق لم
یزلی نموده اگر نور چهرهٔ مه حسن نقاب بردارد فروغ طلعت او نقاب بردارد بسوزد
از لمعات جمال چهرهٔ وجود گر از سرادق عزت حجاب بردارد کشیده بر ورق دلبری ز دفتر ناز خط
فلک نا حساب بردارد خیال غیر نقاب دل ز دیده بشوی که آن حدیث نتواند که آب بردارد نصیب
عمر گران مایه بود دهد برکات دل از خزانهٔ وصل ار نصاب بردارد چون مسافر بادیهٔ حدوث کنند

در دبلا

بنکا سفته   هستی طلوعیست ز نور او چو داو کو بینی شمیست ز دریای جو داو در جنب آفتاب کجا ذره را
بقاست اندر جوار سایه نماید وجود او آنا در چون صدف که معرفت بکف تا دل نگشت غرقه بحر شهود او
عاقل چه پی برد که فنا مایه بقاست در اندر زبان عقل نهادند سود او ز آینه دلیست نمود از حسن دوست
نک وجود دست حجاب نمود او کو شعله ز عشق تو بر جان خود زدم تا وا رهم ز لستی و بود هستی وجود او
و ز تار عنکبوت چه پروای همای را در ابیست بهر صید ملک تار و پود او بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد
بر ذروه دنی فتدلی صعود او از روح خاص خویش دمی دمید در آدمی ورنه کجا ملایکه کردی سجود او از گنج
عشق پرده جهان ماند وین عجب یک حبه نیست در دو جهان از نقود او تا سر جهان ماند غم خویش خورد عین
تا چند غم خوریم ز بود نبود او وصلی الله علیه سلم علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
حمدی که ماشطه ناشطه امطه معظله نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره لی عیش را در عقد لآلی معانی غیب
الغیب منخرط کرده اند و ثنایی که واسطه رابطه مهمه منزهه عقول در ادراک حقیقه کان شبستان انقباض را بنخریک
مروحه نشاط منبسط و نسیم رایحه انبساط منبسط سازد حمدی که ز فیض منبسط کرده اند تا دل را
بوصال مرتبط کرده اند باز ارعشق سرمایه سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان پرتو از انوار تمنای وصال
او در بتکده تا خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عین خطاست گر کعبه از و بوی ندارد کنشست
تا بوی وصال کنش کعبه ماست دانسته میخانه روی رو که روا است و زجهل بصومعه شدن عین خطاست از روی
خود مسجد و بتخانه یکی است کز هست تفاوتی میان من و ماست نام خدای میگویم که کلمین شئون بقامی بویم آن خدای که
جل جلاله ترنمات نغمات بلابل و عنادل چون آواز دلنواز خطاب در منابر و می رسد بر اقلال اطلال و شاخسار
دا حوالی ریاض و انهار حمد و ثنا حضرت لم یزل و لایزال اوست قنادیل مقرنس این حقه لاجوردی از برای بهره
او تحفه است و بهرست آب صافی که بگرد فانوس مسدس این قبه زبرجدی منظر که چون چرخ دولاب و گردون سیمابی گوز
های زرین کواکب اباریق سیمین ثواقب و منصوبی دریای بر موج اوج رخته منور با نوار قدرت بر کمال او
ستونش عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی زاده کان شب تاری در بن ظلم سرای شامیانه زرنگاری کو بر شکل
و ابیت و همیشه جلالیت دو اندوده است پرده دار راز خلوتکده نار حرم سرای جمال اوست نیکان و پاکان
اطباق این نه سماط اخضر و چهار حصار و نظار اقطار این هفت بساط اغبر که رموز معنی سرای وجود سراز در جهالت
شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای دهسته چهره کشای انوار جلال و جمال اوست لوادی رحمة الله

هر دل که مظهر لمعات جمال اوست مستغرق فیوض نعوت جلال اوست
حد کمال معرفت ارشان عقل نیست اظهار عجز معرفت الی کمال اوست
بر نصر قرب او نرسد روح را الکمند بر حد ذات غیر کشیده خط فنا
در جنب آفتاب عنایت زوال نیست جای که آفتاب نتابد زوال اوست
لا زال باقیا صفت لایزال اوست جاریست بر زبان ز ینبوع حکمتش
از دل که عین منبع آب زلال اوست شد مبتلا بعد انفاس نفاس قدسیان

گنجینه دلم که محل خیال اوست قال الجار قدس سره من ظن انه ینال الجهود فمیصل و من ظن انه بغیر بذل
المجهود یصل متمنی فصیل بپیهرات میگوید روح الله روحه و بیا بطلب نیابند اما طالب یابد که تا ش نیابد
طلب بکند و هم خواجه علیه السلام فرموده است در مناجات خود که الهی ترا بخیر تو جویم که تو بی بس نه در
بیش من چیزی که تراکس یافت ترا و نه هنگام و است نه سبب محجوب آنست که موقوفست بطلب انکه موجود جوید

(حاشیه:) بدی که رایک معانی وجود / در عهد شهود منخرط کرده / نثار جناب حضرت پادشاهی / رونق کرد

(حاشیه:) دل که مظهر کمال خیال و وصال دوست / حقیقت این در جنب آفتاب / معرفت این در حسب الغا

از شهر دو هزار عاشق مسکین بداده جان در حیرت خیال رخ بی مثال او ای در ... بساط ربوبیت طلبیت
که هر که بر حاشیهٔ آن بساط رسید همه دعویهای [او] باطل شد و همه سرمایهاش زایل گشت حسناتش رنگ
سیئات گرفت و ولایت گرفت معرفتش بنکرت مبدل گشت و قربش به بعد متحول شد اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر
عالم عالمست جاهل گشت ؎ در عشق اگر نیست شوی هست شوی در عقل اگر هست شوی نیست شوی این بوالعجبی
نگر که از بادهٔ عشق هشیار کی شوی که مست شوی ؎ روزی پیش سلطان العارفین قدس الله سره
گفتند که سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهل در لب
دریاست باش قدمی در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غرقان این دریا چیست فرمود آنکه ناپروای هر دو
کون گردند و بساط گفت گوی در نوردند من عرف الله کل لسانه همانست ؎ دور چه گوید که بهره ندارد
نزدیک چه گوید که زهره ندارد اگر خمّم لم گفت دور نیست ؎ من عرف الله کل لسانه همانست ؛ متوسط
را گفت و گوی است که هنوز در جست و جویست تو گمان می بری که یافته تو نجوئی این دروغ دریافته ... یا نفس
بی بجست و جوی کسبیست که خود از بهر وصل خویش سببست هر که گوید یافتم بپسند که با او اهل گفت گو برسند
آن نفس کین نفس تو نه اوست دم زدن مانع وصال بود وصل با گفت گو محال بود گو دم بزنند اهل وصول تا
دم از دیگری کنند قبول ؎ شعلهٔ آتش درون نه اوست ظلمت را تمام نور کنند سر توحید از آن ظهور کنند
لمعانی تجلی ذاتی نماید زنگ مرآتی هر که او را بیافت خود گم گشت قطرهٔ جو بحر قلزم گشت چون نماند
وجود قطره کیش لاف بحری زند ز خیره کیش ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جلالت مجال عبارت
تنگ وای سابقان بوصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در بدایات
معرفت جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و غایات بصایر اصحاب انظار را در اشعهٔ انوار عظمت جز تعامی و تعاشی
نه سبیلی ؎ کو عقل که در ره تو پوید آخر کو جان که ز عزت تو گوید آخر بنداز حیرانکه نگر که ما ترا میجوییم چون جمله تویی ترا
که جوید آخر ؎ ای عین بقا در چه بقائی که نه در جای نه کدام جای که نه ای ذات تو از جا و جهت مستغنی آخر تو کجایی
و کیی که نه همه حجاب بادل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب درآمده و جز حرمان چیزی ندیده همه نشان
با کمال وفاق قصد اشراق انوار جمالش کرده جز تا بعیدی چیزی نرسیده ؎ در راه تو فکر هیچ جای نرسید
کانجا ز من نشان من نیست پدید هم کیسم و گفت من فکر و شنید الا که خیالی ز خیالات بعید شیخ یحیی بن معاذ
رازی گفت قدس سره که علامت آبادانی دل سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از خدا عز و جل ذکره
و علامت چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چندان می باید که همه طاعات مالی و بدنی ادا
نماید و محبت بنده مر خدای خود را جل و علا چندان می باید که بحکم من احب شیأ اکثر ذکره بلنفس نفس یاد او بجا آرد
نه بی یادت بر آید یکدم از من نه بی رویت جدا گردد غم از من بزن بر جان از آن زخمی که خواهی بشرط آنکه گوی مرهم
از من دم را خون تو میریزی و ترسم که جوی خونبهای دل تو از من اگر خواهی برآرم از دل تنگ تنگ آید خلق
عالم از من ؎ ای درویش هزار هزار جواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در کار تقدیس سایح
و هزار هزار هیکل علوی از معتکفان حظایر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبهٔ پیوند در ساحت طاعت
با قدام ضراعت صباح صبوح خوان نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و لبیک بانواز محبت قصد صعود خاک
در وناک آدم کرده عبارت از ای لب برنمان بشارت این الله انا لکم تیم ام انتم و انتم لی تیم ام انتم

وصول در کنگره قصر ازل ابداند و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم به بساط قدم نهد دست بامداد
اانان آن ولایت نرسد و پای شبانگاهیان مسافه طواف نتواند کو دلیش عند ربکم صباحٌ ولا مساءٌ
چون صباح و مسا نماند تفرقه نوبت بچه کار آید لا شرقیةٌ ولا غربیةٌ آفتاب آن نواحی نور ازل بسنده است
در آن انقلاب دل و جان عاشق سر افکنده است آرای آن ذره تا در شیب کن فیکون فکان بود در برابر سایه
حدوث مینمود چون از تنگنای کاف و نون بدر شد هوا از روضه من القلب الی ربی روضه پروازی کرد در نور
آفتاب ازل در رقص شد در آمده و در آمده عدم دست از دامان او باز داشت بجائی که طلب در گریبان جلال
زد ازل بازل شد قدم بقدم رسید بعد ساخت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت مسافر
بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام برخواست حسن و جمال محبوب
حجره دل و جان را منور ساخت در برق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تو
لوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله کی عاشق معشوق خویشتن همه اوست
کی گشت پر نه منکه جان تن الله اوست اگر بدیده تحقیق بنگری بینی که ناظر دل منظور جان تن همه اوست
چو در اندر آئینه دل فتاد عکس رخش چه دو فتاد در آئینه دل عکس رخش عیان شود که درجسم جان من همه اوست
که دار بنرم گفت بارسن همه اوست که بر دو بوی قرنی ساخته با اویس قرن سوی مدینه که آمد و ر دار قرن ناقه اوست
رموز عشق کند اشکار هر دیده چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست بکو که بار است کثرت اشیا نقیض وحدت
او است کثرت اشیا در این همه اوست معین است کو اعتبار ما و منست ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست
چو جای که شهد بر دهان نی لب خویشتن نهاده بود هم ز عاشقان دهن همه اوست چه جای باده و جام کدام ساقی
دست خویش باش یعنی دم مزن همه اوست حمدی که بتحریر آن اگر سد بوادی تا مرادی
بار آنکه بوت ابدی و سریری سروری دولت سرمدی اوست شکری بران جام طرب نوشانند هم
که ره وصال جانان دانند تا کام دل مراد جان بستانند معروض عتبه علیات زبده قصوی حضرت کبریا
که دایره نیر اعظم آفتاب جهان تاب نتیجه پرگار حکمت اوست که والضحی والشمس وضحیها قادری که قرص و خود
جرم مشهور منور شاه ماه دوار رهوار پیشونک عن الاهلة مدار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها صنو
که این مقنعه پرشعشعه زربفت خاوری بر جمال روی زاده کان نهاری دستکاری مشاطه مشیت
اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال بر جان مشک تاتاری بر روی زنگی زاده کان شب تاری نمودار
آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این سماط سما بر سیماء لاجوردی و این کره سمای تیز
چرخ و مطبق بطباق لنرکبن طبقا عن طبق افراشته صنعت اوست که والسماء وما بنیها کریمی که بساط
مربوط مضبوط زمین مبسوط با بساط حفظ و حمایت اوست والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی
مشرف بخلعت بارقه زبانی در بزم و بارگاه جاه سلطنت او است که ونفس وما سویها علیمی که اعلام اعلام
محبتش با نفوس ملهم اهل معرفتش انعام الهام جد و جهد وحدت اوست که فالهمها فجورها
وتقویها برتر چند و چون جبروت جلال او بیرون زگفت گو صفت لایزال او کو تیغ شعاع جان نیش
همه جهان باخبر بودی از سطوات جلال او و نور نه نقاب زدی جمالش سی جلال عالم بسوختی در فروع جمال

حروف تحقیق قوس حقیقی بحر ایمن است

کسی که عاشق معشوق خویشتن همه اوست

که اطفال عبادی معاصی را از بستان احسان شیر تا بشیر او جستانند

ایمن چو دیوار ببلاولیه زیادت شرا یاد تو کنم دلم به پرواز آید نام تو برم مرده باز آید روزی که حدیث
آغاز کنم با من در و دیوار باواز آید حکایت که روزی مریدان شیخ نساج رحمة الله بکلیسا رفته بودند چون
باز آمدند شیخ پرسید ایشان را که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفت شیخنا از کلیسا چه
راه آورد بیاید تا رفتن کلیسا را راه آورد آن بشما نمایم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه
السلام بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بان صورت کرد و بانگ بروی زد در این است
بروی این آیت خواند أأنت قلت للناس اتخذوني وامي الهين من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی
الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزاء خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان این کرامت
بدیدند زنار را ببریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند تا قبله عشاق جهان روی تو شد
روی بت و بتگران همه سوی تو شد رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید انگشت بر آورد یکی گوی تو شد
هیچ میدانی که نام حضرت جلال احدیت چه نامی است نامیست روح پرور جانیست روح گستر هر دلی را از نوری
و هر جانی را از سروری این چه حلقه و غاشیست در گوش هر مرید او نخته این نثار جود و عطاست بر سر هر مشتاق
ریخته این چه شمع کرامت در مجلس انس فروخته این چه آتش محبت است که دل و جان عاشقان بدان سوخته
آتشی افروخت عشق هم جان من بسوخت گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت آتش دوزخ ندارد تابش از فراق
آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت دین و عقلی برفت عشق بولی ماند و بس سطوت نور تجلی بین و آن من بسوخت
کو یار را سود و زیان من بسوخت تشنه دیدار یارم در بیابان طلب کاتشی این تشنگی روح و روان من بسوخت
چون نشانی بی نشانی در شرح نام ای است برق استغنا از آن نام نشان من بسوخت چونکه در مرآت جان دیدار جانان
شد عیان ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست جمله زین شعله آه و فغان
من بسوخت گو معینی بیش ازین گفتی زعشق ذره این زمان نور رخش شیخ و بیان من بسوخت
حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از لجه عیان در اسابر سر ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان
دیوان غیب وظیفه شکر نعمی لی حسن بر صفحه دل و جان بقلم خیال زبان و خامه بیان نقش بندی میکنند
حمدی که سزاوار جلالش باشد درخور صفات لایزالش باشد حمدی که مکمل بکمالش باشد بل آیینه حسن
جمالش باشد هر کس متعطش زلالش باشد مستغرق دریای وصالش باشد هر دیده که مشتاق جمالش باشد
در آیینه می بیند لالش باشد چون آفتاب در آیینه تابد آیینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد
و این نعره بر آرد صد مرحله زان سوی خود خواهم شد فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد از زیبائی که در پس
پرده منم ای بیخبران عاشق خود خواهم شد اما در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب را
راست آیینه حائلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله آن کو دل خسته
خانه پرداخته است در سینه مات لم بمساقه است خود را از وجود خود ز خودی شنود و ز ما شما بهانه برساخته است
بل حمدی که مخللیان حجرات خلد برین و پرده گیان حجلات مناظر علیین بر سرادقات
عزت و جبروت بنفوذ و ممزوج نغمه و نوای پر غوغای سرمستان عالم ناسوت کند و شکری که خاک نشینان
زوایه جوادی نامرادی را بنوید الله ولد نیا مزید بر قات اخلاص و مایه اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم
[illegible] کنند بهر حمدی نثارانه بینایی اوست دل را سخنی ز بهر خورسندی اوست کس را چه محل که هم خود

شما مارا و ما شمارا ... تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترا ایم ؛ در هر دو جهان مقصد مقصود تو ماییم ؛ گر یک قدم
از کوی طلب سوی من آیی ؛ ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم ؛ ما کنج نهانیم تو مفتاح فتوحی ؛ هم از تو برای تو در گنج
... بهم ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ؛ تا ز آئینه ذات تو خود را بنماییم ؛ تو آئینه صافی ما نیز چو خورشید
در آئینه نماییم چو ارت نفزاییم ؛ چون زنگ کل از آئینه دل برد وردند ؛ جان نعره برآورد که ما نور خداییم
... رجمال تو در آئینه چه تابد ؛ آن دم که غبار رخ از آئینه زداییم ؛ تو بحر قدم بودی ما شبنم امکان
ما ... چنانیم که گویی همه ماییم ؛ در عالم توحید نه یاریم نه اغیار ؛ آن لحظه که از پرده هستی بدر آییم ؛ از شش
جهت کون گذشته است معینی ؛ از جا چو برویم چگوییم کجاییم ؛ و صلی الله علیه وسلم علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین ؛ محمد ... محمدی که در شبستان صدور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او و لوله ها بوده و شکری
که ... ضمیر پاکان ز شعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد شعر جدی که ازو در دل جان غلغلها است
شکری که ازو در دو جهان ولوله است ؛ حمدی که چو از درون جان شعله زند ؛ در بزم قدیم ز نور او مشعله ها است
معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل
ستاره در بوستان آسمان بی امداد ازین مهد زبرجد ... نماید ستاره گل در آسمان بوستان
بی حکم او نقاب زمردین نکث ید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان بر در ایوان و رواق این طاق
زنگاری بعلاق چه انداری معلق آویخته تا زوایای عالم ... پرتو نور ... روشن دارد و روز
کاری که مصباح با نجاح ایمان در مشکوة دل مومنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم
باطن را آثار انواری منور کرد اند العبد الضعیف ــــ این چه نوریست که در کون و مکان تافته است ؛ نور عشق
است که از مطلع جان تافته است عشق مانند همایست که از اوج شرف سایه دولت او بر دو جهان تافته است
تو درون دل و بوی تو ز خود می شنویم نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته است بهر نادیدن خفاش بود پنهان
آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است ؛ خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد رشته تاو ترا بر هم از آن تافته است
عکس رخسار تو در دیده گریان منست ؛ همچو خورشید که بر آب روان تافته است ؛ بر سر راه طلب ثابت قدم اکرم بلطف
دولتی را که ز عشاق عیان تافته است ؛ نام خداوندی معلوم که توجهات قلوب مکروب درویشان و متعلقات
نفوس مایوس دلریشان در حین تلقین الی ترالی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان
حجله غیب مطرز بنور وجود و مزین بزینت شهود بتجلیه تجلیه عظمت با مرتبت اوست حدایق قلوب اهل
حقایق در بهار کشف دقایق و بهار رشق شقایق منظر بطراوات رطوبات ایمان و معرفت اوست
خلوت خاک نشینان زاویه غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته بآرایش
ذکرت و پیراسته با آسایش فکرت اوست للوالدی غفرله ؛ بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست
حریم خلوت دل حرم حمایت اوست ؛ بیا بحلقه رندان کارها بگذار که کارها همه در قبضه کفایت اوست نشان
طالب او بی نشانی طلبست نهایت قدم سالکان بدایت اوست ؛ قدم براه طلب بی هدایت اش منوان
که رهنمای باول قدم هدایت اوست ؛ دگر بنزد دل من مکن حکایت غیر که در درون برون هم حکایت
اوست کانه سبحانه و تعالی ؛ امروز نام ما کوی تا نشان محبت پدید آید فردا کل وصال ما بوی
تا اثر قرب پیدا گردد امروز بکلفت از نام سعادت ترا فردا به جمال ما حسن آغاز کنم

مجموعه

از رکن یمانی بیرون آمد و بر وی نوشته عاهدناک بالمحبة فی الازل و اگر هناک بتجدید المحبة الآن یعنی محبت با تو در ازل بسته ایم اکنون باز بتجدید محبت کردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد بیهوشی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز دیدم نوشته فداخبرناک وانا معک علی العهد الاول بحبهم ویحبونه دلا در بزم عشق یار بازان جان فشانی که با وی در جهان خلوت نگنجی

چو کشتی سرگران زین می مسکی جان بزم کام بروشنائی که در بزم مسک روحان تکو بنودکران فاشی تو انگور جنریابی که از خود بیخبر گردی

تواندم روی او بینی تو از خود در و بکر در آئی شو چون گوی سرگردان ملک خود را دران میدان رساند خود نزاچوکان بچولان گاهی سلطانی

دلت آئینه غیب است بزدا تا در وی بینی طلسم عالم جسمی و توئی عالم جانی

و گر از عکس تو رازو شد است آئینه ات روشن نه روی آن این بینی نه نقش این آن خوانی

و گر از عکس نور او گر آئینه شد روشن همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد

نه شنقه آشیان سازی نه با فردوس پردازی وز آب پشت نتوان دید عکس انجم گردون

دلی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی از ین معنی حقیقت بین نظر بر هرچه اندازی

همه نور خدا بیند نه بیند صورت جانی حمدی که نفحات

شمائم اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقات نور روایح قدس را بفوایح انس معطر گرداند و شکری که اشعه لمعات انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران اشعه موانس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد

حمدی که چو در بزم قدم ساز کنند جان و دل از آشیانه پرواز کنند شکر که بران در کرم باز کنند هر جا که گدائی بود آواز کنند

تنها که کند در حرم راز کنند جان و دل شان زذوق پرواز کنند هر که که در لطف و کرم باز کنند مفلس طلبند

مفلسانه ناز کنند بل حمدی که لطایف عواطف محامد ازلیه در ضمن اداء آن ثناء متوالی گردد و شکری که

دقایق حقایق معارف ابدیه در مطاوی ادای آن متحلی بحلی جلی باشد حمدی که ز آب و گل معرا باشد حمدی که جان و دل معطرا باشد حمدی که بود در خور آن ذات و صفات وز عیب و خلل پاک معرا باشد

حمدی که همه لطف و کرم بیکران بود حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود حمدی که در تضاعف ذرات کائنات

چندانکه ستر او نبینش از آن بود حمدی چنان سپه که ادراک آن بود برتر ز پایه خرد خورده دان بود

حمدی که عماری عزت کند روان برشلب ملایکه حملش روان بود حمدی در هوای هویت همای وار

بر تخت گاه ملک قدم سایه بان بود حمدی که ظل رایتش از کرسی فلک برسند مقاصد خود کامران بود

حمدی که چون ز خطه جان سر برون کند هر موی بر تنش زبان صد زبان بود حمدی که چون قدم کند از ضیق کن فکان

تحسین قدسیان همه نعم البیان بود حمدی که چون زبان دهدش زیور بیان

چون لانهایت ساحت لامکان بود تا خود چه جای حوصله این و آن بود حمدی که آن ملک کند انسانه انس و جن

حمدی که در هوای ملایک فکنده پر با دار اغتفار بارکه قدسیان کبریا کان مصعد محامد قدسیان بود

بل خود بذات خود مقصد آن بود کی در خور خدای حق خوشان بود لا احصی استحقه خاصان در آنجناب

آن حمد ناقص که بگوید کاینات در اوج [illegible] بیش فکنده است بال عجز

این گفت گو کجا لایق آن آستان بود آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود

او بی نشان محض منزه ز او نشان هر ذره بر خدائی او معترف بود حیثیت چو نیست پرده ز رخ کی برافکند

صاحب نظر کسی است که او خود عیان بود ابزاکه پرده باز نظر بر فکنده اند در صد هزار پرده دیگر نهان بود

حقا که کوشش تو بجای نمیرسد در ره کشش ز جانب او هر زمان بود ستر وجود بشکنی از مردانی

ورنه هزار ساله ره اندر میان بود او بود در ازل متوحد که در وجود جز وی نبود نا باید جهان بود

خود نویسد — حمدی که سزاوار خداوندی اوست نثار درگاه پادشاهی و بارگاه شهنشاهی که دبیران صحایف
کرم بآب نعم برین ادیم مینا رنگ ولوح لاجوردی فرسنگ خطبهٔ حمد وثنای او رقم میزنند نقاشان صنایع جود
بقلم جود برطاق این نه رواق نیلگون واطباق این هفت اوراق بوقلمون انست سپاس بی قیاس افشای مهر
استغنا سلطانی را که آتش عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان وصالش را بمکنسه دیع نفکه تعالی
از خس وخاشاک حس وخیال پاک فرو رفته نوبتیان الاطال شوق الابرار الی لقائی بر قمه قبه اولیائی تحت قبائی
نقاره طمطراق انا الیهم لاشد شوقا فروکوفته ای آنکه اندر بام دل طبل حقایق کوفتی وخانه دل از خاشاک
طبایع روفتی دوش آوازی زخواب غفلتم بیدار کرد آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی معماران صنعش
طاق محراب فیروزه شش روزه فلک را در جامع جامع خاک مکعب گاه دعا وسجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان
مرحمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر هر سوی عبودیت بترانه بهانه انین المذنبین احب الی من تسبیح المؤمنین
نواخته رباعی که با تو سخن از دل جان میگویم چون بیدارم که از غم شاد شوی چندین غم دل با توازان میگویم
بحر ما لا مال کردش قطره مسطرهٔ سحاب اصحاب لم و سرشک اشک ارباب ندم را درجواف اصداف نعم در رونق
بازار جمع گوهر از هر شری العینهم تفیض من الدمع کرد انیده موج دریای عطایش بخش نثار انثار رحمت بی
منتهایش را بر طبق سبق اجابت بر بهانه خانه ارباب دل اوصالت ابثار نموده هر که نظری برد آن
یاد کنم افشای زشور کشف اسرار کنم یک غوص در آن بحر گهربار کنم صد در بکنار را رم ابثار کنم
هر که میخواهد که در خلوتخانه من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق
بنگرد و در حدایق حقایق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای نور
و آیات در دیده دین کشد قرطه خشوع و خضوع در گوش یقین در آویزد قلادهٔ توحید بر جید تجرید بندد کمر خدمت
بر میان تفرید استوار کند شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد تیغ همت از نیام نهمت بر کشد در باغ
لطافت گل معارف چیند و بر بساط قرب بزانوی ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تک پوی
بود در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد در میان صفای صفا گرد مروت سعی کند خلعت فقر
در نقطهٔ دل پوشد کل توکل بشام استسلام ببوید در مقام عذرخواهی ثنای حضرت الهی چنین گوید که
فراهی والهی آئین فقیر خطاب بجناب قدس الهی میگوید ای کرده لطف نقش خود بر جان احسان ذکر
منت نهم یکباری بستان بده جان ذکر زین آب خاکم وار هان در حضرت پاکم بیار دل کند در ملک جان یکبار جولان ذکر
من عاشق زار توام در جان طلبکار توام مشتاق دیدار توام چون هزاران ذکر آن برقع از رخ برفکن در جان
من صد هزاران همچون سرشته حیران ذکر در ربقه تقلید یان ایمان بغیب آورده خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان ذکر
در ظلمت اماره گی بیجان شکسته نفس بازار سر سجاده کی بسته آیمان ذکر ای عقل و نقل محتشم برون و بیدار
چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان ذکر از ما جدائیها مکن باز خود بیگانه مکن جانا قیاس ما مکن بر دوست داران ذکر
حیرت فزایی کشد چندان که خواهی میکشد وردت گاهی میکشد وصل تو درمان ذکر شیخ شبلی میگوید که روح الله روحه
که شبی طواف گاه را خالی دیدم سعی طواف کردن پیش گرفتم ابو ابی دیدم بر رکن یمانی ایستاده و میگفت
لا ابرح من مکانی هذا حتی تقرفنی بالک سهل حتی کا احبک حذایا بسیار آمدم و نومید باز گشتم این نوبت
از این جا نمیروم تا بدانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم بانی شبلی میگوید که دستی دیدم

زنها

باب

نونهال بید ار محبت را که نیت باطن از برگ برگ و ابادی نامرادی اباد ای غذا مرضای زخم فراقت مصاحبین اندوه
دار شربت درد دوای هوای دلکشای بواطن ارباب اشتیاقت آه های جان سوز و دمهای سرد ای انکه نداریم
بجز تو دیگری در حال خراب بندگان کن نظری نی روز بروزه ایم نه شب به نماز بخشای گناه ما باه سحری الهی بحرمت
انوار بواطن سالکان معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان مبدا نا پیدای هوای هویت بعزت
وفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست بربکم نوشیدند بتجردان عریان که از جامه خانه
وفاق خلعت خاص ایقان توبه پوشیدند غنچه نامیه محبت خود را که در زمین دل ما در بهار الست نشانده
عرفان تازه دار و به نسیم احسان در براو از امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود باز و حاجات ما را بکرم خود
برار الهی عنایت خود را در عموم احوال و عدم دلت و اتصال قبله افعال و قدوه اقوال ما دلیل رندیم آخر کواه
انتباه و تدارک عمر تباه ما کردان به بهای ما را بخش و تن بدکردار ما بخشای بی نیاز او نیاز ما بخش
کوچه غفلت کرده ایم از ما بخش پای در گل مانده کان از دستگیر عذر ناهموار ما را در پذیر باطن شکسته کان را
رهنمای از برون افتاده کان از درشای ای کریم که با نسیم وزان احسان عمیم تو گل از دل شادی چون دل
گل در پوست نگنجد وای رحیمی که کوههای گران بار وزر بنده کان در کفه کفایت تو برگ کاهی نسنجد ما مفلسان
هرچند عاصی و گناه کاریم اما رحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم کردان الهی
ما همان میگوییم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی و جانی مرا جمع آید
و در برابران مراهیچ ثواب شهی مرا وجود نیاز عطا مندی درین معنی با حضرت تو مقابله نکنم پس تو اکرم الاکرمینی
اگر قلم عفو در جرایم کشی از ان کرم که تو داری امیدواری هست الهی اگرچه گناه من در مقابله نهی
تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو حقیر است چون در نهی تو میکرم ترسانم و چون نظر بعنایات تو و کرم تو
میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت از گناه من پرسی گویم خدایا خواهم بعین رحمت تو کجاست که مرا ازو
نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم چون یحیی معاذ قدس سره
از این مناجات فارغ شد از گوشه صومعه وی آوازی آمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست
میدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را بمسند عزت و اقبال در مشاهده
ملک ذوالجلال بنشاند رفتم بگلستان گلی میچیدم وز دیدن باغبان همی ترسیدم ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم
گل را چه محل که باغ بتو بخشیدم چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه بیرون دوید و گرد شهر میگشت و
منادی میکرد که هرچند عاصی و گناه کارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد چنانکه دوست میدارم گنجینه
اسرار الهی ماییم بگرفته زماه تا بماهی ماییم در گوشه خلوتیم با ذکر آله بنشسته بتخت پادشاهی ماییم
روزی فاسقی فاجر بدکرداری بیمار شد وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد
هیچ طاعت ندید آهی سرد برکشید وگفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا ولا الآخرة و در حال
جان بداد نی در بدی نه در بهی میرم نی مبتدی نه منتهی میرم در من نگرای هر دو جهان خالق در تو که هر دو
جهان تهی میرم چون شب درآمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است
هرکه بر وی نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بر وی نماز گذارده او را
دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صفه جنتش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده احوال تباه روزگار

اولیا

از مطلع وجود تو نور قدم بتافت
آن ... دیده معنی روح روان بود
نقش نگاه ... بیین جز باعتبار
تا از زبان غیب ترا ترجمان بود
هر هفت دوزخ از تف خشم تو شراره ایست
چون سعد جنس کش بفلک اقتران بود
جانرا جهد مرو رحکمت تن را ز شهود است
سود دلست گرچه تنت را زیان بود
دل جیست در بحر صفا وان کرا نشد
با روح قدس تا بفلک همعنان بود
وانرا که دیده تر بود از آتش درون
دل همچو بحر باشد کف همچو کان بود
از ذره ذره عشق تجلید قطره قطره خون
زخمی که از تو میرسد آرام جان بود
شاه که تخت مملکتش گر برون شد
کاو عروج نه فلکش نردبان بود
یک شمه از خصایص فرانش بیان کند
بر نقد و هستی رقم نا نشان بود
دارد معین بر لطف بی منتهای تو
جای که رحمتش کرم بی کران بود

از ظلمت حدوث چه نام نشان بود
تا حسنش از دریچه هستی رخ نمود
کان مرکز محاور هفت آسمان بود
کنجی نشاه عشق نهد در دل خراب
هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود
عقل هوا فرشته دیو ند در نهاد
نقصان این فقوی آن رجحان بود
تن مرکبیست بسته در آخور بهر رزم
آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
هر کس که پای همت بدامن کشد چو کوه
چون ابر بر بساط جهان درفشان بود
در محنت فراق چو دل میرود ز دست
با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
یارب بحق سید کونین مصطفی
کز پیش فراز مملکت کن فکان بود
ان خرقه پوش فقر که بر دوش شبان
کلک سخن طراز که اندر بیان بود
زیشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان
امید آن زیاد که اندر گمان بود
اللهم صلی علی محمد و شفیع امته و علی آله و صحبه و سلم

زینت وجود نماید بآب خاک
زین گفت گو بهر سر کو داستان بود
اندر دهان خطا خاک نهد نفس ناطقه
نقد دو کون در نظرش رایگان بود
دیو ملک ... دل در تنا زعند
با جسم جان نشان مثل توامان بود
کم خورد حشت مایه حکمت دران فزای
آن به که روز معرکه لاغر میان بود
جان چون مسیح زهد از زهد مرسله
از تند باد حادثه اندر امان بود
وانرا که دل بکف بود از مهر روی دوست
در لذت وصال ببین تا چسان بود
هر مرهمی به غیر تو بر دل جراحتیست
کش جسم جان خلاصه کون و مکان بود
آن خواهد کز و بیم جرم نافزای ...
از بهر دوستی ... طیبان بود
یاران ابن بیت که در دار حرب عشق
بر چه آن گمان برند یقین بگمان آمده بود
نومید چون شود دل ما نا امید ور

ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم ای ملک بسزاوار ای مالک روز جزا
ای لطف تو شفای بخش هر دلی خسته وای کرم تو چیره بند هر دردمند دل شکسته ای عنایت تو دستگیر هر فقیر درویش
وای مرحمت تو مرهم دل هر سوخته دلریش بی تو چکنم من این دل سوخته را وین جان بتیر هجر بردوخته را
انصاف بده که بلک مشکل باشد بی تو دل و جان ما بتو آموخته را ای منور قلوب اهل دل و فاق بشموس افضال وای
مروج صدور ارباب اشتیاق بنسایم اوراق او ادحسن و جمال وای مصوئین بواطن اصحاب اتقیا بانوار ثواقب
توفیق وای مشوق افیده مرتاضان جنان او بلوامع انوار تشریق مایم براه عشق پویان همه عمر وصل تو بجد
جدجویان همه عمر یکدم نزدن خیال تو بیش نظر بهتر که جمال خوبرویان همه عمر ای مهدی مسیحان براه ناسوتی بر
منازل عندیت بعد از انقطاع العلایق وای موضح طرق وصول طالبان لا هو عند التجرد عن العوایق
ای سایه تو مرد صحبت نور نه در عالم خود لیکن سوره اندیشه وصل آفتاب برشد میاز بدین قدر کز دو دونه
ای اسماء بر سیمار حجابت ارتقاءاللو الاشراقات سموش معرفت تو روشن وای مساکن بواطن مشتاقانت
از نسیم شمیات عنایت تو گلشن ای ساحرای عساکر هویت الوهیت از قطو خطور اندیشه ازادی وای بالای
وسته

بی که

ای بدیل

هرچه مرا خوش دل ازان بود پاک دررهاند ده تو فرختم حاصل عشقت همه سخن بیش نیست سوختم سوختم سوختم الهی
صحبت علایق وعوایق وتعلق وتملق طرایق خلایق را باشعه شعله عشق جمال احدیت خود دهم سوز بوارض مسیلان

سلوک

شعاشع سواطع انوار ذات وصفات خویش بلمعات تجلیات جمال وجلال خود برافروز موانعی که در سلک طریق
نجات وتحقیق تحصیل درجات مانع وصول ورافع قبول ما میشود ازراه ما بردارد وما ضعیفان را بدست نفس گرفتار
در تجاذب وکشاکش مگذار همه را از غوایت وضلالت ولی راهی جهالت بطریق قویم وصراط مستقیم راه نمای
ودر سبیل تحقیق وتعیین باب توفیق وتلقین بر روی این فقیران مسکین بگشای راه گم کردهم چه باشد بله ما
کو براه آری مرا رفتی برم نبی اندر پناه آری مرا می بهد بر خاطرم هر ساعتی بار چو کوه خوف آن ساعت که بار دی
چو گاه آری مرا هر زمان از شرم تقصیر که کردم در عمل همچو کشتی زاب چشم اندر شناه آری مرا خاطرم تنها است دیرم بد وکارم تباه
با چنین سرمایه ای در پیش گاه آری مرا مالک دینار قدس سره روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده
بخاک می سپارند بر سر آن خاک بایستاد وبسیار بگریست با خود گفت ای مالک نزدیک است که ترا این روز پیش آید
تفرج کنان از هوا وهوس نگذشته نه حال بسیار بسی کس این حال بغیب اندر راند بیاید بر خاک ما بگذرند
چون الک بخانه آمد ازین اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت رفتند چو یخ از ناتوانی گوفتن از بیمار تدم
زرمقش پرسید نش دریغ مدار هر شربت شیرین میوه مشموم چنانکه شنید که بوی صحبت یار بین مالک
روی بدیشان آورد وگفت ای درویشان بیماردهی دارم چون مرغ وحم از قفص تاب در طیران آید زنهار
که مرا بر جنازه نهید بلکه رسنی بپای بندید ونشان بگورستان برید مرا کشید طنابی بگردن اندازند
کشانشان چو سگان بگور یار برید وچون بخاک سپارید بگوید که الهی آری مالک دینار گریخته آورده ایم بعد از آنکه
فردای قیامت که همه سر از خاک برآریم انتظاره نگاه کنید که ازجمله سیاه رویانیم یا از سفید رویانیم وچون
نامها بدست مردم دهند به بینند که نامه اعمال من بدست راست میدهند یا بدست چپ وچون مرا بسر ازو
گاه برند قصد باشید که کفه طاعت من افزون می آید یا پله معصیت وچون مرا بسر آهی رسانند وخطاب
وامتازوا الیوم ایها المجرمون بنیکان از بدان جدا کنند وتفحص نمایند که مرا بطرف بهشت می برند
یا بطرف دوزخ چون مالک این سخنها تمام کرده نفس سردی برآورد وجان بداد بعد از ان آواز شنیدند

صیها

ان مالکا لکان نجی من المهالک مالک دینار دعلمه من المهالک تار خلاص شد برحمت مالک الملک فایز گشت الهی
مارا نیز دران نفس بازپسین قرین لطف عمیم وهم نشین کرم جسیم خود گردانی بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک
مرغ روح مارا در فضای عالم ملکوت وخطایر جبروت در طیران درآری چون پادشاهان شکارگاه
میرود وبازی را از برای صید پرواز میدهد وسگی را در عقب او میدواند تا از هیاهوی آنان بیکند
تا آن ملازمان مددگار آن باشد اگر آن باز هوا میکرد وسگ بمردار مشغول میگردد شاه بجهت باز آمدن
باز هیاهوی آغاز میکند تا آن جانب شاه پرواز میکند باز می آید لذلک در عالم معنی پادشاه ارادت
ان احوف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده وسگ نفس را بهدوی فرستاده
اتفاقا این باز روح ما میل بهوای کرده وسگ نفس مردار الدنیا جیفه مشغول گشته خواند در ان وقت امروز
مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را بهای هوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان وسگ
نفس ما را ازین دنیای مردار باز دار تا باز جان با آشیانه جنان باز گردد وسگ نفس با آستانه سلطان ملازم

این مرتبه چه با منی گفت چون عمر، باخر رسید روز حیاتم بنام حمات اخامید در نامه عمل خود نظر کردم افلاس
دیدم آثار خزینه رحمت دی همه کرم و عنایت دیدم باز امدم غم تو باز آوردم صد واقعه دور دراز اوردم
فقی زر و رنج آوردی تهی دست تهی سوز نیاز آوردم چون مرا بخاک سپردن فرمان آمد که ای بنده گناه کار
مرا طاعت مطیعان نیازی نیست وازمعصیت عاصیان زیانی نی دو این رحمت مرا از برای گناه کاران است
که خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم الکنون ما نیز ... ازچنین جاه و تجمل شدیم مفلس آمده در کوی تو
شئی لله از جمال روی تو از عطش ابریقها آورده ایم آب خوبی نیست جز در کوی تو بالله نظری بدرویشان خود
ای همه جوی رحمت جوی تو حسن یوسف ... سال قحط شد آمدیم از قحط هم ماسوی تو دست بکشا جانب زنبیل ما
کافریق بردست زبر بازوی تو ای احد ذو الجلال وای صمد بی کمال ای پروردگار بی مانع
وای کردگار بی منازع وای درزنشو باد قبول از مهب ... بر غصان اعمال عباد عبادت وای اصدق
تربیت بی نهایت و عاطفت بی عنایت مربی الحاب جد و جهد وای مفتح الابواب مکاشفات بر قلوب
ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب وای منشرح صدور اصحاب ... بارتفاع حجب شک وریب ای مقدس
در جلال صمدیت از توهم زوال و قصور نقصان وای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیض
فضل و احسان هر دل که زلطف تو نشان یابد باز سر رشته خود در دو جهان یابد باز در راه تو هر که بی
جای بجد از لطف تو صد هزار ... یابد باز سواد نامه عصیان و مراد جامه طغیان از الواح احوال آدمیان
بقطرات فضل و امتنان ورشحات عدل و احسان تو شوی و گم گشته کان بیابان شهوات نفس اماره را
در شب تاریک ظلمات رهاترین ستکاره نه پاره بلکه صد هزار پاره بجود بی علت و لطف بی علت تو جوی
انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انکاری خروارهای اعمال تباه را بیک آه اشتباه ناپدید استغفاری
بیک قطره آب پشیمانی که از سرندامتی از دیده بر دیده چکانند دریاهای پر از آتش غضب را نشان
و بدم ندم که از سینه پر غم در شب ... لطف و کرم برآرند طوفان های بلا وموج جهای جفا را ساکن کرداند
یکذره عنایت توی باید بس یک لحظه حمایت توی باید بس گر دامنی این عمر کردانرا باران عنایت توی با
بس الهی بحرمت وحدانی که حرقه انانیت در خوانق عرفان او از زمره قول لنت کنز اجاک دارند بعزت عابدان
نی که در صوامع نیاز و افتقار مالللتراب ورب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی برخاک دارند بحرمت
عاشقان کوی ملامت که لباس سلامت عار دانند و درد نوشان در دکش که با کمال عزت بصد خواری اندر
مهتدیان که ممهد قواعد اساس ... اند ... اساس اند بعزت فقرائی که خاک نشینان خیمه عنا و سده افلاس
اند که لباس تقوای ما را از دنس ... و وسخ شهوت پاک دارکم شده کان تیه حیرت و سرشتگان بادیه زلالت
را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رهبر راه آر مخموران شراب الست را از خمار شکن ربی الله سرمست کردان عشاق
بلاکوی را از تجرع اقداح و اقراح و تحقق برهم از ملاحظه بونین تهی دست کردان الهی تا زنده کانیم مرکب طلب در فیافی
جست جوی تو بازنده کانیم و بنظر عنایت و نسیمات ... تا زنده کانیم ان روز که برتخت حیات و مسند زندگانی
مستند بخاتم ما را اثنائی که از نقاب حضرت بخاتم الهی دیده امید بر کاشته تا از زمین نفضیلت سهیل بر آید
در انتظار ایم که از طوف ... کرامت سیلی درآید و ظلمت ابادجهان لی مستحرانی هلاد ار مشعلی از عنایت برافروز مقلان
مکتب و تار را از لوح یحبهم و یحبونه ابجد عشق در آموز ابجد العشق در آموختم پیرهن محبت غم دوختم هرچه مرا

خونخوار آخر زمانکه و طالع خصومت دیو بکمینگاه آفات راه سلامت پروردنده کان طریقه خدمت میزنند بدرقه
عنایت خود را همراه ما در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت ده در اول در راه دار ما را
توفیق فعلی و قولی کرامت فرمای که ما را از ما برستاند و بحضرت رساند تلقین علی ارزانی دار که ما از
کوتکین بر خیزانند و بر وسادهٔ تقرب بجناب قدس نوشته اند از عصیان با بی زبان وای طاعت های نیاز
الحجه از آن بی زبانی از ما در گذر امیدهٔ بخشش دبخشای و هرچه از آن بی نیازی ما استیفای آن بنمای توقیر معاصی
و تقصیر طاعت ما در گذار و در آن دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار که از و زحضرت شعیب
موسی را علیه السلام از برای شبانی اغنام باجازت میکرفت و را عصایی می بایست و شعیب را علیه السلام
در خانه عصاها بود یکی از الجمله عصائی آدم علیه السلام بود که از جنت همراه او رده بود و از انبیاء ما تقدم علیه السلام
بشعیب رسیده بود مقرر بر آنکه ان عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات و السلام علیه نگاه دارنده و چون از پرده غیب
بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارند و متعلق شعیب علیه السلام و الصلوة ان عصا را بجهة رفعت شان و عظمت برهان
او حرمت تمام میداشت و از تعرض و تصرف خلقش نگاه میداشت و صیانت مینمود بعد از آنکه موسی
علیه السلام را بخانه عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها
دراز کرد عصای آدم زاید [illegible] نام بود از میان عصاها بدر آورد که خذنی یا موسی علیه السلام فانی لک مرا اختیار
کن که من از آن توام موسی علیه السلام آن عصا را بر داشت چون پیش شعیب آمد گفت یا موسی شان این عصا بزرگ است
و این حواله علیم حضرت خداوند مستجل علا الجلیل بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را
بنهد و دیگری بردارد و بار آن عصا باوی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب علیه السلام مانع آمده همچنین تا چهار نوبت
کرت چهارم میان موسی و شعیب گفت و شنید بتطویل انجامید موسی علیه السلام گفت که هر بار که من قصد عصای
دیگر میکنم این عصا بامن در خصومت میشود که مرا بردار شعیب علیه السلام گفت متحیر شد و گمان می برد که
موسی کلیم آخر وی تواند بود حق تعالی فرشته بمحاکمه فرستاد این عصا را بر زمین خلانید مقدار چهار انگشت
بر زمین فرو رفت بعد از آنکه فرمود که شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت از زمین بر کشند این عصا را او
باشد اول شعیب علیه السلام در قلع آن اهتمام نمود و میسر نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین
برآمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم الله است علیه الصلوة و السلام خداوندا درین نقل دو
امید [illegible] یکی آنکه عصا یا موسی گفت انا لک من از آن توام هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع
کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدویست جا در قرآن ما را به بنده گی بخود اضافت فرموده یا عبادی
وخود را بخدائی ما نسبت نموده و ذلکم الله ربکم الهی شیطان لعین را یاری ان مده که این اضافت را قطع
کرده ما را از جناب مقدس تو دور اندازد و روایتی آنکه عصائی که فرشته در زمین بخلانید شعیب پیغمبر علیه السلام
با وجود قوت نبوت نمی تواند که او را از زمین قلع کند درخت ایمانکه باغبان قدرت در زمین دل و جان مؤمنان
نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب هدایت [illegible] فرموده تا بیخ بزمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان [illegible]
بر کشیده شیطان لعین را باوجود ضعف نیت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قدرت مکنت مده که آن نهال
با جلال را از زمین دل برکند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان کرداند آمین یا رب العالمین
[illegible] ای احد قدیم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت دوگانی تو مطلب طالبان درگاه

د شوق ... شیخ رومی فرماید که قدس الله روحه العزیز — چو کرد جلوه بر نیر ز جان چو از حجاب جلال بدای
شرف نهم چو شمع ز جان رسد که لعل . در آب چون بجهد ز دو ماهی از خشکی چو ... بانگ موج بلوشش ز بحر زلال
چو صید پیره سوی سلطان باز چو بشنوی خبر ارجعی ز طبل ازدوال برو برو که ما نیز میرویم ای جان
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال و پر و پر که ای مرغ سوی مسکن خویش چو از قفس برهیدی تو باز کن بال
چو کودکان همه تا چند ما ز عالم خاک کنیم دامن خود پر ز خاک سنگ و سفال ز خاک دست بداریم بر سما پریم ز کودکی
بگریزیم سوی بزم وصال جمال — ای خداوند احدیت بیچون و ای صمد بی حرکت و سکون ای ذات
تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان و ای مظهر قلوب اخیار از التفات
بدوانی و قوانی آنها که مقیم آستان تو زنند کی مرده شوند چون بجان تو زنند از آب حیات خضر نتوان زیست
کز آتش عشق دوستان تو زنند سرمایه راحت ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد
ای نام روح افزای تست وسعت ساحت قلوب عارفان بمقتضای ایمان و لکن وسعنی قلب عبدی به ...
مشغول ثنای تست ای انکه بجز تو نیست فریاد رسی غیر از کرمت نداد کس داد کسی کار نه مستمند درویش بوار
کان بتو هم بود بسی مصطفی مختصر آرام الام صدور مهجور رجبان بنوید امید وصل لایزال آیت جلا ما
بای قلوب مکروب عاشقان مصقله مشعله مشاهده جمال بر کمال تست عشق تو کجا و دل ما یکجا بال
دل پرسخن و زبان بگفتن شده لال زین نادره تر بود کجا در همه حال من تشنه و من پیش و روان آب زلال ای آنکه
به تدبیر قلم زبان اهل تقدیر را چون زبان قلم در تحریر تقریر لا و نعم خود متفق گردانی ای مقدر که بکمال تقدیر در
خانه معلق گردانی ... شده شق تابان وجه تشنه جمال وجه مطلق دل در سطوات نور
مستهلک جان در تجلیات شوق او مستغرق آههای فلک در ... سوز مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات
دل گداز / نوا
ملکوت و جبروت اوست نالهای جان گداز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت
اوست باطن خویش نقطه ای مظهر زبان هر لحظه میدوش چهره چون عشوه گران زد خنده که من مطلس خوبان جهانم
در پیرده عیان با تنم بی پرده نهان ای شعله افروز ماشاء الله ذوایان قلوب مکروب دل سوخته کان و ای مجمر
عنبر سوز بر مکاهت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان تا آتش عشق در دل افروخته عود دل جان ...
تا صید دلم بغمزه توختی صد تیر بلا بر جگرم دوختی ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات
وای مطلع طوالع شموس تفالت مرایا ذرات کائنات اگر در پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش بذرات جهان
بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق ز مرآت صفاتش بیکند جلوه صفت در صورت افعال فعل از عین ایاتش چو
مظهر جانست جانست مظهر نعمان چو اعیان مظهر اسماء اسما مظهر ذاتش تجلی طور را گر چه زهیبت ساخت صد پاره
ولیکن تا ابد تابید جمال حق ز ذرات آتش الهی بحرمت عاشقان مشتاقان که سوخته گانند اما نه با آتش عنصری
مستغرقانند در بحار اسرار دلبری زنده گانند نه بحیات حیوانات آسوده گانند نه بلذات جسمانیات
بحرمت سر مستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار ... کشیده لذت شب روان شبستان طلب که بی منت
گیسوی زحل قدم افق بر تارک فرش علم و عمل نهاده اند و در ردای عالم ارواح بی ذوق اشباح از مراحل
هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته و لیکن عشق در وادی نامرادی
در داده و جامه تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه رسیده الهی در بادیه خونخوار

میفرماید که بدانیم که اعتماد و توکلش بر کدام قدم بوده است یکی در توحید و معرفت اگر بر قدم خارجی بود
طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق نگردد کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگری در
فسق و معصیت خدایا اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که اعتماد ما بر قدم توحید و معرفت
بوده است زیرا که توحید ازلیست و فسق و معصیت وقتی خداوندا اول المسه لحالها ما را از فراق و سوخت تراحم افروز
خود بکمال کرم نگاه دار ... که روزی امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه بدیهی رسید غلامی را دید که گاو
میرانید و زمین را شیار میکرد چون وقت چاشت شد طعامی که پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی پیاده و در برابر او
بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی را بان سگ داد سگ بخورد نان دیگر هم بداد بخورد و دیگری هم بداد
بخورد ... از وی پرسید که وظیفهٔ هر روزه تو چیست گفت همین سه قرص که با این سگ دادم امیر فرمود که همه
طعام داشتی با این سگ دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت من این سگ
را نشناسم از راه دور با امیدواری آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی با امید پیش
مخلوقی قدمی چند بر میدارد و آن مخلوق نا امیدش باز نمیگرداند بلکه نظاری خود بتمامی بوی میدهد و خود بر شدت
مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارگان با امید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون
نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت وجود بی علت خود که ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی و در
نفس باز پسین که امید ما از حیات منقطع گردد دوستان ما را ندا ان لا تخافوا ولا تحزنوا مشرف گردانی
آورده اند که بزرگی را از متصدیان مجالس قربت بساط طی میکردند مریدان بر سر بالین وی
جمع گشتند و گفتند ما را وصیتی فرمای که بعد از آن تو بدان عمل نمائیم امام فرمود که ای [illegible]
هر چه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا باز گذارید که مرا کاری صعب
پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدام است گفت هفتاد سال است که حلقه در میزنم و این زمان وقت
جواب دادن در گشادنست نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب
خواهند فرمود که لا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز ما از تو آن میخواهیم که پیر هرات میخواهد میگوید که خواجه عبدالله
انصاری قدس سره و خواسته ای بینای بیدار ای توانای بی آزار ای برارنده هر کار [illegible] از ما دور دار
محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار شعر توئی کال ز خاکم آفریدی بفضلم
ز آفرینش بر گزیدی بعزم حضرتت برداشتم پای اگر ره یاوه کردم راه بنمای یکی را یابی شکسته خواندی
ندانم با من مسکین چه نامم ز مقبولان ز مردودان کدامم اگر دین دارم ار بت پرستم بیامرزم بهر نوعی که هستم
توئی کو فعل من فضل تو بیش است اگر رحمت کنی بر جان خویش است منه بیش از کششم تیمار بر من بقدر
زور من نه بار بر من ستان این جمله های خویشم بر افکن برقع ظلمت ز پیشم چراغم از فیض حق تعلیم ده
نور سحرم را ز آستان خود مکن دور دل مست مرا هشیار گردان ز خواب غفلتم بیدار گردان چنانم
حسبیان چو آید وقت خوابم که گردد ... مانند کلابم زبانم را چنان ران بر شهادت که باشد ختم کارم بر سعادت
گناهم اگر کرم مغفور گردان بدیدار خودم مسرور گردان المناجات الخامس ای منور قلوب ای مفرح کروب
ای باسط قلوب عباد بدلایل رجا و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا دل تشنهٔ دیدار تو در مانده
بی روی تو هر دو کون زندان منست بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی آنچه از غم هجران تو بر جان منست ای صد هزار

وا نعمت روایت وای مشتاق ره و راح کرمت ای مشارب سحرگاه بیداران محبوب تو لقای دست ... وی

خورشید که قمر شمس قدرت انوار ضیاء از طلیعهٔ دو دو بصر و سمع حکمت اسرار بفضای دریچه دو دو کاو

میکردد روز سیر از اثر نایافت سپهر طوطی چو شکر شکر ذوق در کردد نظر یک بامید تو از میکردد زیر در

مشتاقان جان بانشرف را هدف محبت ملام سهام وای آشیانهٔ عاشقان قلوب قاف قلهٔ بر را نهایت لقای عنقای ی

قصد کند تیر اگر دست زان زد برگیراز دل زن زن تو جانت چون برگیراز نفیر این هستی سپهر مکن دل ای ... نه ...

برگیراز دست دارد که جوی گر کس زان کوچکتر شاید نزدیکتر تا یار از برگیراز دان کو روی از دار پیش سر کشتند

برباید کردند بی دلی ندارد عشق داغ و دلی جای برگیراز پیش منت کس اکنون فدا مکن حجت بدین قید جانان تو زنده کند طلب جان چون

وردیم و تو امید قدرت خیاط مشرق کریبان برش آفتاب زرین تکمهٔ که پادشاهی ای برگیراز جانی که زنده

آفتاب را جرم خالص سیماب فروزد و می تو حکمت فراش سپهر وزه ششش فیروزهٔ لکن در را ماه کافوری

قدرت صباغی آسمان دین زنده له و بر در را ماه سیمین طوق آرای جنبش در صنع یک چرخ فلک خضرای دستینه

جلال میدان در گوی چون را هر که و انس فرخ انس ماله جمال بنواختی سلطان منظر هر گر آرای ارش در کد

دیده کون رجاب ... بردار بینم زلالت آب سوی تشنه لب بینم جمالت سرادق چند تا ملیب فی احواله فاحتی انداختی

احتی بکد ابتلا کانون در ... استغنا ... بازار ... عارفان جانهای جلالت عظمت بینم جمالت کنم نظر هرچه در جان

دلواپنه بنواخته لقا مهب از رضا روایح نسیم با سوختگان دلهای جمالت تجلیات وصل بنوای آخر

الهی انداخته بوتهٔ که یکنظری زان شد انداخته نظر از مرا کونین خته ... وصل بنوای آخر ریخته بکد بر

کلزار عندلیبان بغیرت اند دوخته غیرت رویت از باطن دیدهٔ غیرت بمحیط کارغیرت که آن بازان شاهٔ مست بحر

باز سیمرغ مست بحر آموخته تو نعمای شکر ادا صدای و ثنا و حمد نوای و نغمه با هویت غیب هوای فضای در که وحدت

حیات لذت اندیشه ذکرت هنگام در نگردد اشتراک براحهٔ سراچهٔ و دل دایرهٔ گرد کرده ... بیمانی سر بر بر سر که

ان ... قامت قد بر ولی سروی لباس و کسری قبالی که قبایل جاه قبا جرمت بر بود اشیاء خاطر عاطر حوالی

لحظه هر الهی ایمان هو قل آیت یاد ر آیت ایشان تجدید استقامت علامت و توحید کمال دلیل است کوتاه

کرامت بهتر جدی معصیت مناهج از توقی و طاعت درجات مدارج ترقی در بوده بیشتر قدمی اشتباه راه در ما را

آمدیم جرایم چو کردان منتظم رستکاران سلک در اند بنده ... بساط ... کنهکاران ما را رستکاران فرمای

خاشاک و خس از را دلهای سراچهٔ صحن کن پاک نکلی از کدورات ندامات عبرات رشحات ابر به

و جلیه اخلاص زیور از ما را اسرار نکار نفایس عرایس کردان خالی اندیشهٔ دور پریشان اندیشهای

حقایق ادراک در را ما را فاتر افهام ده فصاحتی خود ثنای و حمد ادای در ما را قاصر زبان دار خالی اختصاص

زبان بر آید کی یا کی تو چون شناسی خداوندا فرمائی کرامت در ایتی خود محبت و عشق دقایق و معرفت

ما را لی کو هرچه از الهی گفت توان کی یا تو چون ثنای گفت زبان او را عقل که الکن برین و خاکی آب

کرم بکمال اثم العه الا الله لا کلمهٔ کان گوینده اما ... بر سامعان هرچه خداوند خدائی در ورای ماورای

گفت را خود زوجه که شخصی که دارم استماع دین بزرگان از مسئلهٔ الهی بحث ما گفتار ما را اید کردان

بیرون سرا از قدم یک ضعیفه آن و طلاق تو روی بیرون سرا از اگر طلاق ... ما ... خرجت ان

لعنت مستوجب صاحب بود مراجعت آورده بخاطر شوهر همین واقعهٔ که بود سرا دهلیز در هنوز دیگر قدم و نهاد

میفرماید

الا هو و تو انرا لباس تقوی خوانده که و لباس التقوی ذلک خیر بینای یعقوب گشت خداوندا به برکت آن
پیراهن جانی که آن دو بنده برگزیده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی و ما فقیرانند بعزت این پیراهن
جانی از عذاب و حجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان
سبحانی بحرمت متوجهان جناب مقدس که دیوانه وار دیده دلها بر مطالعه صبح بر کمال تو دوخته اند و بعزت
مستمعان شراب الست که پروانه وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند نظم قصه شمع از
دل پروانه پرس بوی گل از بلبل دیوانه پرس زاهدان را از نماز و روزه کوی عاشقانرا از در میخانه
پرس عندلیب است داند قدر گل حیدر را از گوشه دیوانه پرس الهی بحرمت عارفانی که آینه دلرا
از زنگار کدورات آب و گل اند وده اند و صدای ندای انی انا الله از شجره وجود در حین کشف
انوار شهود بگوش هوش شنیده اظهار این نوع معنی نموده اند رباعی گر تو دلی خویش بسیاهی بینی
یک قطره ز دریای الهی بینی آن نقطه توحید که در جان داری چون دایره نامتناهی بینی الهی خلصنا
خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما مکشای و هر
چیزی را چنانکه هست بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال ما پرده هستی منه این صور خیالی
را آینه تجلیات جمالی خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانایی و بینایی
ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را بما مگذار ما را از ما رهایی کن
و با خود آشنایی ارزانی دار یارب بره ایم خودمان چه شود راهی دهیم بکوی عرفان چه شود بس کبر که
از کرم مسلمان کردی یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود پیر هرات گوید قدس سره که الهی چو جان را علم
نیست نه علم ما و کار ما را توان نیست نه توان ما چه بود که معاملت نیز سزای تو بود نه سزای ما نه تحمل
عمل است بلکه بقبول ازلیست تو بسته بحسن صورتست نظر بحسن سیرتست خداوندا بعنایت نظری
کن که درمانده ایم در بخاری بر دی مالک ی بر در مانده ایم از دار و خانه احسان شربتی ده که بیماریم از غلبات
شوق پیاله انعام فرمای که گرفتار خمار دیاریم الهی زبان ما را هر چه زبان کاست خاموش کن بر دل ما هر چه سبب
ذل ماست فراموش کردان نوری ده که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری بخش که داد مراد دل و جان
باز دهیم رباعی ای کار همه ز تو مراهم چون مرهم جمله مراهم زان بیش که باشد از رویم آرزوی کرم ده آرزویم
الهی با بیچاره گان را در مجلس انس بساط طی ده فرست در مقام کشف انوار قدس ذوق و انبساطی
کرامت فرمای وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نفس بند دبگشای راهی
که روح را بتوان دهد بنمای بیت ای خالق خلق و عالم غیب مائیم و دی عالم عیب ای از
تو کارها راست آراسته تو هر چه ما راست عذر همه لطف تو بپذیرد کس را نکنی تو از بدی رد رحم
ار گه جمله بی مداریم سرمایه امید بیم داریم المناجات السادسة ای مفتح الابواب و ای مقلب القلوب
و ای مروح الصحاب کروب ای دیده عاشقان با انوار دیدار تو روشن و ای سینه عارفان بازهار اسرار
تو گلشن ای مستغنی از طرایق خلایق باعتبارات قدیم و ای در ظهور اسماء الوهیت و تحقیق نسب
ربوبیت متجلی و مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ای باعث شوق طلبم خوبی تو بهر طلب منت
مطلوبی تو گر آینه محبتی من بنود ظاهر نشود جمال محبوبی تو لا بل که هم محب تویی و هم محبوب

بحر بیمای رفعتی دریای علم و معرفت غریق قطرهٔ از بحر زخار زلال وصال تو وای هزاران بادیه پیمای بقای
هستی و خیبت حریق لمعهٔ از پرتو انوار جمال تو   از هیبت تو این دل غمخوار بسوخت   دل خود چه بود که
جان بیچاره بسوخت   یارب تو مسوز این تن سرگردان را   تو آتش سوز عشق صد باره بسوخت   ای مظهر لمعات
انوار الوهیت در مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف اسرار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار
عزت و جبروت   رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان   دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان   مادام که در کمال
استغراق بود   سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان   آفتاب جهان تاب معرفت چون از برج درج حقیقت
طالع باشد چراغ شب کوران زاویهٔ هاویهٔ طبیعت را در برابر آن چه ضیا و شعاع سواطع انوار جلال چون
از مصابیح طالع گردد سها را چه بها عقل فعال را در مجازات آن چه بها   خورشید که باشد که بروی تو
یا باد سبک سیر بهدی تو رسد   عقلی که کند خواجگی شهر وجود   دیوانه شود چون که بکوی تو رسد   ای نظرات
عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان وای نفحات نسمات رعایت متفرقه و رهجور دلریشان قهر
هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاده سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق
وصالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح افراح اشباح ارواح بسقائی لطف بر کمالت
مملو ساخته صلصال کالفخار مصقلهٔ انعکاس انوار جمالت جلالت   در بند خیال غیر یکذره مباش   در جز
خویش کم شو قطره مباش   عالم همه آئینهٔ حق ناظر او   تو روی نگر با آئینه غره مباش   گو نما کرداریم که بی کبر و ریا
باشد و بی گفتاری که شایستهٔ حضرت کبریا باشد   از عمر بباد داده در دل ما جز آتش حسرت و ندامت
[illegible] چون رأس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست تو آنی که بی سابقهٔ عمل امل
ما را بانجاح رسانی و توانی که بی سعی و کشش از ابر کرم مطر بخشش بر سر ما باران تعلقت که چون شبلی قدس
الله سره روحه جنت آباد دنیا را طی کرد تو بعالم آخرت اسعد خیزی آورد خومی وی را در خواب دید گفت ای شبلی
از خود خبر بازده گفت چون از دنیا نقل کردم مرا از آنجا خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود بخوان و خود حساب خود کن تا بشنوی
چیستی در نامه ها و بنظر آوردم ذلالت بسیار دیدم گفتم الهی مرا از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که
ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخواهی که هم رسوا نکردانم خداوندا بآب روی
شبلی که ما را نیز از خجالت و خسارت در آن روز برسو نگاه داره شکر باد حقا ما هیچیم هیچ هرکنه کاری
ما چندین هیچ که چه کردم جرم بسیار ای خدا قادری ناکرده انکار ای خدا ما را چون با دم سرد آمدیم با دل
غصه در آمدیم که عذاب تو رحیم بود در خور یکقاره معدوم بود تدارک مرا آنچه آید از بیم تو ممکن نیز آنچه
آید از کرم آورده اند که آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پیراهن جبرئیل علیه السلام
از بهشت آورد و در بر وی کرد و از برکت آن آتش بر ابراهیم برد و سلام گشت و آن پیراهن بیعقوب
رسید علیه السلام و همان پیراهن بود که یوسف علیه السلام پوشیده بود آن روز که با برادران بصحرا رفت
و گویند که همان پیراهن بود که بینای یعقوب گشت   اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا
الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه
السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری آتش
فرقت حجاب و ما را نیز درد و خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله

مرا واقعه پیش آمد از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم در شام بقالی بود که گاهی از جهت دفع ملال در دکان
آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید مرا موجب حزن و ملال چیست احوال خود با وی تقریر کردم و از درد
کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش و تبار با وی شمه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع
رفتن بدیار و وطن و یاران مألوف بدار و مسکن چیست گفتم اگر مرکب و سلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودی
روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته و برای من اسب و سلاحی اندوخته بمن تسلیم نمود و من بشهر
خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بمسند دولت و مستقر سلطنت نشاند و والی و پادشاه مملکت
گردانید خواستم که با آن عزیز مکافاتی پیش برم تفحص احوال کردم وی را نمودم از عالم منتقل گردیده بود و همواره
خیال صورت و سیرت وی در نظرم می بود تا روزی در راهی این شخص که حالی منشور وزارت بنام او نبشته
معین است ملاقات کردم صورت این را بصورت آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست
داشتم و رایت وزارت خویش بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش تا این جهت معزول
نگردانم خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را که بصورت دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش
نشاند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه تجویز نمیدارد این فقیران بی بضاعت اگر بافعال شابه
اشقیا چه اند دانا باقوال منکر انبیا و اولیا اند بکمال کرم از ما قبایح اعمال در گذران و ما را بعنایت جنت
و موائد رحمت مخصوص گردانیده بلقاء رویت خود مشرف گردان آمین رب العالمین

ای حی دانا و ای قیوم توانا ای معبود اشباح و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای
مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت در باره بندگانت بی اندازه و ای روح روان مشتاقات
بیاد روح پرور روح بخشت تازه ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز ای درد غمت مونس جان مشتاقان
شب روز از زلف رخت شادی بام شب روز چون طلعت نور بسته بر هم شب و روز ای صفحات جنات
بقطرات عبرات خون پالود منقش و ای رخساره زار نگار عاشقانت و در دهکده آه و ناله در دالود
مشوش ... چهره خون دل منقش تا کی چون زلف تو حال دل مشوش تا کی گویی که بهر دم که سوز آتش
چه زنی در سینه نهان شعله آتش تا کی خیل سپاه آه و ناله را بر در صحن سینه عاشقانت منزل
گاهی بی صادر و وارد و بلا را بر در خانقاه دل و رباط جان دردمندانت پناهی نی کند تا کرده عشق
تو در دل منزل مرغیست بتیغ هجر قاتل بسمل در کوی تو پای دل فرو رفته بگل تا خاک نهد خلاص این
ای از صدمات جلالت در فضای هوای جان هر درویشی جوشی و از غلبات شراب ناب تجلی جلالت در زاویه
باطن هر دلریشی خروشی ای بر گوشه جگر هر زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی و ای در حجره
جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق را شحنه غیرت منصور
وار از سر دار بلا در آویخته و ای جلادی جای بای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت
انتظار بتیغ بیدریغ شوق لقا ریخته ... عشق جمله عاشق بیداری کشد بی تیغ می برد سر بردار میکشد
جهان لو شدیم که جهان بهی خورد بار کسی شدیم که او بار میکشد چون یوسفی بیافت که گرگان همی درند
چون مومنی ببیند که کفار میکشد نی نی که کشته را کم او جان همی دهد گرچه بغمزه عاشق بسیار میکشد
همت بلند دار که این عشق همچنی شاهان برگزیده و اخیار میکشد ... عاشق برد ردو ...

هم طالب توی و هم مطلوب مطلوب و محبوبی در مقام جمع احدیت و طالب و محبی در مرتبهٔ تفصیل و کثرت

ای غیر تو را بسوی تو سیر نی خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نی دیدم همه طالبان مطلوب ترا الجمله توی و در میان غیری نی

ای جان بیر سینا فان نخجانهٔ جلالت و جلال در تنهایی تلافی دیع نفک و نقاب از شوق جمال و ذوق وصالت

مراه وای خود بت اندیشهٔ عقل و دانش بیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمال کوتاه

هرچند که جان عاشق آگاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود دست همه اهل کشف و ارباب شهود

از دامن ادراک تو کوتاه بود الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از آتش محبت تو در دلهای ایشان

جوشست و بعزت اسرار خواطر مشتاقانی از غلبات تجلیات جذبات جمالت هر زمان در سینهای ایشان

خروشی است بحرمت موحدان دل صافی که صفحات صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار انکار

زدوده اند و در وادی نامرادی عشق صدا رندانه سر توحید بگوش هوش شنیده اند مطرب عشق

می نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز هر نفس نغمه و گرسی زد هر زمان لحن کند آغاز همه عالم صدای

نغمهٔ اوست که شنید اینچنین صدای [illegible] خود سخنی گفت خود شنید از کفی کردم اینک سخن بود ایجاز

نه باندازهٔ صفت سخن عشق میگویند این سخن را باز که همه هست اوست هرچه هست یقین جان و جانان و دل

دین الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعهٔ اشعه سرادقات شموس مقدسه

جبروتی بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کنند شوق جز بر کنگرهٔ قصر احدیت شهٔ اخضر

مقامبران پاک باز در کاینات که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضرب در باختند ای بیا

راز غم عشق تو صد جان بجوی خود ترا نیست فعال اسیران بجوی جام جمشید مبن ده که نیرزد بر من گنج

قارون بدو جو ملکت خاقان بجوی پیش مرد سخن با ده و پیمانه بجوی هر که نیرزد همه عالم بزندان بجوی

ای فلک گری بار از پلک نان چه کنی هست در ملک دلی ما صد از نیاز بجوی تا که دلال غمت حلقهٔ جان بابنده

میزند نعرهٔ فریاد که صد جان بجوی کار عالم چه کنی مرد [illegible] مان کردد به نما سر ساماً بجوی آسیای

راه دین ما را شعاع شمس بصیرت روشن دار حدایق قلوب محروب ما بدمیدن شقایق حقایق

گلشن گردان شاخ هرچه نمی باید از درخت همت ما بفکن بیخ هرچه نمی شاید از زمین دل ما برکن خداوندا

هرچند مستغرق انوار معاصی و گناهیم هم اما گویند و کان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم که گرد ای

تسبیح ما را بلغتا فصیح ما بخش غلامی را بازار نخاسان آورند مشتری بخرید از بهر بیش

آمد و نظر کرد غلام بچشم احوال بود و بدست شل و بپای اعرج بود و بقامت معوج گفت عزکه بحجت

فصاحت زبان وی با همه عیبها او را قبول کردم الهی در آن وقت عرض اکبر که دلالان ارادت

خداوندی به تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم احوال نظر حرام دارد و در دست

نقصان گرفته پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیب و علت و اسید

فراوان دارد و اما در زبان توحید تو و در دل عشق صمد دارد بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد

مکن و بنجد ایمان و عرفان بر ما رحمت فرما خدایا در [illegible] ذا المعاد میدیدم که پادشاهی بود در مقام

عدل و وفادار و وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره مبتلای وی و قدرت نیست امامیان من و او امرئی

واقعست که عزل وی ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده گفت که در ابتدای سلطنت

... عطار قدس سره روحه از برای تثبیت مفلسان نفسی زده است ولنعم ما قال · شعر · گر از عمل بپرسی هیچ نیست
بجز بیچارگی سرمایه نیست · تو در بیچارگی اول قدم نه · پس آنگه سر سوی خوان کرم نه · چو آن خوان کرم را برکشیدند گنه
کاران عاصی در رسیدند · اگر تو بی گناهی ما گنه کار · بخوان بنشین که سلطان میدهد بار · چو آن خوان کرم گسترده آمد
همه کار ابد ناکرده آمد · مشو ای عاصی بیچاره نومید · که چون بید استوده اشراق خورشید · اگر افتد بقهر پادشاهی هم افتد
نیز بر کنج گدایی · کسی کو برهنه باشند درین راه · در دیه تابد آن خورشید درگاه · چو کار فلسفان آمد خطرناک
گنه کاران برند این گوی چالاک · نظر بیند مرد خوبین پادشا را · انین المذنبین باید خدا را · درین ره نیست
جز ... تنی لاغر دلی باید شکسته · ای معروف بفضل و عطا وای موصوف بصفات ...
ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون وای ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون ای مظهر وحدت
در مرایای قلوب اهل توحید وای ... اهل حقیقت مبرا از شوائب معایب ظن و تقلید پرتو انوار جمال و جلالت
بر طور نور جان ارباب ایمان لایح و فایح روایح نفحات نسیمان ریاحین وصالت بر مشام ارباب عرفان
فایح · ای گلشن دماغ جان معطر از تو · در دیده دل صور مصور از تو · ذرات جهان ظلمت آباد عدم ز انوار وجود
منور از تو · ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی با نعمات پاد
شاهانه وای بخشنده انواع تباهی ارباب گناه و بلاهی بینائی شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف
و رحمت خداوندانه · شعر · تو نیهاست مرا پر ز نقد علم و ادب · کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب · مباش
تشنه لب اندر سوادی عصیان · که بحر رحمت ما موج میزند بر لب · ظهور نور ربوبیت از برای تو شد · دران زمانکه مرا
گفته ام الست و رب · هزار دام گشت دم کرده ام صیدت کرم کنون برهانم ز دام خود چه عجب · هزار بار جواب
تو گفته ام لبیک · مران اسیر که یکبار گویم یارب · مرا جو که بیابی متاع عالم قدس · درین سینه سوزان عاشقان
بطلب معین نام و نشان در گذر که در ره عشق · غلام سگ کویش ترا بس است لقب · ای مقدری که بعلم
قدرت در لوح نظرت نقوش موجودات را بقدرت کامله و حکمت شامله خود بنگاشتی وای مدبری
که صفحه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود در کشیدی و بکنف ... جلباب جبروت و جلال
تست بر ... کردن کرسی عایت کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح محفوظ خزانه اسرار قدرت
و تدبیر تست آسمان آئینه دار رفعت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار تست ملک و ملکوت تست بر صدق ...
جنت الماوی رقم روح و ریحان تست دوزخ جحیم و صمیم جمیم ... و هوان هجران تست ... ملایکه ملکوت
طراز اعزاز عبودیت تست در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نمونه از آثار عدل
تست سعادت زهره و مشتری دریچه از انوار فضل تست ساکنین تجلی و تجلی بتقبه مهر تست شب و روز منقط
عطایای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ عظمت
و احتشام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوسان جامعه در جست و جوی خبر
و پیغام تست خطیب ناطقه در گفت و گوی نام با آرام تست · شعر · ای نام تو بهترین سر آغاز · بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کار گشای هر چه هستند · نام تو کلید هر چه هستند · ای هست کن اساس هستی · کوته ز درت دراز دستی
ای هست نه بر طریق چونی · دانای درونی و برونی · ای هر چه رسیده و نارسیده · در کن فیکون تو آفریده
ای محرم عالم تحیر · عالم ز تو هم تهی و هم پر · ای مقصد همت بلندان · مقصود دل نیازمندان

نهادم که تا کنم ...

نیرین منور ...

به تبریزی

محبوب ناله و زاری میکرد و می گریست محبوب بکرشمه درنگریست و ناله و زاری او را بشنید اشک امیر حسن از دو دیده
انهمال نمود و در مقام عزت حق حیران بود و در مقام تعجب بماند و چون طلیعه صبح از دریچه افق سر بر زد کرد عاشق بیچاره
با حال تحیر بازگشت امیر حسن پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او را نیاز است از من و با او محتاج من و در مقام ذلتم
و او در مقام عزت حیران بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده کردی — بیداد کند بنده بیداد شوم بهر غم که نام می
کند شاد شوم [illegible] ز دامل آزادی من بنده چنان نیم که آزاد شوم — الهی اگر الطاف بیکران بی‌نهایت و اعطاف بیکرانه
فضل و احسان تو ما را باستانه خدمت خود خوانند جنت بهشت تشنه چنین خوش روح و ریحان ماست و اگر جهد تا سطوات
قهرت ما را از درگاه قبول براند حقا هفت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینه‌های سوزان ماست اگر وداع
قیامت خیمه وصل و قبه قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل بر آواز هزار دستان جذبات عشق
مستان کشته باشند آتش دوزخ را توتیای دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کردند چندان
فریاد کنند که اهل دوزخ را بریشان رحم آید — اگر دیدار نمای جنت را بیارایی برای همه دوزخ کنند طوبی را رضوان
بعزت الله اکبر که حضرت عزت تا بهشت را هشتاد هزار بار کرده‌اند و یکی از محبان خود دهند بهر وصاف وقت
او نداده باشند تا پرده از پیش نظر او بر ندارند و او را بجمال خود مکاشف نکردانند — نه جنت جویم نی حور نی
انهار میجویم بتوارواتی ای زاهد [illegible] یار میجویم شهان مملکت فردوس را باری بدست آرید که من
درویش عالی‌پایه‌ام دیدار میخواهم — الهی بحسب عارفانی که جوانان صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی سقیهم
در مشاهده دیدار و لقیهم درکشیده‌اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت نالهای مشتاقانه و آههای عاشقانه
از دل پر درد برکشیده‌اند که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده
جمال محروم نکردانی — دران ساعت که تجلی جمال خود مشتاقان معین را سوز چون سرمه بچشم عاشقان
درکشی الهی ما را دیده که در انای تجلیات دیده تماشای تجلیات غالب ما را توفیق کرامت ده مقبول
و قلب ما را تحقیق اسرار ده موصول عطای کرم فرموده از استرداد مصون دار هدایای که بما انعام
نموده اید به بی او بیهانه ما از ما باز مستان شنیده‌ام که نوشیروان سگی را جل اطلس پوشانیده بود
و بشکار کاهش او برده بود آن سگ آن روز در شکار کاهلی کرده سگ دیگر مبادرت نموده و شکاری
را بگرفت سگبانان گفتند که جامه اطلس ازین سگ بیرون کنیم و دران سگ بپوشانیم نوشیروان
گفت معاذ الله سگی را که جامه بخشیده باشیم ازوی کی باز ستانم گویا کافری با کرم مجازی سگ را
جامه بخشید بتقصیری که ازوی می آید باز نمی ستاند خلعت ایمان و دواج عرفان در دل ما تو پوشیده
و از ما تقصیرات و زلات دیده بکرم حقیقی ما را ازان خلعت عریان مگردان — روزی حاتم
دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان عرب بر خوان نشانده دیکهی یک فقیری برهنه از در
حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر نشانده گفتند ای حاتم تو ببین که چه میکنی گفت
شما را این قدر و منزلت نشانده و این بیچاره برهنه درویش ژنده پوش را کرم ما باین جای نشانده
خدایا حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه محتاج از خوان او محروم باز گردد بلکه او را
بر ارباب جاه و مکنت تقدیم فرموده روزی که محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا
را با او یک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بینوایان را از صحبت دیدار ایشان محروم

لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع شموس تیره وصال ... برخواست پیش دیده اسفار جلال در تافت بقعر
سینه انوار جلال، بیرون شد از بن روزنه کن بیکون، دل ذره صفت در پای خورشید وصال نوزاده کان شیمه علا
را بتقدیر حکم و شهد عهد قدم در عهد الا و نعم بصنوف لطف و کرم تو پرورانی گدایان صف نعال بشریت را در ظل ظلیلش
خلعت از بلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی تو نشانی مطالع انوار ساطعه تجلیات ذات ذو
الفقار لامعه تنزیلات صفات طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار
در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برقع کشای نقاب وجود است از مظاهر بشریت جمال
احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده، وقت شد کاید تا لبش از نقاب مزید دن، پرتو نور تجلی از
از نقاب تمام بر بردن، دل چو بود جرم آفتاب عشق چون نور اید او حاجت هر ذره تا بد آفتاب مز بردن، ذره رقم
دل
بر لوح دل استاد ازل، تا آید چون آید معانی از کتاب مز بردن صد هزاران جد و لعل حیرت رقم
چون بخ رنگ به نیا مد از حجاب مز بردن، عالمی مت طلی چهره مز میکند تا عروس حسنش آید از نقاب مز بردن
تشنه تن اند احتم بس مفرحان بکد احتم، روغن نور الله از زجاجه بس مز بردن، ماهی کز بحر عرفان آید اندر شهر جان
تا تا بانی شود تا بد ز آب مز بردن، از شراب طلب ام چشیده بیعت حق کرد معین بس که تا بد حسن ساقی از شراب مز بردن
الهی به حرمت حرافان سر بازار عنا که نقد قلب ایشان ... نامرادی سر ... خانه براندازانی که
مصوری مصوری کرد ایشان چنان در حسب کنگره ایوان همت عالی بنیان ایشان بکر کنگره آید بحرمت معماران
کامل که هرگز دست اندر اس یا سپاس توجه ایشان راه نیابد بعزت معموران روشن دل که ملک نورانی
منازل نیلا لو مرآت ضمیر ایشان ماه نیابد بحرمت ذوات عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح اقداح الست نوش
مجردان عریان که در جامه خانه احدیت ان اهوف خلعت خاص عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیدند که ما امیران
شهوات را انفکاک رقاب مخصوص کردان تو احتکان الطاف تو هم را ازار بند ار محفوظ دار نقد ایمانکه جامع عطا ذنوب
استرداد منهای ونبرموی سفید ودل پر امید ما بخشای ... امام حسن بصری رحمه در عقب جنازه بگورستان
رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان بگوشه بنشست و در مقام توجه بحجب مراقبه
فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام از دور در امام بنگریست امام چون او را گریان دید از جای
او بپرسید گفت ای امام مسلمانان نیکوکاری پسندید روز کاریست ای امام اگر معامله حق تعالی نیز بر طبق
معامله خلق باشد کار بر من تنگ اید امام فرمود که ای فرزدق هیچ عملی داری که چنگ در ان زنی و از ان امید نجاتی داری
گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شیبتی فی الاسلام و توحیدی سبعین سنة و اعترافی بانی رجل سوء یکی پیری در
اسلام و توحید هفتاد ساله و اعتراف بدی خویش چون فرزدق را وفات رسید امام وی را در خواب دید که در
جنت می خرامد گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت آنگاه مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید من بخشید و گ...
عود بشد و چوب بید آوردم، با نامه سیه سفید موی آوردم، گفتی چه وسیلت است و بتاد بزن بر رحمت عام تو امید آوردم
الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی از ما چه خدمت آید که خطبه
کرامت و لقد کرمنا بنی آدم بنام ما خواندی چون بنواختی فرو مگذار و چون از پای در افتیم بردار پادشاهانکه نیک ردار
بنده گان را فرو نگذارند چون که برداشتی فرو مگذار در ننهیم بازمان بودار خدا وندا در عالم افعال و جهان
اعمال ارباب تکالیف را چهار صفت است دو بدست و دو نیک از ان دو ... که یکی بدتر و از ان دو نیک یکی

در بحر عشق دان در اطراف
قطره وحدت کرامت ...

نا ... هر ... بیکار خوبی ... دست ...

صحال ... در ... در ... و ... هر ... است ... و ...

را نه بنود زوالی از شرک شریک هر دو خالی صنع تو که هر زمان دو بینی حیران شده عقل علت اندیش
دیده عالم آفریدن هر زین نتوان رقم کشیدن از قسمت بنده گی تو شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی
گر لطف کنی وگر کنی قهر بیش تکیست نوش باز هر گر قهر کنی سزای ماست آخر هم لطف برای ماست آخر
تا در نفس عنایتی هست فتراک تو کی گذارم از دست وانگه که نفس برآید آخر هم خطبه نام تو سر آید
ایام گرفته ام بگویت لیک زبان بجست جویت هم بیکس و تنها نهانی با نور وجود آشنایم ده
از خواندن تو با نعیم جنت وز حضرت تو کرم تر جیبت از خود من خویش دور کاتم منویس برین ان برا تم
روزی که از این سرا تابی ضایع مکن آنچه از من آنچه داری وانگه که مرا امین دهی باز نکسایه لطف بر من اندر از
الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عبودیتند و عیون جفون حجاب جانا که حی
وزان جناب ربوبیت اندو بحرمت ناله پیاله کشان باده درد که مخموران خم باده الست خند سود اینان
بازاری که در شوق یاری از سرمایه هر دو کون تهی دستند بحرمت پاکبازان قمارخانه ما اند و که شادی آزادی بر تخته
نرد و رنده گی در باختند رخت هستی و اندیشه هوا پرستی را از زاویه وجود و صومعه نها دبر انداختند که
نقطه دلی ما را جز مدار پرگار اسرار معرفت خود مدار شجره نها د ما را بشکوفه وداد و میوه مراد در بار
مدا توفیق رفیق گردان تا همه را بیابیم و دادبنده گی از تو بستانیم الهی نظر عنایت خود در عشق و انکار از ما باز
مدار و تخم وفای خود در نهال دل مشتی ما بیکاره کاریا نام با آرام خود را و رود زبان ما فقیران دار در آندم آخر جان ما را
بنور ایمان و سرور عرفان بر دار و بغرشکان رحمت و مغفرت بسپار — یکی از بزرگان را هنگام پایان رسید مریدان
برسر بالین وی حاضر آمدند و کلمه اش تلقین میکردند و شیخ میگفت بلی نمیکویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ بهم
باز آمد مریدان را گریان دید کیفیت حال پرسید گفتند شیخا چند گرت شما را تلقین کلمه و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودند
نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما آن گفته باشم یعنی کلمه توحید و شهادت نمیگویم اما ضعف بر من مستولی
گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد آورده
بر دست راست من بایستاد و آب را در قدح حرکت میداد از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی بگوی لا آله للعالم عالم
هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب دست چپ درآمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت
بگوی عیسی ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پا درآمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم آری گفت بگوی
خدا ثالث ثلاثه گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن در سخن ابلیس مشغول بودم
نه در سخن شما پس اکنون گواه باشید که مومنم و با ایمان میروم و کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح
النا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عاقبة امورنا الی الخیر یا دائم المعروف ای احد کریم و ای صمد
قدیم ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت ای نور ظلمات قوالب و ای مقصود همات مطالب ای در نوای
بلبلان گلستان بیان طیب نغمه نوای حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منضر به از ازهار انوار شوق
و لقای تو ای در ازجام اصداق قلوب لا آلی عشق و محبت تو و ای در اقداح ارواح شراب نابسد ودیت و مشاهد
تو نعوت و نفوس در خزاین قوالب محفوظ و حمایت تست عروج قلوب در معارج مطالب موقوف بجاذبه عنایت تست
ای محجوب بی نهایت از تو وی جاذبه لطف عنایت از تو گر جمله آفاق ضلالت گیرد ممکن نبود بجز هدایت تو
ای متجلی با نوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف بانکشاف و استتار جلال و ای منور بواطن اصحاب ایقان باشعه

الهی اگر دلم زنی و جان گدازی لک الحکم و اگر گدازی و بنده نوازی لک الامر

را از زلال مغفرت سیراب گردان بحق فضل الهی بر تو هیچ پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوشان چون بر
تو هیچ مشکل نیست فضایح اعمال ما را ببخش و بقفل یاس در امید بر ما ای بسته ایم بمفتاح رحمت فرج باز کن
دل و جان ما ملک تست ای مطیع و عاصی گدای درگاه تو ما را غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان یا اله العالمین ای مالکم
غرق خون در خشک کشتی رانده ام دست من گیر که از فریاد رس دست رس هر چند دارم چون مگس ای گناه آمرز
عذر آموز من سوختم صد ره چه خواهی سوختن چون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان پر دردم ببخش
الهی عادت کریمان جهانی آنست که نظر عنایت درباره فقرا بیش میدارند و اغنیا بینش می نشناسند پیر هرات
در مناجات میگوید قدس سره الهی نواخته طور را میگوی که بدان چشم توانگران می نگری درویشان
نگر که با تو اولی تر بدان نظر کن که در مطیعان می نگری در مفلسان نگری و هم پیر هرات میگوید که الهی تو
مرا [illegible] مگیری که تو را بکرم تو که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست
و با زیرک گیری با مفلسان نه کار بی نیاز انست ای کریم بی نیاز که بر همه بادشاه شاهی همان به که بر ضعیفی
و مفلسی ببخشایی مشت گدایم باامید جود آمده پشت بر کوع سجود همچو گدای که بر بادشاه دست برآرند
زبهر عطا لطف تو چون با همه بر صد اختر سفره انعام بهینه انداخته است قیمت هر نسل [illegible]
مفلس دارنده را بر بنده است لطف تو از روز که خوان می نهاد صیت کرم در همه عالم فتاد نزد تو ما از همه دورتریم
در ظلمات نزار تو را اندیم می شنوی بانگ علالای ما درگذر از جمله خطاهای ما ما همه اینجا بسوال آمدیم و ز طلب نانوال
آمدیم چون بفتوحات کسبی درنشیم دست دعا نزد تو برداشتیم دارم امیدی که بجود خاتم دست تهی باز نگردانیم ای
که بی از دینی [illegible] دینی مرا بد رفته راه یقینی جز غم تو با تو چه لذت کسی از تو بغیر از تو چه گوید بکسی

ای خالق نار و نور وای رازق مار و مور وای گشاینده ایوان رحمت وای نماینده اسباب مغفرت
ای مصور اشباح وای منور ارواح زهر دو جهان جز تو [illegible] ای بادشاهی که لطفت چو قطره آب
فسرده را بنور هدایت دانه در ثمین کرد و قدرتت چون خون بسته را جان بخشد آئینه جمال فتبارک الله
احسن الخالقین کرد و طارم [illegible] در عرصه بستی با نور از حکمت تو روشن هفت شادروان بستان بر قرین
و چار میدو آن باغ زمین با ثار رحمت تو گلشن ای دیده عاشقان برویت روشن وای سینه
عاشقان ببویت گلشن من در طلب تو روز و شب سرگردان افتاده ز تو دور تو نزدیک بمن ای غایت
قوت راه عقول معرفت پیشه ادراک دقایق صفات حیرانی وای نهایت فکرت فحول مصلحت
اندیشه در حقایق معارف ذات تنادانی هم گوهر قعر بحر بی پایانی هم گنج طلسم پرده انسانی [illegible]
از آنکه لی نهانی بیرون ز جهان در اندرون جانی [illegible] احدیت عقلاء عالم را بر خاک ما عرفناک نشانده
قبلی بمکاشفات [illegible] دلهای خستگانرا در مزرع [illegible] هل من مزید شراب طرب ونحن اقرب الیه من حبل
الورید چشیده عظمت الوهیت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ماللتراب و رب الارباب
رحمت بی علت [illegible] غیب دل شکستگان و دلخستگان را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة
قلوبهم ای دل شکسته قیمت دل چه میدهی کو دهی مرا رجان [illegible] ز سر خوان
آب نان دست طمع بشست دل [illegible] رحمت دل چه میدهی [illegible] راحت خود شد
دیدن حسن روی تو در [illegible] روئیت چشم این بود روئیت دل چه میدهی دل ز سماع نام تو

نکو از آن دو معصیت است و کفر و کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت است و ایمان ایمان از طاعت نیکوتر
و ما اگرچه بدایم اما اینجا دقیقهٔ بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین نیک یکی گذاشته و یکی کرده
و موجب بدی ما و حسرت کردار این یک بد و گذاشته آن یک نیک ولیکن آنچه کرده ایم از بدی از آن
بتر نیست که بگذاشته ایم و آن کفر است و آن فرمایم از نیکی از آن نیک تر نیست که کرده ایم و آن ایمان است
الهی به ارتکاب معاصی ما را با اجتناب از کفر ببخشای و تقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان ما از ما تقبل فرمای هرچه
کرده ایم از معاصی درگذار و هرچه نکرده ایم از طاعت کرده انگار ای قادر بی آلت و ای ناظر بی
مقلت ای مقتدری که بقطرات نیسان علاطفت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشکفاند ای مقتدری که
بسموم هجوم سیاست در گلزار طاعت خار آزار عصیان برویاند ای قهاری که علم دعوی حضرت
علم دعوی فرعونی عون را از گوشه بام انا ربکم الاعلی بیند ازد چه موج دریای عظمت کشتی حیات
قارون را در گرداب فنا با آسیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعله غیرت در فضای
عالم جبروت برافرازد خرمنهای طاعات مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از لطف نسیم عنایتی بوزد جان ناتوان عقبات
جنات را بر اجیه فایحه ابرار و زند و لطف تو اگر بنده نوازی نکند یا خود کرم تو کارسازی نکند شد نیست که
درین که جملهٔ دریاها یک جامهٔ معصیت عاری نکند تو روانه بروی حسن و جمال بر منصه فضل و کمال نفحات افضال
در گلزار رخسار محبوبان چون شکوفه طری بتبسم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در گلستان مودت
بر اغصان لسان عاشقان بتمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم از عشق تسبیح میکند
جز بین که بلبل شیدا چه میکند کو عشق نیست این همه غوغا چه میکند بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی تا بنگری که عشق تو
با ما چه میکند تا بوت ما بر سر کوی دیر عشق و انگه نگر که بوی مسیحا چه میکند ای علم اقبال و لوای افضالت بیدو
هوش صوفیان صافی دل و ای عقل فعال عارفان با ملالت در بیدای ناپیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل ای
مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان بقیومیت ذاتت قایم و ای قلوب مکروب و الهام مجردات نوت
و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفاتت هایم بر بوی یقین درین بیابان رفتیم و ز عالم هاتف بعالم جان
رفتیم عمری شب و روز در تفکر بودیم سرگشته در آمدیم حیران رفتیم آه سرد عاشقان و سوز سینهٔ سوختگان از غلبات
شوق وصال و ذوق جمال تست بوده سرمستان جام عشق ازلی و های هوی سرخوشان شراب طهور از آوازه
اشارهٔ عشق و محبت تست عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما در بوته سودا نهاد گفتگوی در زبان
ما فکند جستجوی در نهاد ما نهاد چون نبود او را معین خانهٔ هر کجا یافت رخت جا آنجا نهاد بر مثال خویشتن
حرفی نوشت نام آن حرف آدم حوا نهاد حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد منتی بر عاشق شیدا نهاد هم بچشم خود جمال
خود بدید تهمتی بر چشم نابینا نهاد تا تماشای جمال خود کند نور خود در دیدهٔ بینا نهاد تا کمال عشق خود ظاهر کند
این همه اسرار بر صحرا نهاد الهی بحرمت وجدانی که حرقهٔ انانیت را در حوانق عرفان از زمرهٔ قوال گفت
کفن را چاک دارند بعزت عابدانی که در صومعهٔ نیاز و اقتفاء بالتراب و رب الارباب از غایت تضرع و
تنزل روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند درد نوشانی که
در دکش سنگ بالینان خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری اند که اسیران تشنگی شهوات را از ظلمات غوایت
بنور هدایت رسان تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شراب خانهٔ کرم و آبادی جرعه بخشان جامهای لب رسیده

نیکوی تو شده خدایا در بعضی از حکایات ارباب اشارات چنین دیده ام که علت استعمال کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله بر هفت کلمه نیکی آنست که بنده را هفت خطر در پیش است خطر مرگ بر کفر بود یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی
بود یا ظلمانی خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده رانی یا نرانی خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی
خطر حساب که بدشواری بود یا باسانی خطر ترازو که پله طاعت سبک کند یا گرانی خطر دور آیی که بنده چنین گردد
یا چنانکه و چون بنده این کلمه مبارک که بر زبان رانده ایم ما را ازین هفت ورطه بسلامت بگذران در دم اول
نوبت رب کرامت فرمای که لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور نوازی راحت ارزانی دار فروح
و ریحان وجنت نعیم سوال منکر و نکیر را بحجت کرم کن یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و روز بعث
ندای سعادت بسمع ما رسان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر فسوف یحاسب
حسابا یسیرا پله نیکویی را ثقلت عطا فرمای فاما من ثقلت موازینه از پل صراط مجاوزت بسلامت روزی کن ثم
ننجی الذین اتقوا خداوندا چون ازین هفت ورطه بگذرانی بهشت مراد دیگر و امثل گردان چون از صراط بگذرانیم
بجنت برسان فاثابهم الله بما قالوا جنات و در جنت راحت و نعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت
کرامت کن وحسن اولئک رفیقا از حوریان جنت مرافقت کرامت کن و زوجناهم بحور عین از ولدان
و غلمان بهشتی خدمت بما رسان ویطوف علیهم ولدان مخلدون از ملایکه بسلام وتحیت مشرف گردان
سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره
یارب بجناب ذو الجلالم برسان لب تشنه بدریای زلالم برسان از بهر وصال میکشم زحمت هجر زین هجر بدولت وصالم برسان
ای احد دانا وای صمد توانا ای داننده سر و نجوی فقیران دردمند وای شنونده شکر
و شکوای محتاجان نیازمند ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار گرداننده
خمر پرخمار غفلت بمجرع کاوس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار ساز ما تازه ز آب و تاب عشقیم همه
در تابش آفتاب عشقیم همه بیخویشتن و خراب عشقیم همه مستان شده از شراب عشقیم همه ای ملکی که ابواب بیگانگی را
بروی آشنایان فراز کنی تا جز تو نخواهند که بشبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا دانند ای بادشاهی
که عدالت داد و بیداد خواهی پیش از خویشتن داده وای کریم الهی که فضلت با حتیاج هر محتاجی پیش از حاجت تو ساده
ای حلیمی که علمت کاشف استار اسرار است وای کریمی که کرمت مقصود بخش تجار بی ابرار است ای در شمول سرمدیت
خود مقدس از احاطت بهره وای علوی صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر دل در طلب وصل تو
رنجور خوش است جان در ره سودای تو مهجور خوش است گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند هم دیدن درگاه تو از دور خوش
است الهی بحرمت مجتهدانی که در مهد قواعد اساس بی اندراس استیناس اند بعزت خاک نشینان که معتکفان
عتبه غنا و سده افلاس اند بحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسه لاهوتی و شعشعه اشعه سرادقات شموس
منزه جبروتی بحرمت عارفان نقش بندی که نقد صنع ربانی در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی
بر در و دیوار وجود و جام جهان نمای اسرار شهود انفس رقم بر کشیده و جمال وحدت ذاتی بشیون صفاتی
در مرآت هستی و مظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بآن نور
حقایق مغیبات بنماید دلهای ما را سروری کرامت فرمای که بران سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری
بخش که مهلا در میدان خدمت تو نیکی کوی باشد الهی فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب

تو قدر تن چه میدهی در و م جان حقیقت دل را چه میدهی غیر جمال ذکر دل قیمت دل چه میدهی آنکه به پرده رفته عشوه مکن دلم
در نقاب رخت قیمت جان چه میدهی والله زحسرت بت رطلب سزاوی تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی
الهی بحرمت سرمستان که در مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند و رعونت
خلقت در حقیقت عیت سلامتی کرده بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک شده اند بعزت مغلوبانی که در غلبات
غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری برآورده اند و سبحانی ما اعظم شانی ایشان در وادی مقدس وجود
از شهود سوخته صدای ندای انی انا الله در عالم توحید در داده و اشهد از زبان کشاده اند * امروز من در عشق او
زنار هجران سوختم در آتش سوزان او چندانکه بتوان سوختم انوار ذات مولوی یکشعله زد بر دل قوی تا چون
درخت موسوی کز نار عریان سوختم ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من چون شمع هر شب تا صبح با چشم گریان سوختم
از هفت دوزخ برشدم در هشت جنت برشدم از سوز دل آهی زدم هم این هم آن سوختم می شد تمام چشم جان آتش زدم
بر این آن حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم ابو بکر شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر کرداند
میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید فرمود قدس الله روحه که شبلی کودکی میکند
بنده را با اختیار چه کار هر جا فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود ای برده اختیار تو اختیار های من
زعفرانم تو لاله زار های کنم تحت مراکنت کفتا چه زهره دارد کم این قدر نداشته کار تو یار مای
شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردا خدای تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بکشا جمال ما بنگر من چشم نگشایم
گویم الهی چشم در دوستی غیرت است و بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بواسطه چشم میدیدم
امروز نمیخواهم که بواسطه دیده بینم چشم غیر است در پس پرده چه سانش بینم بهتر آنست که در دیده جانش بینم
او چو از دیده بی دیده همی می بیند چاره آنست که من نیز چنانش بینم رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم
وقت آنست که بر خود نگرانش بینم خواهم اول که زسر تا بقدم جان گردد تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم
پرده بر نکنم امروز رخ او نه مرا صبر آنست که فردا بجانش بینم چنینم از پرده هستی معین بی تا
بلند این پرده برافکند که عیانش بینم الهی بحرمت حریفان بی الست که اقداح شراب قدس از دست
ساقی عشق نوش کرده اند ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال ایشان درمیان آورده اند بعزت
مستوجان روایح روح پرور و مستنشقان شمایم روح گستر که عطر محبت در مجمر جهیم بر آتش لعنه سوخته
اند مستان خم خانه الست که در بزم یار زم دکان سقیهم مشکور را بقدح فرح وسقیهم ربهم شرابا طهورا جرعه
را در مقام یار برافروخته اند که مخموران شراب عشق را از زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای و محو ساختن
ظلمات شبستان عصیان ما به میدان صبح توبه و ندامت روشنایی ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی
قدس سره که خدایا امید واری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امید واری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص
می باید تا اعتمادی بشان او توان بود و من اخلاص چگونه دارم و حال آنکه بآفات معروفم و در معاصی اعتماد
برحمت تست و تو رحمت چون نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای آب روی سلاطین روزگار بر کوی اسرار
دو عظمت آب جوی و ای جان عاشقان بادیه نشینان از فیض سحاب بقلت آب جوی ای قبه نه توی
فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی وای ذرات کائنات در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی
تا قبله عاشقان جهان روی تو شد روی بت بتگران همه سوی تو شد رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید زنار بکست و آورد

گفت گمه با بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند ولیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت مگر من از همه کس زبون ترم گفتند

نه تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری سیکنند سوی آمیم که مرا یاری خریدار تویی

هرچه دارم بتو آرم که خریدار تویی راز دل با که بگویم که تو گفتند نمید که بخلوت که جان محرم اسرار تویی و دیگر

در عوض این متاع معیوب خویش طعام زیاده از دستوری دیگران هم طمع میداریم گفت عجب متاع کاسد را

بهای کامل سودی طلبند گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشم من بنده حقیر تو سلطان محتشم گر در غم تو زار

بمیرم ترا چه غم عاقبت کرم یوسف علیه السلام ان تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب

اعدا عدوک نفسک التي بین جنبیک و کرم تو اواره بانوازه دان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در

داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته بان لهم الجنة الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیادت

از دستوری عرف می طلبیم ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی و زیادة مناجات

ای سر تو در سینه هر صاحب راز پیوسته در رحمت تو بر همه باز هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز محروم زدرگاه

تو کی گردد باز ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد بی‌پروا ای صمد قد بیرای گشاینده ابواب

مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتح غیب و ای زداینده قلوب ارباب مجاهدات بصیقل مصقله مشاهد

از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان ای منزه در کمال

احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای همدم روح روان مشتاقان

شوق وصال تو در دل همه آرزوی مشکل دارم در دیده جان همه درد رنج حاصل دارم دلهای همه جهانیان خون کرد

تو شرح دهم بر آنچه در دل دارم ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس

و رواق مقرنس طارم بالا و طاعم تعالی هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیارگان آذین صدق عالمقدار گوهر

نثار میار ایند و تا از ن طلیعه سیاه روی روز هر صبح تاج مرصع قمر و دراج مسلح سحر از دو گوش و بنا

زنگی شب جلم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بر بایند مشاطگان عروس سرای رحمت قطرات

گلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان می فشانند معترفان کران تو آب جبروت

خلعت با رفعت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند تعالی الله تو شه

بی مثل و مانند که خداوندت خداوند خداوند فلک بر پای دار و انجم افروز خورده بین مباحث حکمت آموز

جواهر بخش حکمتهای باریک روز آرنده شبهای تاریک نگهدارنده بالا و پستی گواه بر هستی تو جمله هستی

وجودت بر همه موجود قادر نشد بر همه بیننده ظاهر جستجوی تو بر بام افلاک دیده وهم راتعلین از

شه سابقت بر کس نه دشوار و لیکن هم بحیرت می کشد کار الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا

و آخرت در بادیه بدایت وقت ایشان و ویلست و دل و جان ایشان بر سر چارسوی ملامت رضا در آن دو

دان خانقاه ابتلا سبیل است بحرمت علاشانی بر در مسافت بیم آفت بیدای دنیا هرگز جز خیمه اقامت بر عزم

استقامت ننهادند و در روی این عجوزه مکاره دنیا برسم نظاره دیده رضا نیفگندند بحرمت کدخدایان که

برای یکنان با رمنت دونان جهان نکشیدند و بستان صبر و تحمل و سفره قناعت و توکل نشیم از دنیا

را بود ربیدند الهی بگاه بیداران سحرگاه و انتباه اشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه

و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان

وفا دارم

متاع هم

حساب کننده نفس خویش باشد بنده است تو حساب خود کنند الهی حساب را دلی باید که فکر کند و زبانی که برشمارد و
دستی که عقد گیرد دل و دست و زبان ما را این خطاب باستیست از کار برده کمال از بهر حساب ما در گذر آلهی
در حساب عثرات و زلات و الوف می باید و ما جز بلیه ندانسته ایم لحرمت کلمه توحید ما که ما را از دو کفش نگاه دار
آلهی یوسف صدیق صلوات الله علیه سه حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس خانه زلیخا سیم حبس زندان و حضرت تو در حبسها
او را ضایع نگذاشت در چاه از جبرئیل علیه السلام موانست یافت و اوحینا الیه در حبس خانه زلیخا عصمت یافت
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء در حبس زندان مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف آلهی ما بیچاره
را نیز سه حبس است یکی حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سیوم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم و
صورکم فاحسن صورکم در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحلم فروح و ریحان اشارت
و رحمت یابیم از کمال کرم تو عجیب و غریب نباشد آلهی آداب کریمان آنست که فقیران را بنوازند و کار محقران
تمام بسازند مثلا مجلس ایشان آید غنی بیرون رود و گدایان بحاجت ایشان آیند پادشاها باز گردند
روزی درویشی با جامه شوخگین نزد پادشاه آمد پادشاه از آمدن درویش خشمگین روی درهم کشید یکی از
ندمای پادشاه گفت ای بی ادب این مقدار ندانستی که با جامه شوخگین پیش پادشاهان آمدن عیب است
درویش مرد عارف بود گفت با جامه شوخگین پیش پادشاهان بیرون آمدن عیب نیست پادشاه را از این سخن
بغایت خوش آمد درویش را خلعتی فاخره خصوص کرد آلهی درویش با جامه شوخگین بدرگاه پادشاهی مجازی
میرود خلعت می یابد مدت پنجاه و شصت سال بیش میشود با جامه وجود آلوده معاصی و ضلالات روزی پنج بار بدرگاه
می آیم بکرم خود ما را خلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در خانه
مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس گرسنه نگذاشت آلهی هر دو جهان مهمان خانه تست هزار هزار
عالم [illegible] خزانه نوال تست فقیر محتاج و گرسنه [illegible] رواج را از خوان احسان خود بهره [illegible]
و از مائده جود و کرم بانعام [illegible] سخت محتاج [illegible] بدان کرم که تو داری امیدواری است
برادران یوسف علیه السلام با یوسف علیه السلام هیچ کار کردند اول یوسف را علیه السلام عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز
پس اضطرار خود برو عرضه کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دوم متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة مزجاة
حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل و تصدق طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام با ایشان نیز کار چهار
کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذرشان تلقین کرد که اذ انتم جاهلون سیوم از ایشان
عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت خواست که یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی کرد
وهو ارحم الراحمین [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] یوسف [illegible] بودیم یا ایها العزیز
[illegible] مسنا و اهلنا الضر [illegible] بحضرت تو آوردیم و جئنا ببضاعة مزجاة [illegible]
بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل و تصدق علینا [illegible] جانبنا [illegible] بکرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین
پروردگارا [illegible] بودی [illegible] الله الذی لا اله الا هو [illegible] شو [illegible] و آخرون
اعترفوا بذنوبهم [illegible] بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا [illegible] محتاج بودیم
از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا [illegible] نظر برحمت بی غایت و لطف بی
نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم برادران یوسف علیه السلام

کرم بیش از اندازه ام کرده

خدایا کنه کارم تیره رایی مرا اندرین کمرهی ره نمایی در اول چو باغم کرم کرده کرده در آخر چو عزم بپایان رسید
کند قصد پرواز روح از جسد در آن موج مرغ پر شکستی زتن بر افکند نگرداب درد و محن چو لطف تو بینم برون از عدد
در آن رحله چون عزم رحلت کند چو بیاری بخششی اندک پذیر بفریاد من رس مرا دستگیر در آن دم که گردد دلم بی نفس
نه بند و زبان از ثنا گفتنم در آن تلخی قبض جان از تنم چو شهد شهادت بکام افکنم که چون جان زتن عزم رحلت کند
زبان ذکر توحید گوید چو بیرون رود جان من از جسد نجاتم ده در آسایشم در لحد چو بستر کنم خاک بالین زخشت
در آن حجره کش دری از بهشت درست اندر آن کنج رحمت نهم تحف روح و ریحان از آن خرمم چو گردد تنم در لحد چون غبار
بهر ذره جوی زمین در گذار در آن دم که از خاک سر بر کنم زخاک درت افسر سر کنم چو آرم بصحرای محشر گذار
گناهان من عفو بسپر در گذار چو شد نامه سیه کرده ناامید بآب کرم روی من کن سفید مرا وقت نشر صحف در سؤال
ز اهل یمین کن نه اهل شمال چو طاعت نه بینی به دیوان من گران کن بتوحید میزان من اگر طاعتم نیست زانم چه باک
چو از شرک عصیان بود جامه پاک اگر چند رفتم براه ضلال بلی گفته ام قرب پنجاه سال مرا باد و گویان مکن همنشین
در آن دوزخ ای ارحم الراحمین چو آری مرا بر سر آن دو راه براه بهشتم کنی رهنماه بر آن پل که از تیغ بران تراست
گذر ده چو مرغ پران تیز است از آن راه باریک باسوز و تب سلامت مرا بگذران همچو برق پس آنگه بدار السلام در آر
مرا مژده دوستانم بوقار پس از نعمت جاودان و تن بجام زیبش نظر بر فکن که چون بشنود گوش گفتار تو
کند چشم جولان به دیدار تو خدایا مراد معینی بیار بسلک گدایان خویشم در آر مرا دوستانند چندین هزار
بلطف عمیم تو امیدوار مرا مقتدای خود انگاشتند بامید و لطف تو برداشتند مراد همه دوستانم برآر
مکن پیش ایشان مرا شرمسار بود هر کسی را بچیزی هوس تمنای من از تو اینست بس بود هر کسی را امیدی زکس
امیدم من از رحمت تست بس

معجز بیان

و این فصل مشتملست بر دوازده نعت جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان وصافان فصیح منطق و مرافان صحیح مذاق در سلک کلام نظام منتظم کرد آن نثار روضه منور و مشهد معطر حضرت سید البشر شفیع محشر آن مهر خورشید منظر و آن سرور جمشید چاکر آن عنوان عهد نامه وفا آن میزبان مهمان خانه صفا آن شمع جهان اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقش بند گلشن طریقت نافه گشای طبلهٔ حقیقت غره ناصیه خلقت نو بهار دولت نوبهار رحمت صبا باغ موهبت ضیا چراغ رحمت درج حقیقت مشک نافه طریقت شمع شرف کرامت صبح روز قیامت خورشید سما آسمان ملاح دریا اعلا شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفه صفا بدر قبه وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا مصطفی صلی الله علیه و سلم ای دل طمع ملک مؤبد داری در سر هوس دولت سرمد داری هر چیز مراد است با خود داری گو در دل جان مهر محمد داری که لام لعمرک ترصیع تاج مغفر اوست فاء انا فتحنا فتح نامه لشکر اوست الف انا ارسلناک اعلای رایت منصور روایی ظفر اوست طاها ما طراز ایوان منشور عالی اوست حاء حم حلقهٔ گوش امتثال فرمان فجسته پیکر اوست لعمرک اظهار قسم قدم جهان و سر او والذین معه بیان مناقب ابو بکر و عمر اوست تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست و لا تمدن عینیک احمد

امیر المؤمنین

بای بسم الله ... دهان ... الذی ... مبارک ... نظرا ...

[illegible] ان تخم فساد و طغیان را از نوط هستی و از نامه خودپرستی هشیار سازد و ندم
[illegible] تباه و تدارک تباه ما گردان تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کاشتی و
[illegible] نصایح اعفو آب دادی بلطف و احسان پرورش بدی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی
[illegible] السموم قهر پژمرده مکردان و کشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمای
[illegible] و ابیستی ما کردان و مبارکترین روز ملاقات [illegible] شنیده ام که آنروز
که یوسف [illegible] را صلوات الله و سلامه علیه از زندان بیرون [illegible] تاج مرصع بر سر او نهادند
و کمر مرصع بر میان بستند و او را در عماری نشاندند [illegible] چنان که سیارگان بر گرد ماه
[illegible] ملازمان در [illegible] پادشاه در [illegible] به دسوج یوسفی در آمدند خلایق بنظاره جمال و تفرج کمال وی بر کنار
عالیه برآمدند [illegible] قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل با لذت و جان بخیال آن معشوق
می سپرد تا [illegible] یوسف علیه السلام از دو [illegible] پیدا شد ملک نظر بران افتد ضبط احوال نتوانست
سلطان عزیز عنان تماسک از [illegible] اقتدار [illegible] بیرون کرده دوان و آن پیش عماری یوسف علیه السلام
آمده مبارک باد [illegible] بجود و در تعظیم و توقیر او می فزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان
الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند تا بر حضرت که عبارت از [illegible]
مقر سید بتتبع ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح برمناظر علیین برآیند [illegible] ما را در آنروز
با تاج [illegible] خدمت [illegible] عماری غفران [illegible] السلطنه جنان و [illegible] باغ
رضوان گردان و در سایه رحمت و ظل بر تخت بخت و کرامت [illegible] انوار جمال و مکاشفه
اسرار [illegible] آمین یا رب العالمین [illegible] خدایا سوی تو رو کرده ایم
با انعام عدم تو [illegible] ایم [illegible] که ما انسان هم بود [illegible] بجود و فضل تو بر ما گشود نه بجا
[illegible] این اختصاص [illegible] وجود و عدم را نه بود امتیاز حقیقت عیان
بود و پنهان بجا [illegible] وجود قدیم بود [illegible] چه مکنت [illegible] پیش قدیم [illegible] عدم تا بنده وجود
[illegible] لطف عامت شود [illegible] افتخار [illegible] و طی چون تو اندر ازل
[illegible] خاکدان آمدم چو دل با تو جست جای نکرد این آمدن هم [illegible] نکرد [illegible] سوی [illegible]
[illegible] جام الستی شدیم [illegible] توفیق رسید [illegible] رسید [illegible]
بلی [illegible] سلطان من [illegible] که انعام عام [illegible] رسید [illegible]
آبادی [illegible] زندان [illegible] جنان [illegible] که دنیا بهشت [illegible] با ایمان و
عرفان و علم و عمل [illegible] شد ارکان قصر [illegible] فیض از ازل تا ابد تو کردی بنا [illegible]
کدایم ولیکن ز احسان تو زدم کوس شاهی برابون تو ولیکن من از بیوفایی خویش مکافات
نیکی بدی برده پیش بدان عهد و پیمان که من بسته ام هنوز [illegible] نبسته که بشکسته ام [illegible] جنان
خدایا لطف تو [illegible] تو با آنکه سلطان منی بنده ام تو آن میکنی و من این میکنم [illegible] میکنم
که [illegible] زمان صد جفا برده پیش [illegible] تو با جفا صد وفا برده پیش [illegible] با تو چنین [illegible]
چه گویم ز غفلت [illegible] کرده ام نعت [illegible] نکردم خطا کرده ام [illegible] آموز کار

دم گفت شبی هاتف غیب ای همه ز قیامت همه محتاج رسول
سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی و اتباع ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بر نفس بد او دلم بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کاه نوائب مجاهدات نافته به پتک ریاضات سکوفتم تا از ذو الفقار ریاضتم وجود ما سوی الله را از وانداختم که انا الان الکون خیال و هو حق فی الحقیقه بعد از ان پنداشتم که بکرم و وصول و باره و رسول رسیدم خطابی شنیدم که ای بایزید بسطامی در داو تاکه هنوز خامی و ابسته مقام خوف و رجا تو هنوز از مرتبهٔ علیای محمدی صلی الله علیه وسلم کجایی درین گفت و شنید یک بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او به هیچ می رسید و کم از طرفة العین هزار فوج را بعدم میفرستاد و موجودی نبود اگم کردم و حیرتی بر همهٔ مشام سر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا این بحر عمیق نگذری بسرا پردهٔ محمدی نرسی تا از دل و جان با محو دنشوی و از هستی خود تمام محو دنشوی تا شاه ممالک موید نشوی و واقف ز مراتب محمد نشوی و لهذا قال ابو یزید قدس سره الله سره لو بدی للخلق من النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم یقم لها ما دون العرش اگر یکذره از مقامات محمدی بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن در پرتو انوار او بسوزد و هم سخن سلطان العارفین است قدس سره که دریا معارف مثلا غوص کردم و چون بجز حضرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدم میان خود و او هزار مقامات دیدم اگر بیکی نزدیک می شدم سوخته میگشتم ای سوخته سطوت جلالت دل ما و افروخته دولت وصالت دل ما در دفتر کون و مکان اگر در نگری یک حرف نخواند از کمالات دل ما تحف صلوات طیبات و ظرایف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیم را بجان روح پرورد و فالحه روح گستر مشام جان دماغ جان رساند معروض روح پر فتوح و سینهٔ مشروح خواجه کاینات سرد فتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته ان میوهٔ باغ امانی و ان طوطی ابلاغ سبح مثانی طاوس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت بوهٔ جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب سلک سیادت دشت احدیه کارخانهٔ بدایع مجموعهٔ نگارخانهٔ صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل در دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباچه عنوان محبت خواجهٔ دیوان نبوت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
شاهی که بحال مفلسان آگاه است هر دانکه بود شفاعت خواهست توفیق شهادتش کفی بالله است یعنی که محمد رسول الله است
خواجه میگوید که چون سقاء پیدا و عاطفت مطهرهٔ خود را دهان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت خود در کام مهر و شفقت ذی الحجید فبما رحمة من الله لنت لهم و چون نشاط عشق و لا الفت له تحت نقاب احتجاب از جمال بر کمال شاهد حقیقت و رشید منبع لوامع انوار تجلی ذات جمیده پسندیدهٔ عالی صفات او نهاده ام تر الی ربک کیف مد الظل تو محمدی و مقام محمود سزاست آن آینهٔ تجلی جمال معبود ترا است در بحر وجود خوض گردم سبحه تو ان بعدی لم یقصد آن سرو سهی قامت و قیامت بهلی از سروی بود در گلستان دولت بالیده قدچون شمشاد او خفی بود جوی بار سعادت قد کشیده صنوبر آسا سر سبز بوستان مقصد مقصد اقصی رسیده رستاخ قده سبید خیز بشیوه دلی قد لی چیده بلبل وار بر اتجی راسرار فکان قاب قوسین او ادنی بر پرستی ان ندی سر بر بریده

دست پیامبر خدا

شرف شفاعت

... زبان علم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت ارشادگر شفا اوست فاوحی الی عبده ما اوحی
... از راز سر مهر مستتر او است و ما ینطق عن الهوی اشارت تقریر پیغام او است ابیت عند ربی یطعمنی
احسان نوال او ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم یار رزم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل
طهر اوست انکم مثلی تاج کرامت بر سر اوست و لباس التقوی خلعت محبت در بر اوست لی مع الله وقت
استغنا کاه بی مقرب جهت خلوت دل و سکوت جان صومعه در خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب
طیبی از شمایم رایحه روح پرور روح گستر اوست آه های سوزان سوز گاه از امتلات لا تکاد تسوا من روح
الله غایه از جوش بود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انوار اوست ماه گردون شتاب زخم خورده طپانچه
و انشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب رقوم دفتر اوست زهره مشاطه چهره زهرا و آیینه دار
در جمال اطهر اوست مریخ لشکرکش صف درکش تیغ تقدیر اوست مشتری با خلعت شستری بر مسند سروری گاه نگون
کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه معسکر اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی
مدور زرین محور اوست ملک در جو اعلای فلک طایر میمون بال خجسته فال خرمن گستر اوست ناموس
طاووس اخضر و جناح بال نورانی سپر اوست زمین باتمکین بساط اغبر اوست آسمان عالی
ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه انور نور چهره منور اوست شام
تیره فام سلاله مشک از فرق جعد مجعد و زلف معنبر اوست بهشت جاودانی در مهمان سرای آن جهان
برای دوستان جانی کمترینه ما حضر اوست هفت دوزخ آتشین جهه سیاست اعدا دین و انتقام
کین دشمنان جفاگستر اوست این هفت طارم زرین پرچم فرش و فلک البروج با بروج مسند پایه قوایم
و دعایم فلک اطلس پایه از درجات عالی منبر اوست دنیا و عقبی ملک و ملکوت و غیب و شهادت
با عناصر مکلفات و جمله مکونات پیش کش محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین
بتخصیص معین مسلمین غلام چاکر اوست ای خلوتگه تو آسمان زمین وی کام اولین تو جرخ سفتمین
روح الله کز استین مریم آمدست هم در مریم بست روح فزا الذی آستین تقدیر برشته میزان همت از پرتیغ
ده سنگ پایه از زمین محبوب حق شد الله تراکرد بی روی حق داده چاکران ترا منصبی چنین ای تیر دیده دوز
تو از کیش ما زیغ وی سنجق سیاه تو خیل سوّ بین از شرح لفظ تو دهن نقل پرشکر و زباد خلق تو نفس
عقل عنبرسا پیروزه فلک بسود کف وجود هم نام محمد از بندی نقشران نعیم آدم که دانه بهشت بدر فکند
از رزق شفاعت بهشت خوشه چین ظلمت زدای عالم جانی ار املحت لفظ تو آفتاب نفس صبح راستین
ای هادی محمدی نعت خواجه تو میگویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم پادشاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب
دولت ابدی و سعادت سرمدی صورت او قریشی معنی او عرشی تاج او اصالت و تاج او رسالت نقد او تجلی
وعده او جابت جذبه او زلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی تجلی جان او اَرِنا الاشیاء کما هی امروز او وفا
فردای او شفاعت با مداد او امداد شبانگاه او رادو مجاهدات او جمع یومین مشاهدات او مکان قاب قوسین
جام او نال او تمام او صلی الله علیه و سلم گلشن او معراج سراج او و تاج راه او ملت ابیکم
ابراهیم جاه او بالمؤمنین رؤف رحیم کار او طاعت روز ... او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج
سبحان الذی اسری ای بر سر تو نور حق تاج قبول بخشیده ترا خدای معراج وصول در گوش

البرة الا نعید بهمه فتح و فتوح مراد در راه است یاقوت و ولی گزین درگاه است یا بدالله بهزار و یکی [illegible]

از نور محمدی رسول الله صلی الله علیه وسلم آن ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای

عنبر اسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ماه و طلعت [illegible] سلطان صاحب لوای ولا

وللآخرة خیر لک من الاولی جهان [illegible] عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران بهای الم

یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم بادیه ابتدای و وجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای و وجدک عائلا فاغنی

لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف [illegible] ضعیف بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل باقمه

و نوا و عندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث ای نشسته رواق عرش منزل جایت اوای رایت

اسلام بلند [illegible] این حلقه گوش شرع زنجیر درت وی سرمه چشم بخت خاک پایت نام ستوده مسکونی که

محقق وای دانای محقق در حقیقت او بود فعلمت علم الاولین والآخرین و پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طر

همو بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلایق مضایق از محنت گمراهی بطریق حدایق حقایق [illegible]

بر ساحت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وانا و تا دان از حضیض نقص

و حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد قل هذه سبیلی ادعوا

الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هدف تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی را و بود فخلقت

الخلق لاعرف کلید کرم بوده روزگار گشاده بد و قفل چندین حصار فراخی بد و دعوت تنگ را کوای برابر

و تنگ را تهی دست سلطان در [illegible] پوش غلام خسرو [illegible] فروش [illegible] پیشوای [illegible] ایستاده گان

بدیدنده عذر افتاده گان باغار ملک [illegible] آفرینش آیتی گزین کرده هر دو عالم توی چو تو

بصد [illegible] باشد آن هم تویی توی [illegible] قفل گنجینه های قبول کلید درنگ بد کرده بر [illegible] از آستان کمترین

خاک تو بدین لافی صید فتراک تو و چنین است از جمله اضداد و هر دو [illegible] و آب و آتش مانع

در آب غرق میشود و سمندر در آتش می سوزد در عالم یعنی میان نور محمدی و حضور [illegible] محمدی صلی الله علیه

وسلم با محمدیان امروز ما پیدا نیم [illegible] تا [illegible] امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمیشویم و فردا

سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش دوزخ [illegible] دوزخ حرق [illegible] جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی

الحمد لله که محمد نور است و ز نور محمدی دلم مسرور است فردا بهزار ساله راه [illegible] از شعله آتش جهنم دور است

[illegible] که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه وسلم در جبین

جد او [illegible] دید او را عزیز و مکرم داشت و از خوف و خشیت امان داده و حاجاتش قضا کرده بمقام

باز فرستاده و دیگر [illegible] دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاده پیش آمد [illegible] ظاهر و باطن [illegible] نور محمدی

[illegible] امان داده اعزاز و اکرام نماید و [illegible] بمقام دارالسلام فرستد از برکت نور محمدی

صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد در هندوستان بر سر [illegible] آدم علیه السلام درختی است

هر ساله دو بار گل بار آورد و هر گلی هفت برگ و در هر برگ نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر

[illegible] آن دارد تا آن گلها را [illegible] نخبه دارند [illegible] مرضی بآن [illegible] نماید تا گوید که

چون برگی از آن گل سوده در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و برکت نام حضرت رسالت پناهی

[illegible] نابینا بینا گردد ای عجب برگی که بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته است نابینا را بینا میکند

دلربایی

معبد

تخلف

چو نغمه دوستان هزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده ای بلبل گلزار معانی آخر تو ای محرم اسرار نهانی که تو بی بهر گوش نشان دوست می جست نیافت هم از تو بیابد آن نشانی که تو

ای که دریای رسالت چون تو سحابی دخوش است | شکل بسم دهان تو صورت حا میم
حرف منشور جهان تو معنی طا ها بست | رمز تفسیر از تو بیابت گشا رموز عرفت
مرده از پرتو انوار تو در عین صفا | پیش آن سنبل عنبر افشانست
سخن نافه تاتار نگویم که خطاست | از تو موئی نتوان گلبانی نتوان واز آن
یک سر موی جهان ترا هر دو جهان نیم | در تو بینیم یک موی دل از هر دو جهان
که بیک موی تو کار دو جهان کو ورا | قطره بخش ز دریای شفاعت ما را

کاب سرچشمه مهرت سخن بلکش ماست آورده اند که عزیزی هدیه جهت مردی داد که باین دبیرستان در آی و بهر فرزندی که ترا هم عزیزتر و مقبول تر هست این هدیه بعطیه با وسپار آن مرد به دبیرستان در آمد هدیه را اول بدست فرزند خود نهاد گفت فرزندم یتیم از همه خوبتر بود که لک

فردای قیامت حضرت جلال احدیت چون ذکره هدیه رحمت و عطیه رافت بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم نهد و فرمان دهد بدبیرستان عرصات در آی و بهر که اخس عمل و کمتری اهل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه عالم علیه السلام آن هدیه را برسم عطیه حواله عصات امت خود بسازد که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی آ

محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار فرمودی آری تحقیق خاطر حزین باینها از لذت و نعیم جنت مرا باز میدارد تا اینها را اول به بهشت نبرند مرا نعیم جنت گوارا نخواهد بود که دانشمندی بر سفره کریمی حاضر شد بعد از آن که خوان کشیدن و حلوا و نعمت های بسیار نظر ان بزرگوار آورد ند واو دست

بجانب آن طعام دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلال است مانع چیست دانشمند گفت حلوا شما و من لوت

بی توشه نشسته اند و من اینجا بنعیم نشینم از مروت نباشد در عالم معنی فردا نیز حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بی نقصان اکلها دائم و ظلها بنشیند فرماید خدا و ندا بقعنیه [illegible] افتا دکم عصات امت بلکه گوشگان مند

در نعمت و حد [illegible] در جنت کی روا باشد یا مرا با ایشان در دوزخ فرست یا ایشان را با من به بهشت در خطاب آید که ای محمد بهشتیان را بدوزخ نبریم و دوزخیان را به بهشت برسانیم تا کرم ما بدانند و عزت تو را بشناسند

بی جام ازل مست محمد نشوی بی طوق فی امل روح مجرد نشوی تا در ره عشق مست بیخود نشوی در خور شفاعت محمد نشوی

بهترین نغمه و نوای بلبلان گلستان فصاحت بعد از حمد و ثنای حضرت جلال خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند و تو پسید الساد ات و سند السعادات است صلی الله علیه وسلم آن صدر کاینات بر موجودات سلطان غالب رایت بر پادشاهان حمایت خواجه کونین رسول الثقلین ثمرة الفؤاد وقرة العین ندیم خلوت قاب قوسین منشور وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نو حدیقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در دریای جلالت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت در درج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق آن نگاه نکرده ذر [illegible] آن عالمی رای سلطان آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بدر قبه وفا در درج بطحا اختر برج طه واسطه ارض و سما شفیع گناهان ما و شما مکرم مجتبی مقدم مرتجی معظم مهتدی معلم مجتبی موید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه

کاه پیکره قدم ساز خواجه خول بر دارید که نوری در جهان پیدا شد رشوه ی در عالم جهان پدید آمد که عالم از ...

و ... صلی الله علیه وسلم وجود او در عالم متعین است وظهور او رحمة للعالمین است کرم او عظیم است وخلق او نور

لعلی خلق عظیم ملک وملکوت از نور اوست وساکنین وحاملین [illegible] اوست هر چه در عالم وجود ... رنجور ...

غایت منظور ومکشف حجابات مستور بود همه اقتباس از این نور کامل کامل السر و راه نمود مستفاضه کرد ...

روحانیان از نور اوست استفاده حور و رضوان وولدان وغلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح

انس مستفید از نور اوست انبیای مرسل و اصفیای مکمل مستنیر از نور اوست ثبات آدم ونجات نوح

از نور اوست خلیل و صفای اسماعیل از نور او وعزت یعقوب وصحت ایوب از نور اوست نجات یوسف واجابت

یونس از نور او وتجلی موسی و انجیل عیسی از نور اوست و شعله شعیب وحیات یحیی از نور ایمان ابوبکر

صدیق و عدل فاروق وحیای ذو النورین از نور اوست وجاهت عرفا و فقاهت علما از نور اوست ایمان ستون سقف

خضرا وسکون نور ویست صحن غبرا از نور او چشم گشا نور محمد ببین قاعده دولت سرمد ببین هر دو جهان

پرتو نور ویست کون ومکان بهر ظهور ویست نور نبی لمعه نور خداست مظهر نور از وی جداست نور خدا

ظاهر از این نور شد ماتم هر طالب از این سور شد اما تو قدر قیمت محمدی صلی الله علیه وسلم وجام جان ...

این دولت سرمدی چه دانی هر ارتشنه زشوق فراق جان داده ست نشنیده چه دانی تو که ...

ذات نیک بختی باید دیده دل وچشم جان بمکاشفات هویت ومشاهدات محمدیت بینا ودل از تعلقات

کونین وجان از تعلقات عالمین یکتا تا بکمال محمدی صلی الله علیه وسلم وجلال ظهور احمدی وقوفی

تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی وسراپرده اصالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور

جلال نماید شهباز عالی همت پرواز وهم بشریت وفهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد لا یسع

فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس باشعه روحانیت واجنحه ملکیت هواست که در فضای حضرت

جاه محمدی پرواز نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش همه نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه وسلم

بسوزد لو دنوت انملة لاحترقت · آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست آنجا که قدرتست زمین را قرار

نی انبیاء مرسل ونی جبرئیل را در پرده های خلوت خاص تو بار نیست آنجا که کرد شرع تو انفاذ حکم

عقل بلند را سر اختیار نیست تا تهمت جنون نه بهر کفر [illegible] زد کوس انگشت خط کار تو بر نی سوار نیست

گر چه شمار خلق جهان انتهای نیست درعالم عطای تو رسم شمار نیست بر چرخ آمدن [illegible] هر آدمی [illegible]

زین جاه آنکس است کش از فقر عار نیست تو منتج [illegible] نسل آدمیست در سایه لوای تو [illegible] افتخار نیست

ای انبیا بسایه تو کرده التجا آن کیست کش بسایه جاه تو کار نیست دریای [illegible] نور تو [illegible] آورده [illegible] که

در روی شاعران سخن را گذار نیست مقصد اقصای همم عالیمقام هر چند اعلال ارباب مقاصد و

مرام بعد از ابلاغ حمد وثنا ملک علام خدای ذو الجلال والاکرام جل ذکره وعم بره انشاد صلوات و اظهار

تسلیمات حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان

صحیفه قدم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده بهیج منبع دلهای پژمرده چراغ کلبه گدایان امت شمع جمع

مانده گان [illegible] شفیع جمیع گناهکاران دستگیر در پذیر تباه روزگاران از که اطاعت محمد [illegible]

بخش زشفاعت محمد باشد کو هست امیدی رحمت عاصی را آن هم بشفاعت محمد [illegible] نام آن [illegible]

علت م

[illegible]

بحار

[illegible] بر دل [illegible] نوشته قلم قدرت و چون از محبت خدا جل وعلا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نوشته

[illegible] دل را بنور بصیرت بینا ساخته اند آن [illegible] بینا را بهای کوثا بینا نکرداند و بنده اشنایی خودرا

[illegible] کرم الهی عجیب و غریب نباشد و از این عجب تر آنکه اگر برگ ازان درخت فرو افتد در ساعت

[illegible] نوشته بیاید وان برگ را بردارد و بحرمت نام خدا عز وجل و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ [illegible]

[illegible] ان نباشد که ان برگ را فدای خود نموده اند و هیچ آتش را یارای آن نبود که او را بسوزد هر برگی مرقوم

[illegible] نام دوست باشد آتش دنیا او را نمیسوزد دل مومن که مرقوم رقم ایمان و منور بنور عرفان بود بعشق حق

جل وعلا آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته باتش دوزخ کی سوزد چرا مومن فان

نورک اطفا لهبی در باغ دل [illegible] بار مهر محمد [illegible] امر محبت محمد مصطفی [illegible] دل نوشتیم [illegible] نور محمدی [illegible]

کز اهل سعادت بهشتیم صد هزار صلات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت

سید المرسلین هادی سبل یقین خاتم الانبیا ختم سورهٔ اصفیا کوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم

[illegible] سعادت [illegible] جان [illegible] شقاوت پنجه شیر هیبت الهی شرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح

[illegible] ب جیب و رجیب صدف [illegible] بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زهره

[illegible] ستارهٔ [illegible] فلک کروبیان شهد اطباق لطف الهی [illegible] اقداح عنایت پادشاهی نقطهٔ

[illegible] مرکز دایرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا [illegible] تخت اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible]

سایهٔ اوست [illegible] زمین تاج [illegible] نعت [illegible]

[illegible] در [illegible] فرد [illegible] شبستان [illegible] شمع روشن

[illegible] نواحه میلوم [illegible] حلقهٔ بندهٔ کی در

[illegible] حسرات [illegible] سواد شب را چون گریبان صبح [illegible]

[illegible] چون [illegible] هم شاه [illegible] کمان [illegible]

[illegible] چون [illegible] گلشن رخسارش [illegible] اعتباری [illegible]

گلهای [illegible] اجار [illegible]

[illegible] تو [illegible] گلستانش [illegible]

روی در و مرجان [illegible] عکس نور جبینش [illegible] بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه [illegible] شید

زلال [illegible] نه تریاق [illegible] عاشقانست [illegible] حیات [illegible] در ظلمات [illegible] منوری [illegible]

عکس [illegible] خورشید انور [illegible] نور [illegible] بر خصایص ذات

[illegible] طبع [illegible] شرع [illegible] خوش [illegible] در زیر دامن [illegible]

همچو [illegible] قبول تو همچو [illegible] بر بهشت [illegible] و آنرا که [illegible]

[illegible] نام سید [illegible] علیه الصلوة والسلام که چون خطاط علم [illegible] القلم

[illegible] قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت [illegible] تحقیق

[illegible] اول نقطه [illegible] از نوک قلم قدرت [illegible] نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این

نور [illegible] بوجود [illegible] عالم وجود و جهان [illegible] خفتگان شبستان عدم [illegible] شوریده

متمثل

یمن وبرکت در قرص جوی پدید می آید اگر فرد از سایهٔ شرف شفاعت محمدی بی بهره باشد بی برکتی وسعادتی قرین اعمال انفس گرداننده تامل کنیدن بنده ازین امت برای اعمال بسیاری از امم سابقه راجح آید چه عجب گدای محمدی نعت
خواجهٔ تو میکویم وریحان بوستان فضایلش بوی بهشت میدهد آنکه محمد گفت محمد حق را مطیع وخلق را شفیع
محمد گفت منافقان حضرت را جیب ودردمندان غفلت را طبیب محمد گفت سپهر شریعت را شاهی اوج مراتب را
وبرج حقیقت را ماهی محمد گفت شهر شعلهٔ معرفت را نوری وموسی صفتان عشق ومحبت را طوری محمد گفت نو
عصاة امت شهسوار عرصات قیامت محمد گفت بندهٔ نیکو سیرتی با آدم صفتی در انجمن جمن محبت
بهشتی محمد گفت سر تا بقدم قالب عالم را روحی وکشتی بواطن عاشقان را نوح محمد گفت شام خون شام محنت
را خلیلی وکم شده کان بوادی نامرادی [illegible] را دلیلی محمد گفت بر عصاة امت دلیلی بطور رحمت کلیمی محمد گفت
را خلیلی وکم شده کان بوادی نامرادی را دلیلی محمد گفت شب خیزی اشک
در عالم روحانیت مسیحی وبر منبر رسالت واصالت شیرین زبان فصیحی محمد گفت شب خیزی اشک
ریزی بشفیع امت [illegible] وزر سجدهٔ ما حیاتی با صفای صفی مصطفی ای صبح صادق از رخ زیبای مصطفی
سرو راستان قد رعنای مصطفی آیینهٔ سکندر وآب حیات خضر نور جبین لعل شکرخای مصطفی
معراج انبیا وشب قدر اصفیا گیسوی روز بوش قمرسای مصطفی ادریس کو مدرس درس معارفت مصطفی
لب تشنه پیش منطق گویای مصطفی عیسی که دیده ابر علوی مقام اوست غد برده دار زمرهٔ علمای
بر درزده دی قندلی گنبد پیر ایوان بارگاه معلای مصطفی از جام روح پرور مازاغ گشته مست آهوی
چشم دلکش شهلای مصطفی خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته پیراهن است بر بالای مصطفی شمس وقمر که لولوی دریای افضل اند
روح الامین که آیت قرب است شان او قاصر درک پایهٔ ادنای مصطفی از روی مهر آمد لالای مصطفی
کحل الجواهر ملک وتوتیای روح دانی که چیست خاک کف پای مصطفی قرص قمر شکسته بر خوان لاجورد
وقت صلای معجزه ایمای مصطفی خواجه گدای درگه او شوکه جبرئیل شد با کمال مرتبه مولای مصطفی
که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزی و مدت دویست سال در فسق وفجور گذرانیده
شده وبانواع ظلم وفسق وصنوف فسق وعناد نسبت با فراد عباد تعدی از حد برده در اثنای
این حال ملک الموت بقبض روح او آمده واو را آلوده بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم الموت
وی بشاشت بیحد نمودند شکر گذاری در تصدق وحد متکاری میغز و دند بعد از ان پای او را گرفته رب العالمین
در مزبلهٔ از مزابل بنی اسرائیل انداختند وخاطر از اندیشهٔ او اهتمام باز پرداختند جبرائیل امین از نزد حق
جل جلاله در رسید وبموسی علیه الصلوة والسلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میرساند
وبعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل فرموده دشمنان او را بکناسهٔ بنی اسرائیل
افکنده اند مرده او را از ان مزبله بیرون آر تکفین وتجهیز نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا برکت
نماز او مقبول ومغفور گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل جلاله بان مزبله آمد چون نظرش بران بیچاره
افتاد دانست که این همان فاجر است که مدت دویست سال بفسق وفجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مامور
بود بفرمان قیام نمود بعد از ان از جناب قدس الهی استفسار حال او نمود حق سبحانه وتعالی
بوی وحی کرد که ای موسی بندگان من از معاصی او دیده ودانسته اند وی صد جلابه است اما یک روز
توریت را بکشاد در ان نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم دید اسم محمدی در دل وی بجنبید

طوفان م

از روی مهر آمد لالای مصطفی م

[illegible] رقم [illegible] علوم مکنون و وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ در دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر
داشت [illegible] معراج [illegible] سبحان الذی اسری [illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون [illegible] سطوات
[illegible] آفتاب [illegible] افق مرتبه در [illegible] ساعات سعادات وجدان و اوقات [illegible] وات [illegible]
[illegible] بفحوای ایمان [illegible] از دیده [illegible] بنظر [illegible] خطر [illegible] نقوش اشکال
[illegible] در توم احوال ارواح بدانستی چون از حجره مجاهدت عزم بزم قبه مشاهدت کردی طوطیان گلشن [illegible] ملکوت
و [illegible] جبروت [illegible] خوب او خواندن گرفتندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاه باز
[illegible] بطوی [illegible] صعود [illegible] اسرار حق الیقین [illegible] مطالب او سر در آوردندی که ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین [illegible] ادنی [illegible] لگام اسری از حجره مکه تا باقصی از شوق هوای پای بوست
رفته [illegible] سنگ و [illegible] از جا [illegible] از شام تا صبح براق [illegible] جبرئیل زسرعت رکابت واماند
[illegible] رآن [illegible] تارک لامکان [illegible] در بزم وصال دوست [illegible] از ثم دنی تدلی [illegible] فرای
قاب قوسین رفته [illegible] ادنی از [illegible] وصال ذوق [illegible] شده [illegible] آمده تا بود [illegible]
از جام جمال حق تعالی دیده [illegible] رازهای پنهان در جام جهان نمای پیدا خوف و خشیت عالمیان بود [illegible]
دو چیز است یکی کثرت معصیت و دیگری قلت طاعت حضرت خداوندی جل کرمه و علا بکمال مرحمت جناب محمدی را
صلی الله علیه و آله وسلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرمود تا [illegible] امت و [illegible] از بیم
هر دو نجات یابند و ازوای هریک ازین دو لعمر [illegible] کثرت معصیت که در روز [illegible] سحره
فرعون [illegible] هفتاد هزار خروار سحر آوردند بقصد آنکه موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصا
تلقف ما یأفکون را از دست وَنَزَعَ یَدَهُ فَاِذَا هِیَ بَیْضَاءُ لِلنّاظِرِیْنَ بیفکند دهان [illegible] فاذا هی ثعبان مبین بکشاد
و همه را بطرفة العین نابود کرد [illegible] نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وسلم رسید و آن روز قیامت که چند
هزار خروار ضلالت و بدعت و معاصی [illegible] قواصی امت در فضای صحرای عرصات قیامت بظهور آید تو [illegible]
صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بکشا . تو خود [illegible] که آن [illegible] شفاعت مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible]
در [illegible] معاصی امت [illegible] آن سحره فرعون [illegible] بشارت [illegible] هفتاد هزار خروار سحر ایشان
نابود شد [illegible] نیک بخت و مسعود گشتند اینجا برکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم [illegible] حق
جل و علا گناهان امت مغفور [illegible] ایشان مشکور کردد چه عجب اما قلت طاعات [illegible] که در شب
معراج چون پنجاه وقت نماز پیغمبر و امتان به پنج وقت باز آمد چنانکه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت
است آمد [illegible] بخاطر مبارک گذشت که [illegible] طاعت [illegible] پدید آمد اما [illegible] ثواب آن نیز تخفیف
خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال و قدرت ما که پنج وقت نماز را [illegible] امت تو به پنجاه قبول
کردیم خدمت درخور [illegible] ما [illegible] چنین آورده اند که روزی خواجه علیه السلام
با یاران [illegible] فقیر تشریف آورده بود [illegible] قرص جوین پیش خواجه و یاران کشید و خواجه
علیه السلام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در [illegible] دست مبارک داشت روایتست که هفتاد نفر از
یاران از آن یک قرص سیر شدند و هنوز چیزی از آن باقی بود ای عزیز من فردا طاعت اولین و آخرین را
در نظر [illegible] جناب قدس الهی چون قرص جوینی هم نتواند بود امروز [illegible] همه

دجاهد فی الکفار حق جهاده بطعن وضرب بالقضیب یوم فضلک رسول الله الکثث یحیی کرکلم من المرجان فی کف الحم
وانت الذی ترجو التفاعه عنده ومنک من یرجی لدفع العظایم نام سید ی صلوات الله سلامه که مقصود وجود هژده هزار عالم او
بود اگر آدم بود متابع او بود واگر ادریس بود مقید صفه تدریس مستفید دانش او بود واگر نوح بود در طلاطم تا رایج
امواج کشتی بان خیل و حشم او بود واگر ابراهیم بود خلیل او بود ضیف انبیا سبیل خان سالار جود و کرم او بود واگر اسمعیل
بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود واگر اسحاق بود مشتاق دیدار منور مقدم او بود واگر یعقوب بود معتکف بکرب
بیت الاحزان اندوه و غم او بود واگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و فقر مصر مسرت در حرم او بود واگر موسی کلیم بود
بر طور سینا ندیم حرم او بود واگر داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب و نعیم او بود واگر سلیمان بود
شادروان نوبت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود واگر یونس بود غوطه خور بحر خصم احسان و نعم او بود واگر سکندر
بود در طلب زلال وصال و صفا ادسر گشته بوادی اوادی ظلم او بود واگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود واگر
یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیده پر نم او بود واگر عیسی بود مبشر منتظر قدوم او بود واگر
جبرئیل امین بود در حرم محرم راز پیغام گذار و محرم او بود واگر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او
بود واگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم او لوح در کنار معلم او بود واگر عزرائیل بود رفیق شفیق مونس و همدم
او بود واگر ملک بود خیر و مکرم او بود واگر فلک بود فیروز گون خادم او بود واگر لوح بود بر صفحه صحیفه تحیه مداد
در رشحه قلم او بود طغرا نویس منشور پیش دم او بود واگر کرسی بود کرد پالش ضمیر منیر عالی همم او بود واگر عرش
مجید بود در مهمان خانه کرم خان سپید شصت پایه اعظم او بود واگر بهشت بود مقدم بر قدم او بود واگر رضوان بود
خزینه بان خزاین انعام او بود واگر دوزخ بود زندان دشمنان او بود بوستان ارم اگر مالک بود سجان زندان جهنم او
بود اگر دل بود جام جم او بود واگر بحر بود قطره از رشحات کرم او بود حقه مرهم او بود شبنم او بود واگر بر بود
ذره از برکات مقدم او بود واگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل و غلام و حدم و شمار مقدم و سپید بود
واگر معین مسکین بود بنده افکنده بی دینار و درم او بود عالم نی ز رشحه بحر کرم اوست آدم کف خاکی ز نقش قدم
قدم اوست عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک در آرزوی سایه علم اوست در در نکلم بحر بلاغت دل
او حقیقت که صد بحر نهان در تکلم اوست هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ آن بنده غلام وی آن خط رقم اوست
شادی جهان را فدای خرامت درشت نه شادی جهانی بغم اوست چون دید که نیکی تو کم بود بهی پیش زینا
واسطه دانم که غم بیش کم اوست جانم طیبه هر نفس بسعی صلاتش موقوف برون آمدن و مقدم اوست
اسابع نفحات عنبر شمیم صلوات و نسیمات عنبر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مهب فاحش
الانس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح روان را مضمخ کرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار الثقلین
صدر نام دار الخافقین مصلح مجلی قبلتین خلاصه کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طایف مطاف عملین مقصود
وجود ملکین منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین
منور منصر ریاض قمرین معلم المکمل ارث دعمر بن جد عالی حسن و حسین نیکبخت و الی الجنت هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین
ای ختم رسل که شاه کونین تویی مهر دو جهان در بحرین تویی هر شب ملک از فلک زمین بوسه کند شاهنشه تخت قاب قوسین
ابهت عالم و دیدیه ان الله اصطفی آدم بیا من نور اوست کنوز رموز و سبحه لیلا طویلا اشارت بشارت
واتخذ الله ابراهیم خلیلا ببرکت حضور او بسالت رسالت نوح و غرایب عجایب یسالونک عن الروح لمعه

کیال ارزاق امت او بود

بود م

بوستان ارم دوستان او بود

تر بود م

نامه سعدی مکتوبه

تا آن ورق که بروی نام محمد مرقوم بود بدر دریا غرق شود مالید تا برکت آن حرمت داشت وی شنوی
بر وی مهر و محبت تحفه صلوات بروح پرفتوح آنحضرت نثار کن و بگو صلی الله علیه وسلم الی یوم القیمة علیک
علیک یا رسول الله
اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم الی یوم
بقیة ای صدهزاران هزار صلوة صلوات زکیات و تحف تحیات ساميات بروح نازنین حضرت سید المر
سلین وخاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت راحة یاسمین راحت فایحه فاتحه سماحت
شناح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف فوز شهباز آشیان عزت شفیع ممالک ملکوت ملک
جبروت عیسی محمد احمد یاقوت سرمدی سلیمان امانت یمن دیانت آن ماه سنوبر قدان عطارد معدن فطنت
خورشید خدایگان کیوان مقداری مشتری پیکران زهره دیدار زهره صاحب مسند کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین نازنین چهار بالش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای رحمت عالم که رحمت ارزست
عصیان از ما چنانکه عصمت ازتست لطفی بکن و روی مگردان از ما چون پشتی عاصیان امت ازتست
آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق بنش برنیامد الا بتحریک تازیانه جود او وگوی زرین
این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انجمان رکوع و سجود او ماه کردون
پیمای بای ضیای عالم آرای بر بالای این مهد ممهد زبرجدی آسای جهان فرسای نشد الا بر صدبانی
از منه و اوقات او خورشید جمشید آسای فلک پیمای نرسد بواقیت نور و شعاع و مرقعه پر شعشعه کثرة
الانتفاع در نیفکند جز برای شعله داری محراب طاعات او و صومعه مناجات او مهر هفت تا و بنینا فوقکم
سبعا شدادا در حیطه قبه فلک اطلس ساینه قندیل مسدس فلک البروج موقنی ننهادند الا برای
عروج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش آن بسط ساموتر او چون بساط بوقلمون موشح سوش
سوزوی و مصون بالوان گوناگون نکسترانیدند الا بجهة تحصیل ما یحتاج اکرام احتیاج ای تو سلطان دار ملک جود
هم عالم طفیل و تو مقصود مرکز جاه تخت جود توی که بتو قایم است هر موجود اول و آخرین جهان و تین
ظاهر و باطنی بحشمت جود مبدأ ازکی ست منه ملکا منتها تا الیه یعود زاولت نام از ان محمد شد
کامنت راست عاقبت محمود کو ملک سرکشد ز خدمت او همچو ابلیس میشود مردود سفره جام جهان نمای دلت
مظهر اسم و شاهد و مشهود جام جست ز دوده صیقل عشق از برای ظهور نور شهود تا نموده ز جام هستی تو
هیچ بود هست خواهد بود می نشد معین نخد لوی صد هزاران درود نامعدود دارم امید کز شفاعت تو
حق تعالی ز من شود خشنود آورده اند که در ابتدای کار رسالت هزار منت درخواست رب
هب لی ملکا زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میانه کار محبت بازخواست والقینا
علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و در آخر برحمت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان
علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست در آمد چندین عتیبه باز خواستنش گزربایست کردن و ان خواجه ما صلی الله
علیه وسلم چون ناز بود اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان بکمال بروی عرض کردند او
بگوشه چشم همت اعتبار نیاز و گوشه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی رحمت جهانیان
در کنارش نهادند که رای من لقد رای من آیات ربه الکبری ایا خیر مبعوث الی خیر عالم والکرم جود لحوا و آدم وبا
خیر منسوب الی خیر معشر ویا خیر فرع من ذوابة هاشم ویا خیر من صلی وصام لربه ولم یخش للرحمن لومة لائم

ما با ما نزد روایت ساله او ربیاده در جمله مقابل خود کرده بعدم ای محمد بخشت خواسته بود

مجوّزم

این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیه السلام چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام
تمامی خلق مصر را جمع در مسجد جامع کرد [illegible] بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و بر عقب آن آخر الزمان که محمد است صلوات
الله وسلامه علیه صلوات و ثنا بعد [illegible] گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه بنده گان توایم یوسف
گفت علیه السلام که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان
وی برادران من و من همه شما را بحرمت این شیخ که در پای منست آزاد کردم [illegible] از جمله اهل مصر بر آمد و [illegible]
و مکنت یعقوب علیه السلام پیش تو [illegible] ظاهر و مبین گشت کذلک [illegible] و شفقتها
[illegible] آفتاب را چون عامه اصحاب انساب درهم خمیده و حقوق اجسام [illegible] لاجرم دیگر را در مید
استغنا [illegible] بی نیازی درهم شکند و صلالت مفاصل این کوه خاک را بصیحه [illegible] هل ینظرون
الا صیحة واحدة بعد از غنه بدا کردند آنگاه طریق را از [illegible] و فواحی باقدام و نواحی کرفته بفضای عرصات
حاضر کردانند در بین جبرئیل امین صلوات الله علیه دست [illegible] حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم کرفته
و میکائیل علیه السلام دست چپ و آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و خواجه مارا صلی الله علیه
وسلم [illegible] منبر برآید [illegible] خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل عرصات من انتم
و لمن انتم ای اهل عرصات شما [illegible] و از آن کیستید کویند خداوندا ما همه بندگان تو و آفریده و مطیع و رمان
تو فرمان آید [illegible] اعتقتکم لحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم
و مستوجب درجات [illegible] کردانیدم [illegible] روز [illegible] قیامت حلوا [illegible] شفاعت تو در آنجا [illegible]
از [illegible] حال کف [illegible] تا بتو بخشد پاک چون [illegible] نظر رحمت بسته شود در پیش دل از رحمت کف [illegible]
همه را شاد [illegible] بنده خود خوانی پس آزاد کن چو او شفیع که شفاعت کند [illegible] کند [illegible] طاعت کند از کرم
حاجت چندین [illegible] کدای هم تو [illegible] تا بتو بخشد خدای [illegible] بهترین لطیفه که صحایف اعمال
بآن آراسته کردد و خوبترین زیوری که عرایس افعال بآن آراسته باشد بعد از حمد و ثنا الهی صلوات
تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم با هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات
و تحیات نامیات نثار روضه میمون حجره همایون آن روضه ریاحین رسالت کلدسته بساتین جلالت نقیب
نکین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت در صدف شرف مشیت کوهر معدن مخزن معیت آب تاب
نهرتقین آفتاب جهان تاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان [illegible] ذره انتاج عالم و عالمیان نقطه
دایره منه بدا و الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم ودود [illegible] بادیه جد و طلب [illegible] وجد و طرب [illegible] مهد وجود
حدوث شهود [illegible] نور چراغ بینش نوبهار آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی والابکار [illegible] و المستغفرین بالاسحار
مقبول بارگاه الله حضرت [illegible] حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] معرفت [illegible] است [illegible]
نوری که [illegible] لا اله الا الله است [illegible] محمد رسول الله است آن شهسوار [illegible] کحل الجواهر چشم
[illegible] است [illegible] خلق [illegible] و جام [illegible] کرام الکاتبین است [illegible] اشتان
و مفتوح [illegible] دلها [illegible] است [illegible] بلا زبان [illegible] صدای نوای ان هو الا وحی یوحی [illegible]
اسرار [illegible] است شاطه عنایت قدم [illegible] چشمش [illegible] کحل الجواهر ملاحت [illegible]
لطف و کرم [illegible] ما زاغ البصر بمیل الم تر الی ربک در دیده [illegible] و [illegible] دایه [illegible]

دست تسلیم با تعظیم و سمو تسلیماً با تکریم وکلم الله موسی تکلیما شمه از آثار رشحات بحر و تکلیف تعریف
بمنزلت تشریف یا داوود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن پرتو است ریاح سیاح لطف
... ولسلیمان الریح عذو ها شهر توشه از سفره او است سر دل ... و ختم دل را اسلام و ذکر یارا و عده با
... علام هم از اعلام محمد است تلقین راه صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب ثمره از شیوه
اکرام محمد است اظهار راز یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک
الی ... وی از بوستان و گلی از گلستان محمد است ... سینه هر نبی و ولی و نوری سکینه ابوبکر و عمر و عثمان
و علی شعله از انوار ایمان محمد است صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیا و المرسلین ای گهر تاج فرستاده کان

اول بیت از چه بنام تو است   جمله درین راه طفیل تو اند   هر چه زیبگانه خیل تو اند   تاج ده گوهر آزاده کان
آدم از عهد در آمد ز پیش   در صف مردان دل احمد نهند   گوی قبولی با زل ساختند   نام تو چون قافیه او نشست
نوح که لب تشنه بدین جا رسید   گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت   بار کشش چون زپی خوشه زر   تا بران گوی بچوگان خویش
جود دل داود نفس تنگ داشت   نیم ره آمد و سر جای او فتاد   مهد براهیم چو در وی او فتاد   چشمه غلط کرد بطوفان رسید
موسی ازین جام تهی دید دست   مملکت او بود بخت این کلاه   داشت سلیمان ادب خود نگاه   در خور این که نشد داشت نفس
سایه درین کار بر انداخت   هم تو بتو طرح در انداختی   گر مسیحا چو فلک ساز گشت   تشنه لب پایه ازین شکست
چون یعقوب را علیه السلام مهلت فراق بسر آمد   ختم شد این خطبه بدوران تو   مهر شد این نامه بعنوان تو

و نوبت وصال بر آمد متعلقان خود را جمع کرد بروایتی هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد و بجانب
مصر روان گشتند چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف را علیه السلام از
پدر و برادران خبر گفتند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد
او بیرون فرستاد و چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی ازین طناب اعلام نور فلک ظهور نصب فرمود
لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته هر فوجی دو هزار سوار بصحرا بیرون آمدند مر یعقوب علیه السلام مرصع
از دور پیدا شد بر عماری بر بالای پشته بر آمد و سپاه یوسف علیه السلام جوق جوق از پیش وی بیکبار گشتند
بشرایط خدمتکاری بجای می آوردند تا یوسف و علیه السلام نشسته علما و حکمای مصر بر چپ و راست وی صف
بر کشیده چو از دور نظر وی بر یعقوب و تشیع او افتاد از عماری زرنگار خود را دوید و بروی انداخت
خاک غلطان خود را بقدم پدر رسانیده و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن
گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر کردن در آورده از هوش بیهوش شدند تا گویند بمقدار
یک ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود در آن وقت که ایشان دست در گردن کرده بیهوش گشته بودند
ملایکه اعلا و کروبیان عالم بالا منظر روی ایشان سر از دریچهای قلعه زنگ سموات و شرفات جنات بیرون
کرده تفرج آن مشتاق مهجور را ... می نمودند جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته طبقهای نثار از کنوز
دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاده و لوله در جمیع کروبیان پدید آمده حوریان بر کنگره
های بهشت صف بر کشیده و رضوان بر درخت جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب قدس الهی جل ذکره و علا
بنالیدن که خداوندا چه حکمت باشد که این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهما السلام فرمان
آمد که بعزت و جلال من که مرا با هریک از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه وسلم هفتاد برابر

رضی الله عنهم
بهر خدمت ملک تا بنیاد
مرصع پوشش از دور پیدا شد
عماری مرصع
غلغله
غلغله

گناهیم هر چند عذر خواهیم پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد [illegible] در زخم عصیان ما را چه غم چو سازد از مرهم شفاعت
درمان ما محمد ما طالب خدائیم بر دین مصطفائیم بر درگهش گدائیم [illegible] از امتان دیگر ما قدیم بر سر
وا زانکه نیست یاور همراه ما محمد ای تب گل مردی ای [illegible] ودی [illegible] نعمان ما محمد
در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی باغم بس است قرآن [illegible] غلام الملک را غلامی
بود محمد نام و او را نزد خواجه قربتی بود که از جمله خدمتکاران [illegible] خواجه آن بود که چون او
راضی بودی او را باسم او خواندی و چون خواجه را خاطر از خود درشتی گفتی یا غلام [illegible] و چند
باین منوال گذشته بود محمد را بستر [illegible] خاطر خود کوشش بسیار نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون
آمد و محمد را بنام غلام آواز داد و محمد متفکر شد که از وی چه جریمه [illegible] آمده که [illegible] مبادا [illegible] خواند چو
صحبت خاص شد محمد بنیاز [illegible] پیش آمد و استغفار تقصیر خویش [illegible] خواجه [illegible] محمد توقف بخاطر راه
ده که هیچ جرم و هیچ جریمه از تو [illegible] پیوسته و ترا بنام غلام از آن خواندم [illegible] احتیاج داشتم که در
آن حال نام محمدی صلی الله علیه وسلم بر زبان برانم که در [illegible] نام آنحضرت [illegible] ترک ادب دیدم
ای درویش وقتی بنده عاجزی روا نمیدارد که نام محمد مصطفی صلی الله علیه [illegible] بر زبان او رود در
حق تعالی کی روا دارد که امت [illegible] او با مشرکان [illegible] آتش دوزخ قرین کرداند ای درویش
سوخته غم اند و [illegible] ایمان و توحید [illegible] اخلاص [illegible] دل [illegible] لا اله الا الله
بقوت بازوی الا الله [illegible] خس و خاشاک [illegible] رفته [illegible] در کلام [illegible] با بشارت عذرا و
گفته که و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا [illegible] رحمت [illegible] جل و علا و شفاعت [illegible] صلی الله علیه وسلم
فرو از بیم جحیم و عذاب الیم ایمن باشد [illegible] خدیجه [illegible]
خاتون رضی الله عنها [illegible] ورقه ابن نوفل آمد و عقد نکاح میان خدیجه و حضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم منعقد کردند
خدیجه را غلامان و کنیزان بسیار بوده همه را طبقهای نثار [illegible] درم دنیا بدست داد تا چون حضرت رسالت محمد صلی الله
علیه وسلم در آمدن بر فرق مبارکش نثار کنند چون [illegible] همه را بدیدار حضرت رسید [illegible]
صلوات الله وسلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی [illegible] این بنده
و چندین بنده کان آزاد میکنند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی دوستی که او را امت او
[illegible] از آتش دوزخ آزاد کند [illegible] یا خود چنان گویم که عقد محبت میان خدیجه و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
سبب آزادی بندگان [illegible] اگر عقد محبت حق تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی
ایشان گردد چه عجب یا خود چنان بگویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت بود نظر بدر [illegible]
محمد نکرد آنچه داشت از مال و جهاد فدای آنحضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با افلاس [illegible] امت محمد
نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او نه بعید و عجب خواهد
بود [illegible] درود بی غایت و تحیات بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد معطر حضرت [illegible]
منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمال عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان [illegible] ادب [illegible]
در آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاووس [illegible] قدس [illegible]
پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا [illegible] گلشن جود و سخا صدر صفه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

نخواستم که

مونده

ندیمه را بتهای داسیچی اند وحنه قافله اقبال بطلاب الم نشرح لک صدرک سینه با سکینه امداد که گنجینه دفینه تابوت
از عهد ما آدم نقل وکینه پاک شینه ازآن ده قدیه ورق مبارکش را بعصابه لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه
قد قامت هامک او را خلعت تشریف لولاک مشرف ساخته از خدمت قامت تو لولاک وی سدره بارگاهت
فلک هل اتی بحسبت مشهور از رشک رخ تو سپهر سینه چاک دریکنفس از فلک گذشتی احسنت زهی سوار چالاک
سند آیت لتشکر فتحنا گشت آیه نصرت کفیال فرداشود خلاص امروز هر کو شفاعت بود ثقال که چون
موسی علیه الصلوة والسلام بلب آب مدین رسید پناه بدرسایه درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان
خود از چاه مدین آب بر می کشیدند نظر کرد دختران شعیب را دید در گوشه تحیر ستاده در انتظار آنکه از بقیه آب
اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورد
دلوی چند آب بر کشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان جوق
جوق زمرا فوجا سوار جانب بهشت می برند یحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نبینا ان للمتقین مفازا کوس
دولت ایشان میکوبند مقربان طرقوا طرقوا گویان ایشان را بسر بستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه
متحیر و سرگردان باشند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته
ناگاه نظری بسار رحال عاصیان شد سر برنه گشت و سوف یعطیک ربک فترضی بر دلو شفاعت
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بند و بهر یکی بغایت و زیندا رند و بالمومنین رؤف الرحیم بر کشید و عاصیان امت را سیراب
از آب مغفرت گردانید یارب چو بیالین لحد خواب کنیم جز ارجوار رسول اصحاب شوم لب تشنه بصحرای قیامت
آیم از برکه رحمت تو سیراب شوم هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا است وپناه فقیران بود صلاة
هژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم محمد بود دملک سعادات آدم نتیجه محمد بود سعادت شیث وسیله نبوت
محمد بود دولت نوح نمونه از نجات محمد بود سلوت ابراهیم رشحه از خلت محمد بود صدق اسماعیل لمحه از صداقت
محمد بود حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود صبر ایوب ذره از محنت محمد بود شکر داود نغمه از نعمت محمد بود
تخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود تخت سلطنا دبدبه از شوکت محمد بود و مکالمت موسی پایه از قرب
محمد بود وزارت هارون پایه از رتبت محمد بود و دانش لقمان فذلکی از دفاتر حکمت محمد بود جوشش مردانگی
مسلکی از ماثر محبت بود عصمت یحیی سایه از عفت محمد بود رفعت عیسی پایه ذره پایه از منزل محمد بود صلی
الله علیه وسلم تمیع الانبیاء وسلم ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد است عمر فاروق خوشه چین انبان
محمد بود عثمان ابن عفان طفیل خان احسان محمد بود علی مرتضی قطره مطره از عمان محمد بود فاطمه بتول
زهرا لمحه از بوستان محمد بود حسن وحسین هر دو گلدسته محمد بود از گلستان وهر یک از مهاجر و انصار
صدر فردی از صحبت و ابرار از جمله متابعان محمد بود جبرئیل امین نیکبخت محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام محمد بود میکائیل
کیال کیال محمد بود عزرائیل علیهم السلام جلادتی خیلی محمد بود قرآن منشور سرجمیع محمد بود کلمه شهادت تیغ بی دریغ محمد
بود طهارت طهور نیسره محمد بود نماز در احکام محمد بنا بزعره محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه عطر
محمد بود ملایکه اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود و حسوم از ماسوی محمد بود سبحان الذی اسری
سفره محمد بود وصلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین در جان جو کرد منزل جانان ما محمد
صد در کشاد در دل از جان ما محمد ما بلبلیم نالان در گلستان محمد احمد مالو نویم مرجان عمان ما محمد مستوق

قیامت

پریشان

اللهم ارزقنا بعشقک

نبوت

حرمین

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

ملازمان محمد بود

صفیر

کافرکش اوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم گویان شود گوید الهی ما به لطفی بگو بگو منهم
تو این کمان نداشتم حق تعالی فرماید که یا محمد لو لا القباب ما کان مع امتک الحساب کو مقصود نه عتاب دوستان است
باشد با امت تو بقبیل وکثیر بایشان حساب نکنم کاه کاه بکیرم تا بدانی که چه کرده اند وگوه کوه در گذارم تا به بینی ترحم
ای روی تو محراب دل ما غمناکان . وی دست تو سرمایهٔ بی سروپاکان روزی که روند سوی جنت پاکان جز تو که
کند شفاعت بی باکان　　　خوش وقت باش　　　امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
را بعد از فوت در واقعه دیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا بخشید که از بیداد
کودکی او را رهانیده بودم علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا آمرزید
که از سیل و بلا نجات داده بودم امام اعظم را رحمة الله علیه پرسیدند گفت مرا شفاعت مکی امداد داد
سر بر قدم سپر ساخته بودم جرایم من عفو فرمودند وقتی به شفاعت کنی و مورد مکس ارکان دین اسلام
را نجات و رفعت درجات ارزانی میدارد امید که فردا بشفاعت احمدی و شهادت محمدی هر دولت و سعادت
که انبیاء مرسل علیهم السلام ادرگذرانیده برضا و لقای خود مشرف کرد اند چه عجب بشارت هر دولت و سعادت
که انبیاء مرسل علیهم السلام با دنیز مشرف شده بودند بیامن محبت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال
احدیت ما محمدیان مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدندان قناب علیه دیدی راه یافت ما محمدیان نیز
بیامن نور محمدی صلی صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب ایمان دو نان راه یافته ایم که اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح و بکاء دل مجروح از طوفان بی نور و فار التنور رواست و بسلام در
بدر و نجات و استوت علی الجودی پیوست که فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور محمد صلی الله علیه وسلم
از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم که شفیع المرسلین
و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله علیه وسلم علیه از دست لی رحمان امان یافت و آتش سرکشی دلالت
یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم انشاء الله العزیز از حرب شرر شعله جهنم امان خواهیم
یافت که نصیب امت مرنار جهنم نصیب ابراهیم مرنار نمرود اگر موسی علیه السلام بمعین عصا و ید بیضا قبطیان پلید فرعون
پلید را سپیل و بال داد که واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
قبطیان وساوس و فرعونیان هوا جس را از مصر وجود بلده بیحود خویش بیرون رانده ایم الا ان حزب الله
هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم انسی مرده کان را جان داده هر چه از وی طلبیدن آن داد
که و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت و کور نفوت محمدی صلی الله علیه وسلم
دل مرده و جان پژمرده خود را لحیات طیبه محبت محمدی زنده گردیده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمد نیز صلوات الله
وسلامه علیه در شب قرب و کرامت سی ده امت خویش بدر روه عرش مجید الله که دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نیز هر شبی مصلی تولای خویش در قعر بقا
لا مکان می الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه راه بکشای که دل میل بالا دارد پرده بر
نه جان عزم تماشا دارد باز دل که شرف قصر ازل کرد نزول باز پرورش تماشا میل دارد دم از حین عدم رفته سوی
قاف قدم نعوه را بین که هوس محبت عنقا دارد مراکو خود سرو ام او کشم جانب خود هم از آن مسند عشق بار
که ز خود خواند گاهی ز خود دم می راند آه ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد گر چه از جای بروفت دی کن جدا...

ای دوستان محمد فرد از زبان من محمد چون مهر رسول در سرشت منزل که عاصیان بهشت نام آن خواجه میگویم که قدر و منزلت او فزادان بود و شرح مدح کمال او هر چند گویند صد چندان بود آن نازنینی که حور چهره عظمت وجود اوست و نور قبه دولت مشهود او چه حور و کدام نور ای صد هزار حور چهره از بهای سیمایش سراسیمه وای صد هزار نور از ضیای اعضایش در بهره اگر گویم قد سیست قدسی و محمد صلی الله علیه و سلم سرو آسا و خدیست خدا انوار احمدی سهرار ای منتهیان علم عالم عظیم گویند که قدش را با آسایش سرو چه مناسبت و خدش را با آرایش شهر چه مشابهت ای صد هزار سرو نوخاسته از نظارت قدش خجل و ای صد هزار شهر آراسته از لطافت خدش منفعل اگر گویم لهجه بیان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان او برهان صد چندان بود فارسان میدان عرفان گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم شمیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بویا محمد شه لاجوردی سریر که دست هستی عمارت پایه زمین و فلک یک غبار رهش ازل تا ابد یک تماشاگهش دم از راه درویش بر سر زده قدم بر سر عرش و کرسی زده جای توسن برانگیخته جناح ملایک فرو ریخته زبانش بلی تیغ عالم پناه تو و حک شده نامهای سیاه که رحمت بران ابر دریا نشان زگیسوی او نافه بو یافته گل از روی او آب رو یافته وجودش ز دریای رحمت نشان حضرت کمربسته بر عزم کار بیانجی با مرزش کردگار کرم بین کزاحسان امت پناه کنه ناکنیم او بود عذر خواه سیدی میگویم که در دریای کبریای ذات اوست و در سیمای برسمای عظمت و صفات او اما در یست که فلک دریای قدرت جبین پاکیزه کوکب از ما مشرب بپرداخته ماه دو هفته بسپر جمال تافته رشیع شان کمال مهر از نور شرف بفلک پا زده صبح ز مهر شرق دم مالا زده از عرق انفشان بنا گوش او چشمه خورشید بلی قطره جو شمع جمع کلبه احزان جهان غمزدگان او سود و مهر و محبت اوست چراغ حجره مظلم دل ماتم رسیده گان اظهار آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی چه شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصه صفت طارم روشن چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت او چون گلستان باغ ارم گلشن خار ز خیلان شده گلشن بتو چشم غزیزان شده روشن بتو صدف صبح به دست صفا غاته بوی تو ساید صبا روزن جانت تو شود صبح تاب ذره بود حرش در ان آفتاب گونه صبح آتینه بیرون فتاد نور تو بر خاک زمین چون فتاد ای دو جهان هیچ زبر زمین از چه بهیچ خاک نشین از چه گنج نزافقر تو ویرانه نی شمع تو افلی تو پروانه مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و صول دلهای مشتاقان سوختگان آتش فراق هدر جان حبت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست بیجل دل رجان عصات جنات بی صیقل بشارت او نزدوده و سامعه جامعه ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز با خبار بشارات او نشنوده نامت شفیع تر از تو صاحب زری کس را نبود در همه آفاق غمی کو رنجه کنی بهر شفاعت قدمی کلاه عاصیان بسازد بدمی چون خواجه علیه الصلوة والسلام فرد اکر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت درآید چنانکه مادر فرزند گم کرده فرزند خود جوید خواجه در محشر قیامت امت جویان امتی امتی گوید فرمان حضرت خداوندی جل ذکره و علا در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر آن خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهیدان و صدیقان و زهاد و عباد و مصلیان و مخلصان و مطیعان امت خود را پیش آرد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو با نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی ظالمان کو روزه داران آوردی حرام خواران کو غازیان

چه لطف است نام آن خواجه محمد

جمیل لطفا و قدر اندازه و در پیست که نام حکمت بر سقف اسم او نوشته

گردل بر دجال باشد و آنکس که چنین جمال بیند عاشق نشود وبال باشد فردای قیامت سزاوار دل کسانی او را
یومئذ الحق لقد قیل وشیرا ونقیرا وقطمیرا اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند یکی از عصات
بجحیم و اما من خفت موازینه فامه هاویه امر بدوزخ شود چون بر در دوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید در دوزخ را استوار
گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ درآرند بلکه باظهار معجزهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح وبیان صریح
گوید قسم بجاه محمد که مرا بوحدانیت تو و برسالت و اصالت حبیب تو گواه گردانند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله خطاب مستطاب رب الارباب درسد که ای سنگ بگواهی تو این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم
تا محمد از ما راضی باشد که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان اشارت باشد که وقتی بگواهی سنگی بندهٔ را آزاد
از آتش دوزخ میکند او نیز آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات است او را از آتش
دوزخ آزاد گردانند که ویکون الرسول علیکم شهیدا اشارت طفلی را که بدبیرستان می برند اول سبقی که
معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم میکند الف است آری او را که طفل عقل را طلب نقل بدبیرستان
محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح بار روح او نوشت الف آمنوا
بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق ومحبت محمدیم صلی الله علیه وسلم و دبیران را عادتی است که اطفال دبیرستان
را در روز پنجشنبه آزاد میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام
من ایام الآخرت روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه
چنان بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود
عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی پنجشنبه بود صلی الله علیه وسلم دلیل بر آنکه روز قیامت
جمعه خواهد بود و خواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم که انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی ذلک
یوم مجموع له الناس بنا بر این مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که ویعلمهم الکتاب والحکمة
اگر همین دولت محمدی وعهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز در پنجشنبه آخر الزمانی آزاد کنند تا در
جمعهٔ قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم از بزرگی منزلت محمد صلی الله علیه وسلم نوعجب
وعجب نباشد اشارت کافران در مقام عناد واستکبار گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک
فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حق است واو از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی چه عجب و که
محمد صلی الله علیه وسلم در میان آب وگل بود وحق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هرچند عذاب طلبیدند باستناد
پس ما محمدیان که عشق ومحبت آنحضرت در میان دل وجان داریم چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده نجات
از عذاب او پناه می بریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نکند و در دین و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات وبلیات
محفوظ دارد از کرم الهی عجیب وغریب نباشد الحادی عشر صلوات الله وسلامه علیه بعدد اللیل والنهار
وقطرات الامطار واوراق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض الغبار الی مدار فلک الدوار حضرت
شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اصفیا اخیار رهنمای زمرهٔ ابرار بلبل خوش نوای غمهسری باکی
والابکار پیشوای احباء الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل متقین چهار

واذ قالوا

... بیش صد برده چنین جلوه کرست وآن انوار که محمد سوید دارد عاقبت چهره دل دارعیان خواهد بود
... زنگار مصفا دارد حسن آن یار چو خورشید به دست همین محرم آنست که او دیدهٔ بینا دارد

اللهم صلی علی سید الانبیاء وسید الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نام سید عالم میکوم که یاد بهر دفتر
او باد آدم معلم آن نور بخش انجم فلک در انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم اکرم ما اجل قدره لک ان سر
سرداری شرع آرای این زمین فرسای آسمان پیمای شاه ربع شهر شریعت سراج سطر حقیقت تکیه سبیل فضایل
زیبا محافل اوایل مقتدای وعد نبوت مهتدای عهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان
دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس سیاران سحرگاه ادب موذیان درگاه حبیب بی روان فاتبعونی یحببکم الله
معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله یک بیم تو جبل صباح آدم نور را
ورجاء تو هشت خلد را مایه سور وار دیگر جبرئیل دلی را ستور وز دل تو چهار رکن عالم منصور آن خواجه قدر بلند
آسمان از رفعت آستان فرقد فرسای وپستی یافت ساحت با فسحت زمین وزمان از بسطت بوضی تنگی
پذیرفت ماه اشارت نیزه معجز بیش چون ورق شد زطبق هزار نسیر وجمال از دولت نهیب باد شمال
بنیاد اخت آفتاب جهت تاب از شرم رخ ماه زهره اش لب ان نرگس چشمانش سرو رفتار غنچه فیروزه سیمائش در رشته
شام مشک رنگ از زلف عنبر آسای عنبر فرسای او شفق از شعله انوار رخسار او بر خسار نو عروس
فلک گلگونه صبح صادق از آن یافت که بقلم نور منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت ازان گرفت ...
نیرات را بفضاله نور او شرت خیل سیاره در آن آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند
انبیای مکرم معدکرم مهمان خوان احسان وپیرودهٔ مائدهٔ پرفایدهٔ مروت او بودند ز خلق جهان هزار خیل

باد بیت

اندر پی آرزوی وصلند همه مقصود محمد است باقی همه خلق بر خوان محمدی طفیلند همه سبحه انوار دوستانهم است
ورتبتهم نقویهم مهلت جان که از دشمنان لش طلب اعتاب ودع آن هم صورت تشریفش مطلع انوار روح
ومنبع آثار فرح بود معنی لطیفش شاهد تشریف تخویف کان علی ابهی مرجح بود در فراق او بر عاشقان
تا یک از لیله داج بود شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود حال راه اقدام میمونش
فرق فرقدان در آن تاج بود وعده گاه وصال ذات با کمالش با خبیب خداوند ذو الجلال خلوتخانه لیلة المعراج
بود با اقدام فی حضرة القدس مدیحی رسول الله فوق المقاصد منصب اعلی السما آمنی بکلم ربه
وجبرئیل نائی والحبیب مقرب بقربه سیدنا علی قلبه وشتا بعده نبیون خیب آنجا که جای نیست توانجا رسیده
هرچه ان کس ندیده تو از آن دیده بینایی از تو یافته هر دیده ورکه است کز جمله برسر آمده چون نور دیده خود ختم
رحمتی تو خطا باشد این که من گویم برای رحمت حق آفریده کس را زانبیا رسد کار زو کند کانجا رسد که تو شب اسری رسیده

جمال

ای عاشقان جمال محمدی وای طالبان وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه ملایکه مقرب وانبیا ومرسل علیهم السلام
بر جمال محمدی بمراتب از تو عاشقان تر بوده اند قدر محمد جبرئیل میداند ومنزلت محمد ابراهیم خلیل می شناسد علیهم
الصلوة والسلام روزی جبرئیل با میکائیل علیهم السلام بحضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم میکائیل ایستاده
بود وجبرئیل پردای حضرت را بوسه میداد در روی که خود بایید خواجه گفت علیه السلام که ای جبرئیل این چه حاشیت
گفت از میکائیل پرس میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد بار امروز دستوری خواسته است تا نزدیک تو آید ملایکه گفتند
این چه مبالغه است امت معذور دارید که بی جمال محمدی صلی الله علیه وسلم قرار ندارند انرا که چنین جمال باشد

در این سرابستان خارزاراست که رهگذاران سرابستان بر این خارزار است و بهر در این بهشت در آید پس
عالی خوش خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت و جاه و جلال است و هر که بهر این
خارزار اندیشه میکند و قدم در نهد بدین سرای در آید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابد و
سخن این داعی که آید بر مسند مقصود و ذروه مراد بر آید و در جوار ایشان این زندان نیست که در او را انقو
و در بینها آراسته و گلستانی در رهگذار این زندان آنچه ساخته و زشت خوی سیاه روی بر جا او
آن زندان ایستاده و میگوید بیاید و قدم در گلستان نهید و بعیش و نشاط بر آسایید و هر که سخن سیاه قدم
در این گلستان نهد بآن زندانش در کشد و او را مقید و اغلال مقید ساخته در خانه دود ناکی محبوس
سازد و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و ایذاش معذب کرداند مراد آنکه آن سرابوستان عبارت از بهشت
عنبر سرشت که بلطایف و عواطف بسیار مزین و محلی است و بهر در آن سرای خارستان فقر و نامرادی مهمات
خفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی عاقل کامل حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که امت
ببهشت و رضا و لقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت از نعت بدو دعوت این داعی اجیبوا داعی الله
را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت عنایت سعادت نهایتش حاصل آید آن زندانی که در
گاه و گلستان نیست عبارت از دوزخ است و آن گلستان لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهان
چنانچه خفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن حبشی سیاه زشت خوی شیطان است که راه دوزخ
برایندگان و روندگان تزیین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
هر که سخن این ضال مضل استماع نمود و قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در زندان دوزخ محبس
بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و بآن قدر بها گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست

ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست   این آرزو دراز تو از کجاست
چیزی بدست کن که درعرصه فناست   دیوار دیده تو بباغ وجود و بس
سبز و خوش است ظاهر نبات جسم تو   کز شهوت عقل تو در خطاست
تا جوش خرمی بر سینه تخیاست   مشکوة نور حق زکاکون شهوت
...ی و با خوک میچ...ب   ای خوی تو درشت ندانی که این خطاست
کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست   هر کو صدف دم زند از عکس بود
کر بیمی بطاعت انبست خوف ناک   در خایفی ز معصیت آن رحمت
عصیان کز و شکسته شود تخم اجتنباست   بس درویش میان بمتابعت محمدی در بند و شنف محمدی و محبت

صلی الله علیه وسلم بجان پیوند هر که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم بوی نرسد بشارتش باد کر او را
هر که سرمست بی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم شایسته عیش محمدی و عشرت موبدی گشت از آنکه محبت
محمدی صلی الله علیه وسلم سر تبت الهی و بر نسبت نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم دفینه است
بهشت برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وسلم محبت محمدی صلی الله علیه وسلم راهی است بسوی عالم
باقی و منعطفان بوادی نامرادی جحیم و محجوبان نفسانی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم عصاة عرصات
از شعله نار جهنم پناه است و وسیله قربت و واسطه دفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است   ای دل

سار جلیل ما عبرة یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزکاران کناه کار واسطه رابطه آفرینش و تلوین
و تکوین دوار کوه باشکوه حلم و صبر و وقار اما مسکنش کنج خلوتخانه غار دریای بی اشتهاء جود و بخشش و
مستظهر اتا ما سائلش نوع با تفرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار سید السادات
و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابه البررة الاخیار اکر بدیدی ابلیس نور جواهر اوکه بکود نکفتی
خلقتنی من نار ذکر سند بدریای همنشین و مهر در این زقعر برآید نه آن رسد بکنار دکر شناه کند و جهد غوطه خورده
شوند هر دو نهان در میان موج بحار تو نقطه مدار زمانه پرکار است بنقطه راست توان کرد کردش پرکار خلاصه
عالمیان سلاله آدمیان جرعه نوش عالم سبز خرقه پوش و لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمایر شهریار
ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ماه منیر ناصیت داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا جای بدخواهانش زاویه محبس فامه هاویه جای هواخواهان او تخت عالی بخت فهم فی عیشة
راضیة بوستان لاله زار و وادی خلوه بسلام آمنین دوستان و غمکذا حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین
امروز و فردا اثر بدی آلهه احدا فرداء او خالدین فیها ابدا اول رضوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین
و ملت ابیکم ابراهیم یقین او و انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه و افلاس امت کنتم خیر امة
اخرجت للناس بساط انبساط و سبح اسم ربک الاعلی سفر باطفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیت زهی نور
جان پرور که او داشت کرشته هر دو عالم سر فرود آرند چو او در بنده کی او قلم داد خداوندش چنین کوش علم
داد با آخر نور آنحضرت علم شد محمد چو رسد آنکه دم زد زامت در سخن آمد زمانی بد و بخشید از امت جهانی چو کار
امتش از پیش برخواست بحق بی خویش قرب خویش در خواست میان این دو حضرت دو کمان بود
ز احمد با احد میمی میان بود چو دو میمی که میکو در دو میم است ز هر یک میم یک عالم مقیم است چو این عالم در آن عالم
نهان شد دو میم آمد یکی وحدت عیان شد چو آن میم دکر برخاست از پیش احد ماند و فنا شد اندراز
نام آن خواجه سیوم که کلاه کوشه دولت او بر فرق فرقدین میساید هودج ابهت او قبه قربت قاب قوسین
میشابد محمل سیادت از جنیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان
عالم ملکوت و موبدان حظایر جبروت نتوانند اندیشید عصابه محمد بر پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز
بر آستین عهد او این نمود که محمد رسول الله رایت ولایت در سراپرده دولت این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع
بر انقطاع شمع سراچه خلوت او این نور فرمود که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا ضیاء شموس امر بنور طلعته ام النور من وجه المشفع فی العرض ضللنا فارشدنا بنور محمد و کنا غموضا فانتهینا
من الغموض ضحی وجه من تلی له سورة الضحی والشمس تجلی الشمس تسواعلی الارض زهی ز نور تو مهر سپهر کسب لتو نشان مهر نبوت
مهر نکین نبوت و قدر کتابه قدر توی ستی کرسیت درون قصر تو نه طاق آسمانی را خو حدیث مهر تو کوی شود ملک
روزی چه جرجها که زند هر کجا جبه تو بر آنکه تخم جفای تو کارد اندر دل بکشت زار جهنم رود بوقت درو بر و ملاحظه
سورهای قرآن کن زمین بی شنود مدحش از خدا بشنو ای درویش تمثیلی است در باب داعیا الی الله
باذنه بکوش جان بشنو سرای بوستانیست مثلا بصد هزار نقش و نکار آراسته و بناز و نعمت و نوازش
پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصر و ایوان فرشها مناظر از طاق و رواق برافراخته کلهای
ذلفریب و درختهای میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدها از نانهای سفید نهاده اما بر

ادم

نقی فی الوش

وشادروان گردون ماه بماندی رحمت ابدی از مهدان سعادت او بر آمد بر کوی بردی و از هلال چون کمان ساخته جلگ بیرون

از برای صولت جلالت او ایوان ابرش و از رشید یکران ساخته

پیش از آن کاسمان دفلات فرش ایوان ساخته پایه قدرت ز زلون خاکان ساخته قالب

آدم جوار دو آب عدم بر داشت سر خاک پیت تو بنیاد دیده جان ساخته شهسوار دلها دل شوق که در میدان

عشق از بهر جلالت تو چو گان ساخته خواجه عالم تو بودی بهر بنیاد دو جهان از برای تست چار طاق هفت ایوان ساخته

در وحدت را که هیچ بنید در بحر قدم عشق اندر حقه جسم تو پنهان ساخته از برای خاطر پیش گدایانت فدای

هشت جنت را هزاران حور غلمان ساخته راه جنت گر چه دشوار است پیش دیگران بر طلبکاران این امت چه آسان ساخته

کو بهر نقد پیش وصلش هردو عالم داد می فروشد لنگر یا بهر گدا باز تو آزرده ساخته یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر

تا شود زان یکنظر کار فقیران ساخته رحمة للعالمین بر بیکسی رحم کن کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته

ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت با انبیاء و مرسلین آمد و هر یک از ایشان در وی

دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظر این چنان اعتبار کن

که گندم تا نان شود او را بدست چندین استاد گذری باید کرد اول کسی که می باید که گندم را پاک کند دیگری آرد

کند و دیگری بار بزد و دیگری خمیر گیرد و دیگری نواله کند و دیگری در تنور بندد و نان بدست وی تمام شود

و از عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایه دین دستکاری نبوت نموده اند اما تنور

تافته آتش عشق محبت حضرت محمدی صلی الله علیه آن خمیر برده صد بیست اند هزار نقطه نبوت را بدست وی دادند

فی الحال در تنور محبت بعصمت و نان ایمان در مدت بیست سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن

از تنور محبت بر آورده بر در دکان بعثت الی الخلق کافه نهاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل

در بهاء آن نان مال و جان فدا کردند وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آنا جنه دین که چندین هزار است

در آرزوی آن نان جان داده این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محفوظ گشته ای درویش

خلعت تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبایی بود بر قامت این امت دوخته و نور ظهور وجوه یومئذ

ناظرة الی ربها ناظرة شمعی بود از برای این قوم سوختگان پروانه صفت افروخته مایم ز خود وجود پرداخته کان

آتش بوجود خود را فدا ساختگان پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال پروانه صفت وجود خود باخته ان شراب طهور

وسقیهم ربهم شرابا طهورا از بزم بهر دو لقیتهم نضرة وسرورا جرعه بود در کام این سر مستان ریخته و دیده پرده

سبحانی ما اعظم شانی باز نمی برده انا الحق از درون جان این سر مستان بر انگیخته تا شنید بذیل این معنی دست

بر شراک این دعوی آویخته این چه جام است این که اندر کام مستان ریختی باده عشقت کاندر ساغر جان ریختی

این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه است زان شراب است این که بر موسی عمران ریختی چون ملک را تاب مستی

عشقت نبود [illegible] جرعه بر خاک انسان ریختی صد هزاران جرعه خود دی نعره زد هل من مزید تا ز خود چیزی میان ما

پیهان ریختی من ندانم چه بود آن مایه اندر جام می عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی از درون جان زند سر نا الحق

سر برون زان می وحدت که بر [illegible] پنهان ریختی هم بسوی جرعه نوشان نوشان مست فانی می شدند خاصه کنون جام

ساغر صد هزاران ریختی هر چه اکنون بر مجنی میرود معذور دار کز شراب عشق در کامش فراوان ریختی آورده

اند که شخصی بر دیواری نام مجنون لیلی نوشته بود مجنون به آنجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون

حی رست ۹

[illegible]

چو نسبت مند داری مید انکه سعادت موید واری از نقش دو نسبت دستش زره نم است چون مهر محمدی تو باخود داری
که ره نه نصرانی با محمدی زبانی در دین محمدی مجادله معهود ند بعد شوری بلغت ما هر دو دست در آتش نهیم تا از خالص
و مغشوش ناتش ممتاز گردد اتفاقا دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس ... بنا بید لست حضرت او عز از دو عجیب
سوخت دست نصرانی چو انسوخت الهام ربانی دو لشدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلی الله علیه وسلم نسوخت
و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در دل داری سپس بر پیشوا واقف گشتی چه معلوم
وقتی که وی امروز بیامن دست محمد یان دست نصرانی نسوزد اگر فردا محمد یان را به برکت محبت محمدی شرف شفاعت
احمدی صلی الله علیه وسلم نسوزد بدانکه کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد بهترین نغمه
که بلبلان بوستان فصاحت بان ترنم نمایند و خوبترین زمزمهٔ دلکشایی که عندلیبان گلستان ملاحت زبان
نظم بان بگشایند بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه و علی اهله
هزاران هزار رحمات صلوات زاکیات و تحف تحیات بجناب محمدی و بروح و روان و جسم و جان سید انس و جان
مهبط انس جان در رحب ان آن سلطان تخت سروری برهان حجت پیغمبری نوبهار طریقت غواص دریای حقیقت
سنبل بوستان نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشک نافهٔ فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای
همای اوج همت شکوفه گلستان دولت میوهٔ باغ همت ثمرهٔ شجرهٔ خلعت سرو جویباری محبت ... گل ارمودت
شمس فلک سیادت برج سعادت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه‌ها
مرجع قبله حاجات شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایره و قالو هر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وعلی آله وصحبه وسلم ثنای تو ورای عقل جان است چه جای شرح چه جای بیان است ثنا و مدح شاهی چون توان گفت
که مداح خداوند جهان است محمد کافرینش را فرا دست مراد از جوهر جسم تو فرق اوست سپهسالار دیوان رسالت
نبی مسند صدر جلالت سپهر دانش خورشید بینش برو پیرایه اوآفرینش با فصل فرع مالک عقل جاه را
ببین دل صفی نعمت جهان تنش معیار دار الفرب شاهی دلش طیار دار الملک و راح خلایق خوشه چین خرمن او
ملایک خوشه روب گلشن او نیازش پیک راه قاب قوسین نازش جلوه گاه قرت العین خدا را در حقیقت اوست بنده
لباس اصطفا در بر ملکش زر خالص ز کان کبریا اوست همه عالم سراند و کیمیا اوست نه عالم بود و نی آدم که او بود
که او بود و خداوندم که او بود ز آدم تا خاتم پی رو اوست ز مشرق تا مغرب پرتو اوست ز آدم تا بعالم پرتو او است
جهان تاریک بود از گوگعار ز نور او منور شد بیکبار تنش از سایه زان معنی جدا بود که دایم سایه پرورد خدا بود
کی خورشید باشد سایه داری ندارد سایه با خورشید کاری چو گرد خاک پایش آسمان یافت از آن بر هفت گردون سبقت یافت
فروغ صبح از آن بر عالمی زد که با او از سر صدقی دمی زد چراغش خواند درحق پاک ارسلان همه قندیلهای عرش روشن
با آن نور آنحضرت علم زد محمد محو شد آنگاه دم زد سخن از ذات حق گفت مطلق بد و بخشید ذات یک یک حق
نام سیدی بیکویم که جمال با کمال حسن لبش تخت بخت را زیب و زینت فیدا و جلال باستقبالش ملوک ممالک را
تهنیت میفرستاد و مولکل قضا و قدر چو طغرای فرمان او می کشید بد بر حضر و سفر رقم ظفر بر عنوان احسان
او می اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل وی فلک اطلس بودی و چون قلم همت رواق
شفقت گشادی کمینه سایل وی ملک مقدس بودی چون نرد ورد بنده کی بر تخته نامرادی بیاراختی در بسیط ایوان
وسیاط بوقلمون شاه ماندی و چون سمند لی کرد شهنشاهی در صحت معجزات الهی بتاختی درگه ابریده فیلکون

وشادروان

آئینه وار در رخ زیبای تو مطلع نور خدای تو ... مایه هر مفلس مسکین تو بس ... مونس و جان غمگین تو بس
دست بفتراک تو خواهم زدن ... تو بطلوعت دو جهان مشتری ... در دو سرا تکیه بر دامان تو باشد ... بدر فه خدمت سلطان تو باشد
زنگ ازین آینه چون زدای بر دلم ... اسرار حقیقت گشای ... مصقله بردار مرا جلوه ده ... عار دلم روشن نوریا بده
پرتو آن پرده رزخسار دوست ... بانکه دم عاشق دیدار تو ... جمله ذرات وجود مرا ... آئینه سازحقیقت نما
گمشدن از رافه جبین باز کن ... رحمت عامی بخلاصم بکوش ... خلعت خاصم بپوش ... دست شفاعت بمیان اندری
صد چو مرا پای ازین گل برار ... تاج رامت بسر ما بند ... هر چه مرا دست دهد یا بده

این فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقاله

در ذکر خصایص آنحضرت و این خصایص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده و دیگران کسی را مشارکت نفتاده نه از انبیا نه از ملایکه علیهم السلام چه کمال نفوس بشریت بقدر وجود ماهیت وصفای جوهر نفوس اوست نفس انبیا علیهم الصلواة والسلام اصفی واجود نفوس است واکمل ترین ایشان اسلم وانقی از عیوب و از میان ایشان حضرت مجتبی پناهی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال بدان وصفای روح و در تمامی خلق ممتاز بود وحق تعالی باین سبب او را بفضایل کثیره و خصایص غیر منحصر آراسته و پیراسته و بعد از انحصار مفصلا درین کتاب میسر نگردد اما بعضی بر سبیل اجمال بیان کرده شود و بالله التوفیق
روح پرفتوح آنحضرت سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و نصیحه مرضیه نحن الاخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت بعثت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن ازوی در اول اثبات الله تعالی بیان کرده انکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمانی او را دریابند او ایمان آرند و نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی
و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه و اگر انبیا علیهم الصلوت والسلام فرضا ادراک زمان بعثتش نمودندی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی ... انکه حق تعالی هر پیغامبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام خطاب کرده
یاد کرده حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و یا نوح علیه السلام گفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما یا ایها النبی و یا ایها الرسول و اما نام آنحضرت در غیر خطابات قرآن مذکور شده بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت و ما محمد الا رسول محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است ... و روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند یا امة نوح و یا امة ابراهیم و یا امت موسی گویند و چون خطاب بامت کنند صلی الله علیه وسلم یا اولیائی گویند تا چنانچه عزت و حشمت آنحضرت رعایت یافته فرموده عزت و حرمت امت رسول الله نیز تقدیم رسانیده باشد ... انکه امم سالفه را اجازت بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خواندندی و این امت را جایز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند به دلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود

اگر او ... خصایص در بن مقاله سه ... بیان میکرده ...

یعنی اگر موسی علیه السلام زنده بودی فرمان برداری من بایستی نمود

بسیار دوم

... چون نام محبوب را چه امحو کرد گفت وحدت عشق دوئی را از میان ما برداشته و زحمت بنی نوی
... فانظر ... انا لیلی لیلی انا انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا ماذا الهجر یا هجر
... الذاک کو با عشق ازلی و ابدی محبت ندا میکند ای محمد ... ما دوئی می پسند ذکر نیست
روا ... رد وا کو دلیل این سخن میطلبی از مصحف مجید بخوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ... حدیثی احدی باید گفت و زصدق درود سرمدی باید گفت خواهی که سعادت ابدی دریابی
با حق سخن احدی باید گفت ... در لباس جمال و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت و در غشاوه محمدیت پو
اند که یا ایها المزمل وا ... هیچ ملک از اغیار نمی نماید اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از زندگانی
راه و شناسنده کان لیس ... لوجود ... میگوید که چند انی مادن جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت
و مجاهدت در نوردیدم که از ... وسیله براق تراق خنق از اطباق سموات در گذشتم
تا بساق عرش رسیدم و صفوف ملایکه و صفوف ارواح محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بجواب ... خت
خطابی شنیدم که ای عاشق محمد ما جمال روحانیت عیسویت را که بمنزله اخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم
وابرء الاکمه و الابرص احیی الموتی باذن الله ... نسبت باکردند و قالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال ...
و کمال جلالت محمد را صلی الله علیه وسلم تخلق نام ... خلعت حیات درپوشند احجار و اشجار بنطق ...
کار و آتش ... و فلک را قرار نیابد ... شود ... اگر در صوفی بدوح خرقه تن پاره ...
... در فضای لامکان در طیران کند در لیلی ... عالم در زمره نبی آمد محمد پرست شوند و بزبان حال با او با
مقال گویا گردند ای شمع سراج الکی خورشید سپهر پادشاهی بر ذروه مارک طالب قدرت زده پایه ارایک
خورشید ظهور نور مطلق بر برج ولت ... بنمود جوبرذخ نعت الفذ ز آینه ذات تو پیراکند در مظهر هستی ... ان
حس که هم ز تو شنیدم ... که ف ... عیسوی ... ساجد ... شان داد در پرده سفته
به جانست از دیده دل نقد سلامت ... هفتاد هزار پرده داری هر پرده هزار پرده داری ... علامت
از دیده دل کند سلامت ... ان هم کمال روحانیت و جمال و کمال نورانیت محمدیت را در پرده بشریت قل انما انا بشر
مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا گردد تا افتاب نیر اعظم
رسالت محمد صلی الله علیه وسلم از فلک قبول بدر ... مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که
محمود که بوده ... معلوم کنند که مقصود از ایقاظ ... هژده هزار عالم از منام اعلام عدم ایجاد عنوان وجود ...
... بود و محمد بود و صلی الله علیه وسلم حکمت ایجاد دو عالم ... بود ... محمد کند اظهار وجود هر دو جهان
نور ... تاثیر صباح وجود نو طلوع از افق او نمود کون و مکان هر دو ز طفیل وجود جان جهان هر دو
هر دو جهان ... او کوی فلک ... سرای وست ... قبله نمای ... وست
بحر فلک ... دو ... جان اوست ... طبق ... حیث قلم ... فرمان او لوح ... دیوان اوست
عرش که بر فرق ... منبر پایه معراج اوست از چه شد آن نور قدم ... تا قدم انداز کند اطلسش
کرسی قدسی ... بوسه ... نعل براقش ... مجنحه ... نعل ... بخت
بر شرف ... انجم ... الجم ... ماند ... تابت سیاره نثار و ... بر سر ره مشعله دارو ... ه
ای ... قافله سالار ... محمدان راه نمای همه سرگشته کان خاک برآمت ...

مضمون

نکته ایست زبان ...

هفتم جهار ...

رحمت حضرت

یعنی مراکریم و امین و مطاع و امین خواند و بواسطهٔ این معنی از ضعیفی خوف و خشیت بذروهٔ امن و جمعیت رسید

و اینها دوستی را از برکت خدمت و واسطهٔ ملازمت خود رسیدیم با رسول الله و اما ظهور محمدی صلی الله علیه

و سلم رحمت بجن یعنی بسبب دعوت و اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان ممتاز گشتند

و طریق رشد و هدایت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه والله لیلة الجن تعیین اجمال خواهد نمود ان شاء

الله العزیز اما ظهور رحمت او در بارهٔ آدمیان مستغنی از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن

ما ما مجملا آنکه ذات با برکات آنحضرت در دنیا رحمت هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی

وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رحمت بر مومنان بهدایت

و رحمت بر منافقان بامان و نهبت و غارت و رحمت است بر کافران بتاخیر عذاب و مغفرت قال الله

تعالی و ماکان الله لیعذبهم و انت فیهم و در این آیت مومنان را بشارت تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت

پناه سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد هر آینه اهل ایمان و اصحاب عرفان سبب اولی

کل سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات جنان گردد و چون آیت نازل شد خاطر مبارک حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم محزون گشت که چون از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند

خاطر

حق تعالی از برای پاس خاطرش فرستاد و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که

بعد از نزول این آیت لا آمن امانان من العذاب یوشک ان یرفع منهم احدهما و یبقی الآخر و بعد از ان این آیت

کریمه را بخواند و در حقیقی رحمت است بر مومنان هم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در خبر است که چون روز قیامت

شود و جانهای غافلان علمای شریعت در معرکهٔ روز حشر از برای تهدید شان افلیه سقر زندان هفت در جحیم را بگشاید

از اطراف و جوانب اهل حشر از آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استغاثه بجانب تقدس

الهی نماید جبرئیل علیه السلام گوید یا رسول الله غبار شکمین از گیسوی مشکبوی خود را بیفشان و قدرت الهی جل و علا

مشاهده فرمای با گیسوی مبارک بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش سایه اندازد و باز جبرئیل گوید

محاسن همایون خویش بیفشان بیفشاند از آنجا از وی غباری عنبر بار حاصل آمده سوی شود و حایل میان مومنان

و آتش دوزخ چنانچه وصف نقدی زبانیه را از بیان است تا او کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض به بندهٔ مومنان

مضمون این حدیث آنکه فرمود

رسد نه دیار شفاعت و در این باب حدیث ابعد داری شنو و روایت است که از ابن عمر رضی الله عنهما از حضرت

رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم ما من امة الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة هیچ امتی

مگر بعضی از ایشان در دوزخ است و بعضی در بهشت مگر امت من که همهٔ ایشان از امتیان در بهشت در آیند

و تفصیل این حدیث روایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهم آنکه اعرابی آمده نزد حضرت پیغمبر صلی الله

علیه و سلم نام او مطرح بن بدانه و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و شعیب

و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة و السلام حضرت فرمود فضل امت من بر باقی امم همچون فضل منست

بر سایر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید و با وی یک کس امت او

با او دو کس و همچنین تا به ده و زیاده و من بیایم و با من چندان که شمار ایشان را بجز حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی

گفت یا محمد روز قیامت امت تو چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه بهشت در آیند اما گروه

اول را در قیامت شفاعت باشد مانند انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بحساب یسیر ولی خدا یا امت این نوح

... ان الله تعالی علیهم اجمعین و در وقت مخاطب با حضرت میگفت یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی اینرا از ان
... حال ... قیقی نبوت صلی الله علیه وسلم یاد و وقت بعد از ان چار رسول و تا بانبیا الله خطاب می نمود ...
... جوامع ... انند چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم ... قلیل اللفظ کثیر المعنی یعنی کوتاه ...
از جوامع الکلم قرآنست و ... کویند عام است مشتمل بر قرآن و دیگر عبارات فصیحه و اشارت علیه الحضرت که آن
عبارت و اشارات از خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... نصرت بترس در دل دشمن چنانچه یک ماه
هیبت و خشیت در دل اعدا از ان حضرت درآمدی و بواسطه آن مقهور و مغلوب و منهزم ... معزول کنند
... نه موقوف ... غنایم را یعنی اموالی که از کفار ... بر آنحضرت حلال ساختند
و بر امتان ... حرام بوده ... غنایم در میان امم سابقه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان
... و ... الکفار را بسوختی چنانکه فرمود احلت لی الغنایم ... الارض ساحت با ... زمین مسجد و ...
آنحضرت ... نمازها در ... مواضع ... امتان پیشین باین دولت فایز نگشته بودند بلکه ... را
... معینه بود که فقط در آن جایها ... نماز ... گذاردن و طهارت از قدم مسح و
اکتساب کرده ... و معبدان ... جایز ... صلوات ... که باین در ... مستعد ... از جمله ... آن
... استثنای ... از ... چون از چوب تخته ساخته با خود همراه می بردند که دران پیغمبری نماز کرده و تیمم اعلام حقیقی
نمودند چنانچه فرمود و جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا ... و آنکه بر همه خلایق مبعوث بود از جن و انس
و هر یک از انبیای ماتقدم بطایفه مخصوص مبعوث بوده اند و در بعضی روایات نوح را پیغمبر علیه السلام بر کافه را مبعوث
داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت بتعمیم
که بعثت الی الخلق کافة آنکه انبیا را بوجود مبارکش ختم کرده که بعد از آن وی پیغمبر بیرون نخواهد ... چنانچه ... و ختم
بالنبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود والله اعلم
آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خوانده است قال عز من قائل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و این خصیصه لطایف
بسیار مندرج است و کلک معجز بیان را از شرح همه آن معذور داشتن مناسب نمود لاجرم بذکر بعضی از ان مبادرت
نمودند بدان آنحضرت مقدس نبوی صلوات علیه و سلامه علیه رحمت بود بر جمله خلایق را از ملایکه و جن و انس
و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود پوشیده اند در ایام حیات و هم در ممات علیه
علیه الصلوات والسلام ... چون در شب معراج بر افواج ملایکه بگذشت هیچ یک از صفوف صنوف هم ملایکه
در اطباق سموات نماند مگر اینکه از آنحضرت استفاضه لطف و اسرار ملکوتی کردند چنانچه بعضی از ان در باب
معراج مبین شود بعد ... انشاء الله العزیز و اینجا یک نقل اکتفا شد و در محلی نام کتابست میگوید که چون جبرئیل
علیه السلام الصلوات والسلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی سوال فرمود که
یا جبرئیل از این رحمت ... الله ... وقت بی نصیب تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید ... رسالت
از مطلع جلال ... طلوع ... ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود و شعاع شهود منور کرد مرا من حیث
در عاقبت کار مرحوم و مآل خود تفکر نمی بودم و از صولت خاتمت ترسان و لرزان می بودم و اقوال الملک آیت ملاحظه
در خوف و خشیت ... چون حق تعالی ذات شریف ترا بمسند جلالت و رسالت ... و مرا سفیر
و واسطه انزال امر و نهی کرد ... در آیت کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم

شنیده وشنیده در کتب قرآنیه مختار
متقد از مفسرین ...

بلکه بهر یکی شنیده ... پیغمبری
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
زوال نخواهد بود
و بهر عالمی از عالم ... امین

استفاده علوم

امین

منبر از عالمیان مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد رسید حق تعالی با آن فرشته خطاب فرمود تا از شر بر شر ملعون ضرب ضرب

طپانچه را بته بهر [illegible] باز دارد تا او نیز از حرمت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم نصیبی یافته باشد تو شفاعت تو اگر یوسف

[illegible] بلیس از ظلمت عصیان و خلاص از روبش وقتی که شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی از ضرب طپانچه

مکی بهره باشد اگر مومن عارف محمدی بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت از چنگ زبانیه دوزخ نگاه

دارند از کرم الهی هیچ عجب و غریب نباشد و اما آنکه اثر رحمت بر همه دواب و وحوش و سباع و طیور و غیرها

در عام ولادت آنحضرت محفوظ ظاهر شد استعلا یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز و تازه می‌نموده

و کشت و صحرا که با آنکه مدتی تر و خشک یافت شد هیچ اثر زرعی نبود و نه خرمی داشته و در حین ولادت آنحضرت چنان

سبز و خرم و برگ و نوا حاصل آمده که آن سال ملقب بعالم الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از جهت وسعت

خصب و رخا و برکت فراوان برخوردار شدند و هر گاه که باران از استدعای آنحضرت از جناب قدس واهب العطایا مسالت نمودن فی الحال نزول

کردی و ابواب عطایا بر روی ایشان مفتوح گشتی چنانچه بعضی از آن بمحل خود بیان خواهد شد ان شاء الله و گویند

در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه بجهت فرمود قحط و غلا در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردند

جیفه و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه و حضرت بشفاعت عثمان رضی الله عنه

در باب ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثال این وقعات از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی

بوده و در سیده [illegible] که حیات و ممات آنحضرت برامت رحمت بود و از آنجهت که حضرت رسالت صلی

الله علیه وسلم حیاتی [illegible] بهبود [illegible] استدعام ممات [illegible] جهت آنکه رفع مشکلات و حل معضلات تمامی عالم

و هر چه متعارف [illegible] در حیات [illegible] و ممات [illegible] هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میکنند

هر که حسنات و سیئات راجح است صحیفه اعمال او را استغفار میکنم تا سیئات او را محو فرمود و هر نوع

اعمال او را از آن باب کرده اند گفتند یا رسول الله [illegible] میمونت و بدن همایون شما در قبر پوسیده و از هم ریزد

این نوع معامله با آن حضرت و [illegible] کردم [illegible] دعا قبول حسنات [illegible] غفران سیئات سیئات منها و اگر سیئات

راجح است الحکومه بقدر تواند رسانید حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض ان

اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر مگر ندانسته اید که گوشتهای انبیاء بر زمین حرام است و ابدان ایشان در خاک

نریزند و روایتی آنست که انبیاء در قبور خود زنده اند و بحضرت خداوند سبحانه و تعالی مشغول اند

قال الله سبحانه و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی در

آیت کریمه جناب محمد صلی الله علیه وسلم به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید معنی شاهدا

للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء [illegible] للاتقیاء و سراجا منیرا للاصفیاء و قیل شاهدا للعارفین و مبشرا

للمومنین و نذیرا للعاصین و داعیا للمحبین و سراجا للمتقین و قیل شاهدا علی امتک بانهم قد صدقوا و مبشرا

یعنی بالجنة للمومنین و نذیرا بالنار للکافرین و داعیا خلقه الی دین الله و الی عبادته باذنه بامره و سراجا

منیرا ای نورا مضیئا للخلایق و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الجنة و الرویة و بعضی گویند

مبشر است مر عاصیان را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام فرمود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین

بالمغفرت گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا جان گویم که بشر المذنبین بفضل الله

تعالی و انذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را سراج منیر خوانده مفسران گویند که مراد از سراج منیر در این آیت قرآن است

حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم

بیان [illegible] میکردم و از حق تعالی [illegible] حسنات و غفران سیئات میطلبم و گر سیئات راجح است از برای او استغفار میکنم و سیئات او محو فرموده

یعلمک

یعنی [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] مستوجب جنت کردند فرمود بسبب آنکه ایشان شهدای الله اند در زمین اعرابی گفت از [illegible]
[illegible] معنی معلوم نشد گفت بجهة آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق [illegible]
[illegible] کرده اند اعرابی گفت هرکه ادای این شهادت کند از جملهٔ شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از گروه
سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب کنند حساب یسیر و بعد از آن به بهشت در آرند اعرابی گفت این گروه اولین
را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنب و خطا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند
فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگران را چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشان را از
برای آتش آفریده اند چون بجهة کفر و شرک به دوزخ خواهند رفت گناه مؤمنان نیز علاوه آن بار ایشان
باشد اعرابی گفت یا محمد درین باب هیچ سند داری و آیتی بر تو نازل گشته که مشرکان گناه مؤمنان بردارند
فرمود آری قال الله تعالی و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیتی دیگر هست فرمود آری
قال الله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بخت طایفهٔ گناهان دیگران را
برگردن ایشان [illegible] و چه بزرگوار [illegible] گناهان ایشان را از ایشان برداشته بر دیگران تحمیل کنند اخبرنی عن
[illegible] الرابع حضرت فرمود که گروه [illegible] ساعت من در آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در [illegible]
[illegible] تو حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود و گفت ای اعرابی انا [illegible] مفاتیح
الجنة بیدی و انا خازنها یوم القیمة ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست منست و خزینه بان بهشت من خواهم
بود در روز قیامت اعرابی گفت [illegible] من چرا [illegible] مقعد مفاتیح جنت است [illegible] ای محمد اگر ایمان آرم
و بوحدانیت حق تعالی و رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بگشایی فرمود آری گفت اهل و بیت مرا نیز در آن
راه دهند فرمود که اگر ایشان ایمان آرند آری اعرابی گفت [illegible] ایمان کن [illegible] حضرت ایمان آورد [illegible] کردند
و اعرابی [illegible] شد بعد از آن گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید [illegible] جواب چه گویم
آن سرور گفت فرمود [illegible] گفت این طایفه را اسم چه [illegible] گفته اند فرمود زیرا که [illegible] از آتش دوزخ گفت
یا رسول الله مرا نام [illegible] است میخواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا اسلم خوانند اعرابی باین ابتهاج تمام نموده گفت
یا رسول الله [illegible] ترا نام دیگر ورای اسلم هست فرمود آری مؤمن گفت مؤمن [illegible] چه اعتبار میگویند
[illegible] زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله [illegible] گناه
[illegible] فرمود یا اعرابی لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة [illegible] حضرت فرمود که
اگر [illegible] کنند خدای تعالی گروهی دیگر را ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت
در آورد تا اظهار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی
کدام نعمت ازین [illegible] که حق تعالی ترا از سعیر جهنم برهاند و بعد از آن [illegible] با ایمان رسانیده و از دوزخ بهشت
و [illegible] و [illegible] اجل و اعلا و مصطفی صلی الله علیه و سلم مشرف گردانیده و ذلک قوله تعالی و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین اما آنکه [illegible] رحمت بود بر شیاطین [illegible] چون حق سبحانه و تعالی ابلیس را مردود و مطرود
گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای لعین میزد از آن سیلی لعین [illegible] می گشت [illegible]
اثر آن ضرب تا بروز دیگر بروی ظاهر بود بعد از آن که حق سبحانه و تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
مبعوث گردانید و آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید گفت خداوندا

اعرابی گفت [illegible]

آخر

آن سرور

اعرابی

کو ترا بدولت

[illegible]

و ماریت دریافت در مرتبه ثبات بوی استقامت از میدان امامت ربوده نیز را دیدم که بنور غایت و قدم ثبات چون

پرواتهای شب راه و ریگهای جمع آمده یا چون اشک یتیمان بروی فلک کبود و پشت سوگوار روان گشته یا چون خوشه

پر با چند دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سه پایه فراشان در درون خرگاه زر

درون و تر افشان بر آسمان نهاده یا کفه ترازو در دوکان آسمان بر سه حلقه سیمین و سه زنجیر معلق و نجمه نسر طایر

دیدم بر مثال عمود میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان ترتیب داده با خود چون چوب ترازوی که خیاط

قدرتش بروی این صدف هزار میخی سیم سپیدگون نهاده بنات النعش را دیدم چون پرده فلک باد دست دراز کشیده

مثلی چون هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی بنود از هفت سبع آسمانی قرآنی گشته نظم پروین

بهر یک را اجرام سپهر شیفته از سر حقیقت انوار چهر ثابت سیاره چون شاه عروس دست در گردن بهجت ابنوس

ماحصل الکلام انکه بنظاره هر یک ازین اجرام مشغول می‌بودم و تفرج هر یک ازین اجسام مینمودم ناگاه طلیعه خورشید

از مطلع افق جهان نمود و بام رواق آفاق را زر اندود کرد و ابر سیاه بافت شب اطلس اندر روز صبح بیافت و در فتاد

منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثر بتافت شعاع از … نقرکین آسمان و چید از بیم صولت او

ماه در چاه مغرب متواری گشته زهره را زهره دریده عطارد را قلم از دست افتاده مریخ را تواتیج پیش آمده مشتری را

بایع مانده زحل را محل گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده با چون سپاه صبح برو اردکان علم

ظهور کرد و شب زنگی چشم صبح بر بایدز نطع لاجورد شش درنجم از … دای درویش تقریب این معنی

بشنو و تحقیق این معنی بکرود ان که در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله

علیه وسلم با سایر انبیا علیهم السلام برین شیره مشاهده نمایی گوییا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول

وجودی که بسلط حضرت حق تعالی را سجود آرد … بزبان نغمه و نوای ربنا ظلمنا در تیره شب ضلالت را بنور

نبوت و رسالت منور کرد امید من بودم لاجرم بر آسمان … ایوان اصطفا زهره باشهره … که ان الله اصطفی

ادریس گفت علیه السلام در صفه قدر بر فلک سابع در برج … در برج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المکان

بانم کرد و رفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام ربع بروج مجروح من … شقاق نوشیده و … نبوت

پوشیده اگرچه مشتری را دارم اما ایوان خانت کیوان اجابت را مشتری منم ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون

ابراهیم گفت علیه السلام صادر روا دارد و … بافقهام و تعلیم قوم فنظر نظرة فی النجوم در دست

منت لاجرم بر اوج … فلک عطارد بافطنت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسماعیل گفت علیه الصلوة

والسلام که … جان … نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده مریخ آسمان توبیخ منم انی اری فی المنام

انی اذبحک فانظر ماذا تری داود گفت علیه السلام الحمد بر مسند خلافت دمی یا قدمی بی فرمان تو ننهادم

و بر بند استفتا … لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس

بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت جز بپای … و فرش بین السماء والارض طایر است لاجرم نسر

طایر فلک سایه منم ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی گفت صلوات الله علیه مرا سکونت

به زینت قبطیان و زخارف فرعونیان رغبت ننموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استقامت ثابت بود

لاجرم بر آسمان ملازمت قطب منم و کلمه آمده … تکلیما … گفته …

و چون بنات النعش بر فلک پر نقش … گردانیم و … آسمان … لاجرم …

برگفته

وزاغ سیاه شب بهمین عدم بازرفد
دمان همایون بال صبح دم …
کرده … و …
بفقار شعاع

کلی

ناوی نوح …

…

در بیان تشبیه مناسبت بعینه وجه ملحوظ هست اول آنکه آفتاب یگانه ایست بی نظیر که تمامی ذرات و اجزای عالم ملک
را از شعشع انوار صوری روشن ساخته و چون وجود محمدی صلی الله علیه وسلم آفتابیست یگانه و منیر که اقطار و
اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد دیگر چنانچه بآفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع
میشود کذلک بآفتاب جهان تاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و ظلمات
این جهانی مضمحل و مرتفع میگردد دیگر آنکه بطلوع آفتاب شب از روز تمیز میشود کذالک بطلوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم
کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و
مفلس می تابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلایق از سود و احمر و ابیض و اصفر و جن و انس و نوع بشر عام شد چنانکه
فرموده بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد
و مقبول و مردود و زن و مرد و کرم و ... خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبایر من امتی ترکوها
لها یوم القیمة وجه پنجم آنکه آفتاب چون از مطلع فلکی مشرقی ملکی طالع گردد نور ضیای کواکب ثواقب را از ساحت افلاک
و نسبت سماک ... نفی کرده اند تا از هیچ کوکب از مه و اختر نور در فضای گنبد نیلگون خضرا اثر باقی نگذارد و کذلک
نور محمدی صلی الله علیه وسلم خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است که انوار انبیا و مرسلین را هر یک کوکب
فلک عز و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و محجوب ستاره ساخته چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تعیین
آن فرموده اند ... درویشی و ... صادق عاشق سوخته ... گفته میگوید که شبی با دیده پرخون و سینه
محزون بتماشای ابر سقف نیلگون و شادروان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه
الناظرین است بیرون آمدم و ... بعد از ادای سنن و فرض ... و یتفکرون فی خلق السموات والارض
در فضای گردون ... خطی سیاهی چون قیر بر روی لوح لاجوردی ... فلک سر کشیده مشاطه قدرت ...
عروس شب ... عروس ... استیاد و ... حکمت ... آشیان
فلک ... زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانه کوکب میل مزرعه فلک نموده ... باز ... آشیان
... زاغ شب در گردش آورده ... مختفی کرده شب ... سیاه روی خورشید را ... ماه را
دیدم تاج نور بر سر نهاده و درج شعاع در بر افکنده ... باسم هلال ... بوده در وقت بدر چون صاحب صدر
... بر کره نقره خنک فلک سواری نموده و باکوکبه کواکب در میدان آسمان چون برق لامع ...
عطارد را دیدم ... تمام چون ... یا چون ... برج گاهی از نقطه دریای قیر ... خانه صحیفه ...
از ... کاهی از ... کافور ... زرین نقش بیان ... ظاهر میکرد ... زهره
را دیدم چهره آراسته و جبه پیراسته از طاقچه هستی و دریچه خودپرستی چهره ... نموده و دل و جان
از جهانیان ... صدا ... بوده مریخ را دیدم از ... فلک ... آسمان
... خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده خنجر تغلب در دست گرفته و ... زنگاری ...
... مشتری را دیدم در لباس ششتری هزار ... و مشتری ... حسن و جمال ... کمال خود
... قضا و امامت باز نهاده زحل را دیدم بلند ترین محل در شیوه بزرگواری و
خویشتن داری ... استفادی نموده و رقم شقاوت بر صحیفه ... کرده ...
... فلک ... انوار ... تمام ...

مرا همچنین مباش کن که صدهزاران هزار این را از فنون علل یا وصوف هوا یا بر خود دار کردام بگذره نقصان
بجز این جود و احسان مرا راه نماید پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه را علیه الصلوة والسلام آفتاب نخوانند
و سراج منیر تعبیر فرموده وجه سیم آفتاب را انتقال از موضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا اگر آفتابش
خواندی انتقال از مکه بمدینه مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی از نیجاست
که بعضی از حکما گفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از و منفک گردد گویند آن آتش باز بکره نار منصاعد
میشود که از آنجا نزول کرده بود کذلک وجودی محمدی صلی الله علیه وسلم را چراغ خوانند تا چون بدم مخترم ان روح القدس
نفخت فی روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی
منصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد منه بدا و الیه یعود ای چشم چراغ دل آخر نظری بر ما
ی آب حیات جان آخر گذری بر ما ما را و دل ما دیدی بسته زخارخم از باچه زحمت بگشای دری بر ما کریم شبی تا که
طالع نشوی چون مه بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما حلوای مراد ما بر ذوق نمی آید بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما
خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی کای چشم چراغ دل آخر نظری بر ما سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر تمیز
کرد اند بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر و منیر آن فاتر مشوش خاطر است و منیر منور و مبشر
بقید تمیز فرمود تا دلالت کند بر اینکه دلهای عارفان بوجود او مروح و صدور ارباب مشتاقان بنور حضور او
منشرح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دودی نیست این تقید تمیز کرد یعنی این چراغی است که او را هیچ دودی
نیست و گروهی گویند که چراغهای دنیا بباد ی مقهور گردد بوزیدن نسیمی فرو میرد و این چراغ وجودی محمدی صلی الله
علیه وسلم بهیچ بادی مقهور و بهیچ صاعقه مغلوب نگردد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو
کره الکافرون و طایفه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم شب روشن و بروز نی چراغ وجودی محمدی
منیر است یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم روز عقبی این جهان را روشن میدارد بدعوت و آنجهان را بشفاعت
و بعضی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگر کاشانه افروختن
این چراغ محمدی منیر بود یعنی افروزنده بود و نه سوزنده نظم ای چراغ جام از شمع جمالت نور دار مبارک الله حسن بدین
روی زیبا دور دار چشم بد انم کز درت سر بر کنم تا زنده ام گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار خصیصه بالیه پیشتر
از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی علیه وسلم از سایر انبیا ممتاز است بده وجه اول
آنکه همه انبیا علیهم السلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم
گشت و ازواج ایشان در حباله نکاح دیگران درآمدند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط
شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا که آید دوم آنکه همه انبیا صلوات و سلامه علیهم اجمعین طالب
رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی فرمود علیه السلام وعجلت الیک رب لترضی و حق سبحانه و تعالی
طالب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم آنکه
همه انبیا بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد میفرماید که لعمرک چهارم
آنکه موسی و هارون را گفت علیهم السلام فقولا له قولا لینا تا بآن تدارک غلظت او کنند و خواجه ما را گفت
واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که [illegible] ما را انگیخی بود در شهد خوان رحمت پرورده
و اهل مکه مجرد از اطاعات و کفر و طغیان فرمود تا بآن عسل لینت مقدار از سرکه غلظت مخلوط ساخته

ات اسعر ملک حشمت یا هم فاو الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهی لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت علیه السلام اشک
ملک ... ه ... هم هذه بعلوه بر چهره مورد دم بهچون پروین میرود لا جرم بر آسمان یقین و ملک یقین پروین منم که سید
... نوا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من مطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم خیر چون ماه سیرت
سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه وسلم منازل پیمودم لقا پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان
او ماه منم و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الله محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ای فروغ انبیا
شما کوکب نواحی بودید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی و جهانیان را کفایتی می‌نمودید اما اکنون
... رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که و داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شد کواکب را نور ظهور نمی‌باید که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی چون الله ...
به پیش نور خورشید ... ماه را چه بقا بجنب خاک درت ماه و جاه را چه بقا ... شکست کوکبه ... زیک برآمد ...
بهر دین تا نعت ما هر ... توآمدی کل ... از ... بهشت آمد ... چه بقا تو بی خلاف
پس روز و شب طفیلی تو ... تو دیر باشی سفید سیاه را چه بقا ... تو جای خرم ... به پیش ...
رحمت کنار را چه ... از زلف ... وجود ... آتش آمد و بیچاره کاه را چه بقا ای درویش
چون بدلایل و حجج و براهین غیر ذی عوج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وسلم آفتابی نو بود درخشان و سراجی
وهاجی بود نور افشان مر تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظر بر سنگی اصلی ... لعل و عقیق
میکرد اگر سنگ سیئات ما ... آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم عقیق
حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد پس و الشمس منیرا
بفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرده آن را چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع و دست تصرف از
... کوتاه اگر آفتاب کلبه ضعفا ... و غلستان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و مواسات آنحضرت بر داشتی
سراج فرمود تا فقیر و غنی و عالی و دانی از استیفای نور او محروم نمانند و بار چراغ کلبه ... و مشعله و شمع نه بود زیرا که
مشعله در خور پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنیان و ارباب مکنت و جاه است
چراغ مونس فقیران و غربا و مسکینان زوایای ناله و آه است تا هیچ جان زخم رسیده گناه و دل شکستگان
لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که ... تنال ...
قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی چند است که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ صد چراغ توان افروخت
و از یک چراغ جهانی خس و خاشاک توان سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم ... و از صد هزار چراغ
ایمان و عرفان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشت و فردا صد هزاران خرمن
خس و خاشاک عصیان و نسیان و زلت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد ...
اگر طاعت محمد باشد ... شفاعت محمد باشد ... امید ... شفاعت محمد باشد ...
موسی علیه الصلوة والسلام حق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که از خزاین رحمت خود نشانی بمن نمایی
تا دانم که خزاین بی نهایت را ... نظیر ... است فرمود ای موسی در خیمه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و اتباع
خود را بفرمای تا هر یک از آن چراغ افروخته تو چراغی دیگر برافروزند بعد از آن که چراغها افروختند فرمود که
ای موسی از آتشی که افروخته بودی هیچ کم شد موسی علیه الصلوة والسلام گفت نی خداوندا فرمود خزاین جود ...

... علیه الصلوة ... بودی فرمان ... من تبعنی ... بودی

و محمد صلی الله علیه وسلم فاطمه بضعة منی از ذریات حسن وحسین را برگزید رضی الله عنهما و محمد داد صلی الله علیه وسلم سیدا
شباب اهل الجنة الحسن والحسین و مبارک‌ساز آیات بینات قرآن را برگزید و محمد داد و کتاب انزلناه الیک مبارک
از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید صلوات الله علیه و محمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوه‌ها دو کوه صفا را
برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مساجد را برگزید و محمد داد صلی الله
علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان و تقوی را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم و
الهکم اله واحد از گلستانها بهشت را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم اعدت للمتقین از باغستانها فردوس
را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و محمد داد
صلی الله علیه وسلم فکان قاب قوسین او ادنی از سفلیات حرم را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم حرما امنا
ویتخطف الناس من حولهم از نسوان نه زن را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی لستن
کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید رضی الله عنهم و محمد داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذا
ها شعیر را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزید و محمد داد صلی الله
علیه وسلم فیه شفاء للناس از خوابها خواب صالحه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق از آبها چار جوی بهشت را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم فیها انهار
من ماء غیر آسن و انهار من لبن الآیه و از کردارها نماز را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم قولوا قولا سدیدا یصلح
لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم و بما محمدیان داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده
عالم را برگزید و بما محمدیان داد صلی الله علیه وسلم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا ای از
کوی خاک وجود آدم خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم گرد یست آفرینش از استان جاهت
ای استان جاهت برتر ز عرش اعظم هرگز غبار رهت علم بر دامن تو ننشست سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم
خاک وجود آدم روزی که می سرشتند از تخم عشقت کرد اقتباس شبنم بودی ز روی معنی بر کن فکان مقدم
گر آمدی بصورت از انبیا مؤخر هشتم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم که بان سایر
انبیا علیهم السلام ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و اخبارات که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام در
قرآن یاد کرد و بعد از ان منت بر ایشان نهاد و از ایشان در گذرانید چنانکه درباره آدم گفت علیه الصلوة والسلام
وعصی آدم ربه فغوی و بعد از ان ذکر توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و درباره موسی گفت علیه الصلوة
والسلام فوکزه موسی فقضی علیه بعد از ان ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره یونس
گفت علیه م وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از ان ذکر عذر خواهی چنین فرمود فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه اجابت دعاوی بر ان متفرع کرد
فاستجبنا له ونجیناه من الغم درباره داود گفت علیه م وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از ان فرمود
فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیهم ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا الخاکه
فرمود وان له لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا علیهم السلام برین قیاس اما چون نوبت بحضرت ما رسید
صلی الله علیه وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود بعد از ان ذکر زلتش یاد کرده عفا الله عنک لم اذنت لهم

م بنعمته ظ

واذ لقد ذکر اکبر

و بعد ذکر زلتش

الحضور

[illegible] انواع [illegible] شرک و صفرای نفاق کردد و مزاج ناسقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم
[illegible] همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علامت خواند و خواجهٔ ما را بنام کرامت چنانکه گذشت ششم
[illegible] تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنیکو هش یاد میکردند حق تعالی جواب نیکو بنده کار آن پیغمبران
نمیفرمود چنانکه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که جواب
ایشان گوی که یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود علیه السلام او را گفتند انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هود گفت
یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را گفت علیه الصلوات والسلام انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام جواب در
وی گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل و باقی برین قیاس کن اما چون نوبت بدو حضرت
رسالت سلطان تخت جلالت سید صلی الله علیه وسلم رسید هر سختی یاد ناشسته از کفار امت در رودی پیرینه حضرت جلال
احدیت جل وعلا خود جواب ایشان میفرمود تا آنکه ابو البختری ابن هشام مر آنحضرت را گفت ما اظنک الا ضالا
حق تعالی در برابران قسم یاد فرمود از حبیب خود نفی ضلالت کرد و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی جاهل دیگر
مر این حضرت را مجنون خواند باز بقسم سخن او را باطل کردانید که نون والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
دیگری ساحر و کاهن گفت حق جواب داد و ما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون و لا بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت
ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید مغیره بود حق تعالی او را مذمت نکوهش فرمود و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء
بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند که وان عاص بن وائل سهمی بود
حق تعالی دلداری حبیب خود داده سوره کوثر فرستاد و دشمن او را ابتر خواند که انا اعطیناک الکوثر فصل
لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و در قرآن نظیر این بسیار است هفتم عطا کردم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام
بمقدار همه عطا داد و حضرت حبیب ما را بیش از سوال ارزانی فرمود و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن
قسمنا بینهم هر چه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات و ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بدان
حضرت کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهة کعبه را برگزید و فدای وقت قبلت
محمد کرد اینه صلی الله علیه وسلم فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت جود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا الا ان محمد المصطفی عطاء من لا یخشی الفاقة از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم از سعادات قهر قبول و حرم وصول را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
و ما محمد الا رسول الله از جامها عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یحبهم و یحبونه از روزها روز جمعه را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة از شب ها شب قدر را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر از شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
لتنذر ام القری و من حولها از ماه ها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن از پیران ابو بکر را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم والذی جاء بالصدق و صدق به از
کهول عمر را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین از اغنیا
عثمان را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما از اصفیا علی را برگزید
رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله و رضوانا از بنات فاطمه را رضی الله عنها برگزید

امیرالمؤمنین عمر

امیرالمؤمنین

بقول ابی محمد بحرف اول از نام تو منت نهادم بر تو و امت تو و بحرف میم مرا بود حق بگزشته و بحرف سیم با تو و امت تو بیش بردم
و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانکه دین ترا بر دوام نگاه داشتم دین امت ترا نیز تا قیامت از زوال نگاه دارم
لطیفه ثانیه در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام درآمد بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول
الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو بود ... از فرزندان آدم تو کنیم اول نام او کتابت
از ملک من و حا از حلم من و میم از مجد من و دال از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم و جود و دین اسلام که هیچکس
او نکند و در دوزخ نفرستد که مگر او را در بهشت دارم بهر حالی که خواه گو میدارد لطیفه ثالثه محمد چهار حرفست و صلاح
عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست که چهار فصل است بهار و تابستان و خریف و زمستان
و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کذالک
صلاح در فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد است صلی الله علیه وسلم علی المسمی
بهذا الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت از نام خود اشتقاق فرمود زیرا که یک نام آنحضرت
احمد است و دیگری محمود و محمد از این دو نام مشتق است و از این معنی بود که ابوطالب در قصیده خود که در مدح
آنحضرت فرموده باین معنی تنصیص نموده وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند بعزت جلال که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات
الله و سلامه علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم
از امت تو هیچکس را که همنام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه ثالثه تخصیص امت
او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجتماع این امت را حجت قاطع گردانید و این نعمت
بواقی امم را مسلم نبوده سیوم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع
امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سابقه گردانید و کذالک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء
تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار دانگ بهشت امت او را ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل
الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نکرد و هم نیند هشتم امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر این
امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اخبار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود لما قال الله تعالی ویضع
عنهم اصرهم خصیصه سادسه عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور خواهد
اول آنکه اول کسی که سر از خاک لحد بر دارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت
بآنحضرت مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را هفت گونه شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث
بعرد رسیده که خلایق بعد از آن که از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت التجی کردند و آنحضرت بشفاعت ایشان
قیام نماید و شفاعتش مقبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته و دیگر آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری
بیحساب و عذاب بهشت روند و بدولت رضا و لقاء الهی جل ذکره و علا مشرف گردند سیم جمعی که
دخول دوزخ بشده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه در دوزخ بواسطه معاصی ایشان
را در آورده باشند بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروه در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند

وما تقدم وما تاخر اجمالا ذکر مغفرت داخل کردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه امتیاز

آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت پنج مرتبه است اول صفوت

و آن آدم را بود علیه الصلوة والسلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه الصلوة والسلام

واتخذ الله ابراهیم خلیلا سیوم قربت و آن موسی را علیه السلام وقربناه نجیا چهارم [illegible] و آن مر عیسی را بود علیه الصلوة والسلام اذکر نعمتی علیک و [illegible] پنجم محبت و آن مر حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم قل ان

کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند

رضوان الله علیهم اجمعین و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشته ابراهیم را حق تعالی

خلت فراگرفته و موسی را نجی گفته و عیسی را کلمه و روح خود ساخته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد

فرمود کلام شما را شنیدم بدرستی که آدم صفی الله است و ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله

چنانکه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر بعد از ان صفوت آدم ممزوج بمعصیت گشته وعصی آدم ربه خلت

ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمده والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی علیه السلام مشوب بمعذرت رب

انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذونی

وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه وسلم مشحون بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما

محمودا دهم از خصایص ممیزهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا از آب و گل بود و ترکیب

وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنا قصر وجود

نور محمدی را صلی الله علیه وسلم مشید القواعد ممهد المقاعد میکردانید سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقل

است از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسینش را که دو نقطه نور کنار آن قصر وجود است از حیا آفریده و دو گوش

را که دو بالکانهٔ این کوشک رفیع الشان است از حرمت ساخته و زبان گوهر افشان او را از ذکر

پدید آورده و دو لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرموده و روی میمون با نور و ضیا او را از رضا ترکیب داده

و سینه بی کینه او را از اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فواد باو داد او را از شفقت و هر دو کف او را از سخا

او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت مرتب و مزین گردانید بعد از ان که این

گلدستهٔ گلستان حسن و ملاحت و این سرو نو رستهٔ بوستان وجود و سماحت را آراسته و پیراسته عالم

کون و فساد فرمود که قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکر گذاری

استقبال نمایید فاما قدر و قیمت و شکر این نعمت ملک هم حضرت خداوندی بتقدیم رساند شعر ای گفته لطف حق

بجودی خود ثنا اما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ما خور کنیم تا بثنای تو دم زنیم ادعون [illegible] لولاک و الضحی

لطف خدای جمله کمالات خلق را یکجای کرده داد بدو نام مصطفی ما آزاد مطلق و شعار تو بنده کی سلطان هر دو

کون سراپرده ات عبا هر چند انبیا همه پیش تو آمدند اما چون پس روان همه بتو کردند اقتدا تشریف سایهٔ تو

زمین کر بیافتی از چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا خصیصه رابعه عشر تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است و لطایف

شریفه در فضایل اسم محمد بعد ازین مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفهٔ اول

امام جعفر صادق فرمود رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد المیم معناه امین مامون والمیم الثانی معناه حبیب محبوب والمیم

الثانی مبارک میمون والدال دین محزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت است

از منت و حا اشارت بمحبت و میم عبارت است از مغفرت و دال بشارت است بدوام کان الله تعالی

بقول

کلم خود ساخت عیسی را

باو ارزانی دارد اکنون بدینه تبیین فرزندان محمد چه خواهد بود گفت خداوند ابدالطایف بخواطی
که از خزانه کرم چون ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله بیش نیست که بر زبان من ابوآ فرموده ابدا از خواب آن
نموده من ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد لوا بیا فرید
و ان الحمد نام نهاده و ان بحضرت سید الانبیا علیهم الصلوات والسلام اختصاص فرموده نقلست که آن
لوا جلاجل باشد آویخته و هر یک از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه حورانی نشسته با جمال ابد دست یکی
برانی داده و در آن برات تعیین ازواج ایشان نموده و در حوریان در غرفات قصاب منتظر ازواج خود
جفتان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که در قرین خود در میان خلایق عرصات می بینند دست دراز
کرده نام زوج خود را بر تخت ما نزد خود قرین الکرام و اعزاز میکرده اند بعد از آن ملایکه را فرمان شود تا آن علم
را بردارند ملایکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسدالله شیر حضرت ما یعنی علی ابن ابی طالب
علی را حاضر کرد انند کرم الله وجهه تا آن لوا را چون گلدسته بر سر دست از پل صراط بگذراند بسلامت
روایتی هست که حق تعالی بادی از نسایم جنت بوزانند تا علم علی را با لوا بر افراشته بفضای جنت فرود آ
وگویند آن علم از نور بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر زواهر در آن تاج
منکوبیته باشند والله اعلم بحقیقه الحال و بثبوت پیوسته که آن لوا تا در صحرای عرصات قایم باشد
اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را در صحرای عرصات بعرصه جنات برند عذاب بروز جنیان
صعب کرد و اطباق جهنم ملطق سازند تا هنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بستایش
آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند و الله اعلم تشریف چهارم آنکه اول
کسی که در بهشت بکوبد و در بهشت در آید حضرت محمد باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا اول من یقرع
باب الجنة نقلست که چون آنحضرت در بهشت بکوبد خازن که برسد که کیست فرماید که منم محمد خازن گوید فرمان
الهی جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و از برای آنحضرت گشاده
و گفت بسرای جنت شو در آورد و امت او نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال تشریف
پنجم حوض مورود است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج
خواهد بیین شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرموده عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا و مفسران در المقام محمود سخنی است بیشتر برانند که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت
قدر و منزلت آنحضرت شناخته او را بستایند و قولی آنست که از کعب مالک رضی الله عنه منقولست
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم روز قیامت من و امتان من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا از حلی
حله پوشانند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست
و قولی آنست که اول کسی که در قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بجناب قدس الهی در آیم جبرئیل
علیه السلام الصلوة بر یمین الرحمن بینم و گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که او را تو بمن فرستاده حق تعالی
فرماید راست گفته است بعد از آن مرا فرمان آید شفاعت کن ای محمد من بشفاعت خلایق مبادرت جویم
مقام محمود اینست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم این آیت برخواند فرمود
یدنینی فیقعدنی معه علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد از این مقام مقام

الشان بلعد گرداند

شفاعت آنحضرت بیرون آرند هم کسی در بهشت بی شفاعت آنحضرت در بارهٔ بعضی از کفار از برای تخفیف
عذاب قبول فرماید چنانچه در شان ابوطالب خواهد بعضی از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع
ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها آخر تشریفات قیامت که با آنحضرت مخصوص باشد
لوای ... دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد بیدی و بدایت دیگر فرمود که انا سید ولد آدم
ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همهٔ انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لوای دولت
آنحضرت باشند گفته اند که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضهٔ او نقره بیضا است و سنان او از یاقوت
احمر و عمود او از زمرد خضرا و سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بر روی
ان سطر مکتوب باشد بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این
لوا را در فضای عرصات حاضر کرده اند منادی ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی الهاشمی
محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پیش آید و این لوا را مبارک بدست میمون گیرد بعد از ان تمامی انبیا از آدم تا عیسی علیه الصلوة والسلام
با سایر صدیقان و شهدا و صالحان کافه اهل عرفان در حوالی ان لوا جمع گردند آنگاه از برای هر یک
از بین فرق براق و حله و تاج حاضر کرده اند و از برای حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم تاجی از نور بیارند
و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارک اش پوشانند
و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا را پیش پیش آنحضرت می برند و این لوای حمد بدست شاه مردان مرتضی
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه داده با این اعلام و الویه در سایهٔ لوای حمد در آیند و هر که طریقهٔ متابعت سنت
محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا
بفضلک متابعة هذا السید الامین والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و وجه تسمیهٔ این لوا
بلوای الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون
آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن عطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلاً بیان
خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی شنود و در آن حین
گویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در این حین عطسه از وی آوازی
آمد چنانچه مروارید بر مروارید بشکند آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست
محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام تمنای مشاهده نور محمدی در دل مشتعل گشت آن نور
از پشت الی بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آینه
لطافت نور سید ابرار علیه السلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش بر آورده شهادتین مبادرت
نموده این سنت در میان اولاد آدم تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر محبتش بر صحیفهٔ دل و جان
بر قوم صدق و ایقان بنگاشت از برکت ان نور انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمین و برکت و خیر
و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که در جانب یمین متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب
الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بود از این سعادت محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال
محمدی صلی الله علیه وسلم در آینهٔ مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر گرا ... از غضب ...

بواسطه ...

یوم القیامة

لوای الحمد ولا فخر

لوای حمد

کامل ...

باوار الی

که ملک در پیشانی آدم
بود در عهد او ملک شد آدم

بهشت‌ها جلوه داد او به مقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم دیو آدم را سجود نه
کرد تا او را از حضرت انداخت فوسوس لهم الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو او
با ایمان درآورد اسلم شیطانی علی یدی وجه یازدهم آدم علیه السلام مبتلا بزلت شد و آوازه عصیان او در عالم
انداختند وعصی آدم ربه خواجه ما گناه ناکرده او را مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر وجه دوازدهم آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد عفو در عقب وعصی آدم ثم
اجتباه ربه فتاب علیه و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم
وجه سیزدهم آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند امتان گناهکاران صاحب دولت را صلی الله علیه
وسلم با صد هزار گناه صغایر و کبایر در بهشت درآرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله وجه چهاردهم آدم را علیه السلام بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما گناهکاران
این سینه را صلوات الله علیه وسلامه با چندین گناه پرده‌ی پوشند و رسوا نکنند وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه پانزدهم آدم را علیه السلام دویست سال را بیک ندم امر رسید که الندم توبة
زلت بگریانیدند تا توبه او قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست ساله را بیک ندا
امر رسید که الندم توبة وجه شانزدهم آدم را علیه السلام بیک زلت گندم بکعبه فرستادند تا آنجا توبه او قبول
کردد ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناهکاران امت او را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند
امتی ملت آستانت اشارت اقول حضرت وجه هفدهم آدم را علیه السلام پدر قوالب بشر گردانیدند روز میثاق
همه را از صلب متانت او بیرون آوردند واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور وی بیرون آوردند انا من الله والمومنون
منی وجه هژدهم در زمان آدم علیه السلام قالب غالب آمد جان را بطفیل آدم از عالم پاک بولایت خاک فرستادند
اهبطوا منها جمیعا و در دور خواجه ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک
بالا بردند ودنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم در وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی
دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان من الکافرین در زمان سید ما علیه السلام دیو ظلمانی فرشته نورانی شد
اسلم شیطانی علی یدی وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که آدم علیه السلام آتش حکمت در دیگ
و آن خلقت برافروختند دیگ جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم صاف زمین آمد و ابلیس
درویزه آسمان گفت یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة دردی آسمان بیک زمین نشیب اخرج منها
فانک رجیم باز آدم علیه السلام که صاف و سر جوش کونین بود دیگر باره در قعر خانه بهشتش بیفکندند و یکدان
امتی نیست بیالودند چون که جبلی ذات وی بود بنشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه
بود بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین باب زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت بر آدم و وجه
دوم است انجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام
و از وجوه آن پنج وجه رقم میکردد وجه اول ادریس علیه السلام با آسمان چهارم بردند و بجای مکانا رسانیدند
خواجه ما را برافراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند وجه دوم ادریس را بهشت و او
بپسندید دیگر از آنجا بیرون نیامد و رسول ما را صلی الله علیه وسلم بهشت درآوردند و بیرون بردند

ودنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه وسلم
کما ذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیر المسمی بکشف الاسرار تشریف و اعظم اعطا و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت
که اعلی درجات بهشت ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سلوا الله لی الوسیلة از حق
تعالی از برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد
و امید دارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر آن بجهت حسن اوست والا آنحضرت متعین است بآن مقام این مقام مقدار از
خصایص آنحضرت درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و [illegible] در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت
و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و بالله التوفیق مقاله ثانیه در ذکر فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی
و درین مقاله لطایف و اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را مهمل
نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل شهسواران میدان تامل سپارند و درین مقام نه وجه وظیفه مذکور میگردد یکی بر مذاق اهل
عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت وظیفه اولی در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک سیادت
و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوات والسلام اما تفضیل حضرت صلی الله علیه وسلم بر آدم صلی الله علیه وسلم و این تفضیل به بیست وجه است
مبین میگردد وجه اول آنکه آدم را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن هیچ دلیل
مرقوم میشود اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات
مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و آن علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت
مرتبه اشتغال مینمودند که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن میدید سیم عروج
آنحضرت مرتبه بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بقوت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف در رویت
آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت
نمیکرد تنام عینای و لاینام قلبی وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه الصلوات والسلام اگر چه بقدرت خود جلیل
بهزار سال شد که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما صلی الله علیه وسلم بسیصد هزار
سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از انوار احدیت خود بیرون آورد که انا من الله والمؤمنون منی وجه سیم
آدم را از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب دادند که وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین وجه چهارم در بارهٔ آدم علیه السلام فرمود و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب گفت وکذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا روح آدم بدن تربیت می یابد و بروح پاک محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو و نما در
می آید وجه پنجم آنکه آدم را علیه السلام تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء کلها و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم تعلیم
حقایق دقایق کلام ملک سبحانه و تعالی بود الرحمن علم القرآن وجه ششم آدم را علیه السلام قبله فرشتگان
گردانید اسجدوا لآدم و خواجه ما را مقتدای همه فرشتگان و امام همه پیغمبران گردانید و همه را متابعت او
فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آدم را علیه السلام روز اول یک سجود خواجه را روز آخر مقام
محمود و حوض مورود و حضر شهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام
اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند و زمام خواجه ما را صلی الله علیه وسلم علم
باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن لواء باشند آدم و من دونه تحت لوائی و
نهم آدم را علیه السلام بر اسپ نهاده کار دادند و آخر به بهشت بردند خواجه ما را علیه الصلوة والسلام بر ایشان

ولسهما

بزرگ اطفائها یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و یک شش امتان آنحضرت صلی الله علیه و سلم آتش دوزخ را
سرد کردن اشارت آتش نمرود برافروخته ذی بود و ابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش لعین را چون
که بقدم خلیل او فسرده گردد عجب آنست که آتشی که افروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عصاة جناب امت محمد صلی الله
علیه و سلم پست گردد و از این نار کنز آنست که آنجا خطاب بجامه یا نار کونی بردا و سرد گشت اینجا مجرد قدم عاصیان
بی آنکه بظاهر فرمان متوجه او گردد بهام منطفی گردد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
اذا وضع قدمه علی صراط یجد النار تحت قدمیه کما یجد الاهالة علی الطبق یعنی چون بنده مومن بفرمان ملک معبود
جل ذکره در وقت مرور بر زنخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط با نبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنانکه
فسرده و یخ بگیرد و بسته گردد که در زمستان سرد [illegible] بر طبق بند دهقتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و
ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا خواجه ما بی واسطه به دوست رسید که و هو بالافق الاعلی هشتم خلیل علیه
بهوا بر صراط برسید ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نهم خلیل را علیه الصلوة و السلام درخواست کرد که لا تخزنی
یوم یبعثون و حبیب را صلی الله علیه و سلم بی‌خواست کرامت فرمود یوم لا یخزی الله النبی دهم چون خلیل علیه السلام درماند گفت
حسبی الله حبیب صلی الله علیه و سلم چون درماند حق تعالی گفت حسبک الله یازدهم خلیل علیه السلام گفت من نزد خدا
تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه و سلم ملک تعالی گفت من خود می‌برم سبحان الذی اسری
بعبده دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را ناخواسته هدایت نمود و یهدیک صراطا
مستقیما سیزدهم خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنا گویند و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین
حبیب را گفت صلی الله علیه و سلم هنوز تو نبودی که ما ثنای تو میگفتیم و رفعنا لک ذکرک چهاردهم خلیل علیه الصلوة و السلام
دران شب که ملکوت نمودند هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه و سلم دران شب که خود را
بوی نمود رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا پانزدهم خلیل علیه السلام منادی
حج و کعبه بیابان بود و اذن فی الناس بالحج حبیب علیه السلام منادی ایمان و جهان [illegible] ربنا انا
سمعنا منادیا ینادی للایمان شانزدهم خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی لی فمن تبعنی فانه منی حبیب گفت
صلی الله علیه و سلم من از اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی هفدهم خلیل را عدم خطاب عتاب آمیز آمد که
اولم تؤمن حبیب را گفت صلی الله علیه و سلم بشهادت سعادت انگیز آمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه هژدهم خلیل علیه
مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از هر دو کونین حبیب من بس لولاک
لما خلقت الکونین نوزدهم از برای پسر خلیل که [illegible] خدا بود علیهما السلام یک گوسفند خدا فرستاد از برای پدر
علیه الصلوات و السلام که با وجود یگانه بود صد شتر فرستاد بیستم [illegible] پیوسته که چون روز قیامت شود بهر
یک از مردان امت وی مردی از یهودان و ترسا [illegible] بیان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش
دوستی که از برای فرزند دلبندش گوسفندی فرستد در دنیا دلها و محبوبی که پادشاهی که از برای صدهزار رهزار گدای
آستان آدمیان فدا فرستد و عوض ایشان بدوزخ اندازد کجا شعر نار نمرودی را براهیم اگر شد گلستان آتش دوزخ
بر این امت گلستان ساخته است کسی زین امت الا حق تعالی بهر او [illegible] آتش را [illegible] از جهودان ساخته بهر فرزند خلیل
گوسفند آمد فدا و بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته بیان [illegible] صلی الله علیه و سلم بر حضرت یوسف صدیق
صلوات الله و سلامه علیه و از وجوه تفضیل هفت وجه بتحریر می‌پیوندد اول یوسف را علیه السلام نام [illegible]

ثم دنی فتدلی
[illegible]

والمغفرة [illegible]

گوی گوشت چشم با بهشت نکنند احت ما زاغ البصر وما طغی وجه سیم ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم علم به فرق کواکب نهادند وجه چهارم ادریس را علیه السلام را علم خیاطت دادند ورسول ما
را صلی الله علیه وسلم را علم معرفت دادند ونور محبت دادند وجه پنجم ادریس را علیه السلام را فن کتابت ومعرفت
لوح وقلم دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم از لوح وقلم درگذرانیدند واز کتابت بمخاطبت رسانیدند اما حضرت
نوح علیه السلام الصلوات بر شش وجه مبین میکرد اول آنکه نوح را علیه الصلوات والسلام کشتی دادند
که بروی آب میرفت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی هوا میرفت دوم نوح را علیه السلام در طوفان
هلاک کشتی حامل آمد بسم الله مجریها ومرسیها خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی وفضل نامتناهی در شب
معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سیم نوح را علیه السلام را سفینه دادند که او را وامتان
اورا از غرق آب طوفان نگاه داشت وخواجه ما را سکینه دادند تا از برکت آن امت را از غرق نیران
نگاه داشت چهارم آن سفینه مر نوح را علیه السلام نجات آمد این سکینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم
بسبب علو درجات آمد پنجم آنکه کشتی نوح علیه السلام بر روی آب چندان غریب نبود عجیب آن بود که
عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت این سنگ را بخوانم از آن جانب
آب بطلب تا از روی آب گذشته باین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم آن سنگ را بخواند از روی آب
روان شد وبجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد ششم نوح از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا
یعلمون اشارت از برای دشمنان عذرخواهی میکند که از ایشان امید اند اگر سنگ در دندان من میزنند
توشکر قبول در دهان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله میکند ببین با دوستان چه کند
آنکه زند آتش بوستان باشد ببین که با دوستان چگونه بود وآنکه با دشمنان کرم ورزد وانکه با دوستان چگونه بود
ما تفضیل حضرت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه واین تفضیل بست وجه متحقق بود اول ابراهیم
را صلوات الرحمن علیه خلت دادند واتخذ الله ابراهیم خلیلا ورسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبه محبوبی
دادند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله واین نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند واینجا
چاکران حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم را حبیب می خواند وشاید که خلیل باشد که حبیب نباشد اما حبیب خاص
که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محبوبی پوشید قیاس کن که حال مقتدی چه باشد دوم خلیل
علیه السلام هر چه کرد برضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا مولی تعالی هر چه کرد برضای حبیب کرد در
دنیا فلنولینک قبلة ترضاها واما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم خلیل را علیه السلام امام
عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما حبیب را در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا ودر
بیت المعمور امام فرشتگان کرد چهارم خلیل را صلوات الله وسلامه علیه قوت یقینی داد که گفت انی
اما حبیب را علیه الصلوات والسلام وقت یقینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل [illegible] ابراهیم علیهما السلام پنجم خلیل را علیه السلام از جو هوا جبرئیل علیه السلام
کرد در بیت ومیکفت [illegible] لک حاجت حبیب را صلی الله علیه وسلم جای بردند که جبرئیل السلام میگفت لو
دنوت انملة لاحترقت ششم آنکه [illegible] خلیل علیه السلام نمرود را بر دو سالم کرد که چو با تو من فالله

بیضاء موسی علیه السلام حوالی قعر فرعون را روشن کرد و محمدی این دین بیضا ساعتی قعر حضرت الهی را جلا و علا
روشن کرداند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه سیم اگر موسی را علیه السلام عصا دادند تا چندین
هزار سجده فرعون را نابود کرد تلقف ما یأفکون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی داده که چندین هزار
هزار گناه عاصیان را نابود کرداند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی چهارم موسی را علیه السلام پادشاهی
و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم یکی چون جبرئیل علیه السلام غاشیه داری
چون اسرافیل دوستی چون رب جلیل جلاله دادند پنجم موسی علیه السلام بخودی خود آمد و لما جاء موسی لمیقاتنا
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بخودی خود بردند سبحان الذی اسری بعبده لیلا ششم اگر موسی را علیه السلام
بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک شنود و کلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم برگاه انوار بر آوردند
تا دیدار پاک بدید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانه روز تا به
ندا دادند تا آنگاه که سخن گفت و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه وسلم هر شب بجان قدس
بر دو نان و آتش داد و بدولت وصال تشریف کرداند ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقین هشتم موسی علیه السلام
در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا باوی سخن گوید گفتند خواجه ما را انبیا
صلی الله علیه وسلم بر فراش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد بلمحة از طرفة العین بجایی می پرید که فهم
بشر و وهم ملکیت بحوالی نواحی آن پی نمی برد نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نمود گفت
رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود که ابلیس از زیر قدم او سر بر آورد خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل بگفت علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت دهم موسی را علیه السلام
در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع
نعلین آمد یا محمد لا تخلع نعلیک یازدهم چون رب موسی را یاد کرد موسی را علیه السلام بستوده و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون
رب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده و این دلیل بقای موسی است
در صفات موسویه و فنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل وعلا دوازدهم آنجا موسی را
علیه السلام بنام علامت یاد کرد و لما جاء موسی لمیقاتنا و اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد بعبده لیلا سیزدهم
آنجا که موسی را علیه السلام آینده گفت محمد را صلی الله علیه وسلم برده شد و تحقیق آنست که رسیدن وی به وصول
وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردنست نه بصفت خویش و آن آمدنست هر که خود آید شاید باز یابد و شاید نیابد
و هر که ابرند ممکن نبود که او را باز نه هند چهاردهم چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش
فانی گشت و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت و ملاء اعلی بلکه انوار جلال
و جمال حق تعالی جل و علا بدید و از جای خود نه جنبید و این معنی نیز دلیل بقای موسی بصفت خود و بقای مصطفی صلی
الله علیه وسلم و بقای حق تعالی پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی و ننمودند لن ترانی حضرت
صلی الله علیه وسلم چشم فرو دوخت و بانیده ما زاغ البصر و ما طغی و بان تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی
شانزدهم موسی را علیه السلام کرامتی داد که امتش بر دریا بگذشتند که دامن خشک نکرد ایشان نشد لهم
و اذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهد که امتش بر دوزخ بگذرند که دامن ایشان
خشک نکردد جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی هفدهم در روایات صحیحه آمده که موسی را علیه السلام دو بار

احادیث وتعبیر خواب انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تأویل الاحادیث غلامان خواجهٔ ما را صلی الله
وعلم تفصیل مواریث وتعبیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا دوم یوسف را
علیه السلام بر تخت مصر وقصر مصر و با تمام سلطنت ورسم حکومت نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض
یتبوأ منها حیث یشاء آنچه هر یکی از غلامان امت این سید را صلی الله علیه وسلم بر تخت جنت دولت
وقصر بهشت ملک مؤبد و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا سیم اگر یوسف
را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق طوران (زنان ناموران) دستهای ببریدند وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله
ما هذا بشرا خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که در استغراق نوران ساکنان سومنات زنارها
می بریدند ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا چهارم اگر یوسف را مکین کلید خزاین اجعلنی علی خزاین
الارض دادند مکین کلید نهادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت وخزاین رموز مغفرت وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین دادند پنجم اگر در اسباب حشمت یوسف علیه السلام زرین متاع در میان متاع ایشان نهادند قالوا
نفقد صواع الملک ودر متاع دولت محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صدور یاران حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ششم یوسف را
علیه السلام نور بهای بود که چون نظر مجاهده کان مصر بر جمال وی افتادی علت جاعتشان بمشاهدهٔ او مرتفع
گشتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم لوایی باشد که بجنت رسیده گان عرصات قیامت را چون چشم بر آن افتد
بلاها ومحنتها قیامت را بعافیت وسلامت مبدل کرده هفتم اگر یوسف علیه السلام همه ساکنان مصر وقاطنان آن
[illegible] را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوبی وهنگام زوال مکروهی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام
بر تخت سلطنت بر آورد ورفع ابویه علی العرش وتمامی خلایق مصر در سلک ملک منخرط بودند بطلبید تا همه
بملکیت وعبودیت او اعتراف نمودند بعد از آن همه بنوید نوال وبشارت وصال بروی پدر آزاد کردانیدن چون
روز قیامت شود همه مؤمنان را بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بندهٔ وافکندهٔ آلهی باشند
حاضر کردانند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قدرت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان گرفتار وگناه کاران
تباه روزگار در نظر سید الابرار وسند الاخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم بیارند بدارند خطاب مستطاب
حضرت رب الارباب جل وعلا در رسد که ای بنده گان گناه کار وای مستمندان شوریده روزگار امروز شما
بدولت دیدار وآیین اعظام این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوات والسلام آزاد کردم وهمه را بنوید درجات جنت
ومشاهدهٔ دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد کردانیدم فخر ای رونق دو عالم از امت محمدی
افتخار آدم از دولت محمد در بارگاه سدره روح الامین بداند سری که هست حق را با حضرت محمد امین شده دلها
از هیبت سیاست چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد در روز عرض اکبر بینی که اهتمامش آزاد گشته ز آتش از برکت محمد مردا
همه گریزان وز دوزخ اما دوزخ شود گریزان از امت محمد ای نفس تند سرکش ور کش می محبت تا روز حشر نوشی از
شربت محمد اما بیان فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر حضرت موسی کلیم صلوات الله وسلامه علیه وتحقیق این معنی به بیست وجه
تحقیق میشود اول اگر موسی را علیه السلام مقام تکلیم دادند وکلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم در حرم
رازنیاز قرب دادند فاوحی الی عبده ما اوحی دوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند واضمم یدک الی جناحک
تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء نقیه

لواء

بیضا

فرمان بردند ششم آنکه تمامی دنیا را بغایت سهل ... دادند ... بجای آن ...

دو برابر مملکت او بملکت خواهند داد ...

یک روز آفتاب را گردانید از برای یکی ... صلی الله علیه و سلم ... علی ...

کرم الله وجهه نیز آفتاب باز گردانید ...

در هر سال یک شب را باز گردانید ...

هشتم آنکه سلیمان را علیه السلام ... نهم آنکه سلیمان

علیه السلام را کرسی دادند که دیو ...

آیة الکرسی دادند که همه دیوان را مساحل کرد ...

علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و طیور و جوش ...

معجزات بجلیت بیان و تبیین خواهد گشت

و بیین میکرد اول آنکه اگر عیسی را علیه السلام باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه ...

العرش بردند الرفیق الاعلی ... در یکاه ... ارسال مصطفی صلی الله علیه و سلم ...

ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب معراج نیز مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی وجه دوم آنکه عیسی را علیه السلام

بی پدر بوجود آورد انیکه ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد را صلی الله علیه و سلم بی واسطه از نور احدیت

خود بیرون آورد که انا من الله و المؤمنون منی سیم آنکه عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده کرد و

واحی الموتی باذنی محمد صلی الله علیه و سلم صد هزار دلهای مرده و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و خندان

گردانید او من کان میتا فاحییناه چهارم عیسی را علیه السلام یقینی بود که بروی آب میرفت حبیب را صلی الله علیه و سلم

یقین از آن زیادت بود که بروی هوا میرفت پنجم از برای عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرو آمد که ربنا

انزل علینا مائدة من السماء و خواجه ما را قرآن کریم فرو آمد که در وی علوم اولین و آخرین بود ششم مائده عیسی

علیه السلام عذاب قوم وی شد که فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مائده حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم

سبب رحمت مؤمنان گشت هفتم عیسی علیه السلام مأمور است به متابعت حضرت ما صلی الله علیه و سلم دلیل آنکه

چون با آخر الزمان فرود آید بشریعت محمد صلی الله علیه و سلم کار کند و چون عالمی از علمای امت محمد باشد صلی الله علیه و سلم

و خواجه ما صلی الله علیه و سلم مأمور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا

اتباعی ای زدم زنده کی خلق تو جان همه خلق همه کوه سنگ تو کان همه از ظلمت عدم راه که بردی برون گر نه

نور تو شمع روان همه بر ورق کاف نون از سر کلک جلیل هر چه ز آیات لطف بود نشان همه تیغ ید الله تو پی با که

اقتلوا زانکه ترا رشید حق زبان همه بر سپره نزد بجز تو کسی تیر از آنکه بنت ز نون والقلم تیر کمان همه

ما گناه چو کوه هر دم و غم نی که نیست بر کتف مارکت بار گران همه طرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست از تو

خورشید حشر از تو امان همه گر چه بخوانی بلطف ور چه برانی بقهر ما همه زان توییم ای تو از آن همه

[margin: ... ثانی] در ذکر فضایل حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص شنو

و مبین و لطیفه ... از ده لطیفه مبین میکرد لطیفه اول ای درویش بدانکه خواجه کونین صلی الله علیه و سلم

در صدد آفرینش مقصود وجود جهان و دانش و بینش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه هر نازنین او بود

در دی طلوعها ...

مایده ... فایده ...

وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین

بنهاد و محمد صلی الله علیه وسلم ... دیدند که خاص ران ایست او بهر و زنج بار حضرت حق سبحانه وتعالی
... سکند المصلی بناجی ربه بهر آنهم از برای موسی علیه السلام و قوم وی من و سلوی و سکینه
وانزلنا علیکم المن والسلوی و از برای محمد صلی الله علیه وسلم ایمان و سکینه و سقاهم هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المؤمنین نور دادیم از برای موسی علیه السلام از سنگ حجر دوازده چشمه آب بیرون آورد
فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم از میان انگشتان
حضرت صد هزار چشمه حیات بخش بیرون آورد فانفجر الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ
آب بیرون آید وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب
صافی منفجر گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت باز آمد
قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال است که از میان
قوم خود بیرون رفته و هر روز اعلاء اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم و لوای واللای ملت احمدی صلی الله علیه
در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین ... حضرت داود نبی صلوات الله
وسلامه علیه بسه وجه مبین کرده اول آنکه حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خوانده یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتبه داد که حق تعالی خلیفه خود خوانده انت خلیفتی من بعدی دوم در دست
داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم کرداید والنا له الحدید و در دست محمد صلی الله علیه وسلم دلهای محکم با قساوت
را که فهی کالحجارة او اشد قسوة شان است که از موم نرم‌تر کرداید فبما رحمة من الله لنت لهم سیوم داود را
علیه السلام نغمه و نوایی داد که مرغان هوایی و ماهیان دریایی و وحوش صحرایی بنغمه و سرای وی مشغوف بودند
و کوههای بلند بنیان با آبهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله وسلامه علیه بمعاونت مبادرت
مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما صلی الله علیه وسلم صیت آوازه و آوند که هنوز از عالم نام و از دم نشانه
نبود که کوس نبوت و حشمت و علم و عظمت و احترام بر طارم عالم وجود کرفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری
و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از صحن میدان نور افشان معرفت بیمن قدم شریف منزلت وی رفته بودند
ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ... صلی الله علیه وسلم بر سلیمان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و تحقیق این معنی به سه وجه مشروح میکردد اول آنکه اگر سلیمان را علیه السلام باد را مسخر کرد ...
الریح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم ملائکه را مسخر کردند یمددکم ربکم بخمسة الاف
من الملائکة مسومین اگر بر تخت سلیمان علیه السلام هر شب و هر روز یک ماهه راه میرفت غدوها شهر
ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم تختی دادند که از تخت اکبر با فرشتگان کی طرفة العین از فرش
بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم رحمت الهی جل وعلا در ظل ظلیل خود می‌پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل ...
گویم که چاکران این حضرت را در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله حدیث
چهارم اگر سلیمان را علیه صلوات الله مملکت روی زمین در زیر نگین در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مملکت عقبی بسایه لوای او باز بستند و لواء الحمد
بیدی پنجم اگر سلیمان را جن و شیاطین فرمان بردار گشتند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملائکه ...

زمان

گرعرفان گفتند ازلیت این روح است این جانیت از ازل تا ابد واین روحیت از قدم بحدوث پیوسته جهان
ازلی ابدی نتوان شدن وجز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله علیه وسلم فروع پذیرفت وازین
وازنهاد رسالت صلی الله علیه وسلم استفاضه نمود واز پرتو نور آنحضرت [illegible] میکنند [illegible] ولا نفرق بین احد
رسد بتربیت مومن از نهاد شرع بکشش قالب پرده دل بر تو انداز د وازشکه من القلب الی الرب روز
بافروغ ازل سوی ازل شد سر معنی بدا منه والیه یعود اینجا ظاهر گردد و معنی انا لله وانا الیه راجعون اینجا جمال نماید
[illegible] این بیت این این کیست در حلقه ناگاه آمده درایزد اللهست این از نزد الله آمده ای لطف
رحمت رانگر وین بخت دولت رانگر درخانه بداختران باروی چون ماه آمده لیلی زیبا رانگر چون طالب مجنون شده واین
گوهر با قدس بین در جذب بهره گاه آمده از لذت بوها او در جستن رحوها او در قبل [illegible] او جانها بدرگاه آمده از چاه
شو آب حیات در دلو زان رو برای یوسف آن گوهر تو این دلو درچاه آمده
صلوات علیه وسلامه علیه ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرگار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز ایجاد در افلاک
قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادهٔ این صدف خاکی در مغاک وجود افتاده بود و بان طلب
بازکشوده تا آنزمانکه قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن صدف خاک جلبه افلاک بمثال میغ بود و اهل
جهان چون دریای این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران گوهر ابوالبشر جمال نمود چون استعداد گوهر
از هزاران دریا برآرند فرشتگان بغواص وار درین بحر اسرار در بیهات بجو دعوت فرمودند اسجدوا لآدم تا از بین
خاکدان جهان از دریا وار مو صدف آدم ساختند و از آسمان قدسی فطرت وجود سید صلی الله علیه وسلم [illegible]
آدم علیه السلام انداختند صدف آدم اندرین دریا بار خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم میغ افلاکی در دهان
گرفته شش هزار سال پرورش میداد تا ازان قطره دری را یعنی حاصل آمد ان فرشتگان که در سجود آدم
علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه وسلم سر بر آورده این گوهر پاکیزه منظر را ساحل
ظهور جلوه گاه عز و جاه مشاهده نموده بزبان حال میگوید ای مقصود ذات تو ذات کاینات اصل محبت تو طلبه
درجات معارف [illegible] کشیده طرح [illegible] جاه نوران سوی کاینات هر ذات مستحق صفات
کان نیست ای ذات بر کمال [illegible] صفات طغرای همت جو گشته قاب قوسین ساز دملم [illegible] دوار
بر تاج جود گوهر از بهر وجود نیست [illegible] ذات آمده بساحل صفات [illegible] هم درین معنی زبان اهل اشارت
بشنو ای درویش بدانکه روزگار عقار آفرینش [illegible] نیست که روزگار را عمر گویند روزگار چندین هزار سال
است که روغن جهان میگیرد چهل هزار سال چهار قدرت در صحرای [illegible] وطایف قندیل قالب آدم صلی الله علیه وسلم
ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم
مشکوة قالب آدم را می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه وسلم بعد از چندین
وقندیل آدم علیه السلام ترتیب ریخت مشکوة آدم را چندین هزار سال بود روغن محمد صلی الله علیه وسلم پروردند
روغن محمدی در قندیل آدم صفی تو [illegible] ابای عالم ملکوت و جنابای عالم ملک بفروغ روح او روشن خواست شد یکاد
زیتها یضیء یعنی اگرچه از [illegible] ازل آتش وحی و شعلهٔ قرآن در دم قبیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم
دم [illegible] ولو لم تمسسه نار [illegible] چون آتش وحی از بیرون فرستادند بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور
علی نور شد جهان و جهان از فروغ نور او روشن گشت ملک و ملکوت غیب شهادت از پرتو شعاع نور [illegible]

بر وجود مومن نظری انداخ
تا انوار جمله انبیا کر از نها

جناب حضرت [illegible]

از ان میغ در دهان این صدف
صدف [illegible] باران
کشید ازان قطره حضرت آدم
باران

است زمان روغنگر جهان [illegible]

و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا خواست که وجود خواجه کاینات را صلی الله علیه و سلم
در نظر ارباب بصایر جلوه دهد ازین چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی
جای جان اندر دمید و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه جهان و این لطیفه خلقت جنین
بود از ترتیب انسان در شکم عالم باز درجه دوم آن نبات را در انسانیت ثانی انداخته و در اطوار خلقتش
پرداختند بعد از آن از حیات نباتی قالب دیگر ساخته حیاتی حیوانی اندر دمید و حیاتی نباتی را
از حیات حیوانی دیگر بخشید آنگاه این حیات را بر درجات متفاوت بگذرانید تا ازین روح حیوانی
باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی که روح امین است در وی دمید و حیات حیوانی از تجلی حیات
انسانی زنده گردانید باز روح آدمی مدتها در شکم قالب حیوانی بر منازل و مراحل بگذرانید تا بان
درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر بر جان آدمی دمید جان آدمی را در مشیمه قالب حیوانی با این
با این عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی در مشیمه جان انسانی بفروغ نور ازل پرورد تا صورت عقل در
مضغه جان بود بقبله حق سبحانه و تعالی آورد و لیکن هنوز کودک بالا بود و تربیت از ازل میرسید چراکه از ازل بلند فاست بود
باید تا جسمه لطف ازل این کودک خود را چهل ساله در مشیمه جان ترتیب کرد تا این طفل را اربعین سنة
در مضغه رحم جان پرورد بعد از آن چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد عقل بنور نبوت به پرورد
عقل در انشای ثانی پارچه تارک روح نهاده بوی حیات ابد بخشید شیر لبن ازل از پستان نبوت که جان تر در و
قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را که جان خرد بود بدر رود رسالت که جان
رسالتش بر کشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت باید دمانده اینجا حیات پاکیزه بماند بیداست و بخشید حیوة
طیبه کمال نبود باز رسالت که چون نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بداشت تا این جان اندران
مشیمه قالبی بساخت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فاذا سویته دلو الولی را بر مثال جان در
رسالت دمید قالب رسالت بر روح اولو العزمی زنده گشت اما زنده گی که در حیات ابد بود و این زنده
رنده کانی سالکان ولایت انس و حیات حیوة پاکان خطیره قدس بود باز از اولو العزم قالبی ترتیب کرد و
سال در مشیمه رسالتش به پرورد تا قالب اولو العزمی در مضغه رحم رسالتش بدرجه کمال رسید و نهاد خویشتن بالا کشید
بالای که از ان بالاتر بالا نبود و برتری که ازان برتری بود آنگاه جان پاک خواجه کونین و روح مقدس
صلی الله علیه و سلم بر مثال جان در اولو العزمی را بر مثال قالب بجان خواجه زنده کردانید آفرینش باین خواجه
صلی الله علیه و سلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم اخلاق و دین باین سید صلی الله علیه و سلم بکمال رسید
را صلی الله الصلوة والسلام تمام شد بعثت لاتمم مکارم اخلاق و دین باین سید صلی الله علیه و سلم بکمال رسید
الیوم اکملت لکم دینکم آن خواجه علیه و سلم رز برا آفرینش افتاد و هو بالافق الاعلی کلمة الله باو تمام شد و تمت کلمة ربک
صدقا و عدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید صلی الله علیه و سلم بکمال رسید اما دین خواجه هنوز تمام
نبود و این سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال بر شش طور وجود این خواجه را در مشیمه اولو العزم
ترتیب فرمود بر اطوار گوناگون بر گردانید تا چون جان خواجه بسرحد نهایت رسید و مرتبه انسانی رسید و بعایت
کمال اولو العزمی رسید آنگاه بعد از نشو این قالب قرآن را که روح امین است در قالب جان سید صلی الله
علیه و سلم دمید و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی و این خواجه زنده ایست ابدی اینجا
ازل با ابد مقارن گشت و اولش با آخر یکرنگ شد اینجا که صوفیان گفتند قدیم است عبارت ازین جانست و آن روح

فنفخت فیه من روحی

که بود

قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفهٔ خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم
ولی عهد است جل و علا در عالم امر آسمان عالم امر است و زمین عالم خلق و ذلک خلق آدم خلیفتی از آسمان که جهان امر است
بزمین آمد که عالم خلق است باز خواجهٔ کونین صلی الله علیه و سلم از زمین که عالم خلق است باسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام
از آسمان بزمین آمد قبلهٔ فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجهٔ عالم علیه الصلوة و السلام از زمین بآسمان شد امام مقربان گشت
تقدم نبی جبرئیل فضلت بالملائکه آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار معصوم در ناف و پشت او بود و قلنا
اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین علیه الصلوة و السلام از زمین باسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک عالم پاک برد السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین — هم برین و تیره عبارت بسره مبین سالم ای در وش سری دیگر از
اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر شنوش نداری این جوهر پاسن نه جلوه تو آم سبقت تو ما
جوهر در وش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض کدام که بود اول آدم علیه الصلوة و السلام با
چندین هزار معصوم علیه السلام از بهشت برون کرد همان کدام است که در عهد او سید ابرار علیه الصلوة
و السلام با چندین هزار آلوده به بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم اما انجا آدم بطبع بخورد از
بهشتش بدر کرد اینجا طبع و بشریت بداد تا بهشتش آورد کما بدانا اول خلق نعیده اینجا کدام تا ابلیس همان سنت
بود کفر ابلیس بر وشت آدم را از بهشت بیرون آورد اینجا خواجهٔ کونین صلی الله علیه و سلم جهد کرده بود و نور
نبوت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر تافت و شیطان را به بهشت برد آدم صلی الله علیه و سلم بر ذکر جاء کلبی بود زکری
کرده حتی اسلم شیطان را او الحمد لله الذی جعل شیطانی یسلم حرمت تام انجا که رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم کهبان قلوب بخم شد جان گشت
زارا و آدم که هم بر بو حسیر الحصور و عشقه جان گشت زار حوایا لیدیم انشکم من الارض نباتا کلمة طیبة ازین زار بسقی بالله
ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة کل جهان شست زار آدم علیه السلام شد دل جهانیان مزرعهٔ خواجهٔ عالم گشت صلی الله علیه و سلم
از کل جهان مزارعت آدم علیه السلام از و بهشت است از دل جهانیان بهر زکری سید صلی الله علیه و سلم بهشت جاوید و از آن
جو بیاری جانش ترتیب کرده است علیه الصلوة و السلام تخم شرع کاشته و از دریای قرآنش پرورش داد آن
بهشت که تو انگری اوست فضله شرع محمد است صلی الله علیه و سلم آن از و بهشت اختتام بهاد است این مانده
طبع آدم است تو شنیده که بهشت را از نور محمدی صلی الله علیه و سلم بیرون آورد و آدم را از بهشت بیرون او در
و بهشت در درون محمدی صلی الله علیه و سلم در شجرهٔ سروری زده بود پادشاه ازل عز و جل بهشت را از درون
محمد بدر کرد همچنانکه آدم در درون بهشت دست بدرخت حرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم جل و
علا او را از بهشت بیرون کرد آدم علیه السلام از اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها انکه سلطان
ازل جل و جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت نیز از اندازهٔ محبت بدر شد ولکن تحبون
الآخرة انگاه پادشاه قدم جل ذکره او را از اندرون محمد بدر کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت با خواجهٔ
کونین صلی الله علیه و سلم بیش از آن استیناف است که آدم را با بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بدر آمد
و باری دیگر به بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه و سلم بدر آمد و دیگر بار درون محمد صلی الله علیه و سلم
نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر دو گونه است اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا
سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود مؤمنان خویش را از اهل بهشت جدا
گردانند که اولیائی تحت قبائی — ای برون از عقل ما معنی سراچهٔ ذکفت تو همه جای نو جای در

سوره

مبین گشت بعد الله مزیت محمد قل نبل هستی شد وجود شی جهان کردی رشاد روان چو دستی چراغ روشن
جهان را ده از ظلمت ربانی ملایکه خواند شمع ایمانش طریق شرع بدستش از زبانش نشسته از دخان پر نور منشور
دخانش نور بل نور علی نور ... درین باب بشنو ز اصلاح ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبادت
استماع خالی ... برا بباید دانستش که ناف جهان بود خواجه جهانیان صلی الله علیه وسلم بدیده اند
لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح وثنای این سید ولد آدم علیه السلام بر منشور هستی کشیده اند آدم و
دو دختر لوای چهل هزار سال دایرهٔ خاک بقالب آدم آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم و این فرزند زمین
آدم است زمین بکر بود با آدم آبستن شد چهل هزار سال بقدرت الهی حامله بود تا این چنین فرزندی از این
مادر در وجود آمد قالب آدم را دایه زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی
چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن پدر
افلاک ورود مید ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را بآن پسر افلاکی نکاح کرده هنوز داماد
جان با عروس قالب بجامه خواب قرار نکرده بود عروس قالب با داماد جان سر بگریبان زنده کالی بر بنیاد ده
که از بالای ازل منادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم کرد شما ای فرشتگان از سجود خود
تنا ترتیب کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب با جامه خواب زنده
کانی دست موانست در کردن هم الفت در آوردند صد هزار نشان فرزند حکمت از ایشان متولد گشت فتلقی آدم
من ربه کلمه صد هزار قرة العین وفیض از ایشان موجود آمد وعلم آدم الاسماء کلها این اولاد معانی که تو
از بن داماد وعروس زاده اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی از زبن مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در
گهواره کلم خفته اند ودر مهد خبر نهفته اند بقی ها حروف پوسته بترتیب او از نفس بوده کاهی از راه دهان
زاینده وقتی از رحم انگشت بدر آمیدا اما این جگر گوشگان قالب وجان این فرزندان جسم وروح وقتی حلال
زاده باشند که در وقت نکاح تن وجان قرآن وخبر به گواهان عدل حاضر باشند وعقل که ولی مرشد است
ناظر باشد لا نکاح الا بولی مرشد وشاهدی عدل تا هر سخنی که موافق کلام وخبر ومرضی عقل وخرد بود
ان فرزند نیکو باشد و حرام زاده وارز ساحت قرب وقبول افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام
با عروس قالبش با جامه خواب فرو کرد کابین آدم صفی علیه السلام شکر سکر در ظروف حروف الحمد لله
بخزانه ازل فرستاده الحمد لله آدم عطا کابین قالب بود که داماد جان با بارگاه با رحد میکند از در باز
آنکه آدم را علیه السلام با حوا عقد می بست و حوا را با آدم نکاح میکرد پروانه ازل رسید که کابین این کنیزک
با خواجه صلی الله علیه وسلم می باید کذارد مهر این مادر بآن پسر بزرگ آدمی باید کرد با آدم خطاب آمد که
مهر این کنیزک که ده بار صلوات است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا ما بکابین حوا از تو قبول
کنیم ای آدم اول در خطبهٔ حوا آن قالب وجان کابین الحمد لله بیار گاه لا اله الا الله بگذار و آنگه در نکاح
حوا مهر صلوات بخزینه بان محمد رسول الله بیاید و این دو کلمه را رواج گذار روح وبدن فرزندان
بیاد کار بگذار ... انی هذا البلاغ القوم عابدین ... از لطایف اسرار وتفصیل سید ابرار
بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بگویم ای درویش سر الحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال خداوندی
را جل وعلا دو عالم است یکی عالم خلق ویکی عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب وجان از جهان امر

قل الروح

پناه خواستند نوح علیه السلام سفینه ساخت تا جماعت را از طوفان برهاند [illegible] طایفه را از آب سیاه
بگذرانید هر قدر از طوفان نوح علیه السلام در دوزخ گشوده بود [illegible] طوفان [illegible] ازان بدو
افتاد بهر تقضا از آب سیاه روزی جهنم کرده بود هر کس را که آن آب سیاه بدم [illegible] بوند در جهنم
افتادند خواجه ما را بازبه در جواد ما صلی الله علیه وسلم جماعتی از امت ما بنیان در طوفان [illegible] خواهند شدن
در آب سیاه با تشنین هلاک خواستند کشتی نبی ما حق آن کشتی لا اله الا الله ان تحتها بود [illegible] نبوت تا طاقت
از طوفان آتشین هلاک برهاند و بجودی جنانشان برساند هر که در کشتی نوح از ظلمات آب سیاه نجات یافت به
بهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین آنجا همین نوح علیه السلام ملاح این کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغامبر
ملاح این کشتی اند اندر کشتی نوح اند که جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزار بطریق نجات شتافتند کشتی نوح
را ترتیب دادند تا امت را بجودی رساند کشتی سید را صلی الله علیه وسلم حضرت خدای عز و جل و علا ترتیب داد
تا بنده گان را بهشت رساند اگر کشتی نوح در آب کار میکرد اینجا کشتی سید المرسلین در آتش کار میکند اگر نوح
ملاح بود کشتی را بباد و هوا میراند اینجا روح ملاح است این کشتی را بیاد خدا میراند از آن طوفان هر که نجات یافت
ببرکت کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات بر کس که از طوفان دوزخ نجات یافت ببرکت
کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی در کشتی
و باین تقدیر ترجیح محمدی صلی الله علیه وسلم شناختی [illegible] در تفضیل محمدی صلی الله علیه وسلم نسبت
خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیدهٔ دل برکشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در دور
ابراهیم علیه السلام را دید فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا و آن کواکب روزگار بدر ملت قطع طریق میکرد قال
هذا ربی چون در روزگار دوش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسید مجموع آن کواکب
را تماشا کردند و بانگ همی میزدند که در او آن خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم با آسمان کشیدند فوجدناها ملئت
حرسا شدیدا و شهبا باول که این خواجهٔ ما از مادر بزاد آوازهٔ بزرگ در ملکوت افتاد ستاره از آسمان رجم گرفت
نور بر زمین رحمت بیش آمد در هر ستاره بکلیه جگر افق چون گرفت قصا گریبان ماه رعد
در حلقهٔ فرمان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید علیه السلام الصلوات والسلام آسمان بی خانه یمین
بود زمین کعبه بزرگ تر همین [illegible] سید از مادر بزاد ستاره از آسمان رجم گرفت و دیوار اطباق
کرد چنین شد فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون سید علیه السلام از مادر در وجود آمد آتش از او شستی را دید
خمول گرفت شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت نار فارس و تقفقت شرفات ایوان کسری لاجرم ستاره
پرستان باین سلطان انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان خویش لرزان دیدند آتش پرستان سلمان شدند
که دل معبود خود هراسان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه آسمان کرده بودند کعبه زمان
بود مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آن شب که سید از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان بگریختند و
اصنام کعبه بر در او افتادند باز یکی جلی نبوت را از انگشت حضرت سید صلی الله علیه وسلم جاه آمد ماه بر افق
آسمان باز شد آفتاب گفته جا که ای از جای آن این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع
باز ایستاد تا صواب جماعتش در صلوات فجر فوت نشود و از برای خادمی دیگر از خادمان این حضرت یعنی علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از شرق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرد و

آخر کار بر جودی قرار گرفت
یا نوح اهبط بسلام منا کار
بدرم کشتی لا اله الا الله و
از طوفان دوزخ نجات یافت

کشتی نوح نجات یافت

کشتی م

سوات

شود م

کر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
هست در میدان میقات عالی کبریات صد هزاران طور بهر طور موسای دکر
هر کسی را از تو در جنت تماشای دکر
من ترا خواهم بجنت با هزاران آرزو
بر تر از جنت بباید ساختن ما را [illegible] دکر
همچنین هست از بهار رقیامت پر شوم
دکو
مفلسان اندرین بازار سودای
با فقیران کهکشان [illegible] را که هست
السلام
در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح نبی علیه الصلوة
بر سر هر کو بر آلفیدم غوغای دکر [illegible]
عالم
بان اشارت بشنو اول ترا بباید دانستن که نعمت نبوت بر هر که داشتن آن لقمه از مایده سید
بر دانستن بقدر رسالت بدست هر که افتاد خوشه این خرمن را و آدم بود صلی الله علیه وسلم که در حیب
تحت
وی نهاد دلیل این سخن ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیا دمه از حجت این قول آدم و من دونه
لوایی از فاطر مقدار الفیصرای در پیش نور نبوت این خواجه علیه الصلوة والسلام بود که از دهان
نوح نبی علیه السلام علم را افراخت کفار جهان بدر ساخت و شر از عالم بر انداخت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا آری جهان جنابت رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور از جهان بیرون برده
زیرا که چون جنابت امر احابت پیش آید و قوم را حدث افزونی از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح نبی
علیه السلام را دیدیم مبارکش غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نبوت کار بروزکار
سید ما سید صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاک طینت آن صاحب کرم ساحت زمین از الوثات کاس
پاک فرو رفت تا کوس جعلت الارض مسجدا در اقطار و اکناف وجه عالم فرو کوفت و چون دست حق
این سید بر زمین بود خاک رسید خاک ولی طهور آب شد و ترابا طهورا چون پای مبارکش بروی زمین
آمد زمین خلیفه کعبه کشت فاینما تولوا فثم وجه الله چون دست میمونش قبضه از خاک بکرفت نایب آب
فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الذی الله سید علیه السلام بیخ بر خاک نهاد و ما ربنا از بیت
روشن کشت
ابو جهل را از آن خاک دیده دین کور شد شاهت الوجوه صدیق را هم بآن خاک چشم اسلام
عنه
وجعلت قرة عینی فی الصلوت الخاک هم مبل شقاوت ابوجهل بود و هم سرمه سعادت ابوبکر بود رضی
حسن یوسف عالمی را فایده کرد اخوان را عث بدر زاده لیخا را جان محبوب بود لیک محروم نامطلوب بود
آب نیل از آب حیوان بر فرعون سبک بر محروم منکر بود خون هست بر مومن شهیدی زندگی بر سافق مرد [illegible]
در ذکر نوح علیه السلام و نجاة از قبایل
کاو حمل را فایده در شکر لیک جایز نیست از دوقتی چه
ور تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح نبی علیه السلام بزبان حال بشنو تو نعمت نوح نبی و نبی و حکایات
کشتی و طوفان شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بباید دیدن و حکایات کشتی و طوفان رسول
ثقلین صلی الله علیه وسلم بباید شنودن کلمه لا اله الا الله بیقین که کشتی اعظم است از تختهای حروف یک بکدیگر
کرده کشتی نوح بدانکه کلمه خورد ست از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که او را رد کشته
باد این نفس است برین بادبان کماشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و جرین بهم ریح طیبه این
آب قامت از موج آسمان کذشته وهی تجری بهم فی موج کالجبال قسم الله مجریها این کشتی در بیشتر عرفه لطف
می برند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عقب این کشتی زبانه کرم ی محمد قوله
قولا سید آخر ارکاه این کشتی جناب حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان
واستوت علی الجودی ای انجینی کشتی جناب حضرت کبریا در طوفان غرق شد اسند شدند عالمیان در آن سیاه
واستوت علی الجودی

نجاه

مقلوبست و چون اسماعیل علیه السلام بگذارد کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی که غیر مقلوبست
و در دل بندهٔ مؤمن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مؤمن
دست یابد [illegible] ذکر یعقوب و یوسف علیه السلام ای درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیدهٔ
نبوت نور بینای فتوت هم نور باهر بود در این خواجهٔ صاحب مروت و کشید غالیه جهت از گریبان پیراهن یوسف
علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رایحهٔ نور این سید محبوب علیه السلام از دریچهٔ حدقه بصر آنجا جان حد
پرتو انداخت القوه علی وجه ابی یأت بصیرا باز هم آب طهور نور این صدر بود که در تهمت خانهٔ زلیخا دامن
عصمت یوسف را علیه السلام از اوساخ انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء [illegible] عشر در ذکر موسی بن عمران صلوات الله علیه و سلامه و شمه از فضایل این سید
بشنو ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم الله علیه السلام از مایدهٔ تکلیم قوت کلام جستلم و کلم الله موسی
تکلیما خورده بود ولیکن هنوز با آن قانع نبوده از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب طلبید رب ارنی
انظر الیک طلب کرد و دانست که این طعام بس با قوت است و معدهٔ موسی علیه السلام ضعیف از این نواله امتناع
فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل و موسی دیده
بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعونی آلوده نتوان نهادن از آنروز که شیر مادر خورده بودی
شیر پوشیدگان [illegible] و حرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ نور در گهوارهٔ حدقه بودی از شیر لعل
دیدار فرعونیان شیر روبست خورده دیدار ما نتواند دیدن روزی چند صبر کن تا دیده رمد دیدهٔ بیمارت را دارو
خانهٔ وانی [illegible] در صحن بهشت شراب مشاهدت بجام
الست بدات [illegible] کونین و رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم که دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ
البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت نقابهای دیدار استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک جان سید کو
قالب از راه دیده [illegible] دست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی [illegible]
از جان هم گذر کرد چو بیخود شد ز حق حق نظر کرد همی چندانکه چشمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد
در آن بیت محمد ماند از گل محمد از محمد گشت بیزار بلکه خاکساران محمدی که [illegible] صلی الله
هر یکی بمتابعت سید خویش دم بر آورده یکی میگفت رأی قلبی ربی بنزد بر این خوان نوال مشاهده خورده ام
دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام [illegible]
[illegible] ز دست ساقی بزم الست چو باده کشیدم بسنگ [illegible] قدم شیشهٔ حدوث شکستم
حباب حوادث امکان مرا نماند تعلق مرا [illegible] اگر [illegible]
در این مقام که هستم درون خلوت دل [illegible] بیرون شدم [illegible] جو دیده [illegible]
جام باده معنی [illegible] باده [illegible] ای عزیز من موسی صلوات علیه و سلم در صحرای صعق [illegible]
موسی صعقا موج هشیاری نور نبوت این خواجه داد ایوب علیه السلام [illegible] رسالت این سید صلی الله علیه و سلم
از داروخانهٔ و ننزل من القرآن ما هو شفاء [illegible] و نضارت جان [illegible] هذا مغتسل بارد و شراب داود
علیه السلام ذره عصمت [illegible] او تار گسسته بود [illegible] نور نبوت و قوت فتوت باز [illegible]
و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب سلیمان علیه السلام که انگشتری [illegible] دست دیو [illegible]

ز آینه ناشی [illegible] نور این [illegible]

انیس دو جان در برابر آن

بجنابم

قدیم [illegible]

[illegible] سلیمان انگشتری [illegible] بدست دیو [illegible] بود [illegible]

جمله ستاره ها کجا گوئی سید ما بودند صلی الله علیه وسلم همین ها بودند که ره زنی بر ابراهیم کردند علیه م این جمله کواکب
فلا وزی سید عالم صلی الله علیه وسلم نمودند که پس ازین قطاع طریق بد رمت بودند آغاز ذکر کردند ابراهیم علیه م
کرده ستاره را بطبانچهٔ لا احب الافلین از شعاع نور سید ما بود که از جبین مبارک او تابان گشت و در هم شکستن نهان
زمین را بر فعلهم حذاذا فروغ ظهور خواجه ما بود که از درون او سر برزد و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر
مشرکی هفتاد ساله کعبهٔ دل را بتخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در دهان آن مشرک بچیند و نور محمد
رسول الله در درون او پرتو انداخت بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید هم برو در افتاد و سال
کفر هم با ایمان تبدیل کرد والاسلام یجب ما قبله بلا اله الا الله بتخانه اندرون از بتان پاک شود تا محمد رسول الله بطحاء
دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه السلام معجزهٔ محمد رسول الله بشنو و بدیده تا ملک درون خود
نظری انداز تا ببینی که نفس آزر صفت هفتاد ساله است که بت معصیت می تراشد بهوای ما مان نهاده در اصنام
یعنی که چندین سالست که بت می پرستد اما بکش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانهٔ دل در آید تبر توبه
بدست گرفته بنا های آزرسان که هفتاد سال تراشیده این خلیل یکم از چشم بهم زدنی در هم شکند که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له بت شکن چون براهیم شوار میخواهی گر ز آتش سوز غم گلستان گردد اما این توبه می باید که نور خواجهٔ کونین
صلی الله علیه وسلم با خود هم اه دارد گناه و معاصی از کعبهٔ دل ازان توبه چنان فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه
در حین ولادت آنحضرت فرو ریختند امروز در درون مؤمنی فروغ نور سید صلوات الله وسلام علیه مشاهده کن
که بتان معاصی و اصنام زلات چگونه می شکند که تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه م اصنام صوری و بتان آزری
را چگونه می شکست آن فی هذا البلاغا لقوم عابدین ... در ذکر اسماعیل پیغمبر صلوات الله علیه و شمهٔ از فضایل
محمدی صلی الله علیه وسلم ... گر چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه از آتش نمرودی نجات یافت و نار نمرودی برکت
نور محمدی صلی الله علیه وسلم جان بملک الموت سپرد مدتی بد ر مت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع
میکند و نور محمدی از کدام مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور بر بهت و سرور از طریق با جمعو نموده در جبین مبین
اسماعیل علیه م ظهور کرد و جمال برکت از درجهٔ کمال درج پر بیرون آورد لاجرم بواسطهٔ نور محمدی صلی الله علیه وسلم
خاطر عاطر خلیل را با سماعیل تعلق و تعلق تمام حاصل آمد تا روزی که چار پیوند اسماعیل علیه م بام الدما خلیل صلوات الرحمن
علیه استعلا یافت و لشکر نعاس بر متوطنان شهرستان اسباس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر به ر
ملت برآراسته و شکرانهٔ این عطای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام با فرزند ...
سر در میان نهاد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری فرزند سعادتمند جواب یا ابت افعل ما تؤمر حبا درست
نمود القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاده کارد قصد آن کرد که بیان حیات اسماعیل بسکافد نور سید
انبیا علیهم السلام جبین حضرت اسماعیل در جلوه های در آمد دلدال این الذبیحین را در میدان و الله یعصمک من الناس در جو
لان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده کرلولاک بر میان بسته انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده
میکفت تا مراد در جبین مبین اسماعیل علیه م جا کرده تیغ با سیاست حلق بکدر کی تواند بر نور خواجه ما صلی الله علیه وسلم
... سیاست بر روی کار دیبا سیاست باز نهاد و دندان ... کند تیغ را آب در گلو شکستگشت خنجر را بر حلق حلیم تا فذنا نفوذ
را دها لاجرم برکت نشتر لوک منهی به حضرت کبریا جل و علا علامت آن بکشید و عوض ان قرة العین بهائی داشت نور
سید کونین صلی الله علیه وسلم فدا العرسنا د و فدیناه بذبح عظیم نکته ای در ... نور محمدی صلی الله علیه وسلم

بتسمو

بیطر

شش آزر صفت نان

رابطه

بیجزا ...

او میکند و نواحی زمان روز بر روز پرورده فروغ روی اوست شب چاره سیاهی موی اوکه والیل سوگند بروی که
ولی نعمت روز است و اللیل اذا سجی فهم بموسی ی اوکه پرورده شب است شب از لمعات روی مبارک است
روز عید فطر تو و قربان خواجگان روز شد اند از سیاهی موی اوست شب قدر و برات پادشاهان شب کشند بار در
ولایت نگار زمین از چه تو جعلت او مسجد شد جعلت الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طلعت او
طهارت و مس یافته آب طهور المسلم هر پای این دل خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان از وگدایی میکرد
عمان جان این سید صلی الله علیه وسلم بلالی معانی چندانی اکنده بود که بهشت بذروه او می آمد گاهی غواص
زبان از گوهر دهان بلجه جان این خواجه فرو شدی چندان جواهر بر هان بشط بیابان کشیدی که خزینه رضوان از آن
هر آینه توانگر شدی وقتی که ملاح نفس کشتی فیض قدس در دریای دل این سید غوطه خوردی چندان
لالی سر حکمت و جواهر داودانه چل بهان آوردی که گنجینه هشت باغ جنان از آن جواهر بر خزینه کشتی الخ
پوشید و آن سنگ ریزه جویبار بهشت همه جواهر مروارید است صدف آن جواهر پاکیزه کلمات رسالت رسول
ثقلین بود صلی الله علیه وسلم آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان خطیره قدس لایستوون آن جواهر معارف
لطایف این خواجه کونین است بوده صلی الله علیه وسلم لاجرم بر آستانه نبوت و جناب رسالت او حمله
عقلها کلف کف در یوزه بنان ریزه جان اوگشاده اند و همه جانها دست نیاز بنواله مائده عرفان او دراز کرده
اند ... ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب
حیات معرفت جمیع در معاد جمع است آب زنده گانی اید از این ظلمات می جوشد چشمه حیات العین است بر دوام از این
نور روی بحر عقل رسمی و اربطلمات صنع فرد فرد است تا بسر چشمه معرفت صانع شود که کوثر کبریای حق است آب
روح را الیاس شکل درین تاریکی خلق روانه کن تا بغوارق شناخت هدا رسد که حوض دریا بار از لست اما
حق بجانب تست که از تو خاک خیال چشمه زلال ندید که چگونه می زاید در ظلمات جسمانی آب زنده گانی نیافته که
چون می نماید هفت آسمان و زمین را از آب و معرفت ایستاده کونین عالمین از زلال شناخت حق است هم
و بقا اما ده تو بر کنار این دریا از تشنگی بمردی و راه بسر چشمه آب حیات نبردی بان و بان که معرفت
خود نهاد تو اگر معرفت فنست و استی تو سر چشمه آب حیات زنده گانی است و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان
الله از فرق تا بقدم در آب غرق شده از تشنگی بمیری اندرون و بیرونت آب زنده گانی گرفته و تو در
بستر هلاک میشوی چنانکه معین مسکین درین معنی از حال خود خبری باز داده و تا سف و تحسری
عشق و محبت فرستاده ... من رفیق خضرم از آب حیوان بیخبر زنده از جانم و لی از دیدن جان بیخبر ماهی
عمان عشقم غرق آب اما چه سود کز عطش جان میدهم و ز بحر عمان بیخبر گشته ام در دست فی از جوم تا معکده مست دیدار
وی ام از کفر و ایمان بیخبر طالب دیدار را با دوزخ جنت چکار کز دوزخ فارغست از باغ رضوان بیخبر قبض و بسطی کز
تجلی جلالست و جمال هیبت دوزخ غافلند بهشت بستان بیخبر اوست گلزار دل جانان تا بکی دل زنده است
غافل جان ز جانان بی خبر بشکنی این قید حدوث ار میروی سوی عدم تا ز واجب با خبر کردی ز امکان بیخبر
ساقی باقی ترا اکنون گیر در کنار گر شراب عشق افتی مست حیران بیخبر شربت دیدار ساقی بی بر و تلخی ... اند
دیدار بین جان بر امشان بیخبر وه چه تاب آرد معینی پای کز مستیش افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر
حاصل الکلام آنکه درین جهانی ظلمانی خواهی بسر چشمه آب زنده گانی رسی بی نور خواجه کونین اصلی الله علیه

فنه رجنگال و بیرون آورد و القی علی کرحیه اثم اناب یونس علیه السلام
بود هم ز همین سید ... حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وسلم فلولا انه کان من المسبحین برهان تسبیح
در تاریک خانه شکم ماهی هم نور همین ... و برای مرض احیای موتی بفرمان ملک اکبر ذکر کرد و بامداد و اعانت نور همین سید بابرکه
علیه السلام برهان ... بود و برای مرض احیای موتی ... مبشرا برسول یاتی من بعده اسمه احمد لطیفه ثالثه عمره در ذکر بعضی معجزات عیسویه
منظر ... صلی الله علیه وسلم مبشرا برسول یاتی من بعده اسمه احمد
و فضایل محمدیه حضرت صلی الله علیه وسلم در ایران ای درویش اگرچه دیدم عیسی علیه السلام مرده زنده می شد بنفس این
سید ده قلبی حیاتی می یافت فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جمله موتی بودند در تابوت قالب محبوس الناس
کلهم موتی ما این سید که اسرافیل بارگاه ازلست صور نور در دمید قد جاءکم من الله نور جملهٔ از تابوت قالب
به گریبان افلاک بیرون آوردند که الیه یصعد الکلم الطیب هر جا که از دریای باطن سید ابرار صلی
الله علیه وسلم جوی آب زندگی بفواره زبان با مژده کان آنحضرت بیرون آمدی رسانیده از آن آب بر جان
هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المؤمن حی فی الدارین این اشارت گوش هر کاشانه سیاه صورتست و سمع که
سماط رباط سخن است و دماغ بارگاه عماری قلم است و دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی
صلی الله علیه وسلم بر مثال بیت المقدس و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه بهت ابن مریم
عذرا اندرین بیت المقدس اعلی الفاظ نبوی با بشارات ازلی جان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل علیه
السلام بعیسی علیه السلام بهر لفظ از الفاظ و در بار رسید بر مثال مریم هزار دل و جان هزار عیسی
آبستن است و هر عیسی هزار مرده دراز ... میکرد اند حق تعالی عیسی را کلمه خوانده و کلمته القیها الی مریم کلمه
عیسی جلدی معدود جسمانی را از لحد ظلمانی ... کلمات محمدی صلی الله علیه وسلم ... مرده صد ساله
است که مردگان روحانی از گورستان کافران بر انگیخته اند که او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت
را در ظلمات ضلالت نور بصیرت بر دیده سر بر قسمت میکنند تخرجهم من الظلمات الی النور اشارت بدانست
آمد که عیسی علیه السلام از گل بندقه بساخت و بجای حدقه نابینای نهاد و در روی نقطه معدود بینای شد
بندقه گل جام گیتی نما میگشت اینجا نگر که از ذرات جان جمله جهانیان نابینای مادرزاد بودان الله
خلق خلقه فی الظلمة الفاظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه کلمه فرا یک دیگری میکرد و در حدقه
جان شنونده می نشاند بعد از آن از دم قرآن قدم اندر وی میدمد و دیدهٔ جان بنور ایمان بینا میکرد
المؤمن ینظر بنور الله نه سوره طه بود که بر دیدهٔ عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از سبکه من القلب الی الرب روزنه برد
نکریست تا زبان تو کمیل نعره بر آورد که رای قلبی ربی و دیدهٔ دل جلوه جمال حق دید کام جان شربت وصال چشید
ای درویش شجرهٔ نبوت طوبی جنت الهی منتوسست شش هزار سال در نمایش بود تا در دور خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات سید بدیع
و نعوت حمیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق نعت اول و آخر از نعمت رسول تفصیل و تفضیل و بنا و آموخت از فصل خواجه
رسالت او مداد و اسرافیل کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلام پیک ملکوتست غاشیه دولت
او میکشد میکائیل علیه السلام که حاجب اسمانست دیوان رسالت او مداد و اسرافیل علیه السلام که نوبت
زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگ ارواح است و کالت جان است

مردهٔ معدود

لطیفهٔ رابعه عشر

و این فصل مبنی است بر چهار وظیفه اول در ذکر احادیث که در فضل صلوات بورود رسیده و در این وظیفه چهل
حدیث مرقوم رقم کلک بیان میکردد و بالله التوفیق [illegible] در حسان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود من صلی علیّ صلوة صلی الله علیه و سلم عشرا و حطت عنه عشر خطیات و رفعت عشر درجات خواجه عالم سرور فخر اولاد
آدم صلی الله علیه و سلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد و مراد
صلوات که نسبت بحق تعالی کنند رحمت و دیگر ده بدی از وی بیندازد و ده درجه از برای او کرامت کند حدیث دوم
در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی ابن یحیی البخاری الزندویستی رحمة الله آورده است و نقل از ابو هریره
رضی الله عنه کرده است که فرمود در هیچ مومنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات نفرستد مگر اینکه حق تعالی
فرشته را تعیین فرماید تا آن صلوات بنده در طرفة العین بحضرت در آورد و گوید یا رسول الله فلان ابن فلان
یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از کمال فرح و شادمانی در جواب
گوید ابلغه عنی عشرا او یک صلوات فرستاد من از تو ده صلوات بوی رسان و مراد را بگوی که اگر از تو ده صلوات
یکی بیش بودی باز در بهشت در آمدی بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که با هم منضم ساخته بود دو شفاعت
مر سید میکشت ملک که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضهٔ مطهر النبویه بجانب قدس الهی جل جلاله
علا عاجز اید و حق سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده نماید گوید الهی فلان بنده بروح حبیب تو ده نوبت صلوات
فرستاد و حق تعالی فرماید ابلغه عنی عشرا او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش بودی آتش دوزخ بر
وی حرام کردی ملک که الکون ده صلوات کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید عظموا الصلوات عبدی علی نبی و
اعلموه في عليين برد و دارید درود بندهٔ مرا در خزانه علیین الی روز احتیاج او ذخیره کرده اید و
بعد از آن بعد دیهر حرفی از آن صلوات که بزبان بنده جاری گشته فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت
سر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی باشد و در هر روی سیصد و شصت زبان باشد و بهر زبانی
سیصد و شصت نعت حق تعالی را ثنا میگوید که هیچ لغت ملعت [illegible] نیاسند و ثواب این همه ثناها
بر نامه اعمال آدمی نویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درود فرستاده تا روز قیامت
[illegible] هم در روضه زندوستی آورده است که انس ابن ملک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه
انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمد و آنحضرت را متبهج الحال و بشاشت
یافت از سبب و رود و موجب بهجت پرسید و فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم و حال جبرئیل علیه السلام
از نزد حضرت خدا وند بشارت امت من آورد از برای او ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه
بردارد و خود ده بار بروی صلوات فرستد یعنی رحمت و خبر [illegible] مصابیح آمده فرمود که
حق تعالی این پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس یکبار بر تو سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی
سلام فرستم [illegible] چهارم در تاج المذکرین فقیه الانام امام الهمام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین
ابو مالک نصران بن المنصر رحمه الله آورده است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که یکبار
بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد آنگاه سکان آسمان دنیا بصلوات خداوندی
جل و علا بران بنده واقف کردند بشرط موافقت بجای آورده و بران بنده صد بار صلوات فرستند
آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلوات فرستند اهل آسمان سیم

وسلم بیرون آمد گوهر بحر شب است قطره ظلمت نکرد دری فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم حاصل نشود ابهر

که هستی بود در دیان ابرهان خواجه ما صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گوهر شب چراغ است که بآن نور ازل تا ابد

تواند دید و از پرده آن جوهر ندای حق می توان شنید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

در مقابل آن مرد رو بهر اخوان اللطایف بدان که ای درویش که خواجه کونین صلوات الله و سلامه علیه

قدم او هست و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم که مشکاة ازلیت ازل پرده وجود او باید جمال وجود ابد از مشکاة

نهاد بود راست نیاز بازل بگشود گاه گاهی این سید انبیا علیه الصلوات والسلام در برابر نظر ازل

که گفت عیناً علی آفتاب کبریا پیدا شد سجده خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب وجوه بر بیدی صحوة النهار

خود بدیدی خورشید وجود نیافتی عشق وجود بشکافتی ملک آفرینش در دیگ معنی متلاشی شدی همه هستی

از آتش جلال سوخته گشتی هست همه هست نیست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستها هستی

او هست گشتی وسلوک یبقی وجه ربک طلب بقای ربک و هر باز کرده فنا فرو بردی حلقه بقای ابد

قدیم فرو فشرده سر بگریبان از فراق دوی آدمی در آدمی شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از

دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی کوچ کردی عالم از عالم در عدم دویدی اول رخنه او پدید شدی و بر روح اول

گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق بیگانه بماندی منادی به بالای برآمدی که لیس فی جبتی سوی الله او

بدروازه قدر پدید شدی که لیس فی الدارین غیر الله موذن کبریا آواز دادی و ما رمیت اذ رمیت

ولکن الله رمی جلال بانک بزدی که و من یطع الرسول فقد اطاع الله حمد بدآفتاب ازل روشن

شدی و اشرقت الارض بنور ربها همه بدابد از ازل شدی انا منه و انا الیه راجعون قدم

نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق چه عطا این قدح بودی سبحانی لقمه این سفره شدی

و تجلی احد محو گشتی صورتی مجازی در پیر تو معنی حقیقی مضمحل شدی جان از عنایت حیرت این نفس برآوردی

این من نه منم اگر منی هست تویی ور در سر من نیست هست تویی اندر تن ظلمت مرا نه تن ماند نه جان

و در آنکه مرا جان و تنی است تویی جان و بدان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم

ثابت دار و آینه وجود احمدی را صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل و علا حدا مپندار بلکه جمله

مظاهر ملک و ملکوت را مظهر ظهور او بین و همه ذرات غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان

و این اسرار برو بخوان ... جادوان بصورت اعیان برآمده گاهی نموده ظاهر که مظهر آمده

از روی ذات ظاهر مظهر بلک در عکم عقل این دیگر آن دیگر آمده در موطن ظهور بطون نیست عز او

هر چند که ظهور بطون بی نظیر آمده آن معشوقه جذبه عاشق عنان باو ای عاشقان ظاهر پرور آمده

گاهی گرفته جلوه معشوق آتشین بر شکل دلبران پری پیکر آمده هر جان بی نظاره ستاده است منتظر

مشتاق و هم خود اوست که در منظر آمده بنموده روی بهر تماشای عاشقان و آنکه گشاده چشم تماشاگر آمده

بحریست منفق که از اوصاف عشق بارها از قطره صدف گوهر آمده بیرون ز عشق عاشق معشوق هیچ نیست

وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده مشتق چو یک در نگری عین مصدر است کاندر صفات ظاهر خود مظهر آمده

شکفته است چو گل وحدت بیاغ عشق هر چند گاهی اصفر گاه احمر آمده جامی ندیده رنگ گل خود بغیر مدار

گر چه کبود خرقه چو نیلوفر آمده فصل در بیان ثواب صلوات بر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم

صداي

صلی الله علیه وسلم

بلقاء ابد قدم فشرده
جان ازل برآورد ...

متفرع بر صلوات منبه وان ثواب با ایشان فوت شده باشد حدیث پانزدهم در تاج المذکرین آورده است که ابن
مسعود رضی الله عنه گفت که از مصطفی شنیدم صلی الله علیه وسلم که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود آیند تا
راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود که کسانی که نام من در مجلس
ایشان مذکور شده باشد و بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود من نسی الصلوات علی فقد اخطأ طریق
الجنة قال بعض العلماء معنی و معناه ترک متعمدا کما فی قوله تعالی یعنی ترکوا التوحید الله تعالی فی الدنیا و ترکهم الله تعالی
فی النار حدیث [illegible] در تاج المذکرین آورده در خبر است که هر که گوید لا اله الا الله و بعد از آن بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بیرون بصورت مرغ سبزی بیرون آید که مر او را بال باشد
که اگر یک بال از مشرق تا مغرب بگیرد و مر آن مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ بپرد تا بعرش
مجید رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا مدحتی و مدحت نبی بگوید چگونه ساکن شوم و
گوینده مرا انبیا مرزیده ای باز فرمان آید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم فرماید ساکن شو بدرستی که گوینده
ترا بیامرزیدم حدیث [illegible] در روضه روایت از علی ابن ابی طالب نقل کرده کرم الله وجهه که حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم چون دو درود فرستاد آن جهات مجوف گشت و آن دعا از آسمان
گذشت و اگر درود نفرستادی باز بر سر او باز گشتی حدیث [illegible] در ریاض المذکرین فقیه سراج
الدین ابی محمد رحمه الله علیه آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دو بار بر من صلوات
فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند هم در ریاض المذکرین آورده که امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه [illegible] هر که روزی سه بار بگوید در روز جمعه صد بار صلوات الله و ملائکته و انبیائه
و رسله و جمیع خلقه محمد و علی آل محمد علیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق
مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمره حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم محشور گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او گرفته در بهشت در آورد
حدیث [illegible] در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول
الله درود امت امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بایشان
خواهد رسید حضرت فرمود که نیکو پرسیدی ای عمر الصلوات من امتی علی تحفة ~~از حضرت تو بامت~~
خواهد رسید حضرت ... لی تحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفه امت من درود است بمن و تحفه من بامت من
فردا خواهد بود در بهشت حدیث [illegible] در ریاض المذکرین آورده نقل از انس ابن مالک رضی
الله عنه که یعنی دو مسلمان بیکدیگر رسند و باهم مصافحه کنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
صلی صلوات فرستند مگر این که چون متفرق شوند که گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده باشد
حدیث [illegible] و هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
هر که در روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی فرشته را نصب کند که تا آن صلوات
آورده است که او را بر من در آرد و همچنانکه بر شما هدایا در آرند در اطباق و آن صلوات نزد
من در صحیفه سفید بیضا باشد و بر وی نام آن مصطفی مصلی [illegible] مرقوم باشد و آن
صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت حدیث [illegible] در ریاض المذکرین است که خواجه عالم صلی الله

کرت سیم گوید ساکن باش بگوید کرده
سوم تر گوینده را انبیا فرزند بر

هر کس که

حق سبحانه صد حاجت او را روا کند
از حوائج آخرت و سی از حوائج
دنیا و حق سبحانه و تعالی

بار صلوات فرستند

هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم دو هزار اهل آسمان پنجم پنج هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار
صلوات فرستند اهل آسمان هفتم هفت هزار صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب درود فرستادن بر بنده من آن
است که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده در ریاض المذکرین امام اجل سعید
الملة والدین ابی احمد زید بن احمد رحمه الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بعد
[illegible] بوده که می شنوند الله ملک بهشت است که هیچ کس از امت در حق نعمت بهشت نظر نکنند مگر بهشت شنود و دعا کند که
اللهم اسکنه ایای الهی این بنده طالب قرابت رسول دوم دوزخ است که هیچ کس از وی نجات نجوید مگر دوزخ گوید اللهم
نجه منی خدایا او را نجات ده سیم فرشته است موکل بر قبر من هیچ کس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد حق سبحانه
مگر آن دو فرشته بشنود و گوید یا محمد فلان ابن فلان بنده بتو صلوات فرستاده حق سبحانه و تعالی منت کفیل شده که هر که
یکبار بر من صلوات فرستد حق سبحانه و تعالی ده بار بر وی صلوات فرستد و هر که ده بار بر من صلوات فرستد
حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هر که بر من صد بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ او را نیابد
[illegible] در ریاض المذکرین آورده است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از روی
تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات وی فرشته خلق کند مر او را بالی [illegible] و پای او بر زمین
هفتم و گردن در زیر عرش ملکوتی بعد از آن فرماید که ای فرشته بر بنده من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من
صلوات فرستاده و آن فرشته بر آن بنده مصلی صلوات می فرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات
می فرستد همچنین فرشته مخلوق می گردد و بصلوات آن بنده تا بقیامت اقتدا می نماید [illegible] در اسرار الانوار
آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی [illegible] صلوات
فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای
روز قیامت او از حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی صاحبه افضل احادیث معلوم
شد در وظیفه دوم چنین خواهد شد انشاء الله تعالی [illegible] در روضة العلما آورده است که ابو کامل از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که بر من صلوات که محمد صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار
صلوات فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقای من بر کرم الهی واجب بود که گناهان او در آن روز و آن شب او را بیامرزد
[illegible] در روضة العلما آورده است که و غیر آن نیز روایت کند انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روزی بر منبر آمد چون بپایه اول برآمد گفت آمین و بپایه دوم برآمد گفت آمین بپایه
سیم برآمد گفت آمین مستحق معرفت نکردند گفتم آمین ~~در ریاض المذکرین ابوسعید خدری رضی~~
الله عنه روایت کند گفت [illegible] آنکس که نام محمد نزد او برند و او بر تو صلوات نفرستد گفتم آمین در پایه
دوم بودم که جبرئیل علیه السلام گفت خوار باد آنکسی که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت نیاید
یعنی برضای ایشان مستوجب جنت نگردد گفتم آمین در پایه سیوم بودم که جبرئیل علیه السلام گفت خوار
باد کسی که ماه رمضان دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که مستوجب مغفرت گردد
من گفتم آمین حدیث [illegible] در ریاض المذکرین آورده ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ گروهی در مجلس جمع نشوند که در آن مجلس بر حضرت پیغمبر خود درود نفرستند
مگر اینکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی بروز قیامت و اگر چند در بهشت درآیند از برای ثواب [illegible]

صحابه کرام رضی الله عنهم [illegible] گفت [illegible] استفسار نمودند [illegible] پایه اول بودم که جبرائیل علیه [illegible]

سپارید و دیگر باره وزن اعمال او نمایم چون خواجه بنده را بپای ترازو آرد جانب حسنات شد راجح کرد و فرمان الهی در رسید
ای فرشتگان بنده مرا به بهشت برید چون بنده را بهشت رسانند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بعد بهشت صلوات
کند حضرت فرماید مرا می شناسی گوید پدر و مادرم همه فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک هم صورت خوش
هم بوی خوش هم معدوات خوش هم لقا خواهم بدانم تا این حسن شمایل کیستی فرماید منم پیغامبر تو علیه الصلوات و السلام
وان صحیفه که با آن حسنات تو بر سیئات رجحان یافت آن صلوات بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی
در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریفه آنحضرت میدهد و میگوید یا محمد لولا انت و صلوتی علیک
والا لهویت فی النار ضیع شفاعت تو و صلوات تو برمن جنوری همچون دوزخیان دیگر در زخ دوزخ
مبتلا گشتی و قرین صد هزار درد و بلا بودی — در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی میگوید قدس سره
العزیز و به روایت از عبدالرحمن سمرقندی گفت رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و فرمود دوش
خوابی عجبی دیدم مردی از امت خود را دیدم از پل صراط میگذشت لرزان و افتان و خیزان و در روی که برمن فرستاده
بود بیامد و دست وی بگرفت و او را مستقیم کرد اینده از پل صراط آتش سلامت بگذرانید — و در زهرة
الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده است او را عزرائیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید بر سر پل صراط
بگسترانند و ندا دهد که هر که بر خواجه دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است قدم بر بال من نهد و از پل بسلامت بگذرد
و هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از ورای کوه قاف
دریائیست و در آن دریا ماهیان اند که نام صلوات حضرت رسالت الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل که هر که از آن ماهیان بگیرد دست او
شل شود و آن ماهی در دست وی سنگ گردد نکته ماهی که بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستد از کید
صد نجات می یابد بنده مؤمنی که در هر شبانه روزی چندین نوبت بر آنحضرت صلوات می فرستد اگر از چنگ زبانیه
دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب — و در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
حق تعالی را فرشته ایست که یکبال او در مشرق و بال دیگر او در مغرب پای او در زمین هفتم و بعد از آن بعدد
همه خلایق از ملایکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر بعدد الفاس الشان قطرات باران و برگها درختان
و ستاره های آسمان و ریگهای بیابان هزاران فرشته را بر و موی است چون از امت من بنده صلوات
فرستد حق تعالی آن فرشته را امر کند که تا در آن دریای نور که در زیر عرش است حق جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون
آید و خود را بیفشاند از هر موی قطره فرو چکد و از هر قطره حق تعالی فرشته خلق کند تا از برای آن بنده و امر بخشش طلبند
تا روز قیامت — و در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکنند و در خبر است که حق تعالی را فرشته
ایست که هر را کسو هاست بر عرش حلقه گشته هیچ موی نیست فرق وی که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله
است چون بنده مؤمن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موی
نماند مگر از برای او استغفار کنند تا روز دیگر آن وقت — و در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچ کس از امت من یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر این که بیامرزد حق تعالی
گناهان او را اگر چه برابر ریگ عالج باشد — امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که یک حج اسلام بجا آورده و بعد از آن بغزوه کفار رود و بوده او را
ثواب چهار صد حج کرامت فرمایند فقیران که استطاعت حج و غزو ندارند اشنیدند از این خبر شکسته دل و خجل

در درود و صحیح مصابیح ... در روی کتابت از نو از کرده در کتاب جستجو ... یکی را حج آید

هم شیوه خوش هم جلوه خوش هم قد ...
ای صورت عشق احمدی ای حسن تو سیر ...
ای ماه روی سرو قد ای جان فزای ...
ای مهر بخش نیلدان افلاک بخشش ...
ای گلستان عالمیان ای نور چشم ...
ای خسروان در دست تو ...
جلد فا اندلس تو ...
دریا کاشاد ... زره شد ...
بیشتر ... دست شفاعت ...

و فرشته را

وسلم فرمود هرکه در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هرکه
روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هرکه روز جمعه هزار بار بر من صلوات
فرستد [illegible] خود را بهشت نبیند [illegible] و در روضة العلماء آورده است که علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه فرموده است که هرکه روز جمعه صد بار بر آنحضرت صلوات فرستد حق تعالی او را نوری دهد در روز قیامت که اگر
بر همه اهل [illegible] قسمت کنند همه را برسد [illegible] در روضه میگوید [illegible] از زید بن رفیع میکند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد بیامرزد خدای تعالی گناهان او را
واگرچه برابر کف دریا باشد [illegible] انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت صلی الله علیه
وسلم [illegible] فرمود هرکه روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود بر وی هزار بار صلوات
فرستد و از برای او هزار هزار درجه بردارند [illegible] حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هرکه بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده
باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از نجاست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که درود بر حضرت نبی صلی
الله علیه وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فاضلتر است از آزاد کردن بندگان [illegible] در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود [illegible]
رحمة الله علیه آورده است که نقل از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبه
الوداع خود فرمود که ای امت [illegible] گناهان [illegible] ببخشید [illegible] استغفار [illegible] از حضرت او [illegible]
حق تعالی بیامرزد و در امید هر کس از شما بگوید اللهم [illegible] گردانند حق تعالی حسنات او [illegible]
[illegible] در روز قیامت [illegible] رضی الله عنها روایت میکند از حضرت [illegible] وسلم فرمود
چون روز قیامت شود مرد را از امت من با آتش دوزخ فرمان شود چون او را [illegible]
گویند ملائکه او را [illegible] حکم کرده اند گویند با آتش دوزخ گویند [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible] از محنت شبهای تار خویشتن [illegible] ندارم مهربانی تا کنند هر حال من [illegible]
جهان [illegible] خود بر حال خویشتن [illegible] ای دل [illegible] چشم [illegible] از جهان [illegible] خویشتن
فرشتگان گویند ای بنده این [illegible] بایست تا فایده [illegible] مرد [illegible] فایده [illegible] رساند [illegible]
دریغ سود ندارد [illegible] بنده گوید ای فرشتگان [illegible] از زمره فرزندان آدمم و تحمل آتش دوزخ
ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه وسلم و خداوند خود را [illegible] بنده چه گمان می بردی گوید امید
وار بودم به پروردگار من چنان بود [illegible] دوزخ [illegible] گویند ای بنده امت محمد صلی الله علیه وسلم
ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل و علا [illegible] تا ترا شفاعت کند [illegible] گردی بنده [illegible]
بنحوی [illegible] در صحرای عرصات سید السادات علیه الصلوة والسلام بخواند خواجه صلی الله علیه وسلم آن [illegible]
[illegible] و عبادت [illegible] در [illegible] ملائکه [illegible] محبوس [illegible] این بنده [illegible]
سپارید تا [illegible] من [illegible] اعمال او کنم و تفحص او نمایم گویند یا محمد ما بندگان مأموریم [illegible] فرمان الهی باشد دست از این بنده
باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام روی بجانب قدس الهی آورد و حضرت خداوند را جل و علا سجود کند و بعد از آن
گوید خداوندا ملائکه تو میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب [illegible] رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم

[illegible] ... بیامرزد

هزار هزار [illegible] بلند

[illegible] رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه در [illegible] صلوة [illegible] صلوات بسیار فرستد حق سبحانه تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات را که از [illegible] [illegible] ورا [illegible] تا [illegible]

[illegible] گوید

فرستد بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا خودی خود بر آن بنده ده هزار صلوات فرستد پس فرشتگان بفرمایند تا صلوات او را
بر نامه اعمال سعادت صحائف با علی علیین مضبوط و مربوط کردانند [illegible] در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که هر که مکتوب بر من درود فرستد ملائکه هفت آسمان و زمین بر وی درود می فرستند تا روز قیامت و هر بار
که بر من یکبار صلوات فرستد من شفیع او شوم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و بر پل صراط مانند برق خاطف
بگذرانند و با من او را در بهشت در آرند [illegible] وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران علیه السلام که ای موسی میخواهی که
من بتو نزدیک تر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوائی تو بگوش
تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت آری ای خداوند الجناب
تو همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه وسلم درود بر محمد صلی الله علیه ای موسی
وسلم بسیار فرست تا باین دولت مشرف کردی و به بنی اسرائیل این پیغام برسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه
منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم بر وی زبانیه دوزخ را مسلط کردانم و او را از لقای خود محجوب کردانم که سعادت
مشاهده من در نیابد و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بر روی میکشند تا بدوزخ اندازند
و بعد از آن جاودانی بدوزخ مبتلا ماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک کردانم
مگر بصلوات بر وی و بدولت قرب مستعد نکردم مگر بوسیله درود بر وی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه
بهشت آفریدمی و نه دوزخ پیدا آوردی و نه ماه و نه روز پیدا کردی و نه شب و نه روز و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل
و نه ترا ای موسی تا اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بر وی درود نفرستی ترا با آتش بسوزم و اگرچه ابراهیم خلیل
باشی علیه السلام موسی گفت علیه السلام بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود
بر وی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مرا دوستر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی و الحبیب احب
الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستر است از کلیم و باقی قصه در لطایف معراجیه در باب معراج
مبین خواهد کشت ان شاء الله تعالی [illegible] در میان لطایف آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطایف این آیه لطیفه چند با نکات مناسب با حدیث مقدمه
در مقام تبیین تعیین می یابد و منه المنه فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میکوید که حق تعالی هر یک از انبیا را علیهم
السلام بکرامتی مخصوص کردانید مثلا آدم را علیه السلام بسجود ملائکه الکرام فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام باجابت مکرم
دعوت کردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را علیه السلام بخلت مخصوص کردانید و اتخذ الله
ابراهیم خلیلا موسی را علیه السلام بکلام برگزید و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داود کلام
انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان را علیه السلام بمنطق طیر تعلیم داد علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابراء
مرض و احیاء موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه والابرص و احی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات
بر وی مکرم کردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی که
ذات او لم یزل است و صفات او لا یزال انواع مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او میرساند طریقی را که قوافل مراحل بوادی طلب
بکعبه مقصود او راه می نمایند اگر یکدم رحمتش از پس سقف آبگون منقطع کردد تا ابد الآباد شمع سپهر دود آسای را چون خاکستر باد
و هدو اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن تربیت از بساط خاک بر چیند کس بر بساط وجود نماند ای همه سلطان و در طلب جان
سوختگان شوق تو ساخته با فضای وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات لم یزل کیست در جهان بار کش بلای تو هم ز تو سود و هم

خاطر گشته بعد از آن فرمود حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر این که بنویسم
در نامه اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزوی را برابر چهار صد حج باشد   روایت است که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی درآمد و بر آن حضرت سلام
بود طریقه که السلام علیکم یا اهل الحوائج و الاکرام العارج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بر امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق و تقدیم کرده نزد خود بنشانید امیر المؤمنین ابی بکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بر روی زمین
کسی را از من دوست تر ندارد بلی الکنون سبب تقدیم اعرابی چیست حضرت فرمود که ای ابی بکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد
که این اعرابی برای تو صلوات می فرستد که هیچکس آنچنان نه فرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات کدام است
گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین والآخرین وعلی الملائکة الاعلی الی یوم الدین حضرت ابو بکر گفت یا رسول الله
مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت رسالت علی صلی الله علیه وسلم آغاز کند فرمود که اگر همه دریا ها سیاهی گردد و تمام در
ختان قلم شود و جمله خلایق نویسنده گردند و ملائکه کتابت کردند دریا ها فانی گردد و اقلام شکسته شود ثواب
این صلوات نوشته نشود   در احیاء العلوم حضرت امام محمد غزالی فرموده اند صلی الله علیه وسلم که مر خدای را
تعالی فرشتگان اند سیاحان در اطراف و جانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من صلوات فرستد
ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر این که خدای تعالی روح مرا بمن فرستد تا جواب
سلام آن بنده باز دهم از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمودند بگوئید اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید   در تاج المذکرین آورده که
و غیر آن نیز که ابی ابن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت مرا یا رسول الله ادعیه و اوراد بسیار است
و فضایل صلوات بر شما شنیدم الکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذاریم فرمودند چنان کن و اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفتیم نیمه اوراد خود بصلوات شما سازیم و نیمه اوراد از کار دیگر فرمودند که چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفتیم تمامی
اوراد خود را بصلوات شما بگذاریم فرمود که چون چنین کنی هر چه اندیشه آن داری کفایت شود و گناها تو آمرزیده شود
و بدیهای تو به نیکوی بدل گردد   در فصول ستعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که اول کسی را که فردای قیامت حله بهشتی پوشانند و بر جهت عرش کرسی نهند و مرا و را بران کرسی
نشانند من باشم پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما باشید هیچکس دیگر باشد گفت بلی هر که از امت من
در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و پیش من نشانند که در من می نگرد و روی او آن روز
تابان تر از ماه چهارده باشد   در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق
تعالی تر چیز عطا فرمود که هیچ یکی از انبیا علیهم السلام کرم نفرموده و آن آنست که از برای امت من درجات عالیه
مهیا ساخته بجهت صلوات رحمن و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر هیچ نام سروری و در زیر عرش منی و اقدام او در
تحت ارض سفلی و مر این فرشته را هشتاد هزار پر است و در زیر هر پر هشتاد هزار ریش است و در هر ریشی زبانی تسبیح و
تحمید الهی جل و علا مشغول و باستقبال استغفار از برای درود گوینده بر من و هر زبانی بصد هزار لغت آمرزش می خواهد از برای
صلوات گوینده بر من و چون بنده از امت من بر من درود بفرستد آن فرشته درود را نگاه دارد تا حضرت جلال
احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت فرمود هر که از امت من بر من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله علیه وسلم بر وی
ده هزار صلوات فرستم و تمامی ملائکه صف صف و گروه گروه هر یک بر وی ده هزار صلوات فرستند تا جمله عرش صلوات

فرستند

ذالک فضل الله ... و تبدل ...
رحمة الله علیه کرد حضرت
گفت ...

لطیفه دری

هر وقت باشد

تکرار ان وبعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه بصلوا بصیغهٔ مضارع ادا فرمود وان دلالت بر دوام واستمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه الکرام همه صلوات بر آنحضرت ابلاغ می فرمایند پس سزا وار انست که بندهٔ مومن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید وزبان بدرود محمدی صلی الله علیه وسلم بگشاید اما در آنچه نقل که فقها رحمهم الله از وا جهم بران رفته اند و در کتب معتبره ایراد کرده اند بتفصیل درین نسخه ذکر انها مناسبست وبالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بمذهب امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه ونزدیک امام کرخی رحمة الله علیه واجبست و یک مرتبه در عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت بشنود واجبست بنا بر آن حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصلی علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد وهم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح اقوال است وبمذهب امام شافعی رحمه الله در قعدهٔ اخیره بعد از تشهد فرض است ونزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله حضرت تو سلام گفتن بما آموختی اما فرمان ده که درود چگونه گوییم رسول الله علیه وسلم چنین تعلیم فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی ال ابراهیم انک حمید مجید وحنفیه علی در نماز تشهد این صلوات بست در رحیقیه میگوید که در صلوات علی محمد وعلی ال محمد مکروه است گفتن زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و زلتست واین معنی مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است وهیچ کس خالی از زلتی نیست وشاید که این رحمت خواستن را اثبات او بود وعفا و ارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة الامة ونیز میتوان ارحم محمدا و ان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک و ان کنت مغفورا قال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحکیم الکریم لا اله الا انت رب السموات السبع ورب العرش العظیم وذا وعد بعضهم الحمد لله رب العالمین و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام دعا برحمت فرمود وگفت رحمة الله ابنی موسی او ذی باکثر من هذا القرآن حدیث دلیل است که از برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است اللطیفه خامس قال المفسر الصلوة من الله تعالی بمعنی الرحمة والمغفرت ومن الملائکة الاستغفار ومن المومنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوات الرب علی النبی صلی الله علیه وسلم تعظیم الحرمة والسلامت الصلوت الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة والصلوات الامة طلب وقال مجاهد رحمة الله الصلوات من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة الملائکة العون والنصرة والصلوت الامة متابع القدوت و فقها میگویند که مراد از صلوات حق تعالی تعلیمست قولی قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو گواهی دادست وحدانیت را بالآیات والدلائل یعنی نصب دلایل در تسبیح وحدانیت خود فرمود وانجا نیز صلوات تعلی که مستفاد است از آیه کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلم داشت ومتکلمان میگویند مراد اینجا از صلوات قولیست وآن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت است سبحانه وتعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم وا ز بسیار ستایش او بود در حق تعالی راکه مستحق با حمد شد یعنی بسیار ستایید کاه نعه عقول از بسیاری که ... شد و هم محمد گشتی واز بسیاری که ما را تو ستودی احمد شدی دوست آن بود که هر دوست خویش را ستاند تو ما را ستائی که ما نیز ترا ستائیم غزل تو خاصه ربا باش که ما بر سر ایم ناد رهر جهان مقصد مقصود تو مائیم ما گنج نهائیم تو مفتاح فتوحی هم از تو برای تو در کنج کتائیم اما ز صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا آینه دار تو خود را نمائیم اللطیفه سادس بعضی از بزرگان حکمت در صلوات آنحضرت چنان گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله علیه مامور گشتند وسجود محمد صلی الله علیه وسلم باین معنی تو هم تفضیل آدم بر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بعوض صلوات کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوات بر وی تا فضل محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد اگر فرشتگان سجود کردند یکبار در اینجا صلوات بر محمد من و فرشتگان و مومنان میفرستیم من ازل الی ابد حکمت

دو راوت سخن نغز ... شاهی تو ... خالق حج فخری هست ترا توانگری پادشاهان گدای تو نعت نیست بعد و
زینت ... بادر ... ما آمده ... و ملایکهٔ کرام او که طغرای عصمت بنام بنام ایشان نفاذ یافته و منشور خلعت
بعنوان دیوان ایشان ثبت گشته هستند دو تک طاعت در سلک طاعات استطاعت یسبحون اللیل و النهار لا یفترون دوازده
و ... جنود ... و هم عدد ... لا یستکبرون عن عبادته برمیگردد و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از ادای حمد و ثناء
... صلوات ... مصطفی صلی الله علیه و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی تا میزای مومنان که صحیفه
... اوراق اسوات خویش برقوم محبت احمدی و بنقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و سلم منکاشته اید و اعلام عشق ای
و ... شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بر بام همت آسمان ... اوام برافراشته اید بمقتضای اطاعت الامر
... بطاعت المجیب بدو ... این معانی حمیده خصال پسندیده فعال اشتغال نمایند یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ان
الصلوة علی ابن امنه الذی جاءت به بسط البیان کریمان یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه و سلموا تسلیما
ابن عباس رضی الله عنه میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم گونه مبارکش بر مثال
... انار بطریق فرح و ... بر افروخته بود و شنیدم میفرمود تهنیتی مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی امده است
که بهتر نزد من از دنیا است و این آیت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتیم هنیئاً لک یا رسول الله چو شکور
باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله محتاجیم که ما را از حقیقت این آیت خبردار گردانی فرمود از مسئلهٔ سوال
کردید از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید من اظهار این نمیکردم حق تعالی بمن موکل کرده است دو فرشته که هیچ بندهٔ مومن
نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از آن حق تعالی با همهٔ فرشتگان
در جواب آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچ مجلسی که نام من در میان وی مذکور شود و وی بر من صلوات میفرستد مگر آنکه این
دو فرشته گویند غفر الله لک بیامرزد خدای تعالی و ملائکه او علیهم السلام گویند آمین ای درویش فضیلت این امت
مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت محل از قرآن تنزیل با ذات خود یاد کرده است که اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم بعضی گویند مراد از اولو الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که مراد علما این امت اند دوم در ولایت
چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان خود خوانده اند و بعد از آن
رسول خود را صلی الله علیه و سلم و سیم مومنان را سیم در مراقبت که قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المومنون ... گواه
کاران فرمود با طلاع مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند بر زمین که قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض چهارم
و لله العزة و لرسوله و للمومنین اشارت عزت فرمود مر حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را صلی الله علیه و سلم ...
مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المومنین یعنی صالحان مومنان را در دوستی دوستان خود
در مرتبه سیم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم مراد از اولو العلم مومنان را
انهاکه بیگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و تنبیهات غریبه مذکور است اگر خواهی مطالعه
باید کرد بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر میفرماید که صلوات بر حضرت و علما میفرمایند قدس الله ارواحهم که امر
دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علماست بعد از آن اکثر ایمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحب
و مندوب بر مثال کلمهٔ توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اتیان واجب میکند نه تکرار آن و تکرار آن
مستحب و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اتیان واجب میکند نه

تکرار

انوار آنکه مدرسی موقوف بواسطه آشنائی و رابطه روشنائی صلوات بر آنحضرت است صلی الله علیه وسلم زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلواة ای درویش حق تعالی امر میکند بصلوات بر آنحضرت شکر گذاری
تر از امت او کرده اید و بعد از آن حبیب خود را امر میفرماید بدعا و شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را بجهت تو ساخته امروز
تو باوی ثنا میکنی او بتوی باز دو چنانکه امروز بصلوات او پردازی فردا بشفاعت تو نیز پردازد چون آیت نازل شد ابوبکر صدیق
گفت رضی الله عنه بهر دولت و سعادت که حق سبحانه بر شما ارزانی داشتند ما را از آن خوان لطف کرم فرموده یا رسول الله از این فائده
ما نصیب و از این سفره زله ما کدام حضرت در جواب ابو بکر هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرو د آمده و این آیت آورد
هم از آن نقدی که بجواب حضرت سپرده بود غلامان او را بهمان مایه توانگر گردانید و نظیر این واقعه آن بود که چون این آیت
فرود آمد بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم
گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد حق تعالی بر مفلسان مشتاق لطف نموده از شراب محمدی صلی الله علیه وسلم
بر ین غالب آمد رحمة آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون آیت الم یجدک یتیما فآوی نازل شد مشتاقان
این امت بیتیمی بحال اسیت زبان بگفتند هنیئا لک بگشودند تو بر کنار فرات نشسته چون سیر آب ز سوز جان چه تشنگان
تر اچه خبر لطف الهی جل و علا از آن چاشنی مذاق در کام جان این سوختگان چکانید و پیغام فرستاد که انا انصر رسلنا والذین آمنوا
بازچون پیغام الم نشرح لک صدرک بدان صدر بدر صاحب قد صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک
دردمندان امت از غایت تنگ دلی و نهایت حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله کرم خداوندی پاس خاطر شکستگان نموده کرم الهی
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و مرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد ای درویش حق سبحانه و تعالی چون
بحبیب او بجو دل لک صدرک صلی الله علیه وسلم درود فرستادنند کان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمد صلی الله علیه وسلم درود
صلوات خود دردنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته الآیه وقتی که بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متابعان او در
دنیا بصلوات یاد کرد فردا نیز در عقبات امید است که برحمت و مغفرت نیز یاد کند و ببرکت آنحضرت فرو نگذارد نقل است که چون
نازل گشت صحابه گفتند رضی الله عنهم یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود همچنین صلوات فرستید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات دو نکته درست یکی نکته آنکه
حواله صلوات بحق تعالی کرد گفت اللهم صل یعنی ای بار خدای تو درود کن بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و مرتبت
آن نیست که در خور کمال جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وسلم تواند بود پس از آن جهت حواله بحق تعالی کرد و یا گوییم که چون در مقابل
صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهی بصلوات حادث تو میسر نگردد و حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی او سبب خلعت
سرمدی گردد و نظیر این آنست که چه ناقص بنده کان حادث در خور درگاه استانه قدم نبوت لطف ازل نیابت ایشان داشت بکلام قدیم
خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین تا بنده کان حادث حمد قدیم نموده باستانه قدم معروض میدارند تا بمحل قبول
برسد کذالک صلوات بنده عاجز ناقص قابلیت عظمت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ندارد حق جل و علا
نموده گفت اللهم صل علی محمد دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل
الرحمن علیه الصلوات والسلام از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود که واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
و حق تعالی اجابت فرمود که این امت را بذکر خیر به رحلت مأمور گشتند و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب
بر خلیل علیه السلام بقول ابراهیم علیه السلام از من درود خواست تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای او بگشادم و من بنده
خودم من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله علیه وسلم بل آنکه از من طلبیده باشد مائین هذا من ذلک در زهره و ناج

خر من قوله

وهو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور

حکمت دیگر در صلوات حق تعالی ... مطاع صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه با وجود استغنا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوات میفرستد
مومنان را وجود حاجت بشفاعت او اول آنکه صلوات بفرستند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد ذرات الکون والامکان لطفه
تعالی حکمت در صلوات دشمنان آنکه تا قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند دوم
آنکه پیش از بعثت آنحضرت زمین کلیسیای کی بود مظلم ظلمت آبادی بدالهم چون مشعله وجودی محمدی صلی الله علیه وسلم در بیت طلعات
بر افروخته سراجا منیرا از محنت کفر رفت و نجات یافت مکافات آن مأمور بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشتند سیم آنکه
[illegible] آدمیان در عرصه ابلیات وانا ملائکه نیز همواره متوهم می بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز مینمودند
حق تعالی برای امنیت خاطر جمع جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا ببرکت آن از بلیات محفوظ
مانند در این باب نقلی شنود در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله امری مشاهده کردم فرمود چیست گفت بکوه قاف رسیدم آواز ناله و گریه بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم
که پیش از آنکه در آسمان [illegible] بعظمت و حشمت تمام دیده بودم بمرتبه که بر تختی بود نشسته و هفتاد هزار فرشته برگرد او بخدمتکاری
صف برکشیده و هر نفسی آن فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال
و مجروح حال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت در شب معراج بر تخت خود بودم که حضرت محمد رسول الله بر من
بگذشت و من بتعظیم آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون تشفیع
من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من درگذرد یا رسول الله من از جناب قدس الهی تضرع نمودم و
مغفرت آن فرشته مسئلت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو که اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود میخواهی
بر محمد صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت ازلی خود را و حق تعالی باز گردی یا رسول الله آن دو فرشته صلوات
صلوات فرستاده و [illegible] او بتمام رست و از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده و بمسند انوار و اکرام خود رسید گشته تا دانی
که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات گردد [illegible] محمدی لولوی تو بودی هر لحظه در دم
او نوای تو بود امروز [illegible] کوی که نافردا [illegible] بال سرای تو بود حکمت در امر بصلوات بر آنحضرت چه بود بعضی گویند
تا ادای بعضی از حقوق آنحضرت کرده و بعضی گویند تا ایجاب حق تعالی شفاعت در زمره آنحضرت متحقق گردد چنانکه ایمای بآن
معنی در حدیث عمر خطاب گذشت رضی الله عنه و در ریاض الانس میگوید که حضرت حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه
وسلم شفیع امت گردانید صلوات [illegible] بود که در قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا مهمان شفاعت
که صلوات بر آنحضرت ایجاب فرمود تا چون امروز بحق شفاعت صلوات او را نماید فردا بسعی که شفاعت مستوجب [illegible]
و باز چون تسلیم ثمن نموده باشند مر آنحضرت را وضع نشود بلکه منت از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی لطیفه
الاولی امام فخر الدین رازی ارضاه الله تعالی در [illegible] از الشریف آورده است که سبب در امر بصلوات آنست که روح
انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول انوار الهیه جل وعلی نمی تواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه خود در ارواح
انبیا علیهم السلام مستحکم گردانند تا انوار افاضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام منعکس بروی شود بواسطه آن
چنانچه آفتاب چون از روزن در [illegible] انعکاس نور آفتاب بسطح و جدران خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب نهاده بمحاذی
روزن نهی تا آفتاب از آن روزن بر آب افتد و از آن آب بواسطه صفت جبلی وی بر سقف و جدران منعکس گردد [illegible] ارواح
انبیا علیهم السلام بتخصیص روح منور پر نور مطهر محمدی صلی الله علیه وسلم بجهت صفای طبیعت بقبول فیض [illegible] ارواح
[illegible] معطل [illegible] طبیعت [illegible] و استحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم [illegible]

طلعة حرّی

انوار

خود را بآن وصف فرمود قائماً بالقسط بعد ازان فرمود ان بجباب [illegible] بهم کلمهٔ شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن
فرمود فاعلم انه لا اله الا هو و هم صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بان اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی و
بعد از ان بان فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاولی در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد بده عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل وعلا دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وسلم
سیم اقتدا بملایکهٔ ابرار چهارم مخالفت منافقین و کفار پنجم محو خطایا و اوزار ششم قضای حاجتها و اوطار هفتم تنویر ظاهر و اسرار
هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار قرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره اللطیفة بعضی از ارباب اشارت
گفته اند که در تفسیر کهیعص الکاف کفایه الحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب لقوله نعم و یهدیک
صراطا مستقیما والیاء تائید الحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الثانیة هم در ریاض الانس میگوید که بندهٔ مصلی از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خلعت صلوات وسلم و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب
الرحیم و اما رحمت وکان بالمؤمنین رحیما و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلعت است صلوات و سلام و استغفار اما صلوة
وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و اما استغفار
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات و از ملائکه نیز سه خلعت صلوات و سلام و حفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم وملائکته
و اما سلام والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم و اما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله اللطیفة الثالثة
فی ذکر الصلوات وفضیلته و در ریاض الانس میگوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی جل وعلی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود
فاذکرونی اذکرکم ایجاد ذکر بنده را بذکر خود مقابله فرمود و در باب صلوات فرمود صلی الله علیه وسلم غیر آنکه صلوات را صلوات پیوستم یعنی
ای بنده اگر ثنای من گوئی یکبار ترا ثنا گویم یکبار و اگر ثنای حبیب من گوئی یکبار ترا ثنا ده بار زیرا که محبت تمام حبیب او بردن
و اوصاف کمال و ثبوت جمال و جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب زیرا که اهتمام محب بحال حبیب بیشتر است
از اهتمام بحال نفس خود بیت مرا در تن بجای جان تو باشی ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی بطفیل تست جان اندر تن من بود ایت
سازم از جانان تو باشی [illegible] در دست ارغم بر دلم لیک چه غم دارم اگر درمان تو باشی بحذف رمانت بردن سر چون توان کرد چو اندر شهر
دل سلطان تو باشی [illegible] در باب فضایل صلوات درین وظیفه ده واقعه مرقوم میگردد واقعه اولی
در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله در طواف گاه مردی را دیدم که قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میگوید که ازوی پرسیدم که چه حالست که ترا تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات
و با آنکه هر قدمی را در وی متعین است تسبیح درود و بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت
اگر نه یگانهٔ بودی در اهل زمانه من اسرار این سر با تو فاش نمی نمودم ای شیخ من و پدرم از بلاد خود بحج بیرون آمدیم ما در راه پدرم
بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد و پدرم فوت شد بعد از وفات دیدم روی پدرم سیاه گشت و چشمهای
او ازرق شد و سرش مبدل برأس خنزیر گشت از آن حال بیخود گشتم و گفتم ظاهر است که پدرم منافق بوده و کتمان نفاق خود می نموده و رو
پدرم بپوشیدم و محزون و غمگین بخواب فرو رفتم می بینم مردی می آید که هرگز خوب رو تر از وی جای کس ندیده بودم و خوشبوی
تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامهٔ وی هیچ جامه مشاهده نکرده بودم بوقار و تمکین می آید تا بر بالین پدرم
و پرده از روی پدرم برداشت و دست مبارک بر روی پدرم فرود آورد ظلمت سیاهی تمام بسته و سپید گشت و زرقت از چشم
او زایل گشت و سرش بحالت اولی باز آمد چون صاحب دولت از بالین پدرم برخاست دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی
که در زمانه بدین مقام اثبات این حق نمودی و در غربت مرا باز آبرو بخشیدی مرا گفت او مانوئی مکر از ای مصطفی انا محمد

الذاکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه را بنا فرمود حق تعالی از اقبله این امت کردانید و مکافات آن می فرماید که
او را خیر یاد کنند تا امت آخر باشند از ابراهیم صلوات الرحمن علیه و هم در فلاح الذاکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی رحمة الله
برسید ند که حکمت در تخصیص صلوات و آل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد و آل
او اسماعیل و اسحاق و ساره و هاجر سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت هر که از مشایخ امت محمد
... باین خانه در کانه اد الهٔ خداوندا مرا شفیع او گردان اسماعیل علیه السلام میگفت هر که از کهول امت محمد صلی الله علیه و سلم
باین توجه نموده مرا بر سینهٔ مرا او را بیامرز ... و بکراهی گفتند آمین اسحاق جوانان امت را در خواست و ساره و زنان و هاجر
کنیزکان این امت را در خواست و دیگر آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه و سلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل ابراهیم
علیهم السلام امتان ترا در حین مطاف اجابت دعا فراموش نکرد است تو در ابکوی که ده او نماز که وقت اجابت دعا است
ایشان را یاد کنند تا مکافات ان تواند بود و درین سخن دقیقه است که بصدر جان ارزانست و آن انست که اگر دعای ایشان
در حق این امت از پیر و جوان و مردان و زنان اجابت نیفتادی مکافات آن موهوب گشتی مسئله است که در شریعت که
اگر کسی چیزی بکسی عطا فرموده می تواند که از هبه خود رجوع کند اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی نیز بوهب
ارزانی داشته باشد دیگر ولایت رجوع نماند هر چند عطایی و واهب عظیم و جلیل القدر باشد و هدیهٔ موهوب له نفاست
درجات و همین لطیفه در باب عطایای ایمان از جناب قدس الهی بمؤمنان و اتیان باعمال صالح از طاعات و تصدقات قلما کان
او گنه امستوجب بقای و ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و الملهم للصواب لطیفه الاخری حکمت در انکه از بنده
یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابران بنده عطا دادن انست که والله اعلم حق تعالی از بسیاری دوستی
که با صلوات محمدی داشت صلی الله علیه و سلم مکافات آن یکی ده صلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند
که بمقتضای کریمهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعین ده فرموده و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود نیکوی را ده نیکوی
مثل آن بدهم مراد از مثل انست که مثلا یک روز را ثواب ده روز مثل آن روزه او را امت کنم یا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت
اینجا صلوات بنده با صلوات حق تعالی هیچ مماثلت نیست بلکه یک صلوات الهی بیشتر از صد هزار صلوات ما راجح است بر تفضیل
صواب صلوات بر سایر طاعات اما آنکه اکثر طاعات مختص است به بنده مثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از ان منزه
بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود مبادرت فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی [illegible]
و ولید مغیره نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یک مذمت کرد که مران حضرت را ساحر خوان ان هذا الا سحر یؤثر حق تعالی
او را در قرآن ده مذمت فرمود ولا تطع کل حلاف مهین همار مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم الخ که دشمن مذمت دوست کرد
آن ده مذمتش فرمود اگر ایسی که دوست دوست را چیزی و ثنا گوید و یکی ده مکافاتش نماید چه عجب باشد الا لطیفة الاخری تعالی ده
چیز را دوست داشت اول حمد خود را مبادرت نمود بعد از ان بنده کان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات خود بیان اعداد نموده
فرمود الحمد لله رب العالمین و بعد از ان بنده کان را او لالت کرد و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر اول خود را شاکر
خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از ان بنده کان را دلالت فرمود اشکروا لی ولا تکفرون سیم توحید اول خود توحید خود
ادا فرموده و الهکم اله واحد بعد از ان دلالت بنده کان را فرمود قل هو الله احد چهارم علم فرمود عالم الغیب والشهادة بعد از ان
گفت کونوا ربانیین پنجم اول خود را اظهار احسان احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی فرمود و احسنوا ان الله
یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود و یعفو عن کثیر و بعد از ان امر فرمود و لیعفوا و لیصفحوا هفتم سخن نیکو
فرمود و من احسن من الله قیلا و بعد از ان گفت قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات

وعلیکن دلیل سیدة ...

دهم مثل آن ... وقت

نوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب می ساختم واقعه دیگر امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امام شافعی
مطلبی رحمة الله علیه را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بچه گفت به پنج
صلوات که بر آن حضرت میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل
علیه وصل علی محمد کما تحب ان تصلی علیه وصل علی محمد کما امرت بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعه
نقلست که محمد ابن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی ابن مجاهد مقری بودم که شبلی در آمد مدرس احمد و چون احمد بن موسی برخاست
و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم شنیدی ابن شبلی را در دیوانگی اعتقاد دارند
شما با وی این معامله پیش دارید گفت من با وی این معامله کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم دیده بوده در واقعه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که نشسته بودند و شبلی در آمد حضرت بتعظیم شیخ برخواست و او را در کنار گرفته و بوسه
بر میان دو دیده وی داد من از آنحضرت سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود
بلی او بعد از هر نمازی این آیت میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف
رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات میفرستد
لاجرم با وی این معامله میکنم واقعه دیگر عیسی ابن عباد و بنوی میگوید که فضل بن الفضل الکندی را بعد از وفات
بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و بهر جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند
بچه چیز گفت بجهت عمل این دو انگشت من گفتند چگونه گفت از بسیاری کتابت صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام نبوت
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقعه دیگر بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی بر
وزیدن [illegible] و تلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات بر داشتند و یکدیگر را وداع کردند پیش گرفته در این
اثنا نعاس بر من غلبه کرده چشمم گرم شد پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت
صلوات فرستند و صلوات بر من خوانند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم و بخواندن آن صلوات مشغول گشته هنوز سیصد
تمام نشده بوده که باد تسکین یافت و همه خلایق خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد
صلوات تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات
وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات و بعد الممات [illegible]
[illegible] بیان مواضع [illegible] صلوات [illegible] یافته وان ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر
و بمذهب امام شافعی بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است که دعا محجوب است که از صعود بر آسمان تا مادام که بر من صلوات فرستد آنگاه آن دعا بعد رفع صلوات میشود
از از آسمان در گذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان زمین
و آسمان معلقست تا آن وقت که صلوات بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود سیم در وقت دخول در مسجد چنانکه
بیان شد چهارم در حین [illegible] موذن از آن بخم شنیده یا گفته نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم ششم در وقت نوشتن
نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که صلوات
بر من در کتابت بنویسد فرشتگان برای وی استغفار میکنند تا صلوات در آن کتاب ثبت است و آنچه اختیار علما است
آنست که هم صلوات و هم سلام بهر دو ثبت سازند و مکروهست بیکی اکتفا کنند و رمز آنست که بر من صلعم نویسند بلکه بصریح صلی الله
علیه وسلم یا علیه الصلوات والسلام و یا صلوات الله وسلامه علیه نویسند هفتم در شب و روز جمعه که حضرت رسالت

عبد الله ابن صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم پدری بسیار گناه و عصیان بسیار و گستاخ و مسرف بود اما بر من صلوات بسیار می فرستاد
چون پدرم را ازین معصیت پیش امد ازمن فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی انکه چون
فرشتگان عذاب روی بر او آمدند ناگاه که بر صلوات بنده تو گفتند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را از ایشان
باز رهانیدم بیدار شدم بر سر بالین پدر آمدم روی او را سفید دیدم و چشم او را سیاه و سرش را چون مژگان میان با قیم الکنون تازنده ام
صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارم و از حضرت چشم شفاعت و خلاص شفاعت او میدارم سفیان گفت که راست میگویی
و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت
صلوات آنحضرت از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق [illegible] مردی بود که در صلوات بر حضرت سید الثقلان
علیه افضل الصلوات کاهلی میکرد و اهتمام در آن باب نمی نمود شبی حضرت رسالت را در خواب دید و آنحضرت بوی هیچ التفات ننمود
و بهر جانب که می آمد آنحضرت از وی اعراض میفرمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضب اید که مرا دیگر گفت
پس چرا با جمال من هیچ التفات نمی نماید فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت یکی از امت شما و از علما شنیده ام
شما امت خود را از مادر بر فرزند خود در شناسا ترید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمی کنی و معرفت من بامت بر قدر
صلوات ایشان است بر من چون مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آن حضرت بر خود واجب نمود بعد از آن حضرت
را بعد در خواب دید و گفت که اکنون ترا میشناسم و در روز قیامت شفاعت تو قیام نمایم واقعه دیگر هم در زهر و میگویند
زنی نزد امام حسن بصری امد رحمة الله و گفت یا امام دختری داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام
اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعای تعلیم کن که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب
ببینم امام او را در نماز آموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی بر گردنش و بندی
بر پای از این خواب مشوش خاطر گشت و بخدمت امام آمد و واقعه خود بگفت امام نیز از این واقعه غمگین شد تا برین مدت بگذشت
شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال می خرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای
امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع با ستانه شما ارد و تعلیم در تو دست نمود و بودی تا مرا بخواب ببیند
امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودیم اکنون ترا باین ناز و نعیم می بینم چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق
واقع بود اما در این اثنا مردی بدین گورستان بگذشت و یکبار بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و در ان
گورستان پانصد و پنجاه تن بعذاب مبتلا بودند ندای شنیدیم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکت صلوات این رجل
بردارند عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوات که این مرد بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاد گفته ای درویش
ایمنی که بر مقبره ای بگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب ببرکت ان از عقوبت نجات می یابند بنده که بنجاه
و شصت و هفتاد سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر حضرت صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات یابد
و بدولت شفاعت آنحضرت رفعت و درجات حاصل آید چه عجب والله اعلم در روضة العلی اورده است که امام حسن بصری
رحمة الله علیه فرمود که ابو عصمه نوح ابن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابا ابراهیم ابن اعظم حضرت رب
کار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم چه سبب گفت هر بار که از آنحضرت حدیث روایت میکردم هرگز نام آنحضرت بردم
مگر انکه بر وی صلوات فرستادم ببرکت این بیامرزید مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و در جای آن بود که
هرگاه در کتابت بنام حضرت مبارک ان رسیدی صلی الله علیه وسلم نام مبارک آنحضرت را جمله صلوات بیاراستی
چون آن مرد بمرد در خواب دیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند بسبب انکه هر بار که نام مصطفی صلی الله علیه وسلم

شکسته شده

نوشته

طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ۔ طوبی حضرت سیاه‌قلوب آگاه معتکفان درگاه الله پرستگر بی بیکر تباه‌کاران ۔
ظهر الفساد فی البر و البحر مقصوبت ظل ظلیل باطلت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تابعین عشرت عاشقان
با بوستان حجلهٔ عرفان بر هیاهش ۔ عند ملیک مقتدر علاقه اند ۔ عندیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم فلك
و اختلاط علیهم بمقتضیات تحیت و الله غنی عن العالمین از برای استکمال ۔ عبرت محمد رسول الله است صلی الله وسلم
فارغ از رفلاح فایزان با نجاح به الحاج ۔ فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ۔ فراست محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
قلوب بکروب عارفان بر قرار قبول قول ۔ قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ملازم استانهٔ قلوب محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ۔ آیت وکفی بالله شهیدا ناظره ۔ کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
لذت بقا رضای عالم نعم و تقدس و تعظیم موجب ۔ للذین احسنوا الحسنی و زیادة مکافات لطف و لعبت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ۔ منت لی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نامی ارم ۔ محبت رسول
الله است صلی الله علیه وسلم ۔ پوشش بخشش نعمت با نوازش لی کوارش فاتحین قسم نا بینهم نمونه از حال
احسان نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ۔ وجدان نعمت مشاهدت ۔ وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة برکت و وجاهت محمد رسول الله است عبارت است صلی الله علیه وسلم ۔ هدایه سینهٔ عند پایان قضا راهوا بهوت
که هر خنبه و بنیه سلطان ۔ وهو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از هدایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
لا یحمل الامعه لا اله الا الله آدم بجلی جلیت ۔ لا تقنطوا من رحمة الله جهت ۔ لا حقیقت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
پس در پیار اهل تمکین مخصص یعین مسکین بتیسیر ملقین ۔ یرید الله بکم الیسر ار بین بعین بشرهت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم ۔ ۔ ۔ ۔ کالسلام کالطاف الاله المجید
سلام کاطلاق البنی المولی ملک کالعدیم بلهویة العتبا علی صحتی کالفو رضه مورد سلام کطل جاد فی غیث وحسن معطر بالمنة
الجفون مسهد سلام کالحان العنادل بخرة بجادیها سجع الحمام المغرد سلام کماء بارد فی حرارة لوی الفاح یشفی علیه الکبد
العقید سلام به فی لیلة القدر تنزل الملائکة و الارواح فیها الی الفجر سلام هی کانفاسی اذا کنت ناطقا بمدح رسول
الله جدی و سیدی علی من تقصدی منصبا الی منصب علی من تولی سودنا الی هو ود علی من تطفل قاب قوسین بل علی من
ترقی مقعدا الی مصعد و فارسهم فی العلا مفرد علی من له عیسی ابن مریم صاحب علی من به موسی بن عمران معه طلع
من به عین القلوب تنبیهت تنام بعین الله فی خیر مرقد امام جمیع المسلمین مطهر رسول اله العالمین محمد ابا سید العباد ناس
تورمت له قدماه من دوام التهجد ابا خاتم المرسل کنت بنیا و آدم ملقی بین طین و جلد علیک سلام الله یا خاتم نعم
الردا الایها الحجاج صلوا و سلموا علی من به مرتم بجلد محمد و صلوا علی الحی به الجم المدی
بانهم یقتدی فهو مهتدی وجه الله عنا انه المصطفی ما یستحقه و ما انه یجری جید ابث
الی آن حین مقتصی به و من یعتصم بالانبیاء و فقد هدی اللهم صل علی
محمد فی الاولین و صلی علی محمد فی الاخرین و صلی الله علی محمد
الملائکة الاعلی الی یوم الدین و صلی علی محمد جمیع
الانبیاء و المرسلین علی جمیع الملائکة المقربین و علی
جمیع عباد الله الصالحین رحمتک یا ارحم
الراحمین تمت مقدمة کتاب

طلقا حلکنا الی حکیم ... علاد
یا و رفیع الروی علیک السلام

فرمود صلی الله علیه وسلم هر که روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان او را امرزیده شود و بعضی باین صلوات تخصیص فرموده اللهم صلی علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آله و صحبه و نیز حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه او را بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار صلوات فرستد و را او نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر فرموده که هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید نوری با شد که اگر همه خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر انس ابن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من شب جمعه هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد حق تعالی دویست ساله گناه او متقدم و متاخره او را اهتمام در وقت ساخته که سبب مغفرت گناهان است چنانچه یکبار گفت نهم در ماه مبارک شعبان حضرت رسالت فرستاند برابری کند با ده نوبت صلوات در ماهای دیگر دیم چون یاد گناهان خود کنند و از ارتکاب آن معاصی پشیمان کرد فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بروح مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن گناهان از برکت کلمه توحید دور رود و بر حضرت رسالت صلی الله معفو کرد چنانچه ابوبکر صدیق رضی الله گفت صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادن محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب رسالت را از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ معامله بر بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه ما نیز بوصف کمال و نعوت جلال او پرداریم و بترتیب حرفی چند زاید درین باب نموده صلوات محمدی صلی الله ورد زبان سازیم ای درویش بدانکه الف انس جان و انس جان و امن دامان اهل ایمان از دخول نیران و اسید ارباب احسان بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی با بسته اشارت بالشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ب بقای انتهای عارفان در چمن سرای بلیغ عنان جهان بعد از قبول فرمان و ایت الا عقان بب بلغ ما انزل الیک بوا برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تا ثمن حسن ثواب بی حساب به ثوابا من عند الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله هو الله این امت بر گناه برای ما ثروت محمدی صلی الله علیه وسلم رسول الله است ج جنان عیون اهل صفوت از شوق جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بیدار اشتیاق جمال با جلال محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم حیوات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة رود از الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ان صوات به حاجات محمد رسول الله است خیرت کنتم خیر امة اخرجت للناس ... محمد صلی الله علیه وسلم د دین درست دینا قیما ملة ابیکم ابراهیم حنیفا و لیت که حواله به دلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ذ ذوق متمنیان عارف و بذر فتح معارف ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجه ذکار قلت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ر رحمت بی رحمت ربنا اغفر لنا وارحمنا در شان گناهکاران امت رشحی از رشحات رافت محمدی رسول الله علیه وسلم ز زلت بی قلت رندان زین للناس حب الشهوات والبسه غدار و شفاعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم س سلام تسلیم با تسلیم سلام قولا من رب الرحیم علامت ش سیادت با سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ص صفای صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصقله صلوات با صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ض ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی بامراض نادانی علت ضعف الطالب والمطلوب از قلت اجابت ما خیانت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ط طیب طیب الطیبات للطیبین نتیجه طهارت

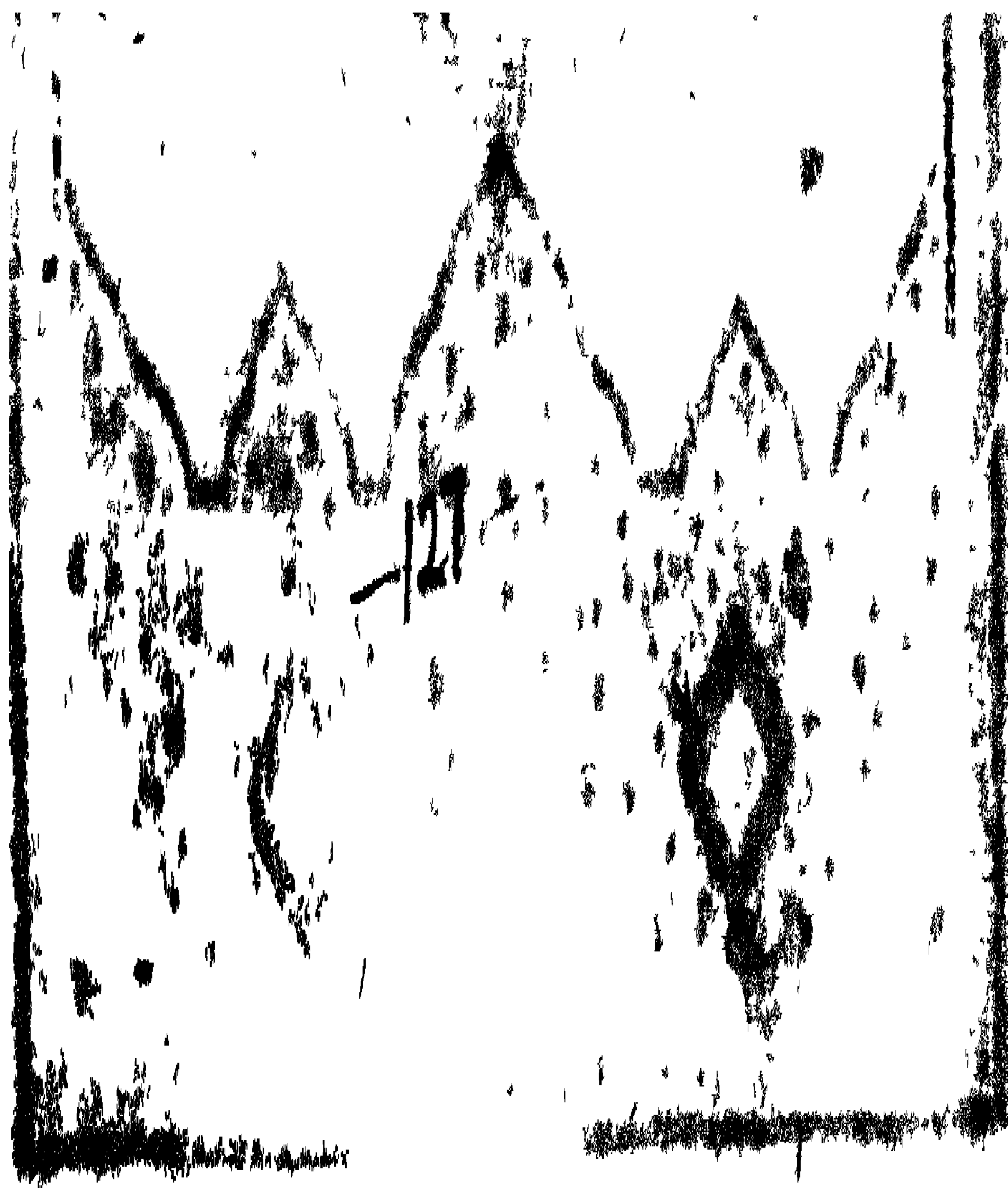
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص دارد روایت آمده است که یک نوبت صلوات در شعبان بر آنحضرت ...

و احسن ما تقصد ره بکلمات متعدد حروف هجی ... صلی الله علیه وسلم

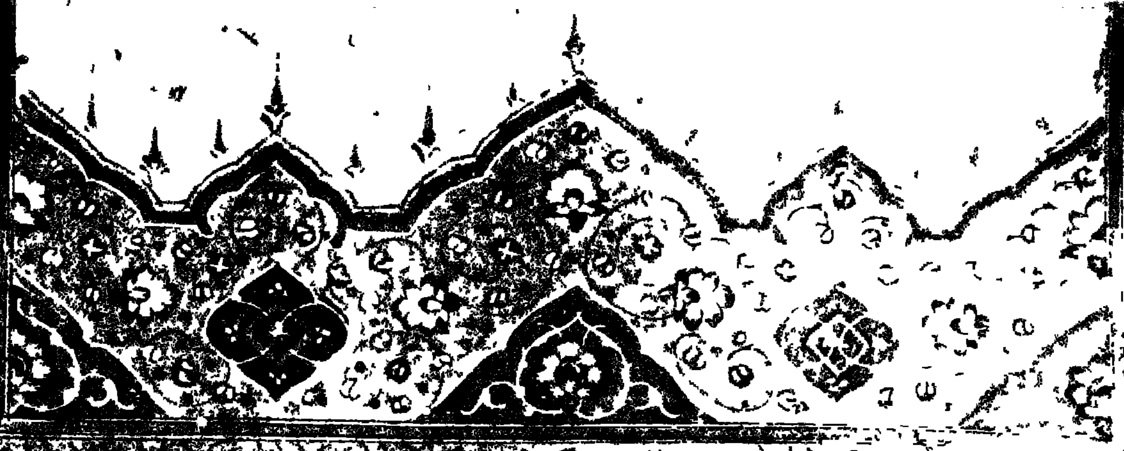
ای تجلای ... کار ... طالبه الحقیقة ... محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

... اشهد ان لا اله الا الله ... محمد الرسول الله صلی الله

...



کن فیکون برهم نزده بود و هنوز کاف و نون در هوای چار ستون [illegible] کشیده بود و فضای کتم
وجود خلعت وجود در تن [illegible] نپوشیده بود و حلق خلق [illegible] آب [illegible] معمورهٔ وجود نه پوشیده
بود نه سفینهٔ شکستهٔ جنت بروی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ با فرهنگ وجود و عدم در قعر [illegible]
شده نه چهار قائمهٔ مربع پوشش در قبضهٔ جمله استوار گشته نه گنبد بالش مسدس فرش و بساط کون بر قرار
آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته نه اطباق سبع سماوی بر حجب کرهٔ ناری محیط
و مستور شده [illegible] شبستان عدم در حجر حکمت نهفته عمر زده کان نه از پایان نسبتی سر بگریبان خمول فرو برده
نه دیدهٔ آدمیان پرورده بحر دیدهٔ عالمیان نه دیدهٔ آدم نه خاکیان عهد نه از افلاکیان عهدی نه از نوری یا می از
مثریا نامی نه از جبهه داری و نه از جبونه جایی نه از مخلوقات بوی نه از موجودات کوی نه از عرشیان آوازه
نه از فرشیان نوازه نه از بلا چیستی خبری نه از الاوستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این شکر [illegible]
الطاف پرگار دار حضور [illegible] میگشت در وجه تسبیح چنانچه گر اول ما خلق الله [illegible] نوری شاه
رسل و شفیع مرسل خورشید [illegible] نور اول هم نورده چراغ بینش هم چشم چراغ آفرینش شاهنشه تخت آسمانی
خوانندهٔ تخت معانی گنجینهٔ کیمیای عالم بینش [illegible] عالم سینهٔ کر آسمان بکار [illegible] النجم بهم چاوشان بار
بکنگرهٔ کشیده [illegible] الکافی رسید نمند ادراک [illegible] بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم
بدانکه در کیفیت ایجاد آن نور روایات مختلف پیوسته بظهور از جمله روایات معتبره بیع روایات مشهوره در این نسخه
ایراد نموده شد و باقی حواله بکتب مقدمه گشت در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله علیه آورده که نور حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته قهرمانان قدرت در فضای هوای قربت ازل
آن نور منظور بساطی ترتیب فرمودند بساط [illegible] توفیق جل ذکره اجلی آن نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر آن
بساط در طواف در آمده در تمام چند گاه در روضهٔ عالم غیب میگشت تا آنگاه که از جناب حضرت خطاب مستطاب رب
الارباب جل ذکره به تسبیح مأمور شد مدت صد سال از سالهای آن جهانی که سالی صد و شصت روز هر روز
هزار سال این جهانی باشد در آن تسبیح توقف فرمود حضرت جلال احدیت عز جل جلاله و عم نواله او را بدین تسبیح بود
[illegible] فرمود سبحان العالم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان
الجواد الذی لا یبخل بعد از آنکه ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف
مکونات آمد از آن نور جوهری پیدا فرمود و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جواهر از هیبت نظر الهی آب شد و آن
مدتی هزار سال در جریان بود چنانچه فی طرفة العینی در هیچ محل قرار نگرفت پس از آن ده جزو منقسم کردانید
از جزو اول پوشش را پیدا فرمود و پوشش را چهار هزار رکن داد و از رکنی تا برکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم
قلم را پیدا فرمود طول او پانصد ساله راه و عرض او چهل ساله راه و بروایتی صد [illegible] طول پنجاه ساله راه
پس قلم مأمور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم فرمود که علم مراد در خلق من کن پس چون
ابتدای کتابت بحکم کلام کریم قرآن آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله
منشق شد و صفیر [illegible] تا قیامت [illegible] باقی بعد از آن بکتابت بسم رحمن شق اول و با نام رحیم شق
ثانی فراهم آمد حاصل مدت [illegible] صد ساله از سالهای این جهانی [illegible] هزار سال تا کتابت بسم الله
الرحمن الرحیم تمام شد [illegible] حضرت خداوند [illegible] جل و علا قسم یاد بعزت و جلال خود که هر بنده از زن و مرد از



بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم گشت

بیان خواهد شد انشاء الله العزیز باب اول در ذکر کامل السیر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و درین باب هفت فصل است فصل

در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری و شمه ای بر نعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم الف الف یعنی حضرت سید السادات و سند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار

حکم لطیفه علوم عرفان و صحیفه رقوم احسان ممتد نوا ید سلسله بعثت منشد معاقد حقیقت مهندس معارس بدایع و مدرس مدارس

شرایع قافله سالار قوافل وجود سپهسالار مشاهد شهود مقتدای طوایف بشری گره گشای سرایر قدری آن سرو

که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشان نغمه مناقب و فضایل طیبه و شمایل بسیط ابنی بهزار دستان در بوستان

جلالت و گلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله لمکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد

خدای تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم علیه السلام هر آینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل

آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوط بزمین بود مراد آنکه حضرت آدم هنوز موجود نگشته بود

آن دم که نظر بدین کون و مکان نیفکنده بودم هنوز رقم قلم بر دین نبود آن دم که ما بنای کرامت در آدم جبرئیل در خوانده رحمت

امین نبود گسترده و سرای نبوت را در آدم هنوز رخت نیاورده از عدم آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت

شعار سبیل بالطعار تقدم نور اصالت اثار شمائل جزء طالع سکان فلکان کون و مکان در رسید او که اول ما خلق الله

تعالی نوری

ای جشم پیامبران مرسل حلوای پسین و ملح اول بنو بادۀ باغ او لیس قد

لشکر کش عهد اول طلب ای خاک تو تو تیای بینش روشن بتو جشم آفرینش ای سید بارگاه کونین نسابه شهر قاب قوسین

ای صدر نشین هر دو عالم محراب زمین آسمان هم ای شاه مقربان درگاه بزم تو ورای هفت خرگاه

سرجوش خلاصه معانی سرچشمه آب زندگانی خاک تو ادیم روی آدم بهر تو چراغ ملک عالم سر خیل تویی جمله خیلند

مقصود تویی همه طفیلند ای کنیت و نام تو مؤید بو القاسم و احمد و محمد صلی الله علیه وعلی آله و افاض علی روح

العالمین سبب له نغاره صنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که از شبستان شهود و نقاب

احتجاب از جمال کمال بر در کشید و اول عروسی که از خلوتخانه بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول

نقطه که از سر پرگار کن فکان بر صفحه وجود افتاد و نخستین نوباده که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد

ورشد در شهرستان عرصه کون وقت و جلوه داد نور باهر حضرت محمد بود که سید کائنات و سرور موجودات است

صلی الله علیه وسلم تویی که مطلع احسان ظهور بودی که کن فکان تو دارند تمام موجودی درین طفیلی تو هستی

نواله جود و کرم همه طفیل تو اند و تویی که مقصودی هنوز آدم نبود نام نشان که در سراچه وحدت جلیس حق

بودی یعنی هنوز دیده حقیقت بکوشش خلقت نرسیده بود و کام انسان در بزم اعدام مدام چشیده بود هنوز ارکان

ایام دور وجود بر چهرۀ این چهار نشسته بود و جوهر فروشان بازار تسع عقد بشرب رابا رشته گوهر را بهم

بسته بوده مقربان جبین تقدیر با قلام تقدیر اشکال نقشاد بر چهرۀ الواح از واح نگاشته بودند و صیادان

حکمت بالغه ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند هنوز فردوس بنجم بالوان باله

حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفهٔ حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و در جزو دوم ذرهٔ
وجود محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق شد و ذره عبارت از خاک است پاک که در حق ذرهٔ نور محمدیست و اصل ذات
حضرت احمدی صلی الله علیه وسلم و بروایت از جزو دوم روح محمدی را خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و بتسبیح
و تقدیس خود مشغول گردانید مدتی چهار هزار سال والله اعلم   در نور حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم در تیسیر سعید کازرونی رحمه الله آورده است که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مخلوق گشت بصورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار
کلمه تسبیح میگفت که سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی
لا یعجل چون ازان بحر بیرون آمد و یکصد و بست و چهار هزار بال بود از هر بال او قطرهٔ نور چکید و از قطره نور پیغمبری
مخلوق گشت و ارواح پیغمبران علیهم السلام ازان آفریده شد و بروایت دیگر چون نور محمدی صلی الله علیه وسلم ازان
بحر بیرون آمد صد و بست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغامبران علیهم السلام ازان مکنون شد بعد ازان ارواح
نفسها زدند ارواح صدیقان از ارواح انبیا علیهم السلام موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح زهدان
و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و ازینجاست که ارواح
مطیعان و عاصیان همه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت دارند بعد ازان آن خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب آفرید و از یک قسم ماه و از سیم عمود هوا و از قسم چهارم
قندیل آفرید و آن قندیل را بسلسله معلق ساخت یکی سلسلهٔ بقا و یکی عطا و دیگری لقا و از اطلاق غایت در
او ریخت قطرهٔ ازان نور چکید جبرئیل علیه السلام را فرمود تا آن خاک را بآن قطره معجون شده موجود است و از آن محل
نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت حضرت آدم علیه السلام بعد ازان در میان دو ابروی آدم
ودیعت نهاد چنانکه در جزو چهارم بیان کرده شد ان شاء الله تعالی   در کیفیت ایجاد نور بیرون آوردن مکنونات
ازوی هم در تیسیر کازرونی رحمه الله آورده است که در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره
و نقل از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سؤال کردم که اول
چیزی که حق تعالی بیافرید چه بود آنحضرت فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود
یعنی اول آن نور مخلوق شده همه اشیا ازوی متکون گشت چون آن نور وافی السرور از مکمن بطون بامر
ظهور آمد او را حضرت خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم
گردانید از یک قسم عرش را آفرید و از قسم دیگر کرسی را آفرید و از یک قسم دیگر حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی و قسم
رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد ازان آن قسم را نیز بچهار قسم گردانید از یک قسم
قلم را بیافرید و از قسم دیگر لوح و از قسم دیگر بهشت را و آن قسم چهارم را در مقام خوف دوازده هزار سال
دیگر بداشت بعد ازان بچهار قسمش منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با حلم از قسم دیگر و عصمت
را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد ازان بر آن قسم نظری
انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بست و چهار هزار قطرهٔ نور ازوی متقاطر گشت از هر قطره ازان قطرات
روح پیغامبری متکون شد بعد ازان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح او
لیا و شهدا و سعدا و صلحا و مطیعان که تا قیامت خواهند آمد موجود شد بعد ازان فرمود صلی الله علیه وسلم

از امت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که یکبار کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بخشیده شود و در دیوان او ثواب
عبادت [illegible] بنویسند از آن بنوشت الّی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من لم یستسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر
علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم
یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیطلب ربا سوائی و بعد از آن بنوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال قفار و
اوراق اشجار و صنوف و ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا به روز قیامت و در
اخبار آورده اند که چون قلم نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بنوشت حق تعالی را بجودی کرد و در سجود خود هزار سال
بسر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید علیه السلام جواب قلم باز داد فقال
و علیک السلام و علیه منی التحیة او صیت له رحمتی و لم صدق به و آمن پس از آن روز باز سلام سنت الله
و جواب فرض باز آمدیم بر روایت شرف مصطفی و از قسم سیم لوح را بیافرید و تفسیر میکوید که لوح را یکجا گوهر
سفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا به آسمان هر روز حضرت خداوندی جل و علا
سیصد و شصت بار نظر میکند در وی یحیی و یمیت و یحیی حیا و یعنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا
اما لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل وی در کنار فلک کرسی است قرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه
و از پنجم آفتاب را بیافرید [illegible] دریای در زیر آسمان بدید آورد و سنگ عرض او و عمق آن
پانصد ساله راه و معلق در هوا بگذاشت بقدرت خویش که یک قطره از وی نه که از وی متقاطر گردد و این اعجاب
و ماه را در روی دریا جاری کرده اند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوگند یاد کرده که فرموده بدان خدای
که جان محمد در قبضه قدرت اوست جل و علا جلاله که اگر آن دریا بر روی آفتاب حجاب نگشتی هرچه بر روی زمین است
از تاب آفتاب بسوختی پس صنعت کمال جمال مخلوقات از گرمی آفتاب و ضیای ماه دارند اسست هر شیء
از اشیا روا نبود و غیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماه نقاب شدی مجموع خلایق مفتون حسن و جمال ماه گشتی
تا حدی که عبادت او کردندی و معبود وی او را رستیدندی الا ما شاء الله ان بعضهم من اولیاء و اهل طاعته
و در ریاض الله کوینا آورده است که عرصهٔ آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار فرسنگ است هر روز او را نوری از
انوار عرش می پوشانند و چهارصد و نود و هفت روز دیگران چراغ را از وی سلب میکنند و تحتیم
می اندازد چون روز قیامت شود تمای انوار او را بعرش منقل کرده اند و مجموع آن چهارصد هزار آفتاب مندرج
کرده اند تا ظلمت بغایت و حرارتش بنهایت رسد و او را بر روس خلایق مقدار میل گونزدیک بدارند فالظلم
بحال الخلایق منهم حاوا و الله العالم و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و از امکن اولیا و منزل اصفیا کرده اند
و بهیج خبر سخن یار است با امر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبایر و قیام حدود الله تعالی و از قسم هفتم
زور را بیافرید و ابرای حل عیش اهل امکانات خلایق کرده اند و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه
ساخته و بعبادت خود استغفار و تسبیح و موسیق و مؤمنات مشغول کرده اند و از قسم نهم کرسی را بیافرید از
یک دانهٔ لولو و او را بر آسمانها محیط کرده اند و هفت آسمان و زمین در مقابلهٔ آن چون حلقه است در
بیابانی در زمین آورده هزار کرسی بنهاده و بر بسیار او ده هزار کرسی و بر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی
می خوانند و ثواب آن را در نامه اهل قدریان آیة الکرسی می نویسند از امتان محمد صلی الله علیه وسلم و حق تعالی
تعظیم قدرت این آیت کریمه را بجوی خود به حوالی کرسی اشت [illegible] و هر که بالا اینست این آیت متبرکه اقدام نماید

قاب قوسین او ادنی ز احمد مرسل آن خلاصهٔ کون پرده پوش ستم بدان چون انبیا پیش از آن تحفه جواع افلا
که چهارده در مقام بلاغ کاف و نون یک رقم زنامهٔ او لوح محفوظ زیر نامهٔ او در بهشت جود از رفیقهٔ کون ذات پاکش
خمیر مایهٔ کون نه سپهر از وجود او شده خمیر بلکه هجده هزار عالم نیز نور او در زمین بیرون داده آسمان زمین پیش
از دوازده زبدهٔ هرچه بود هرچه بود دولتی زین بزرگتر بود روشنایی چراغ یقین نور شیخ نشین بانه نشینه هستی
هستی از دو [illegible] اده او تقاضو به نیستی کرده از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده و در روایات مرصاد نیز آن منقول است که نور حضرت سید کائنات
و خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه وسلم پیش از تمامی موجودات بهزار و سیصد و هفتاد هزار سال موجود شده بود و ولد
برای آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت حجاب عظمت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت [illegible]
حجاب هدایة حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هیبت حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را
صلی الله علیه وسلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که ارادهٔ ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشت مثلا در حجاب
قدرت دوازده هزار سال نگاه داشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجاب این بود که
سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند و در آن حجاب تسبیحش این بود که سبحان
عالم السر و الخفیات و در حجاب منت ده هزار سال باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت
نه هزار سال بداشت و حضرت خداوندی را باین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار
سال باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دایم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال باین تسبیح
مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال باین تسبیح قیام می فرمود
که سبحان العلیم الحلیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال وردش این بود که سبحان ذی العرش المجید و در حجاب
نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح می نمود که سبحان رب العزت عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار
سال باین تسبیح تکرار میفرمود که سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح می خواند که
سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان می راند که سبحان العظیم و بحمده
و در روایتی در هر یکی ازین حجاب ها دوازده هزار سال نگاه داشت و چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را
غوطه فرمودند در دریای شفاعت در دریای نصیحت دریای شکر دریای صبر دریای سخاوت دریای انابت
دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت و در دریای شفاعت هزار سال شناوری میکرد و میگفت
ربی ربی و در دریای نصیحت دو هزار سال سیاحت مینمود و میگفت الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال شناوری
میکرد و میگفت سیدی سیدی و در دریای صبر چهار هزار سال سیاحی مینمودند و میگفت یا الله یا احد
و در دریای سخاوت پنج هزار سال غواصی می نمود و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت شش هزار
سال بسیاحت مبادرت میکرد و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای یقین هفت هزار سال شناوری میکرد
و میگفت یا اعلی یا اعلی و در دریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت
نه هزار سال سرودی میکرد و میگفت یا رئوف یا رئوف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال غوطه می نمود
و میگفت سبوح قدوس رب الملائکة و الروح یا الله یا کریم انگاه بر گوشهٔ دریای محبت که دهم است [illegible] از نور حبیب
به بزرگی هفتاد برابر آسمان و زمین و در آن بساط هفتصد مقام بیافرید اول توحید مقام دوم معرفت دیگر مقام

که عرش و کرسی از نور منست و ارواح پیغامبران و صدیقان و زاهدان و صالحان و آفتاب و ماهتاب و کواکب از نور منست
و عقل و علم از نور منست و ارواح رسل و انبیا و صدیقان هم از نور منست بعد از آن فرمود که سبحانه و تعالی دوازده حجاب
بیافرید و آن قسم رابع را از نور پاک آن دان در هر بوده در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از آنکه از این حجابها بیرون
آمد حق تعالی او را با جزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن در خاک روشنایی می افروخت چنانکه چراغ در سواد
لیله داج و از مشرق تا مغرب منور گشت بعد از آن حق تعالی آدم صفی را علیه السلام تسویه قالب فرمود و آن نور را در صلب
وی ودیعت نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بشیث علیه السلام و بعد از آن اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل
گشت تا بعبدالله بن عبد المطلب رسید و از وی رحم آمنه منتقل شد بعد از آن در آمد و بدنیا بیرون آمد و تجلی سید المرسلین
خاتم النبیین سر آمد ترین همه سروران گزیده تری جمله پیغمبران گر آدم رخت در آمد خاک شد این گنج خاکی بر ایوان پاک
گر آمد به [illegible] چاه و یوسف ز چاه شد این چشمه از چاه بر اوج ماه و گر خضر بر آب حیوان گذشت محمد ز سر چشمه جان گذشت
و گر طارم موسی ز طور بود سراپرده احمد از نور بود و گر مهد عیسی بگردون رسید محمد خود از فهم بیرون برید تو آن
چشمه گلاب تو هست پاک بآن آب سرشته شده روی خاک تو می جسم روشن کنی خاکیان تو لا زنده خاک افلاکیان
و واگر دور وزی گذاشت محمد ز دراعه صد درج داشت سلیمان اگر تخت بر باد بست محمد ز بار رخ باد رست
بیان [illegible] ور نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد آورده
فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم زبده خلاصه موجودات و ثمره کاینات بود که لولاک لما خلقت
الافلاک بعد او موجودات تبع او آمد چراکه آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه علیه السلام ثمره آن شجره و شجره بحقیقت
از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای عالم وجود آرد اول نور محمدی صلی الله
علیه و سلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه لسان نبوت از آن معنی بدین عبارت اشارت فرموده که انا
من الله والمومنین منی بعد از آنکه نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر محبت در آن نور نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات
از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا علیهم السلام از قطرات نور محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت پس از انوار ارواح
ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان ارواح عاصیان بیافرید و از ارواح
عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از اصناف ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح
و از ارواح ملکی ارواح جنی بیافرید و از ارواح جنی ارواح شیاطین [illegible] مرده و ابالسه بیافرید بتفاوت
مراتب و احوال ایشان و بازاء درود انسانی ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید آنگه انواع ملکوتیات
و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پدید آورد پس مجموع مکونات علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه
از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت و اننی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد
بابوتی یعنی هنوز مصوران صورت ذرات کاینات و مقرر آن سور و آیات بینات رقم تصویر بر صفحه تخمیر طینت آدم
علیه السلام برنکشیده بود و با ثار شعشعه اشعه انوار روح زوایای کاشانه منقش را منور نکردانیده هنوز آدم
میان آب گل بود که شاه جهان جان و دل بود هنوز نوح از برای فتوح کشتی تماشا شده بود که آن ماده لطف و مکرمت
نثار مفصل و رحمت بر هامه هستش پاشیده هنوز از برای ابراهیم منجنیق ساخته بودند که استاد آن فضل ربانی محوق
کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی [illegible] تقاضای بر درجه ارنی فرو نکوفته بود که او صفحه بار الم ترانی ربک را کلاه
ارنی در وفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه اقامت نزده بود که آن سلطان تخت رسالت [illegible] دنی فتدلی

رواج و زیدن گرفت و در هوا ممکن نیست آنگاه آتش را که بواسطهٔ اضطراب بجوش در آمده بود از طرف نظر الهی حل وعلی
بتحصیل پیوسته بود بر این آب استیلا داد تا آب بجوش در آمد و کفی بر روی آب پیدا شد زمین از آن موجود شد و بخاری از آن
کف متصاعد گشت بهیولای آسمانی بصورت پیوست موج متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون برق غرت بکوهسار معادن
در اندام پدید آمد و میان سنگ و آهن اصطکاک واقع شد آتش را فروخت ماده دوزخ وجود گرفت بعده بساط زمین را منبسط
ساخت تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهایم و طیور و هوام تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخته و هر یک را محلی تعیین
فرمود در هر طبقه جمعی را از مخلوقات را ساکن گردانید آنگاه از شعلات آن آتش قوی را جان داد و زمین را بتصرفات حکم
گذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت جهت روشنایی عالم و حساب سنین
و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطلع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از مواد نور و ظلمت روز و شب پیدا گشت
دیگر در شرح آن جوهر عالی بنظر رسیده چنانچه در هر صدف در سلک ضبط در کشیده که آن جوهر اصلی مادهٔ اجرام علوی و اجسام
سفلی بود جوهری بود بس نورانی چنانچه شرح آن بتوصیف هیچ وصاف مبین نگردد و آن جوهر در عظمت چهارصد برابر تمام
عالم بود چون بنظر هیبت در روی نظر فرمود بشکافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی از آن آب شد و ثلثی نار و ثلثی نور آب با نار و نور
بیامیخت و دخانی دخان و زمین از زبده و جبال از امواج متکون و دخانی آن دوی متصاعد گشت و از آن امواج پدید آمد آسمان از
و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد از آن آن نور را منشعب بسه شعبه گردانید یک شعبه در اعلا و شعبه دیگر در اسفل
و شعبهٔ دیگر در اواسط قرار یافت از شعبهٔ سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیهٔ علویه مخلوق شدند و از شعبهٔ وسطی
عرش و کرسی و جنان عالیه متکون گشت و آن نور اعلا و عالیه که عبارت از شعبهٔ علیا باشد ... علم و
ملکوت و کشور خود و دیعت نهاد تا بر مقتضای حکمت بالغه در محل مناسبت و دیعت نهد بعد از آنکه
ارباب معرفت از حجلات غیب بر بساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بر دنیا نهادند تزیین انهام علاف
و تنویر قلوب عارفان شرح امر موجدان و املک ف اسکار پیغامبران علیهم السلام همه از آن قطعهٔ نور که بر همه
سابق و از همه اعلی بود متحقق گشتند اما آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نصیب این شاه بارگاه جلالت صلی الله علیه
وسلم بود در خزاین قدرت مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت شد از خزاین قدرت صلی الله علیه وسلم بهیچ امانت
بیرون آورد و ذات بابرکات محمدی صلی الله علیه وسلم بران بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل اسرور گردانید رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حبیب را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد تا بساق عرش آمد هفت هزار سال
اندر ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنج هزار سال در لوح نوری افروخت از آنجا بکرسی
آمد پنج هزار سال دیگر در کرسی نور جمال جلوه میداد و زبان بتسبیح میگشاد آنگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل
و اسرافیل علیهم السلام که بزمین روید و از آن محل که جای روضهٔ مطهرات مقدار خاکی پاک جهد بجهد مهد
نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نمایند چون فرمان حق سبحانه و تعالی بزمین رسانیدند از غایت
شوق آن زمین برخود بجنبید و بشکافت و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت حضرت جبرئیل علیه السلام از آن خاک
پاک شوقناک مقداری مثقالی بگرفت و بمقام خود مراجعت نمود فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار کافور و مشک
زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن و همه این را بآن خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام
حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد را بیافرینم و از زعفران پی او ترتیب کنم و از مشک خون
او و از سنبل موی او و از سلسبیل مخ او و از شراب معین لب و دهان او و از تسنیم عبارت او بیافرینم

ایمان مقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام صبر مقام خضوع مقام خشوع مقام انابت مقام خشیت مقام هیبت مقام
حیرت مقام قناعت مقام تفویض مقام ارادت دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور کامل السرور علیه السلام
در این هفصد مقام در هر مقامی هزار سال بداشت چون ازین هفصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من
من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای منی و آفریدگار منی روزی دهندهٔ منی زنده کننده منی میرانندهٔ منی پس خطاب
آمد ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا تا بعد دانند که تو در شان درست معرفت مشغول است بخدمت پس فی الحال
مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد بعد ازان حضرت جلال احدیت جل ذکره
یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت بجای آورد
و بدان سجده بنظر خاص متوجه او گشت و قرب اختصاص یافت بجهت ادراک نیل سعادت در برابر آن سجده
نماز صبح بروی و امت وی فرض شد باز برخواست و هفده هزار سال دیگر در مقام بمقام خدمت بقیام ایستاد
باز خلعت نور خاص در روی پوشانید او نیز در برابر آن عطا سجدهٔ شکر ثانیا پیش برد بدین سجده نماز ظهر فرض شد
همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیام هفده هزار سال توقف میفرمود و خلعت نوری یافت و در برابر آن
سجدهٔ شکرهای می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی فرض میشد تا این پنج وقت نماز معهود در بین وقت
بروی فرض شد آنگاه برادای دوگانه بر منوال این نماز که مشتمل است بارکان معلومه و ارکان معروفه موافق
حق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز باتمام رسانید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال دیگر
در قیام و هزار سال دیگر در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجده و هزار سال دیگر در تشهد بگذرانید رفت
در جلسه و هزار سال در سجده دوم بگذرانید و همچنین رکعت دوم بدین منوال چون بتشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد
بگذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال دیگر بدان مصروف ساخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد
که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی نماز را التماس کردم مرا مقصود
مقتدای قومی خواهی کرد ایشان و ایشان نیز امت و تبع من خواهی ساخت و این نماز بدین ارکان بایشان فرض خواهی کرد
و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیر است واقع خواهد شد من این نماز خود را امروز در کار ایشان
میکنم و خلعت معرفت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو قبول کردم
چون نور خواجه علیه السلام از حضرت ملک علام جل جلاله این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطرهٔ نور ازوی
بچکید حق تعالی یک قطره را ازان قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست چهار هزار قسم کرد و از هر قسمی
روح پیغامبری بیافرید باز قطرهٔ دیگر را در نظر در آورد ده قسمش کرد و از یکی جبرئیل را آفرید و از یکی
میکائیل را و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل را بیافرید [illegible] رضوان و از دیگری سکان عرش
و از دیگری دردائیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری را [illegible] بیافرید آنگاه قسم دهم را در نظر قدرت
در آورد و از او ده قسم کرد و از یک قسم عرش آفرید و از یک قسم کرسی آفرید و از یک قسم لوح آفرید
و از یک قسم قلم آفرید و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری ستارها و از دیگری
هشت خلیفهٔ رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته و از قسم دهم جوهری بیافرید چهار هزار ساله
راه طول وی و چهار هزار ساله راه عرض وی پس در ان جوهر نظری کرد در اضطراب افتاد نیمی آب شد
و نیمی آتش ازان آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد ازان این کار در تموج آمد از جوانب امواج در دریاها

فلک ششم روزه مانند گل لعل در شقهٔ مینا تا بان گشتی و نه زهره را در قصر سیم دف شعب در کف طرب بوده
و نه در بزم حریفان ظریفان طرب خانهٔ افلاک ملمع بوستان صوامع علوی را از سماع سرود و وجود در رقص
آوردی و نه دبیر عطارد از نقطهٔ دریای قیرگون خامهٔ تقدیر بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از قاروره
کافور میل زرین نقش بنا صفحه بر دیباچهٔ روز ظاهر کردی نه ماه منور بر شکل صحن سیمین بر زر ناب طبق
هلالی و جوهر دیا بر شکل صحن مقصص کسری و قیصر و یا بر شکل ستمهٔ نه قرنیکر یا بر شکل آئینهٔ گیتی نمای عالی منظر یا
دف در کف مطربان سیمین بر یا بر شکل دایرهٔ چه معشوق سرو قد رلبه رقصای بهوای این گنبد نیلگون اخضر یا
انور نمودن کرفتی لی آب را رقت بودی و نی هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت
جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی ظروف منظر و مستقر با یکدیگر مقارین نیامدی ممکنات در اماکن متوطن نبودی ملک و ملکوت
در طواهر بواطن متعین نمودی نه شکوفه طری بودی در مرغزار نه بنفشه نیلوفری در سبزه زار نه نرگس ناتوان بیمار
و نه سوسن و زبان طراز نه گل زرد مارپرور در زر نگار نه گل سرخ فرح رخ گلعذار نه صد برگ خرقه سفید
دستار نیلوفر با فرعالی مقدار نه بید مانند پنجه دار نه سرو کوتاه دست خوش رفتار نه اطوار اطیار اطیار در
گلزار نه کبک نوا پرواز در هوای طیار نه لک دری خرامان در کهسار نه بلبل نالان در گلزار نه قمری نو
بر منابر اشجار نه کبوتر دم کش در اشجار نه طاووس دم کش بر کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور اطیار
اندر قطار و انواع وحوش و سباع در اقطار بلکه جمیع مکنونات از نور و ظلمه و نور و نار و لیل و نهار و
مدار زمین و آسمان و قرار مکین و مکان همه از برکت وجود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله
علیه و سلم خلعت وجود یافتند و بصلای کرم وجود بشتافتند ای گشته از برای تو کون و مکان پدید از
شمع نا بعرش ز نور رخ تو آفرین پدید قایست پیش نور رخ تو انوار افتاب در نور آفتاب بود ذره ناپدید ذرات
کون پر تو نور ظهور تست و اندر ظهور خویش ز نور رخ تو سفیدی در و بیش بعبارت دیگر بشنو هنوز
صورت حضرت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صوت انی جاعل فی الارض خلیفه بسامع مجامع افواج ملک
نرسانیده بودند که اداره عظمت و جلال و دبدبهٔ ابهت نهمت وی آنحضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بخافقین
رسیده بود و شخص خلیل از غار عدم قدم بر فضل وجود نانهاده بود استنشاق اسحاق و تا اسمعیل اسمعیل و کروت
یعقوب و تا رسف یوسف علیه السلام در پردهٔ غیب متواری نمود و هنوز معفر مغفرت نالهٔ توبه وارد وجود
بفرمان ملک و درود بر جانهٔ همت داود نهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان منشور خلافت آن حاکم کشور
انس و جان نکشیده بود و مبشر عیسی آیهٔ بتول [illegible] بشارت دادن مبشر ابرسول نوز نگشته بود و طغرای عصمت و نبوت
یا یحیی خذ الکتاب بقوت بنام با نظام نبیّ زکریا ننوشته بودند که نور نامسرور این سطور بنظر عنایت دربار گاه
قبول برحمت و صول اسنادنموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری چه در انروز که خوبان آمدید
ترا بر جمله سلطان آفریدند چو شادروان جنت مکشید ند مدر بانیت رضوان آفریدند ملاحت بر تو یکسر ختم کردند
بس انکه ماه کنعان آفریدند ترا دادند توقیع سعادت وزان پس نوع انسان آفریدند ز گردکوی تو گردی ببردند
وزان گردون گردان آفریدند سواری چون تو در میدانی خوبی نیامد تا که میدان آفریدند در تاویل
احادیث اول ما خلق الله تعالی نوری و بیلوبیته هر یک از انها بوجهی از وجوه اوله بدانکه از احادیث اوائل
چهار حدیث در میان محدثان نی باهم هر یکی از انها ناظر بانست که اول مخلوقات یکی از چهار است مثلاً

واورا سکنی کهی جمع وشفیع جمیع خلایق کردانم چون ان کل ساخته شد وان ماده درج وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته کشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب افروز را برکرد اطباق سموات بکردان واندر انجمن ملایک جلوه داده در جویبارهای بهشت از اغوطه ده ودر بحر ودر عالم اورا بر خلایق عرضه کن ومنادی میکن که هذا طینة حبیب رب العالمین وشفیع المذنبین مشهور فی الاولین مذکور فی الآخرین صلی الله علیه وسلم بعد از ان کل پرداخته وان درج نورانی ساخته را چون قندیلی در ساق عرش مجید در آویخته و از انجمل نور خواجه صلی الله علیه وسلم کو دانید ندوان نور کامل السرور در ان قندیل با تجمیل بود تا وقت ساختن کالبد آدم علیه السلام در میان دو ابروی حضرت آدم علیه السلام جای مانده بود ان طینت که تعبیران بدره میکنند قرار کرفت چون روح در بدن حضرت آدم در دمیدن آن نور از میان دو ابروی چنان می تافت که زهرهٔ از آسمان تابد چنانچه در محل خود مسبوق ومبین کردد ان شاء الله تعالی این بود خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود وروایت دیکر نیز وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با انچه مذکور شد اما مجموع روایات دیکر نیز متفق است که بر بنا که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش بی کمان بیقین نور حضرت سید المرسلین خاتم النبیین بود صلی الله علیه وسلم و بیان بر سبیل تفصیل تعذری دارد اما پدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات و رابطهٔ موجودات حاصل نمای تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات با برکات خواجه عالم بود صلی الله علیه وسلم که بنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمدی بود صلی الله علیه وسلم [illegible] اکر حرمت و حشمت وجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم شادروان جلال بر اوج اقبال نکستر انیدی مر اصناف طوایف ارباب عواطف را در حیطهٔ ظل ظلیل ترتیب پرور انیدی و قلادهٔ مجید در صدر عرش مجید که الرحمن علی العرش استوی اکر نه تقدیر تحریر دیوان تقدیر چاکران احمدی بودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم نکشیدی که ن والقلم و ما یسطرون اکر احاطت دوایر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک نه از برای ترتیب ملازمان خواجهٔ لولاک بدوراق عوارف نعم عالم پاک بودی هرکز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نیفکندی که وسع کرسیه السموات والارض اکر نه سمند تند تیز کام باصرهٔ ناظرهٔ او در ریاض زاهرهٔ ناضرهٔ این سبزه زار فلک بجودت مبادرت جستی هرکز بحقایق کواکب مزین نکشتی که وزیناها للناظرین و اکر نه خیمهٔ جلالت و شادروان سلطنت و جاهت او رین قرین غبرا و بساط بسیط مربوط مضبوط زمین ملتزم ندی هرکز توقیع ابهاش الفاش بر منشور افتراش او نکشیدی که والارض فرشناها فنعم الماهدون اکر نه جواهر ثواقب و بالنجم هم یهتدون از جبههٔ اهتدای امتش بدست نجوم بار جوم که نمود از انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم ننهادی هرکز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی وجام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر شب زنکاری آسمان از برقع مراوارید از اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط هامون بساط بوقلمون را نقش نپوشیدی و ابعاد از رنجیات ارقام اقلام خود نیافتی [illegible] ای درویش اکر نه ظهور این سید برکزیده و روشنایی هر دو دیده بودی نه زحل تاج تکلل بر فرق داشتی و نه دواج مدول در بر افکندی نه قدر منشور قضا بنام مشتری نپوشی و نه سجلات در محاضر افلاک را مبرهن با حکام او ساختی نه مریخ را خنجر سلب در دست و نه زجاج زنکاری تعلق از شب بودی و نه خورشید جمشید آسای ملک بی همالی مر ابقره خنک دولت در حلهٔ اطلس مشرق سر از محلات طلوع بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزه

عقل او دار ندلس تحقیق آن چنین می نماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه فرموده اند که آن نور بواسطه ظهور
محبت الهی جل ذکره از صادر مشتق شده بود در بر مثال قلم بشکافت و روح آمد و شق دیگر عقل روح شق ایمن و عقل شق
و این همان قلم بود که مورد قسم شد و القلم و ما یسطرون و اهل اشارت اینجا لطیفه میگویند چنین روح شق یمین آمد
شمال شق شمال آدم علیه السلام و چون عقل شق ایسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنان که حوا از پهلوی چپ آدم علیه
او موجب مستوی مستلزم راستی آمد که شاد رواق و ما لغوا بن اینجا نیز عقل از پهلوی چپ است روح را با وجود معرفت ذات
و صفات مشاورت کنند چه او خیال بند و خفاش کبریای حضرت قدس جل و علا از ان منزه و اند هرچه عقل ادراک کند حضرت
او را خالق آن شناسید عقل خود شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنج خزید عقل سایه حق بود
سایه را با آفتاب او چه تاب باب دوم در ذکر خلق حضرت آدم علیه السلام و درین باب دوازده فصل
است فصل اول در تمهید مقدمات خلق حضرت آدم علیه السلام بعد از انکه نور کامل السرور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم از حجابها بتمامی بیرون آمد و از جوف کعبه معظمه که ناف زمین است ذره از اجزای آن تربت
نمودند و بآب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب مصفی ساختند و او را بر اطباق
سموات و اجرام ارضین طوف دادند و در بر و بحر و اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و او بر مثال کوکب
دری از مطلع انوار قدسی مید رخشید چنانچه سابقا شمه بظهور رسیده است چون عقد ترکیب آن تربت
منتظم گشت محل قابلی که خزینه آن دفینه و مخدع آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت باو سپارند
و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نقیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که ملیت
قبول آن داشته باشد قدم پیش نهد چنانکه اهل اشارت در آیت کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات
و الارض باین معنی استشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال
و اطلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن ندا شتند فابین ان یحملنها
و اشفقن منها لاجرم از ورای پرده غیب ندا در دادند که کوهری بس بار از ظهور آورده ند
تا و ندار وی از کون مکان بر خیزد این گرانمایه متاع از دو جهان در بلندی آست طالبی کو که هم از جان جهان
بر خیزد نا بعد حضرت آدم بزبان استعداد این ندا را جواب داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار بشتر
بر بار مطیه بدن بر دیار من مناسب تر و آن گنج را گنج این ویرانه خاک در خود بنشیمن در دل
ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم کار خود است چا ما بار محبت کشیدند حتی
وقت آن که باشد زین نوع کار و باری عاقبت این خلعت بر قد حضرت آدم جست آمد و قصه و حملها
الانسان در دست آمد اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب حضرت آدم مبادرت نموده و آوازه نوا
انی خالق بشرا من طین در انجمن ملایکه که مستعدان ادراک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت شد
نهاد که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة و مراد ازین ملایکه همه مستکانند چنانکه
جمهور بر آنند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص بالطایفه المخصوص از ایشان چنانکه ضحاک از ابن عباس رضی
الله عنه روایت میکند چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت نمودند و در نافرمانی حق سبحانه اسراف
میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد و بنو ابلیس
را تعیین که مقدم ایشان بود با قتل و اسرا و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمود

یکجا میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری وجای دیگر میفرماید که اول ما خلق الله تعالی روحی وجای دیگر میفرماید
که اول ما خلق الله تعالی العلم وجای دیگر میفرماید که اول ما خلق الله تعالی العقل یعنی اول چیزی که آفرید از خدای
تعالی عقل است پس گفت مر او را خدای تعالی که اقبال کن ومتوجه ما شو پس عقل اقبال کرد و اطاعت نمود بعد از آن
گفت خدای مر او را که ادبار کن و روی بگردان پس گفت خدای سوگند بعزت وجلال من که بسبب تو عطا دهم و بسبب
تو منع عطا کنم و بسبب تو ثواب دهم و بسبب تو عقوبت نمایم یعنی این امر را بتو وابسته می‌سازم و مدار اینها
بتو میگردانم وجای دیگر میفرماید که [illegible] از این احادیث دلالت میکند که اول اشیا یکی از اینها بوده وصورت تطابق
می‌نماید زیرا که مرتبهٔ اولیت [illegible] یکی را تواند بود و توفیق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها راجع
بجار [?] تاویل است [illegible] که اکثر بران رفته اند آنست که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و اولیت
روح وعقل وقلم اضافیست یعنی اول مخلوقات از ارواح روح حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم و اول از مجردات
عقل بود و از اجسام قلم تا ویل [illegible] اول نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم که در حقیقت بر همه اشیا سابق
است حقیقة واولیت عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن مروی [?] کما قال
صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که وجود
این عقل بر سایر عقول سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر حضرت خداوند تعالی جل [?] که تقدیرات اشیا را
بلوح ثبت کرده تاویل [illegible] آنست که این چهار حدیث بحیثیات مختلفه باسمای متعدده مذکور شده الا فاما
هو [?] فی الحقیقة کنایت از یک چیز است یعنی از آن حیثیت که وجود مخترع خود ذات و مبدا معارف [?] بلکه سایر
اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از آن جهت که آن جوهر است و مظهر غرایب [?] و فیضان کمالات بدایت
با برکات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مبدء بیچون بتوسط وی فایز گشته وانوار [illegible] ظهور یافته انوار
آنحضرت خوانند و از آن وجه که حی بالذات است و حیات کل موجودات مستفاد از ویست او را روح حضرت
محمدی گویند صلی الله علیه وسلم و از آن جهت نقوش علوم در سایر مصنوعات ما در لوح محفوظ بتوسط او ثبت است
او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره را در شواهد النبوة بلسان
متصوفه بیانیست که فرموده در ازل آزال حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد آنکه وجود در آن
مدخل باید بصورت شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیت
آن شان را تعین اول وحقیقت حضرت محمدی گویند صلی الله علیه وسلم وحقایق سایر موجودات همه اجزا و تفصیل
این حقیقت اند وصورت وجودی این حقیقت اولا مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارة
از آن بعقل وتارة بقلم وتارة بروح یا بنور تعبیر کرده است وشک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف
اعتبارات است وصورت وجودی سایر حقایق منتشره از آن صورت وجودی این حقیقت است مرتبه
بعد مرتبه تا منتهی بشود بصورت جسمانی عنصر انسانی که اول افراد آنحضرت آدم صفی است صلوات الله
الملک الوافی وبحقیقت گفت در تحقیق کنت نبیا وآدم المنجدل الطینة و در بین تاویل جمال نماید والله اعلم [illegible]
دلیل چهارم آنست اول حقیقی نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم که ملک و ملکوت از وی مخلوقست تا هرچه
ذوات الروح‌اند از ملک وجن وانس وسایر حیوانات از پرتو نور روح او دارند مرتبه بعد مرتبه چنانچه
از آن سمت گذشت وهرچه ذوات نفوس‌اند از کواکب وافلاک وعناصر و جماد و نبات همه مایهٔ نفوس از [illegible]

تا بمرتبه تعلیم ملایکه مشرف گشت و در روایتی دیگر در سبب عروج وی باسمان آن بود که وی از جمله فساد بنی الجان
از ایشان انقطاع نموده بزاویه کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی سبحانه روی نمود و آورده‌اند چندان عبادت کرد که ارباب
آب خدمت او فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیعی چنین در میان فرشتگان اولی است و کلی ابست باظهار
در بوستان آسمان شکوفه نیکوتری نماید حق تعالی بدرخواست ملایکه او را باسمان دنیا ترقی داد و خلقی مزید و در آسمان دنیا
بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم باستدعا بدرخواست او را باسمان دوم بردند و همچنین الی السماء السابعه
بعد از آن رضوان بنالید و گفت الهی چون مقربان سموات از طاعت وی محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت باشد
ما نیز از فواید او مستفید گردیم و در بهشت باشد حق تعالی بدعای رضوان او را بهشت فرستاد انجا بطاعت الهی جل ذکره
و بتعلیم فرشتگان قیام مینمودند و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و منبری از یاقوت برآمده
علی از نور بر بالای او نصب کردندی و چندان فرشته مجلس او حاضر شدند که عدد آن جز علام الغیوب هیچکس ندانستی
و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بسبب طول زمان بسیار شده از خرابه و خوابها و مواضع
نامسکون برون بودند در ربع مسکون را متصرف گشته و از طاعت الهی و طریق خداشناسی دور افتاده و عزازیل
راه هدایت و ارشاد ایشان را از مهم الرشاد التماس نمود و مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از
فرشتگان از آسمان بزمین آمد و دعوت ایشان کرد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت
نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بود بسهلوطین بلا مهمت برسالت نزد عظمای این طایفه فرستاد
تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی آن رسول را بشربت
شهادت بچشانیدند و عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را
فرستاد با او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل بتعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان
شهید میکردند تا اخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمودند و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد
جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نموده و صورت واقعه بعزازیل
عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتله ایشان بشتافت و اکثر اهل طغیان
و عدد را بقتل آورد و بقیه در اقطار عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمام روی زمین و خلافت آسمان
دنیا و خازنی جنت با بلیس مسلم داشت و او گاهی در زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت
اشتمام آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی و چون
ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام داشت لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و
دعوی انانیت آغاز کرد و در دل برین عزم جزم کرد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخصی دیگر امر خطیر سلطنت
را تفویض کند او در مقام ابا و امتناع چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس در امر خلافت
از خود شایسته‌تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در الجا
بر قضای از قضایای الهی سبحانه و تعالی اطلاع یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی
گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن در جبین ایشان عزازیل بدید از موجب آن استفسار نموده
واقعه تقریر کردند و از او التماس دعا نمودند تا حق سبحانه تعالی هیچ یک از ایشان را بآن بلای عظیم
مبتلا نگرداند ابلیس گفت این قضیه یاد داشتنی ندارد و من سالها برین اطلاع یافته‌ام و با کسی نگفته

نمودند مراد ازین فرشتگان آنست که بایشان این سیر در میان نهادند و فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان
این واقعه آنست که حق تعالی میفرماید که والجان خلقناه من قبل من نار السموم و آن نار سموم چنین گویند که
آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورد و در آن آتش نوری بود و ظلمتی از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت
آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابوالجن است بوجود آمد و چون ملائکه از نور بودند
میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و معصیت و معاصی انهماک
ارتکاب نمودند و بجود و از نور ایمان و طاعات هیچگونه بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند و آن آتش مشتمل
بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعات مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت
مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابوالجن که اسم او
سوما و لقب او جانست و بروایت ابوعیسی اصفهانی طارنوس بر بساط زمین بتوالد و تناسل که بسیار
شدند حق سبحانه و تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و عبادت خود دلالت فرمود طارنوس
و اولاد او اتباع او احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند
تا یکدور ثوابت که نزد حکمای اوایل سی و شش هزار سالست و نزد بعضی بیست و پنج هزار و دویست سال
و نزد محی الدین عربی بیست و چهار هزار سال نزدیک بانتها رسید و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود
و نار مظهر تجلی قهر است بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار پیشه گرفتند حق تعالی
بعد از الزام حجت همه مستکبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید مگر قلیلی که از سنن شریعت
انحراف ننموده بودند و بر جاده عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان شخص جلیل
نیش نام بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده با او همراه بایشان عطا فرمود و چون در دور دیگر که عبارت
است از آن مقدار زمان که باتصالات حکمی مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی
پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه آن طبقه که بواسطه استقامت
بر جاده اطاعت از سطوت سطوت قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم بیلقیا حاکم ایشان گشت و چون
دوره ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم جل و علا ذکره مبتلا گشتند
و از صلحای ایشان که نوع قلیل باز پس مانده بودند مردی را که هاملی گفتندی سید استده و هاموس که بزیور
فضل و دانش صلاح و سداد آراسته بود والی گشته بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام
نمود و تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت و بعد از و اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده و عصیان
ورزیدن و باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دوره رابعه نیز
منتهی شد حکمت الهی اقتضا تجدیدی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بسبب این قوم مامور گشته از آسمان
نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیف در جزایر و نواحی
متفرق گشتند و بعضی که به سن تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر کردند و از آن جمله یکی عزازیل بود که او از
بنی الجان بود و گویند پدر او خبیث نام داشت و بصورت شیر بود و مادری نبلث و بصورت گرگ بود و
در اید بواسطه عقوق پدر بلعن وی گرفتار گشته بود و این عزازیل از بنی الجان بود او را ملائکه
اسیر ساخته با خود بآسمان بردند در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز مهم او ترقی بود

از علما رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود و سبب آن سوال آن بود که آورده اند که بعضی گویند که
طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام [illegible]
کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملایکه مصلح و شق ثانی تردید مفید نیست و بعضی دیگر
میگویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا در باره ایشان این همه نعمت ارزانی فرمایی
و ایشان در اسراف و کوشند مناسب و ملایم نمی نماید [illegible] آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب
حضرت رب الارباب الهی جل ذکره مشرف گشتند که اذ قال ربک للملائکه در لذت الخطاب انبساط
نمودند چنانکه حضرت موسی علیه السلام و الصلوات چون انس یافت انبساط گفت ارنی انظر الیک جواب آمد که
لن ترانی زود بتوبه بازگشت که تبت الیک و انا اول المؤمنین حضرت نوح علیه السلام باجابت که
دعاش یافت انبساط نمود که ان ابنی من اهلی عتاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملایکه نیز در مقام
انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها بگشادند و بزرگان گفته اند که هرکه بزلت مبتلا شد بواسطه
انس بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگان است تا از لطف او نومید نشوند
با گنه کاران بگویم تا نگردند ارزل من وفای دوست را در بیوفایی یافتم و بعضی از علما بر آنند که چون در باب ملایکه
خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملایکه ازان سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و صلاح
آن درآمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده در زبدة القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که
انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را گناه شمردند چه اگر سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نشوند پس
هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و
نتوب الیک [illegible] دوم در مناقب اهل بیت در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده
رضی الله عنه که فرمود از قول حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بسمع جمیع ملایکه رسانید ایشان
ازان سخن که گفته سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون بشنیدند ایشان
ازان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی بر اندیشیدند از برای تدارک آن سوال
نادانسته هر روز [illegible] بطواف عرش مجید اوقات مصروف میساختند و بتضرع و اشفاق بحق تعالی
از غضب او پناه می بردند مدتی چنین بود تا حق تعالی بر تضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود و خطاب
کرد که ای ملایکه اگر میخواهید که از معزولی و رسوائی ای فرشتگان مغفرت و خشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا
منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود پناه ده و ما را بان گفتار نادانسته مگیر نقل است در
هدایت وضو و ثواب آن حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست از زیر عرش مجید جاری بر کناران جوی
روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت روی
سر دست خود تا بتفصیل کف بشوید فرمان بردند خطاب آمد که آب مضمضه کنید کردند فرمود سه بار استنشاق
کنید پس روی خود سه بار بشوید پس دستها سه بار بشوید و مسح سر یکبار بکشید بعد ازان پای را تا کعبین
سه بار بشوید ملیک بجای آوردند تا وضو را چنانچه در دین ما مشروع گشته تمام کردند بعد ازان فرمود که بگوید سبحانک
اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد ازان بحق تعالی
مناجات نمودند که خداوندا برین عمل چه ثواب متوقع خواهد بود که مغفرت گناهان و سنت و سوی

ام وایشان در دعا مبالغت نمودند دست برآوردند و گفت اللهم العنهم خداوندا ایشان را آمین کردند و مجاوره
بود در او فراموش کرد در دعا و از رعایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطهٔ آن و ابعد خارج میپنداشت
و اصلاً خشوع و خضوع میل ننمودی لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد ... ابلیس روزی
در بهشت رسید حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا از خامهٔ اقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمه حکمت نوشته
بود که ما را بنده‌ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیده‌ایم و او از زمین بر آسمان برآریم و از آسمان بجنان ساکن گردانیم
بعد از آن او را بامری از امور بامر خود دلالت کنیم مخالفت فرمان ما کند و از فرمودهٔ ما امتناع نماید و اول
چون این کلمات مطالعه کرد چهار هزار سال طاعت او را او خود بکدام اشت و متصل بر این بندهٔ نافرمان شکسته
همان لعنت میکرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و بروایتی آنست که در لوح المحفوظ نگاه کرد و نوشته
دید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم عزازیل سوال کرد که خدایا خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود که بنده‌ای
از بندگان من که چندین نعم مخصوصش کرده‌ام و تا بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار کرده‌ام گفت
الهی او را بمن نمای تا هلاکش کرده‌ام فرمود سوف تراه زود باشد که ببینی قال بعض العارفین ان الشیطان
لم یهلک ما لم یری نفسه اما اذا رای فی نفسه فقال انا هلکت و ذلک اجابة لدعائه حین قال ربی حتی اهلک
و روایتیست که چهار هزار سال هر جا سجده کردی در آسمان و زمین چون سر برداشتی بر سجده گاه این کلمه ثبت
گشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق آن بر ابلیس لعنت کردی و گفتی لعن الله علی ابلیس و جامع کتاب
در رسالهٔ منظومهٔ خود گفته است — شنیدم که شیطان بعهد و زحمت ز اسرار غیبی بکن نکته جست نظر کرد در
در لوح دید از قضا که حکمت چنین میکند اقتضا که یک برگزیده ز فوج ملک در افتد او از سما تا سمک
بیک ترک فرمان ز بوشش کنند بجمع ملایک برونش کنند در افتد رسوایی یک ز ربو ز صدر ملک تا بپایگاه دیو
چو بر سر عیب اطلاعش فتاد بنوعی لعنت زبان بر گشاد چنین دیده‌ام کان سیه روزگار زجور کرد لعنت بسال هزار
دوای هوش مندار سر عقل بو دعای نکوکن مفرین ملکوش هر آنکس که نفرین بد میکند یقین دانکه نفرین خود میکند
در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملایکه علیهم الصلوة
والسلام علمای فن تواریخ چنین ایراد فرموده‌اند که بعد از آنکه ابلیس با طایفهٔ از بنی الجان که مطیع فرمان
وی بودند در زمین باستقلال ممکن شدند دل بر این خاکدان بیوفا نهادند فرمان در رسید که انی جاعل
فی الارض خلیفه پس بر این تقدیر مراد از این ملایکه ابلیس و اخوان او باشند که بایشان این خطاب فرمود
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسی را بوجود می آری که فساد کنند و خون
ناحق میریزند و ایشان را معلوم شده بود اول بقیاس احوال آدمیان بجنیان دوم آنکه از ذکر خلیفه استنباط
کرده بودند که تا مفسد نباشد خلیفه محتاج نشوند سیم آنکه کیفیت ایشان از اضداد عناصر چهارم آنکه
اعلام حق تعالی ایشان یا بجهت نظر در لوح المحفوظ و اما این گفتند خداوندا از دو چیز بیرون نیست اگر مراد از ایجاد
این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه حکایت بود و اگر مراد طاعت است و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
جواب آمد که ای ملایکه شما بساط زمین را خالی خالی کرده‌اند که ذهن پراکندهٔ مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت
نمی رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که آنچه شما نمیدانید ... این سخن از ملایکه در جواب حق سبحانه
و تعالی زلت بود یا نی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحاق و سدی

از علما

مثال بردی مثنوی گردد گسل از تحصیل عمل مطلق سازد حبل جواهر علم و حکمت را در بقای تشنه بند
عفت و غبار غلظت در میدان مجاهدت بر انگیزد و صحبت با خلق نکند روزی دو که بلکه معامله دو اند امعد و فکر
و وسواس شیطانی بردی تاخت آرد عکس عسکر هوا جیش نفسانی سهام نهانی اند اختن گیرد این جگر را بعوت
یقین معمور باید کرد تا تواند که ساعتی بر پا دارد بیت شنیدم شما را اطاعت است باقی بر هر هرات کو بیکه دوش سوره
معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب آرد حضرت مولوی مدس سره میفرماید که مثنوی
معصیت کردی به از هر طاعتی آسمان پیموده هر ساعتی بس خجسته معصیت کان مرد کرد نی ز خاری بر دمد اوراق ورد
نی گناه عمر و نه قصد رسول می کشیدش تا بدرگاه قبول ندید سحر ساحران فرعون کو نی میکشید گشت دولت سر نگون
گر نبودی سحرشان آن جحود کی کشیدی شان بفرعون عنود کی بدیدندی عصای معجزات معصیت طاعت شد ای قوم عصاة
نا امیدی را خدا گردن زدست چون گنه مانند طاعت آمده است اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست وارتکاب
معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه بها و انابت زیدی رسد و عذاب ایشان را سر زد نش سنزد مثنوی
بجان پیر خرابات حق صحبت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او بهشت اگر چه نجای گناه کاران است
بیار باده که مستظهرم بهمت او بر آستانه میخانه کر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست ملت او
مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او قول مستم ای ملایکه عیب ایشان
میدیدید و خود را میپسندید الحال هنر ایشان و عیب خود نه اندیشید وایشان را بکار دید از دید ایشان
باخ زنگی ... بدید دل بدید وات گناه دیدید ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید دل
باخشش و عیب ندیدید پرده ایشان دیدید دل بهره ایشان ندیدید باز و نعیم ایشان دیدید نیاز
ایشان ندیدید ... دیدید دل ... فرسوده ندیدید الحق واجب است که چنانکه شما تسبیح خود دیدید
تسبیح ایشان نه ببیند تحمید خود دیدید استغفار ایشان به ببیند تحمید خود دیدید تجرید ایشان نه ببیند صفای خود دیدید
وفای ایشان به ببیند انوار خود دیدید علاج ایشان به ببیند خدمت خود دیدید قربت ایشان به ببیند ... طاعت
خود دیدید نار محبت ایشان هم به ببیند دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان به ببیند مثنوی
حسن یوسف عالمی را فایده گر چه از اخوان عبث بد زایده لحن داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم نا مطلوب بود آب نیل از آب حیوان بد فزون لیک بر محروم منکر بود و خون
هست بر مومن شهیدی زندگی بر منافق مردنست و ضد گندگی سوره ای چطرن تسبیحکم اذا لم احفل و ای
ضرر لهم مز ذنوبهم اذا لم اعذبهم ای ملایکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت الامن قبول بکنم و از معصیت ایشان چه ضرر
اگر بعذاب شان مبتلا نکردانم اوحی الله تعالی داود علیه السلام یا داود و بشر المذنبین و انذر الصدیقین گفت
خداوندا مجال این چه سخن چه از ورای نسق این نمای که ظاهر این حکم بر عکس این معنی می نماید فرمود
گناه کاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند مهیج الاسرار
شیخ فرید الدین گوید مثنوی عالم ... نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید اگر افتد بقعر پادشاهی
هم افتد نیز بر کنج گدایی ... خورشید درگاه چو کار مخلصان امد خطرناک
گنهکاران بر غذاب کی حالا ... ایمن المذنبین باید خدا را درین بر ... خود بینی محنه
نی ... خود دلی باید شکسته ... اتجعل فیها من یفسد فیها خدا را خیانت ما چه بود که ملایکه

او شاخ عصیان کنند خداوند این معامله با انفعالیت و با هر که با این عمل اقدام نماید به وقت مغفرت مشرف کرده و حق تعالی فرمود که این عمل شعار امت حضرت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و سلم که ایشان بالاتر
کنهان مبتلا خواهند شد و به برکت پیغمبر ایشان سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود و هیچکس
نباشد از مؤمنان که چنین وضو سازد که شما ساختید مگر اینکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف کرد انم و تفصیل
زیادت ازین نیز در مناقب آورده اند اما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم بالصواب فرخ حصار ی
قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این آیت قریب به سی گاه قول است در تفسیر بحر الدرر آورده ایم و لیکن اینجا
به یک قول است اکتفا نمودیم ... فساد میگویند که رحمه الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم که در میان
ایشان اگرچه بعضی ازیشان شوم خواهند بود اما انبیای معصوم علیه الصلوات والسلام نیز خواهند بود و اولیای
صالح و اصفیای مفلح باشند که گرد فساد گرد دامن ایشان نگردد ... ایشان را علم و عمل باشد
و شما را عمل و اندک علمی با و علم فاضلتر از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بتوفیقه و علم
آدم الاسماء کلها قومی گفته اند ایشان گناه کنند اما نیز توبه کنند یعنی فساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند این
مباحثه آدم و فرزندان اوست قول ... در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته و یک صفت دیگر موقوف
مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت ربوبیت و رحمت و مغفرت باقی
مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه
بزرگی میگوید قدس سره که حق تعالی خواست قدرت خود آشکار کند عالم را بیافرید خواست تا خود را ...
کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی است ... آدمی اینجا هولی بود گفت گنج مخفیم این معنی بود
جواهر روح بچون صیقل است ما صیقل از تجلی الست چون که مرآت انجلا یابد کمال در روی او صیقلی میدید جمال
گنج مخفی شد عیان زان آینه تن دل دل گشت جان را آینه آنکه مقصود دو عالم ذات اوست ذات او ای ...
مرآت اوست ما و تو آینه یکدیگریم بلکه یک آینه ایم ار بنگریم قول ... شما را اطاعت است بالطبیعت و نیکی
و مانعی و ایشان را اطاعت تنها تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع
و منازع اعلی و اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف ... چون جبرئیل امین علیه السلام ...
آمد بنظر تحسین و چه طراوت چه خود کرد و ... درجه ... مشاهده فرمود شکرگذاری آن را ...
آن ... سی هزار سال سر برد چون فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت جست کرده
که من آن توفیق گشتم وحی آمد که ای جبرئیل در دامن آخر الزمان کافیه پیرو آرم که دو رکعت نماز در زمان
قلیل با محبوب گیرند و قلوب مشغول باشیا متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت ایشان بهین نماز تو ... ید
جبرئیل گفت و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو جلوه داد عبادت و ... طاعت بر مطه
استطاعت تنهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و مانعی و منازعی نی که ترا از خدمت
بمن مشغول تواند کرد اما ایشان ... مع اشتغال کثیرة و موانع ... و نزاع الشیطان
منازعه شدید ... تا سجده وای سجده ... چون خواهند این مسکینان که روح ... خود را ... معنی
بد و کانه ... مرهای ... نفس در مقام ... در آید شیطان ... عداوت ...
عقلت ... نه هوا ... از ... هوای ... غوایت ...

آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود بر وی پوشانند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیده ما تجلی کند
والتعریف ظاهر قال العارف الرومی قدس سره روحه — رقصان شوای ذره که اصل اصل کانی
جویای مهر و هستی هر آنکه عین آنی خورشید رخ نماید ور ذره رقص خواهد آن به که رقص آری و ... ثانی
روزی کنار گیری ای ذره آفتابی لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی شد ذره آفتابی از خوردن شرابی
در دولت تجلی از طعن من ترانی با میوه‌های خامیم در تاب آفتاب رقصی کنیم رقصی یا قوی بدانی لطیفه
شریفه در مناظره عناصر و حین ایجاد آدم مشیر بحدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو سیاران بیدای
عبارت و طیاران هوا علای اشارت بعبارات فصیحه اشارات بلیغه چنین تقریر فرموده‌اند که چون خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفه بسامع مجامع سکان بسیط ساکنون و قطان بساط متلونون رسید تمامی متعلقان
زاویه سفلی از مفردات و مرکبات بسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند
مثلاً از عناصر از یکطرف آتش می‌آمد کلاه شعاع بفرق نور نهاده میگفت عالم بواسطه وجود من اشتعال
موجودات بسبب بود منست شعله نوردارم رنگ چهره چوردارم آفتاب مشرق سم شاه لعل رخسار یاقوت
لبم چو کلیت من موزونست برکات افرأیتم النار التی تورون و نسبت آفتاب فلک رابع بطریق نور باهم متناهی
دارو ماه سراجه اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سر آزاده کان رستاز از زمهریر بردی جز بکاه
مدارم آهن بالبساط ... را بدم کرم خود نرم میکردانم ظلمت آباد سراچه دنیا را شعله اکرام حیات آباد
زندان دوزخ را شعله انتقام کوهر پا نورشام و سحرگاه منم مظهر ظهور نورانی انا منم اقبال قندیل مساجد
را بمفتاح منم ... من ... بعنوان مشو مثل نوره کمشکاة فیها مصباح منم مرا نام کانون سینه‌ها بشعله محبت
مشتعل ذات ... [illegible] ... یافته‌ام این همه القاب که مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه
من باشم از طرف دیگر آب طهور ... روان شده و ربرون کرده میگفت من در بای زلال سقایی ملازم نقاش بوستانم
بار کان باغ و حله پوشان گلستان از خلعتهای نوروزی من پوشانم نوعروسان غنچه را در بستر زبرجدی حلهای
گلگون من میپوشانم داماد ان سبزه را قبای فیروزه‌گون کی من دوزم شمع منور لاله را شعاع نور و تاب ظهور
من میفروزم منم آن ... کرم روم که چون از جزیره محیط قدم بر مرکب ... بر کرد انم بیکدم بیابان هوا را بسحاب
چون سالکان در صومعه صدف در ایم با قطره هستی خود را در یتیمی باخته بر تارک قبه تاج سلاطین ...
من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان میآمد که بسبب راحت
ارواح ذات منست مایه استراحت اشباح نهاد منست پیک پیک پی عاشقانم ... جانب ... مشتاقان من
دارم گاهی در سرمای زمستان نقره خام در بوته حباب من میریزم گاهی در فصل بهار بوی سنبل مشک تتاری بر
ریاض چمن می بیزم که ان قدر نرگس را من بره میکنم جعد سنبل بنفشه را من کره میکنم ضیا و بهجت گلستان
از قدم منست نوا و نغمت بلبلان مستان از دم منست اوراق را بر اغصان اشجار بنغمات موسیقی خود من در
رقص در آرم ... باد را بر سریر زبرجدی بساط خود من میفرشم بگلزارم و لاله‌ام که رخسار گلرویان باغ را
گلاب زجاجه سحاب من می‌شویم مشاطه‌ام که جعد بجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم — من آن زر
گری‌ام که جوق جوق جوهریان در جواهر ... بسند ان هوا بضرب تیکی باد صبا گوش وارهای از شکوفها میسازم با خود
نقش بندی‌ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن بهر گونه نشاجی و برگی می‌اندازم

زمین را از ما بازی ستانی و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی مفوض میکردانی خداوند احکم الحاکمین جواب

تو بخدمت طلبان دار عظمت آراسته است اگر قوی و نزدیک فتنه انگیزی نباشد چه زبان دارد جواب آمد که ای

ملایکه شما متبع طاعتید و لیکن صفت محبت شما صاحب ورد و رده اید و آدم صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و ذکر

میگویید و درد ارد بغنا ناله و نیاز عوض میکنند شما طاعت کنید و بر طبق عوض و نحن نسبح بحمدك و دوست سؤال

بگرید و با آخر نعره ربنا ظلمنا انفسنا از آسمان درگذراند فرو رست از صومعی یا رب که بخواب لولوی نند

رندی که بسوز از در خمار ربنا الغید ای ملایکه هر پادشاهی را چنانکه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت

و عظمت درکار است همچنین مونسی محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورست شما ای فرشتگان که در مقام

تسبیح و تحمید بنفس خود گاه در پرچدی را لباس واران گرباس عظمت و جلال مایید و این شکستگان دلخسته

محرمان حرم راز عشقبازی سدره نیازمند اند آیا شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه ببازار

نخاسان درآمد بر غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی او بودند اشاره کرد چند نفر در سلک ملک مخلوط

فرمود چون نوبت با ایاز رسید او را برای عشق و محبت برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود علا مال

زرین تاج و کمر زر و دواج مرصع که بر خاطر شان میداشتند و اگر سلطان یکی را از ایشان بمملکتی فرستادی و با

ولایتی و وظیفه مان اکرمی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی روزی ایاز را حوالت

تا بیاز ماید مملکتی بوی تفویض فرمود غلامان بروی رشک بردند و این کار را مقتضای همت و منتهای بهجت جود

دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد و خاطر مجروح گشت یاران او تعجب نمودند که [illegible]

کسی که از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی [illegible]

کار خاطر [illegible] داد ایاز آن قوم را جواب گفت [illegible] از جواب نیستید اگر شاه [illegible]

دوری انداز مرا خویشتن گو بحکم من کند ملک جهان جز یکدم غایب از وی مگرمان هرچه گویید آن توانم کرد و بس

[illegible] نجوم [illegible] نیز جواهر کرد ملک کار او مملکت مرد مید اراو کو موردی [illegible]

بنده کی گردن بیاموز از ایاز تا بهشت و دوزخت در ره بود جان تو زین راز کی آگه بود [illegible]

در کسوت تمثیل شنو ستارگان بر این قبه بلند و طارم ارجمند و هریکی مشعله نور [illegible] ظهور

گرفته اند بصورت از این ذره های که در عالم سفلی اند بزرگتر اند از آنکه نور و بها و ضیا و سنا دارند

و این ذره های هوای بیجای و این ذره های بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان

بلندی و ضیای ستاره مکر و به پستی و کم کاستی ذره حقیر ببین صبر کن تا [illegible] سیاره [illegible] از افق طلوع

سر برکند آن سیاره عالی منزلت رفیع درجت بلند زینت یعنی سر در زاویه خمول درکشیده و روی

به نقاب [illegible] شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیر مختصر شکل حقیر نهاد را

یعنی [illegible] آمده ظاهر [illegible] حکمت چنین است که این نجوم با رجوم پای بند نخوت شد و مملکت خورشید رحمت دولت

[illegible] از ولا جون سلطان آفتاب بر مرکب خورشید [illegible] میدان [illegible] در جولان درآمد ایشان

نقاب نومیدی [illegible] برقع [illegible] در روی کشیدند و از ظهور [illegible] گوشه [illegible] و این ذره بیچاره [illegible] در مهد

افلاس پرورده همه بنده اند [illegible] غرور [illegible] ضرب المثل عالی گشته اما جون خورشید

عالی [illegible] گردون گرد جهان [illegible] از مطلع شرف [illegible] صفت عجز [illegible] آفتاب بجلوه

معه روا دارد که وقدر فیها اقواتها رحمت قوت خواران وکلوا واشربوا کلا لما زینت بدان عین پسندیده است
چند بیت صوفی حسن پوشش مرقع بر دوش ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها لشکر اند اصناف کرد الی
الی الاقصی روا حی رحمت صفاد ووارد منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تا کی عمل تواند کرد جبرئیل
گفت ای زمین عذر به تر ازین مگوی گفت ای جبرئیل من در بند کار نبودم کارم گی بودم خوش رفته جامه آنکه
کریم ائتیا طائعین صفت رفتار جزی نمایم اما چون روی چند در میدان قدرت جولان میمودم واهتزت وربت وانبت
اضطراب میکردم ناگاه پایم بسنگی رسید درآمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا و اکنون رجا مانده ام وجهت
زمانه مبتلا گشته ام میخواهی که تا ازین جا بکشوا آن قتل سیر تواقی الارض بر پشت من نهی تا بشانه فامشوا فی مناکبها
باطراف و اکناف عالم تا رند من طاقت این بار و تحمل این کار ندارم اهل اشارت میفرمایند که زمین عذر از روی
اهل اشارت میفرمایند که ان گفت که او را طاعت قرب نبود گفت ای جبرئیل مرا طاقت قرب ندارم این راوه ازلی
ان اختیار کرده ام که ما از سطوات قهر او هیبت ملاحی پایم که قرب بادشاه را خطر بسیار است
والمخلصون علی خطر عظیم واما السلطان الابحر عطیه دوزب البحر خندرا العواقب بس جبرئیل بمقام معلوم خویش
مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت
می نمایم چو واری خاک بر پشت کاوی بار دیدم نتوانستم که به سجه وجعلنا عالیها سافلها مشتی خاکی بردارم امارحم
کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل گفت ای خاک هیچ از روی آن داری که ازین گل کوزه سازید که
صلصال کالفخار صفت او باشد و بحجت او را بکلابی مؤلمیح کردانند که تم رش علیهم من نوره بیان کنان با
بعد از ان با آب حیات کنند که ونفخت فیه من روحی نشان ان باشد زمین گفت ای میکائیل از ضابطه کوزه
سازد و پر از آب حیات کردانند منت میدارم و لیکن از ان می ترسم که بلاسه سازد و انرا ادرا شر اندازد که هو لاء
فی الناد ولا ابالی علامت او بود وابوالجرذ ذق انک انت العزیز الکریم بها لابد را نگاه آنرا بر آرزو آب فتار بون علیه
من الحمیم کرداند میکائیل را دل بر وی بسوخت و عذرش مقبول کرده باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی
باز آمدی گفت الهی مرا بگرستن فرستادی که چند بن سالست که از گرسنگی سگها شکم بسته و از تشنگی آب ازی
نی جوید من از چنین لی مایه چه چیز ستانم بعد از ان اسرافیل علیه السلام مامور بایین امر آمد زمین بعد بحرانی
آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که امروز که بسماع صور های تو خفته مندوف
وتکون الجبال کالعهن المنفوش را از کوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد
و بجد بانگی که بر من زنند که هل ینظرون الا صیحه واحدة هر صد ادم بر محرانهم حرمت الارض اثقالها به بیغام
که بمن رسانند با ان رنگ او حی لها بهر راهی که دارم و طبق و نتری الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها
کسی را که این اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجای آرد واسرار حجت چگونه پوشیده دارم اسرافیل نیز عذر وی
قبول کرده باز گشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل را فرستادن نیامده بلکه همین ذکر اسرافیل کرده اند و عزرائیل
وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند فرمان بملک الموت علیه السلام آمد که ای ملک الموت
هادم اللذات و مفرق جماعات تو بیرو و از زمین قبضه خاک بگیر و اگر عذری گوید بپذیر و هیچ جال بر ضعف
واستکانت خاک منه تا این مهم سرانجام نکنی کره از ابرو مگشای ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای زمین
ناله سودی نکند مرا امین من قدرتیست و بوجه تبهان را از دم اعتباری بنده را در برابر حکم بادشاهی چه اختیار

عالم پیر را بدم مسیح انفاس نوجوان میکنم بجنبان تنها آمد را بجزی نغمه سرای جود بروان میسازم باید که اصل و بنیاد
این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراکنده سر بخجالت در پیش افکنده گفت خدایا مکنه
بارگاه صنع بس مانده درگاه خلقم راه در دردآلود و آرام در چار کرد آلوده آدم ابر بهار بر روز کار که مرتبه
لاله نوروزی را دل پر احوال من سوخته کواکب را نواقب هر شب بنظاره در دامن بر بام آسمان بر آمده ماه
هر شبانگاه با استماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهان تاب در بوته حرارت نقد وجود مرا گداخته
با شوریده نهادم را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته ربع را بر حال من توجه است و برق را
بر روزگار من خنده خاک توده بنام ارحم و اما میجاده نشین زاویه بر سبز فردوسم اگر چه زمینم لکارو ضغه
محمد امینم صلی الله علیه و سلم خداوند اکرم برداری بر داشته لطف توام و اکرم بنید ازی انداخته قهر توام
حاصل هر چه هستم از آن توام اگر بجو ما هم بنام توام و گر در سپاهم علام توام و گر بر هم زمین توام و گر
گوهرم در نگین توام — بار ادب گفت چون خاک خود را باین همه از میان برداشت ما نیز او را از میان
این برداریم و بر همه خود بسند آن پرکنیم و از وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین خرمن
حسن او نتوانند بود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم — شعر — ای بجل از گوهر پاک آمده گوهر تو
زیور خاک آمده چیز نه جز بستی بحلت خاک با تو برون آمدی ای دردناک جان جهان همه عالم توی
وانکه بجز جهان هم تو بی گنج خدا را تو کلید آمدی تو بی بار چه پدید آمدی هیچ که از گوهر احسان ساخت
آینه صورت همه عالم ساخت آینه زین گونه که داری بجنگ آه مهار آه که ندهی بزنگ انگیز کل طلع
لکن ضعف شود باطل هست — فصل — در بیان خلقت قالب آدم علیه الصلوة والسلام علما تفسیر منور
رخان پاکیزه بخرد و ضمیر قوی بفرموده اند که چون اراده الهیه جل و علا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی گرفت
بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که انی خالق در منک خلقا منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی فی اطاعنی
ادخلته الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود میسازم که بعضی از ایشان اطاعت
فرمان من کنند و بعضی بعصیان روزند مطیعان را ببهشت در آرم و عاصیان را با تش بر م زمین مسکین
زبان تضرع بگشاد و گفت ای پروردگار کرم فرمودی و بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بوده باشند همه
خوف و خشیتم از آنست که بعضی زمن در آتش جان گداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم ریخت
و آبهای که اکنون از چشمه سارها جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست — که دیده ز چشمه سار گردون
و از ابر که هر قطره چو چون کرد در خورد تیغ و سوز در دو خون کردید یا چندهای ابها خون کردید بعد از آن
خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که ما بغیان وجهی از آن صورت میخواهیم که از میان این خاک توده متضادی
آسوده بیرون آرد که فسویک فعدلک صفت او باشد مصور و صورکم فاحسن صورکم میخواهیم که نقش بدیع در کار
خانه صنع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین لعت او بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بخطه زمین
آمد قبضه خاک او تمام عرصه عبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم یکون منه غدا
فی النار ربنا و میکنم بعزت آن خدای که ترا بمن فرستاده اینکه که بگیری از من امروز چیزی که فردا در آتش
باشد و اهل اشارت گفته اند که بااین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه
جبرئیل علیه السلام را دل بر حال وی بدرد آمد و اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانقاهی است که دخل

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید — هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور. آنگاه صفوت خداوند کریم بیان می‌کند لطف عظیم خود
خود مقصدی مخمر طینت آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دستکاری قدرت
نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری باید دانست که چون عمارتی سازند صد معماران بکار دارند و تنگ دارند که
بجوری صورت درست در گل نشده به تکرار کنند اینه و یکی چون کار به آن موضع باشد از کج نشیب بگذشته معماران کج در آن موضع
بجز دی خود دیگر چون سازند و در این باب لطایف بسیار است — گنج عشق خود نهاد اندر دل ویران ما — که طلب در اوی ویران خود
صیقل عشق بگیرد و زنگ وجود تا در آن آینه بینی رخ عشق مصور ... در تفسیر بحر الدرر رایراد نموده ایم که آنجا مطالعه باید کرد این
نسخه تحمل آن اسرار ندارد القصه فرمان آمد که ای جبرئیل خاک را الفهم برای عناصر چهار گانه چاره شود فرمان آمد که اسرافیل علیه السلام
که ای اسرافیل از چهار قدرت ما قطره چند آب بر این خاک بریز و ای جبرئیل از جنت لطف ما رایحه بوزان وای میکائیل از بوته ابتلاء
ما پاره آتش بر این خاک کن تا همه را بایکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد و از باد زندگی بیاموزد و از
آتش فروزندگی و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک افکنده و بر چون باد زنده و زنده باشند و در بر تو نور محبت
ما چون آتش افروزنده باشند و در صحرای مناجات ما چون آب رونده باشند اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع
مبین گشته گاهی اصل وجود ویرا خاک میفرماید خلقکم من تراب جایی دیگر میفرماید که از گل آدم من طین لازب جای دیگر میفرماید
از گل سیاه بوی ناک یعنی من حماء مسنون جای دیگر میفرماید از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار
تعریق میان این آیات چگونه توانند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از آن
از بحر باران چران بر روی ریختند گل شد در روایتی هست که تا چهل روز ملک مقرب را فرمان آمد که تا خمیره رحمت و سلسبیل آب
می آوردند و بر آن خاک میریختند تا آنکه تر شد بعد از آن از آب جنات چون گل ساختند بعد از آن ابر را فرمان آمد که تا از
بحر الاحزان آب بر وی بباراند و تا مدت چهل سال بر آن خاک بارید تا در آن اب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس آفتاب
قدرت آن را خشک گردانید و از آن گل خشک که چون صلصال بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت
در این پنهانست والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای آدم را علیه السلام از بقعه از بقاع
آفریدند و در بعضی بعضی از اعضا مدو از آبهای بهشتی و جواهر زواهر جنتی نمودند و در تحقیق این معنی
مستوفی در بحر الدرر مذکور است و اینجا نمونه مبین میکرد و روایات چنین آمده که سر مبارک آدم علیه السلام
از خاک کعبه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین ... و شکمش را
از زمین هند و دستهای او از مشرق و پایها از زمین مغرب انشاء کوشت و پوست و رگ و پی و خون و عصب
و غیرها از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در و پدید آمد و او را آئینه عکس
پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانیدند تا صورت و علامت حقیقت او هر یکی از مظاهر
جمال و جلال الهی نماید و این نوع سبب مزرعه خاک رکلدسته های ... مبارک گردید و اصلی سر
آدم را از عناصر اربعه نمود و این قصر وجود را بر تن چهار رکن مشید گردانید از خلاصه ملکوت هر یکی از عناصر
در باطن آدم چیزی خلق فرمود سبب کمال و موجب از دیاد حسن و جمال او باشد ... ملکوت عقل
آفرید یعنی چنانکه خاک مهربند است عقل نیز قابل نقوش رقوم علم و حکمت گشت ... از جواهر آب آئینه
دل را بیافرید تا چنانکه آب ... ی در تجلیات ... است چون دل نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد
پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید و او را آگاه ساخت که عالم بقیه ... گردانید و گاه ... عالم جنت

و مجبور راز او در مقابله نقض مبرم چه اعتذار گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزای صد چندان که مستی
عاصی گناه کار از من در وجود آید رسد که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزندان اند
شوی عصیان مادر دیده راست این عصیان اول از تو بخواست که سه نوبت ترا خوانند اجابت ننمودی اگر کرت
اول بفرمان قیام نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار بودی القصه هر چند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد
هر چند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه خاک بگرفت چنانچه مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم ارض و از تمامی
اطراف و اکناف این عرصه با طول و عرض برداشته شده در میان مکه و طایف بفنون عواطف گرد آمد
و روایتیست که در وقت نقصان فریاد از نهاد زمین باز برآمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین
بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر از آن بتو فرستیم گل سیاهی می بریم و روی چون ماه باز می فرستیم قبضه خاک
می بریم بنده پاکی باز می آریم خاک بسیطی می بریم بحر محیطی می آریم مجهول و جاهل هم می بریم مقبول و فضلا هم می آریم
حمأ مسنون می بریم حاصل مفروض و مسنون می آریم خاک معطل می بریم عارفی مکمل می آریم حاصل از زمین
نقل نمودند که هر ذره ای از آن اجزا المجموعه از هر محلی که برداشته شده اند بهتر و زیباتر باز رسانند
وصل ... و تطیب وی سبب آن نقل است و قوت بهت اختلاف اجزای خاکی و توابع و امزجه و الوان
مستلزم اختلاف در میان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع ظهوری نموده اند
... زنگ چه صد هزاران رنگ برخواست دران یک آتش صد جنگ برخواست و روایتیست که چون ملک الموت
علیه السلام قبضه خاک حاضر کردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین بسی پناه بزد و زنهار کرد از وی خاک مگرفتی
گفت بلی خداوندا پناه بود پس بفرمود چون بر وی رحم نکردی چنانکه آن فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا
اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن بر وی فرمود ترا قابض ارواح ایشان کردانیدم تا بوقت اجل
قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه درآمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا
خواهند بود و از خلایق هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نیافریدی و چون اینچنین است که برگزیدگان خلق
مرا قابض ارواح دانند هر آینه دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ علتها و سببها
خلق کنم تا مرگ را هم از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند بعد از آن مبدع پاک بر بالای
الخاک قطعه ابر سحاب یقین فرمود تا چهل روز و بروایتی دیگر چهل سال بر الخاک ببارد سی و نه صباح
یا سی و نه سال از بحر غم آب بدارد و آن دریائیست در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان گویند و یکی از نهر
بشادی کثرت غم و اندوه آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطه آنست شعر

دریای غصه را بن و پایان پدید نیست — کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
در بوستان دهر چشیدیم چون انار — بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست
بیش از هزار تیر جفا در دل منست — پنهان چنان که یکسر پیکان پدید نیست
آب حیات در ظلماتست و مرد ما — ظلمت ببیست چشمه حیوان پدید نیست
گفتم نگار چاره دنه بردیم بر کنار — چندان غم دلست که خود جان پدید نیست
خورشید گشته ام بخیال رخوش دلی — آن نیز هم زغایت پنهان پدید نیست

فاما از نعمتهای که اجرا فرمودند یکی این بود که اول باران غم و اندوه باراینده و آخر باران شادی تا اگر
چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادکامی باز گردد — دور گردون یک دو روزی بر مراد ما نگذشت
دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور — گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن — چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور

چو یقان ایشان گرد آمد و و سب کو میانی دو مرجانند از دریا بار روبان بر آمده یاد و عقیق ابدار نزاد کو بهار
لبان ایشان حاصل گشته بقیه که د طلاع نقد اندسی و دو مره سطح در وی باز صیهان چیده یاز حیل دو
لحت مرجانند چون کوهی پاره پاره وی باز کشیده و در یا بحر زر بحث فزای اسنانرا در درج عقیقی دهان چون
پروین در صندوق فیروزه کی اسمان ودیعت نهاده و زبان قران خوان درشه معه دهان در بیس کرسی
سی پاره و ند انها سند ه لوب محکم است در برکه دهان جولان معکند یا خود صد نیست در دریای دهان
در صحن کوی جیاب میکرد اند یا جا ماهست که یونس بیان در شکم دارد چشمه حیاتیست که خضر بکم دمه
مکن دارد طور اسرار است که صد هزار کلیم در تکلیم میقاد مناجات در کتف و کوی و د بعبان موسی الست که صد هزار سحر
سیان در درون وارد کشتی است که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم
لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء المرسلین حاصل باقی اعضای بر
قیاس هریک بانواع نواد و مزایا اراسته بر آن کلدستهٔ باغ فطرت بر است بر تخت جمال و مسند
کمالش بنشاند دست را بر راحت وپای برای خدمت را بر پای کرد بعد ازان در قفس نفس ناطقه را که عبارت از روح
پاکست در صدف بدن فاش در او ر د و طوطی شکر شکن دلش را در قفص سینه بشکر سکر و دانش دادچنانچه والا اینا
مقر کوید نقاش نقر فطرت لی صورت هیولانی بر صد ر لوح حکمت نقش کشید زیبا شبها زجان نشسته بر تیه معانی
عنقای عقل حجسته بر قاب قرنها اروی بر داشت سکو لکلا ر ل ز نور او است حاصل خورشید اوج اعلی مجموعه عجایب الحکمه
غرایب یال ا ر ره شوایب ارحشم جان معزا ر جعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس
رضی الله عنهما کوید مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیا
مذکورا درین مدت ملایکه کروه کروه بروی میکذشتند وازحسن صورت و غرایب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازان
برین صورت ندیده بودند میرفتند با یکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با جوقی متابعان کدرش بر شهرستان
وجود آدم افتاد خواست تا مجمل حدود وجهات این شهرستان کند انکشتی بر قالب وی زد صدای قمریاد ار وی
فریاد زد شمن بهر دوست نوان برد از دست لوای دوست مدام باکه نالم چون ان اواز عزازیل شنید یاران خود
کفت غم مخورید که خلق اجوف لا یتماسک مخلوقیست میان تهی در تجویف مستلزم نقصان قوت با ساکه او خواهد بود ساطی
بباشید تا من بباطنش درایم و در مسالک و منافذ این شهر سیر خاک کرد برایم اکاه شما را از حقیقت حال اکاه کنم
بعد ازان در جوق این حقه معانی و این قبه رفیع المبانی در آمد عرصه دیدش اراسته خزینه نقود هر دو لون هر است
هر چه در عالم افاق دیده و دانسته بود نمودار ان در خطه قالب آدم یافت چون بقفه دربسته و حقه سربسته دل رسید هر چند
خواست دران تصرفی کند ازیک طبقه صد رکه برج و باره هفتمین است از قلعه دل نتوانست گذشت دل آدم او را
رد کعند مردود ازل و ابد کشت توجه کن که کنی جای خویش در دل مردم که دل نظرگه حق است تا دران نظر فتی کز
زخوش درافتی بکنج جاه ضلالت هزار بار ازان به که از دل بدر افتی چون ازان قلعه بیرون امد الحی بصورت
احوال برسیدند شرح الحجه دیده بود باز راند و کفت سران در مجاری این شهرستان انست که اما خزینه
ایست که هیئت به استوار مملو از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم که هی ازین سر رشته نکشودم از ان جهت
هر آسایم و سبب تفرقه خود همان میدانم بعده با یاران کفت که ای رفیقان اگر این خاک را رحم و فصل خصم است برشما تفضیل کند
شما چه معامله کنید ایشان کفتند کمر متابعت ترا بر میان بندیم ابلیس با خود کفت که اگر چنانچه او را بر حمیه فصل نمیدانند عصیان

ساخت و بعد از آن از خلاصهٔ آتش بهشت کره را با فرید و طبیعت استی در وی ودیعت نهاد و او را بصفات
گوناگون موصوف ساخت و هر یک از این عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید
و شرح این نوع سخنان وظیفهٔ تفسیر بحر الدرر است القصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامی
[illegible] و طبیعی وجه [illegible] و صلصال از بعضی بر آورد دیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش ملون قدرت
قلم قدرت با انامل صنع گرفته نقش دیباچهٔ صورتش بر کشید [illegible] برافراشت در روی
[illegible] صور عجیبه و اشکال بدیعه بنگاشت عقل از فطرت پرسید که این چیست گفت این مرکز دایرهٔ
وجود است پرگار نقطهٔ سجود است صومعهٔ حضر دانش است آئینهٔ سکندر بینش است عاقلهٔ قابلیت اگر واجب
[illegible] کند تاج او بود و اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن شکل جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبقی که علم
علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بروی مرقوم گردانیده بر کشید سطح پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است
بر آسمان هفت طبقه سر بر آورد و هلال قیرگون ابروان بر گوشهٔ پیشانی انگشت نمای عالم
گردانید گویا دو طاق مشکین است بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب مقصد ره جامع رضا رست
[illegible] دیده و روی او گمره آنگاه حدقه را چون رواق در زیر طاق ابروان ترتیب داد و آن دو نرگس [illegible]
روی تند خوی مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه عروس
دست در گردن یکدیگر کرده [illegible] سراپردهٔ دیدار حدیقهٔ حدقه چون شاخهای آبنوس که در ابر که غزالان [illegible]
بمنزلهٔ حکمت رشته اند و بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس دیده پرده دیده و بیرون حرم [illegible] باد میکند [illegible]
بدست فراش ملک داده تا خلیفه [illegible] میکند گویا آن مژگان از غایت نازکی رشتهٔ مشغلهٔ عروس [illegible]
نور دیده است فروهشته اند جز بیت که از پای موران ساخته تا بلای [illegible] سایه انداخته [illegible]
چه است آبنوسی که قبضه وار از قدرت [illegible] کمان خانهٔ ابروان در در ریش صندوقهٔ سینهٔ عاشقان
که نشانهٔ تیرباران انجا نشست استاد میکرد آنند آنگاه آن دو دیده را چون دو صیاد بادام [illegible]
[illegible] بیجای در نهان خانهٔ حدقه در کمین نشانند و صد هزار ناوک جگردوز مژگان در قبضه
کمان ابروان نهاده تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکنند گویا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس
تکیه زده یا دو ماهند بر فلک جمال خیمه زده دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نمود دو نرگسند در باغ روی
شکفته بلکه دو نگین انگشتری حدقه اند دو منظره و منظرهٔ شقیقه اند دو ستارهٔ آسمان سیراند و دو شمع
گویان [illegible] و دو بار نظراند دو گوهر معدن بصراند دو روزنهٔ قصر جان و دل اند و دو تحفهٔ شهر آشوب و [illegible]
بعد از آن صباغ قدرتش از نگارخانهٔ و من احسن من الله صبغة صد هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار
آن [illegible] بر کار زد بر کشید حلقهای سنبل از بناگوش آویخته گردانید حلقهای رنگارنگ و زرنگار [illegible]
گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق گردانید حلقهٔ یاقوتی دهانش را در [illegible]
تبسم چون [illegible] خندان [illegible] و چون غنچهٔ [illegible] گردانید کنگرهٔ بینی بر فراز قصر خلقت انسانی
بر افراشت و خوابه مشام عنبر شمیم شمهٔ نسیم را در رهگذار دهلیز بینی وی ودیعت نهاد و در گلستان روی
چشمهٔ [illegible] دهان را چون حقهٔ مختوم مکتوم ساخته و از لعل بدخشانی کعاب ساخت و گرد بر گرد آن چشمه را
دندانها بست و شراب ناب آب دهانش را در آن جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زمان [illegible]

وی مانده بود نفس اماره ناصبور از آن رست که تا بقیام قیامت سبب کلفت و مؤامت اولاد او آید و انه العالم بعد از آن
روح باذن الهی در منزل اذن و النفس فرود آمد ببرکت صحبت او هوش از دریچه سر بیرون کرد را و عطسه بر صماخ
کشید و عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی نطق بشکر شکر اموخته شده گفت الحمد لله رب العالمین حضرت جلال
جل علا فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم نعمت من نا خورده شکر من میگویی من نیز گناه ناکرده بنور رحمت میپوشم
ای مادر مهربان که فرزندی در راه است هنوز نا آمده ترتیب آنکو رضو ربه وی میکنند از گهواره و غیر آن چون میداند
که از اخبار و غیبت حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میداند که در صلب آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت
و عداوت و غیر آن از صفات امراض و اوجاع مهلک ودیعت نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از
ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک وصف ذات قدیم برحمت از لیه نمود که و کان بالمؤمنین رحیما ... اخوی
اول ... که از آدم علیه السلام بسمع الهی رسید جل و علا کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد
کلمه یرحمک ربک بود الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه افتاد در برابر نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظر الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له
باز از آن جانب کلمه یرحمک ربک زلات آدم افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی و اینجا دقیقه ایست که نعمت
از حق تعالی و حمد از بنده و اینچه گفته است بهتر از آنچه از بنده آمد و حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فرد از رحمت او بر گناه تو غلبه
کند چه عجب نکته دیگر حمد که موقت بر نعمت او دایمی غالب آمد اگر رحمت دایمی فرد او بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته
دیگر حمد یک و نعمت از شمار بیرون و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها آن یکی بر آنها بی شمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت
بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب ... چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید میمنت رافت روح بخش در حرکت آمده
بود دست بر سر زد و گفت آه و گریه در آمد و این سنت در میان اولاد آدم بود و بگذاشت که در حین نزول مصیبت دست
بر سر نهند و نا و و نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب ناله و موجب گریه گفت خداوندا از جنبش مصیبت ایم رقم است چه
می بینم گوش مصیبت ایم خطاب یرحمک ربک می شنوم و از پیش بهره و بوی زلت می آید و زلت مستلزم عقاب است و مراقبت
عذاب ... و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام همان دم ظاهر پیوست که بصورت ترحم فریفته نگشت بلکه دارا
بحقیقت حال گماشت و دانست که علو رحمت بعد از نزول زلت ... وصول بدرجه توبت و انابت تواند بود خطاب
آمد که ای آدم امت مذنب را بین قرب عفو را چه امطالعه میکنی ... بنور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد بر ظلمت
رحمت نور خواهد کرد اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهشت حور حور قاصر قصور خواهد کرد معین کی که
د ... شرح امت مذنب دلم حکایت رب عفو خواهد کرد دقیقه اخوی ای درویش دقیقه نظران الذین اوتوا العلم
درجه ... در عطسه آدم نکته غریبی ایراد کرده اند بعرضه میدارم بشنو آنکه وزکه روح از در آمدن قالب امتناع مینمود و سبب
ان ظلمه ... ملقت ان الله خلق خلقه فی ظلمة با ازرشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه مدکون مادر زکام عطسه زند
عطسه زد که الحمد لله گفت اد ما موجب خلق الانسان ضعیف قوی ضعیفی و ارباب جاه را چون ضعف پیدا میشود
منزل بدل ... ند و بجای میروند که آنجا هوایی دلکش می باشد اکنون ترا به بهشت باید رفت و در ظل محمود
جنت ساکن ... نت چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو خبری با قیمت ... نهار
تا پرهیز نشکنی و لا تقربا هذه الشجرة هوای جنت و دلگشای و راحت افزا بود و اشتهای طعام در باطن آدم
علیه السلام پدید آمد ... گاه طمع راه نشینی لاقعدن لهم صراط المستقیم در شان اوست بجسد تمام خود را در بهشت

اگر ما ابر دون تفصیل و شرح این در اهلاک کرد ایم یا بیشتر مفسران آیه و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت
داشته اند که یعنی ما اظهرت الملائکه من الطاعه و من اسر ابلیس من المعصیه چون تسویه کالبد ابو البشر با تمام رسید
در وقت دمیدن روح آمد این خطاب جبرئیل امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل آن روح که آمانه عالی مقدار که از خاک پاک کافور رنگ
روضه مقدسه حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بر تربت مقدسه بودی و بآب تسلیم و تسنیم غوطه داده و حالی صدف گوهر نور محمد است صلی الله علیه وسلم
در میان عرش و تخته ... در میان روان بر روی آدم صفی معالی که انبیا را آنجا ... بیت به صاحبان کرد بیت آدم صفی تمام شد بعد از آن
روح را در وی دمیدند اهل اشارت گفته اند که طیر بقه صیاد آن است آن آدم را در زیر خاک نهان کنند و دانه بر روی آن پاشیدند
تا مرغ بطمع آن دانه در دام افتد که صیاد ... میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کنند و او را در قفص بشری مقید سازد
و دانه حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم برانجا که رحمت ... الحال مرغ روح در آن آویخت پاش در گل و قیدش در دل جانان
صیاد ازل که دانه و دام نهاد مرغی که گرفت آدمش نام نهاد هر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عام نهاد
چون قصر قالب آدم صفی علیه السلام به معماری استاد قدرت
با تمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفرش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشتند و هنگام جلوس سلطان بر عرش
تخت عالی ارکان آمد روایت است که حق سبحانه و تعالی مر روح را که شاه خلوت سرای عالم امر است خطاب فرمود که ای روح
چون دو نوبت خطاب یافت سر بلند ... جانب ما ورت ... حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته را ای درخت
قالب بعد تر خود آمده ام روح نظر کرد مدخل ظلمانی و تنها ... زبان معذرت بگشاد و گفت سیدی ...
و قعر بعید ... در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد که ادخل هذا الجسد ... روح ... در آمد بکراهت
و بیرون آید بکراهت و گویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و تن کثیف ظلمانی از در آمدن و اختلاط
با همنشینی با وی اباکرد ... جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در لکن پیشانی آدم علیه السلام ... انوار قدسی در آن
حرم سرای ... روح ... شد و از ... بعرق آدم صفی علیه السلام نزول کرد و
و ... روح ... شد مدت صد سال در کالبد آدم کرد ... چون سفال ...
... متحول شد ... روح نورانی ...
بلکه ... غالب خود ... بود اما قابل قبول آثار انوار جان ... بود قدر قیمت خاک و الطاف
و ... عالم ... که ... عرف ... فقد عرف ربه ... یا الله ...
... نظرش ...
مکتوب ... الا الله محمد رسول الله ... مفهوم کرد و یکی رفعت شان
محمد صلی الله علیه وسلم ... عصیان و نسیان امت ... و اندیشه ... شد در خلاصه الحقایق میگوید که از
... که خداوندا این کیست که نام وی با نام تو مقرون است ... پیغامبر است از پیغامبران و فرزندی
از فرزندان تو که ... شفاعت او از تو ... خاطر آدم علیه السلام خطور کرد
که ... باشد و ... که حق تعالی ... جبرئیل وحی فرمود
که ای جبرئیل ... اندیشه را که در دل ... بیرون ار الا این خطر سبب هلاکت وی خواهد بود جبرئیل
... آدم علیه السلام ... از آن تفکر بیرون آورد و نصفی بماند که بیرون آورده بود در زمین
... از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصب دیگر که ...

راه که آمده بود باز گردد دید که پیاده ایست مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته دل عظیم آهی از سر درد برآورد و گفت
ما ترا از بهر این آه فرستاده‌ایم بحار آن نام الدعاء او برآمد در حال عطسه بر آدم افتاد و حرکتی در وی پیدا شد روح تمام
اندام او فرو دوید و بتماشای عالم صورت شد پیدا شد جهانی آراسته در زمین و آسمان پیراسته مشاهده کرد آسمانی
دید زرنگاری مزین بچندین هزاری از لعبتان حصاری بر رهت چون قندیل معلق از سقف فلک اطلس آویخته
یا چون فانوسی سپید شمع کافوری آفتاب در وی افروخته   چرخی دید دولابی کوزهای زرین کواکب از برای
بروی آویخته کرده بی یافت سیمابی اباریق سیمین تو اقبش آب صافی بوزیده در دریای پر موج اوج رخشه لعل
چند خورشید انور را دید چون دُر دانه پرورده استن بیکرین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و با
نور پرکار ظهور جواهر زواهر اخلاق اهل بصیرت ابلقو رنگ نظر شگفته ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام
تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته
با خود براندیشید و گفت آیا این آسمان بصنع رفیع الشان و این قصر مشید شد بدان ارکان برافراشته قدرت
کامله کیست و این دریای جواهر زاهر و این قلعهٔ حصینهٔ ملایکه و چو ریگاشته حکمت بالغه که بالفور از ورای آستان
غیب باتقان لاریب این ندا در داد این قدر عقل نداری که بدانی آخر که نیست هیبت بر این بارگه و ایوان
چیست گرنه اندر تتق ازرق زیبا رویست در کف چرخ بس این مشعلهٔ تابان چیست چون این ندا بسمع روح
در داد بعلم الیقین توانست که این پرکار پرکار بر مراکز ات بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق
و این سفینه سکینه لولوبار در بیاری رموج اوج گوهر نثار اختری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره
نحو آن خیمت اوست که این گوی زرین خورشید را بند و بستم تقدیر مدور منور ساخته در میان میدان آسمان
انداخته و ضباط ارادت اوست که چوم تیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کوته فیروزه رنگ آسمان در آویخته
چون باین معنی مکاشف و مضمون این اشارت نصب العین او آمد که اگر بی هر دو ه تنوالی که بینی بر نقوذ دانش بذرات
جهان بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق ز مرآت جمالش میکند جلوه صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش
بعد از آن که روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر
گذاری الحمدلله گشاده گردانید یعنی الحمدلله که اگر از مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری در آیینهٔ آیات
بعکس انوار صفات مشاهده گشتم صالحه این فقیر گوید   دیده ابنهٔ جهن موثر لی وسایل کس نمید باری در آتشیم
تار او بکنت وی چشم فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در دولت این خطاب بر در
از امتنی پدید آمد و اضطراب و عمل مرا چعتش مسلی پذیرفت و آن از مشیر را سبب لطفی گفته اند و آن
موقوف بر این مقدمه حکایت لطافت بگوش ای درویش پس بدانکه آدم علیه السلام در بوستان عذار
جل علاء و حتی پر رنگ بود طول اطلاع عظیم و رشته اللهستار و المشتهای جهان او او درامدمال بیران الله
لا یعلمه تعالی بوستان می خواند بوش بر آمد امالیت نو مصاحون این درخت بر رستر بر یکی بن از شیم سلامه
ار... عدم بیجد بیرون آمد فاذا هو بیتر و از نفس بهار جنت اورا خبر آمد و نغمه گفته مرشد
باد یاد از لحب رحمت مهاوم راست باز شیت غنچه دهان و شکوفهٔ عطسه از یکدیگر گشاده شده و معقود
الحمدلله گشتن جان بر شاخ زبانش ببار آمد این میوه نوباوه از ابد با ازل برون مد ... والیه
یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که درش

اند هنوز بهشت بعضی وی … معزه … و کریه اغاز کرد آدم را علیه السلام هوسی در دل پدید آمد و هر آینه چهار چون طینت را

… آدم گفت علاج این چیست هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی و در آن رخانه حاجتی چنین چند ساخته اند و

مهر … ساده اکوان … دانه تناول کنی معده وجودت از اصل و مایات پاک کرد و پس آدم مکلف آن هم

طیب … اند صحت الحال و مراتب کرم ولت رفت گفتند ای آدم در معالجه خطاب کردی الغون تکش

… جمیعا الکنوف بواسطه این چهار در حمام دنیا بکرم خانه هندوستان بباید رفت … ای خود از آن او روبه یافته

منحول ترتیب می باید … و برکار … تا از دیده … کنی … ترتیب نیافت … آدم و ذریت که او را چه میکویند و حکیم

علی الاطلاق چه معالجت … میفرماید آدم … ترتیب کرد که عقول عقلای عالم در آن حیران بماند هیچ …

بدانکو و برک پشیمانی با آن هم و تخم شکیبایی حاصل کرد … چون توبه افکند و بدست … احدت … کرد

بآب چشم صلایه نمود و گلاب و علو استغفار بیامیخت و در بالغه شد … اند احد و اسد … آتش عشق برافروخت

تا جوش شوق برآورد و کفک … بستی و درجوز … سرستی … سپردن کرد … تقوی … بود و در سایه استغفار نهاد …

بر هنر کاری سرد کرد و در قدح امید ریخت و در … عنوان … ربنا

ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض عصی آدم برست شرف فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح

آدم طواف نمود … با لعفو … اشتهای طعام در باطن وی پدید می آمد و آن اول حرصی بود که در آدم ظهور پیوست

نظری وی در آن حالت بر میوه های جنت افتاد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست و میوه از درخت بکند

هنوز قدمهای وی گل بود یاری نداد حق تعالی … این توضیح برکشید خلق الانسان عجل ای دل

تن نوبر ابرست هنوز گل بیطلبی و زخم خارست هنوز بنشین پس زانوی غم دم درکش تعجیل مکن که با تو کارست

هنوز … ای … که حق سبحانه تعالی تخمیر طینت آدم … قدرت خود میفرماید که خمرت طینت آدم بیدی

جا هیچ کس را مجال تصرف در آن نبود بلکه خداوندی خود بمباشرت آن میفرمود و وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه

… راه نداد و نفخ آن بخود اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سری است که محرمان حرم خاص بان اختصاص

یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات … باسفل درکات عالم اجسام میفرستاد مسافت

بعید بود و دشمن … و دوست بسیار … عالم غیب گفتند بباید که در این راه از دشمنی کند … رسد باید دوستی

پیوندی کند … چون … با او بود … از لذت انس … از کام او بیرون رود و او را از هوا

باز دارد … صورت … می برود … می برود …

… مکن که … جان پروانه … شعله شمع تا بسوزد …

می برد چون روح در قالب آدم علیه السلام … چهار اصل متضاد نهاده

که این سرای … خواهد بودن و دل بر آن نهادن … عقل … باخود گفت اساس

… در … سپهت … و با وجود این چون سر درین وحشت آباد در

آورد … از حضرات … عقارب … و انواع سباع … و اصناف

بهایم … یکبار روی حمله آورد … بقصد هلاکش دهان باز کرده

… روح … که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت

رب العالمین بوده از این … وحشت آباد … بودی …

طفل انوز که بهر کنم تا بیاید بهوای سر کوی تو بر و بالی بزنم و چنانکه اطفال را بجوزهای رنگین و نقشهای و میوه های
شیرین مشغول کردانند حضرت آدم را علیه السلام گاهی بتعلیم ملایکه و بسجود ایشان و بردن بآسمانها و گشت بوستانها
مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاق ساعتی از التهاب باز ایستد و او میگفت هرگز نشود ای بت بگزیده ای
مهرت ز دل و حالت از دیده من گر از پس مرگ من بجویی دل مهر تو در استخوان پوسیده من تا با و شرطی در میان او بودند
که هر دم از تقاضای هوای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند و او را بمعبوراتشهای دوستانه
و عطاهای پادشاهانه لحظه بلحظه مخصوص کردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم ربوبیت در این کاشانه ویرانه
عبودیت روزی چند تواند بود و ببوی آن زنده کانی تواند نمود چنانچه فقیر گوید نفحه عشق گران سوی جهان می آید
بمشام دلم از عالم جان می آید تازه شو ای دل پژمرده که حوالت حیات جز بوصیت که سوی تو از جان می آید زخم عشق کشیدست بطوفان ای وجود
هر چه اندر عدم آباد جهان می آید هر چه از کمن غیب آمده تا عالم خلق همه آنست که فرستاده جانان می آید حیف کین لی بهجران تابد بهر
زانچه در دیده صاحب نظران آید گرچه هر مویی زبانی شود از سر جهان بخدا گر سر مویی به بیان آید شیخ در رکانی مدرس سره
اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از ایام افلاک با این مغاک خاک افتاد غریب بود با این شهر بالی الفت نمی یافت
چه اکه ذی از عدم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم بعتاب و تعظیم پیوسته
الا له الخلق والامر هر دو را بهم جست تا روح بقالب و قالب با روح پیوست اما بواسطه اختلاف مشرب ایتلاف نمی
یافتند و روح غریب در حبس زندان حیث آدم علیه السلام آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی بزواید لطف ازلی مرغ روح را در
قفص قالب آرام داد و لطیفه نسیم از آن عالم ارواح بزندانکشتی جان غریب نهاد و فرستادن بیان آن لطیفه مجملا آنست که
فرمان الهی ابتدا بگوش هوش قلم که راز دار قدم است آن سر ازلی باز میگوید و از احکام و وقایع در گوش
لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام نفحات قدس از آن معنی لوح بر میدارد و بجبرئیل امین می سپارد و بدبدبه ازل
و زمزمه قدم از کرانه دروازه غیب بخوانده او آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از آن معنی پر میشود و
ملکوت از آن زمزمه جوش می آرد تا تقاضای الهی در دریچه روح و پنجره نجوم از تحت غیب ظاهر شود بخت که از در بند
آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهند بکره ناری که جهان آتشین است واصل گردد آنگاه از کره ناری بناحیه
هوا می آید از عالم گرم بجهان گرم انتقال کند از آن گرمی که از آتش گرفته بود با تری باد در هم آمیزد باد گرم و نرم شود
و نواله کش جان گردد این باد رنگ گیرد آن لطیفه ربانی که از آن جانب سبحانی همدی جان انسانی
قصد این عالم زندانی داشت بدین باد بسپارند و چندین هزار فرشته بدین باد گمارند تا آن باد را از زف
مشام بنده باسانی بخلوت انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق مراد داشت و بباد سپرده اند که لا تسبوا
الریح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد از ره گذار نفس بر جان بنده قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب شنود
فریاد بر آورد که میدمد بوی ندانم تا کدامین بویست این بوی عشق است این که می آید ز بوی دوست این جان چو
بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن روح پاکست این نمیگنجد درون پوست این این چه نورست این که جان چون ذره سرگردان
آفتاب این نور که دارد جمال اوست این پس هر شبانه روزی بیست چهار ساعت است هر ساعتی هزار نفس چنانچه
بیست و چهار هزار نفس در هر شبانه روزی پیغام گذاران روح و نواله کشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان دوست
بر جان میرسانند و آن امانت ربانی در خزانه غریب زندانی می نهند و باز میگردند و از این جانب پیغام بنده بحق
سبحانه و تعالی میرسانند که منه بدأ و الیه یعود و از اینجا گفته اند که عاشقان دو ردی دو عید کنند و مقصد ما

جای باطیبا می تواند بود درصحبت آن سلطان آدم علیه السلام گنج خانهٔ رحمت بدست و باوجود پرحکمت بوستان کامرانی بود

نمود چون پیش جان در جهان آدم هم همین معنی بود ... وقت است که دل واقف اسرار شود جای است که دل

قالب ... گنج مخفی نوبت ... آمده است عارف آن شد ... خلوت ... بار آید ... جوهر شناسد مگر آنکه

جوهر ... بشکند ... پدید آمد ... از روی دل جان ... تا بهم ... تو اندازد شود ... صاحب

ساقی ... که زاید خمار شود ... که ... باشد اگر بنده که

باشد چون به ... رسیدن بیمار ... ... بیمار ... روحانی لطیفه چند در باب

عطای آدم علیه السلام وتکمیل آن نعمت ... ... رنگ ... اکرام کرده

ایم این کلدسته کلزار معانی را نیز بعد ... صدی آدم واقف ... باشد تمثیل این معنی در کنه ... درویش

بدانکه چنانچه عالم صغیر وکبیر در برابر یکدیگر ... عالم خلق وامر نیز در مقابلهٔ یکدیگرند الا له الخلق والامر و ...

در بوستان عالم امر ... کاف ونون کن فیکون بود ... در عالم خلق ... عطای این کاف ونون فیکون

این درخت ... کن فیکون عطا ... عالم ... صورت ... آفرینش ...

... این حمد زبان ... مولی ... الا ... حمد ... رسید از بارگاه قدم رحمت

... آن رحمت ... عطا ... رحمت وسعت کل شیئ ... این عالم که ما سوی الله ... عطا ... آدم صفی علیه السلام

... که با جهان ... آن عطا ... آدم خوانند خلقه من تراب ... جهان

الحمد لله گفت ... عیسی مریم خواندند وکلمة القاها الی مریم ... که با آدم ... آن مثل عیسی عند الله

کمثل آدم سلطان ازل عز وجل ... سبقت رحمتی غضبی ... رحمت ... محمد شد ... قدم ...

... وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علی محمد وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر از این لطیفه بشنو از ...

... جان بنده رحمت جان پاک عطا زد ... جان از ... دل ... عطا را ایمان خواندند ...

فی قلوبهم الایمان ... الحمد لله ... شد در برابر دل الحمد لله ... اعمال صالح الحمد لله ... ایمان عطا ...

دل ... رسید حق ... قریب من المحسنین لطیفه ...

است ... رحمت چون این معنی ... این معنی ظاهر کرده ...

بهشت است واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله ... بنده به بهشت رسید ... حق ... طعام و ...

بهشت ... الحمد لله گفت وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین وچون نور دیده ... دیده

عطا زد ... دیده ... جانست ... دیده ... جمال حق ... گشت

لمعات انوار قدم ... جمال نمود للذین احسنوا الحسنی وزیادة ... چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده ... در

... ساقی ... جام ... ساقی عشق ... باده

تا ابد ... ای دل ... عکس ... خدا بود ... صفا ...

ذکر الروح فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم قرار گرفت هر وقت که از ذوق قربت وانس ... یاد میکرد

ازین قفص قالب تنگ می آمد ... این قفص درهم شکند وباز با آشیانهٔ اصلی خود مراجعت نماید واین معنی

نصب العین خود میداشت ... جان ... ساقیا ... بار گرانست ... باده ده ... زبان ...

... ام ... جان ... که ندانم که منم ... قالب ... طوطی شکر ...

ام ابرو میگفت منم قوس قزح فلک چهارم پیشانی میگفت منم لوح و پیشانی عالم اسرار چشم بادام میگفت
منم ورد لاله بوستان جمالم خال میگفت در دام جعد مشکین برای صید مرغان دل مشکین دانه ام چاه ... آب
میگفت منم حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت منم کرسی سی پاره قرآنم زبان میگفت منم طوطی باغ بلاغ
ذکرم بیان میگفت منم بهار بوستان بوستان فکرم تن میگفت منم معتکف زاویه خدمتم دل میگفت منم حرم حرمم
دست میگفت منم فراخ ... دار ... کردارم پای میگفت منم رقاص عرصه رفتارم رگها میگفت منم اوتار چنگ بدنم
پوست میگفت منم ورق دایره تنم سینه میگفت منم قفس مرغ دلم شکم میگفت منم ستون قصر وجودم اعصاب ... آمد
و کلم کردن میگفت منم مقعد قلاده عبودیتم پشت میگفت منم حمال بار امانتم استخوان میگفت منم ستون قصر
وجودم اعصاب میگفت منم طناب خیمه وجودم ناخن میگفت منم زخمه رباب ارباب اندامم گوشت میگفت منم
ستون خلعت پوشش دولت وصل داشته باره اعضام ظاهر میگفت منم مدرس مدرسه ... ونه و تمامم باطن
میگفت منم صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت منم راهنمای نفس میگفت منم شاهد ... بام ناگاه شاهنشاه روح
ارسید فتوح سر برآورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید ای سر اگر من روح
نباشم که تو سری سرباد دهی ای دست و پا اگر دست یاری نباشد دست از کار و پا از رفتار باز مانند ای چشم
بینائی باز مانی گوش را شنوایی ظاهر و باطن را دست بود قوت و دستان کل نفس ذائقة الموت مر یاران کند
چون این روح این نقد ما تمام رسانید حل جمال از تن لا یزالی برند الا ابا لی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس
جمال جانان نباشد نبوت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد وجود طریقه عدم بدید فال الشیخ الاوحد
قدس سره . چو آمد روی جانم که باشد جان که جان باشد چو دید روز روشن شد چراغ پاسبان تا شد یکی یاری
نگاری زهره آنکه نکه بالی طرف ماه رخساری بلطف جان رایگان باشد اگر با لطف کرما به سوی یک لحظه
همانم نقش جان گیرد چون دستک رنان باشم . وکیفیت سجود ملایکه قوله تعالی وعلم آدم
الاسماء کلها چون حق تعالی تقرر وجود خلیفه را انبود روح مزین کردانید و از وجه حکمت بر سبیل اجمال در ضمن اشارت
انی اعلم ما لا تعلمون بملایکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل بیرون کرداند او را در
مکتب خانه و علم آدم بر مسند خلافت کرمنا معزز و مکرم بنشانند و ملایکه ملکوت را با اطفال دبیرستان سبحانک
لا علم لنا بودند در حوزه افاده او مستفید کردانید و الجنان بود حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملایکه
علیهم السلام عرض کرد و فرمود انبونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان
در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر که مخلوقی که حضرت خداوند تعالی
عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی‌تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم و اکمل ... سبقت وجود که مستلزم کمالیت
علوم و مدارست حکم معاقبت تجارب است پس حضرت خداوندی جل وعلا بکمال قدرت نوباوه ... گلستان
فطرت بیرون آورد و تعلیم اسما ... کرامت فرمود بعد از آن عرض مسمیات بر ملایکه کرد و گفت انبونی باسماء
هولاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بودید در آنکه سبقت وجود مستلزم اعلمیت کمال
می‌بردید پس ملایکه بعجز معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر واسطی
رحمه الله منقولست که گوید چون خطاب انبونی متوجه ملایکه گشت بدیشان جواب حضرت شد زیرا که ایشان
بتحصیل را ... [illegible] ... ندانستیم لا جرم چون خواست که این باب بر آدم مفتوح دارد از آن سوق کلام

این معنی نیست که ... می‌آید جان ببوی دوست در این قالب می‌آید او را ملعبه منقطع [illegible] جان بوم رحیل کند
چون او را [illegible] قوت که نسبت بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود و قال الشیخ اوحدی قدس سره
[illegible] عشق [illegible] تا بفلک میرویم عزم تماشا کراست ما بفلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم باز همانجا
رویم جمله که آن شهر ماست خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست های و هان ای فرزند
باخبر باش که این پیغام گذار را بارها چگونه [illegible] اگر [illegible] بدکرد و [illegible] ستی و دعا و نیاز
و مناجات به آن حضرت رفع میکنی زیرا [illegible] معامله سود [illegible] است الیه یصعد الکلم الطیب خواهی [illegible] و اگر آن نفس را
غفلت و علت [illegible] خطا [illegible] برآوردی به آنکه [illegible] کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دید
هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست کانرا خراج ملک دو عالم بهای بود مپسند کین خزانه دهی رایگان بباد و انگه
روی بخاک تهی دست بی‌نوا ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الوصلة بمنه وفضله [illegible] بدر اشارات
روحیه و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قایم مقام نوح و در تمثیلات تشبیهات
ان الله تعالی خلق [illegible] اللطایف مبین گشته اینجا صفت لطیفه [illegible] اکتفا افتاد بدانکه روح بادشاهی است که خطه
و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکورا بود [illegible] کان ذلک فی الکتاب مسطورا است بیامن قدوم و برکه [illegible] ازو
معمور شد که [illegible] ولم یکن شیئا روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قایم مقام ماهیست که چون از مشرق سعادت
مطلع [illegible] جهره عنایت [illegible] شد از طریق هدایت [illegible] جهان از نور [illegible] شد ان الله خلق
فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره روح شراب نابیست که ساقی باقیست در قدح [illegible] مفتوح بدن [illegible] بار رحمة
است تا صد هزار عاشق سرمست جام [illegible] کف دست موسی وار از سر ذوق بر طور [illegible] نور [illegible] شوق در دیده
ارنی انظر الیک [illegible] روح روغن زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ریخته‌اند
و فتیله دل را بآن روغن آمیخته و آتش محبت از مقراح [illegible] درو انگیخته تا عالم وجود را بر دستنایی روشن
کرده‌اند کمثل نوره کمشکوة فیها مصباح روح صوفیست که از خانقاه قدس و هو معه ان الارواح جنود مجندة [illegible]
قالب ظلمانی فرود آمده تا [illegible] فی ان النفس لامارة بالسوء را تادیبی کند و [illegible] ارشاد در مقام [illegible]
سجاده ارشاد [illegible] مطمئنگی بنشاند روح [illegible] که دهقان قضا و قدر در زمین [illegible] منها خلقناکم [illegible]
است تا چون [illegible] و فیها نعیدکم را حکم گردانند در نوبهار قیامت برگ رحمت و شکوفه رافت و میوه معرفت
بار آورد که ومنها نخرجکم [illegible] تارة اخری روح مهمان طریقت و وارد لطیفی که از عالم ملک و جهان
ملک خانه قالب وجود ما نزول کرده است اما دیری نپاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد چون
بگوش [illegible] جان آید ندا ارجعی این قفس شکستن سوی تو پریدن توان گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل
در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان رشته جان را اگر پیوند ما اصلت بود [illegible] از سر تا پای بریدن توان
[illegible] از لطایف [illegible] روح [illegible] چون آفتاب جهان تاب روح در مقصوره وجود آدم [illegible] تافت
[illegible] اعضا و جوارح [illegible] حواس و قوی چندین گونه انوار [illegible] در عالم شهادت عکس
انداخت تا [illegible] که هر عضو [illegible] و در غلط افتادند و [illegible] آن کمال و جمال خود کردند و هر
لاف [illegible] آغاز کردند [illegible] بود [illegible] مظهر جود [illegible] آینه [illegible] کوس
[illegible] رموز [illegible] بیکفت [illegible] سلطان [illegible] بیکفت [illegible] باده [illegible]

باقی فرشتگان را بر منشور حضرت توقیع لا یعصون الله ما امرهم کشیدند این انواع اکرام و تعظیم و احترام
بواسطهٔ حضرت آدم علیه السلام یافتند و ابلیس ازین معنی ابا نمود و بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت سؤال امر سجدهٔ
ملایکه را پیش از ابنیهٔ آسمان بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما برانند که بعد از دمیدن روح بود و پیش از
ابنیا بدلیل آیت کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی
میکند و لیکن بیشتر علما برانند که بعد از آن بنا بود و ترتیب این معنی در سورهٔ بقره ناظر باین قول است والله اعلم
سؤال مراد از ملایکه که مامور بسجده بودند کدام طایفه بوده جواب بقول بعضی مراد آن ملایکه بودند که با ابلیس
در زمین متوطن بودند و بقول بعضی مراد ملایکهٔ هفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینهٔ مبالغه
در تاکید قوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس سؤال سجدهٔ مامور به مراد از آن سجود ایمانی بود یا حقیقت
سجده که وضع جبهه است بر زمین جواب بقول جمهور مراد وضع جبهه است بقرینهٔ فقعوا له ساجدین سؤال
سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق تعالی را جواب مر آدم را بود که اگر مر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر
نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی سؤال سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه ملایکه بسجدهٔ آدم مامور شدند
جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم سجدهٔ تحیت جایز بوده است چنانچه سجدهٔ برادران مر یوسف
را علیه السلام و خروا له سجدا و لیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را هرگز در
هیچ شریعت جایز نبوده لا جرم علمای تفسیر فرموده اند که سجدهٔ تحیت بوده نه سجدهٔ عبادت [illegible]
[illegible] از سجدهٔ آدم علیه السلام و مخذول گشتن او در ذکر مناظرهٔ آتش با خاک نقلست که چون ملایکه بسجدهٔ
آدم اقدام نمودند در سجدهٔ اول مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس
را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه السلام گردانیده و از صورت ملکی بهشتی بدیوی مسخ گشته
چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بمعنی فسخ دیدند شکرگذاری توفیق سجدهٔ دیگر بتقدیم رسانیدند
و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار سجده در هر رکعت نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود
ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفهٔ من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
مرا از آدم بهترم چه اگر مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و در انارت
و افادهٔ صفات کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم ملعون گشت بود و خطای
عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله
موجب توضیح و بسط این باب در تفسیر [illegible] بلیغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره تحریر
میکرد و تقریر این حکایت که ابلیس بمدعی از تلبیس خواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش بر خاک مثبت
سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در صفات
بگفت یعنی صفاتی که آتش دارد کرهٔ خاک ندارد چنانچه آتش می نماید [illegible] ندارد آتش
نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونهٔ اوست گویا [illegible] و همچون [illegible]
[illegible] روشن دلی و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان [illegible] آتش است آتش را
که این صفات و القاب بود [illegible] خادم سلالة من طین و تراب کردم [illegible] کای لعین
لاف گزاف در صفت صفات نتوان زد و [illegible] قدرت [illegible] کرم نتوان کرد

بلکه انبئونی هم عدول فرموده کفت یا آدم انبئهم را که در جواب اعجز و احصر بودی بسلک کمال بنده نوازی آدم را بر مسند
تعلیم ملائکه ممکن کردانید و منشور جلالتش را بتوقیع الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض موشح ساخت
تا در ملت حکمت فلسفه زان بحث اند که هر که بنکرد داند که شاکرد جهت استادی   وازین معنی دو چیز محقق شود
یکی فضیلت آدم علیه السلام بر ملائکه و دیکری شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام فضل
العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین اسما اقوال است ربیع را بن انس کوید مراد اسمای
ملایکه است و عبد الرحمن بن زید کوید اسمای ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک کویند مراد اسمای همه اشیاست
حتی القصعه و القصیعه و تاکید بکله موید این قول است و باز در کیفیت تعلیم چند قول است بعضی کویند
که علم ضروری حق تعالی وی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما بدانست و بعضی کویند یکبار در دل او القا
فرمود علم تمامی اسما را بی واسطه تامل و تدبری و بعضی دیکر کویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای
مختلفه بود و قوای متناسبه بواسطه آن استعداد او را که انواع مدرکات کاتش از معقولات و محسوسات
و متخیلات و متوهمات موثری بود لاجرم بکمال قدرت خویش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا و خواص
اسمای صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمال آلات آن بعد از آن حق تعالی جاری کردانید
زبان او را بهمه لغاتی که اولاد او تا بقیامت بان تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بر فرشتکان خواند
تا بتفصیل وی موصوف کشتند و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا بکشادند بعد از آن حق تعالی بفرمود
تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود از هر پایه تا پایه چند
سال راه آدم صفی را علیه السلام بر تخت نشاندند کوشوارهای از جواهر جنت در کوش و دستوانها در
و انکشترینها بهشتی در دست و انکشت لباس اهل سعادت در برج کرامتش [illegible] چون نسیم فرموده
نوری چون نور آفتاب از سیمای وی می تافت و بهر جانب توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور
محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدر منیری و خورشیدی حاصل حسن و جمال بر تبه بدان نوباده باغ فضل
و کمال ازلی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملاء اعلا انکشت تحیر در دندان تحیر کرفته
بودند و در اوراق کمال او دیباچه جمال خلق الله و شوق وصالش تجلی خلق الله تعالی آدم علی صورته بر خوانده
و زبان بتحسین مبارک الله احسن الخالقین و در ... میکشادند که نظم   تیغ قضا خامه فطرت نکاشت
بر ورق صنع بصنعت شکافت صورت هر نیک و بدی بر کشید باز خطی در همه اندکه رکشید رابته چون نوبت
آدم رسید صورت خود بر ورق اش بر کشید بود رخش مطلع نور شهود لاجرم افتاد ملک در سجود فرمان
حضرت الهی جل و علا در رسید که تا فرشتکان تخت بخت وی را بر اعناق خود نهادند و بر اطباق سموات
جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش نهادند خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملایکه بفرمان
واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیشانی روی بر زمین نهاد بعد از آن
میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن تمامی فرشتکان علیهم الصلوات والسلام ارکان ممالک ملکوت
که درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل را علیه السلام بر وحی امین ساختند و کلید
ارزاق در جیب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم
بر کشیدند و عزرائیل را علیه السلام سبب مواصلت و واسطه مرافقت و وصل الحبیب الی الحبیب کردانیدند

که تمهید مقدمات عجب بسیاری چند انکه من خود را بتو میکشیم تو خود را می اندازی اکنون یکی میگوید یکی میشنود انه میکارد و
می دروای خاک من از رعایت صفا نوریست افزون دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقاء آن جگر سوز دارم تو چه داری
آتش گفت من از رعایت گرم روی میل صعود بکوه ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار طاعت تحمل و برد
باری دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد ذو المنن بسیط ما هو را
چون بساط بوقلمون گلشن کرم دارم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینه و دفینه سرائرم آتش گفت
من صدر نشین حرمت و نازم خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم آتش گفت عقل و عشق طلبانرا من عیان میکنم خاک گفت
عیب همه معیوبانرا من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت
گلهای رنگارنگ از صحن بستان من عیان می آرم آتش گفت نیر اعظم دانه ز انوار روشنست خاک گفت کعبه حرم
زاویه درگوشت نیست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من روز افزونست آتش گفت مدحت من
افرایتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من انتم تزرعونه ام نحن الزارعون است آتش گفت من صفت نور و رنگ
رخساره خورشید دارم خاک گفت من پرتو جمال الله ام و نور دارم القصه چون مناظره بدین مقام رسید آتش
زبانه کشید و خاک بگشت کش علم پاک سر بطارم افلاک کشید گفت ای آتش مگر ندانسته که معراج محراب
مناجات نیازمندان خاکست صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که هر گوشه این چار طاق ملمع چون حلل
عیدان هر طرف شاخی و برگی اندرد خاکست صباغی که در چار سوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع پردازد
خاکست بلی [illegible] اگر خاک کثیف است ولیکن مشکوة مصابیح جانست خاک ضعیف است ولیکن مرکب روان روح
و روانست بستان ترتیب در دبان نبات بستان خاک می نهد مایه صلابت مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب
خاک میریزد دیده نرگس را کحل القدیر میل تدبیر کحله خاک بینا میکند زبان سوسن را علم قدرت رطوبت طالبه
خاک گویا میگرداند بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قربت با حضرت
حضرت عزت در گفت و گوی این خاکست گنج نهان کنت کنزا مخفیا در کنج گنجینه این خاکست در یکدانه والعلم
آله واحد در صدف سینه این خاکست شرف تخمیر طینت آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق
الله آدم علی صورته خاک دیده است هی هی چه میگویم خاکرا چندانکه دولت میرسد جمله زان تخمیر طینت
گرچه اصل آدم اندر تیره خاک لیک خاکش درگذشت از نور پاک در طبعهای خاک اندیشه کن در زمین دایم نو صح
بر قدمهای عزیزان سر بنه هر چه بستانی یکی ده باز ده در جهان بر باد هر چیزی که هست در لگد کوب بلای کود نیست
گر شوی کاهی زبر کاهی نشیب هیچ گونه از مقام خود مکیب رجعنا الی القصه بعد از ان که عزازیل از سجده آدم استنکاف
نمود لباس کرامت و خلعت بهشتی ازو بر کشیدند و بلباس لعنت و رسوائی در وی پوشیدند و از خلعتهای ان
جهانی و معاونات ربانی برهنه گردانیدند و بخطاب اخرج از مقام براندند و از بهشت بزمین انداختند و از
زمین بجزایر بحور فرستادند و اورا از صورت ملایکه بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند گویند
که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان زیاده بود و با لهام او بیشتر صاحبجه لباس وی از زمرد و یاقوت بود و در چهره
نور بود و در هر آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور با طایفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت
جنت مینمود [illegible] بعد از آن معزول ساختند و اورا مطرود و مخذول از ساحت قبول بیرون انداختند
اول کسی که بطرد و لعنتش سنگسار کرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل

مکرند استغنا م در روز بازار رقیبوا نقد صورت پرستانرا رواجی نیست و در آستانهٔ کبریایی وایجد وجود
عابان احتیاجی نیز کردن کشان منبر را ملجای استغنا مجبور میکرد و اند و متواضعان میهمانی را بدان درگاه
استقلال و تسلط بسیار ندانستی که در وی همه اضطراب و تهتک و سبکساری است با خاکی که سرمایهٔ سکون
و آرام و بردباری است چگونه برابری تواند کرد بهشت چه است که شریفترین اماکن و لطیف ترین اماکن الخ
منبعش خاک است که ترابها المسک بصحیح روایت ثبوت پیوسته که در بهشت آتش را هیچ دخل نبوده
دیگر مقرر گشته که سبب عذاب دشمنان آتش است و سبب راحت دوستان خاک سبب تمکین مستغنی است
از آتش و آتش بسبب توطن محتاج است بخاک و دیگر خاک سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش سبب
خرابی و تفرقه و انقطاع القصه رجحان خاک اکثر از آن بعد و حصر است ای ابلیس پلید بحسن
صورت با وجود قبح سیرت مغرور مباش و بنیاد تکبر و بازنامهٔ تجبر چون آتش سرکشی کردن بر ما افراز اگر ترا درین
معنی شبهه است تو از معلی برخیز تا اصل تو که آتش با اصل خلیفهٔ ما که خاک است مناظره نمایند تا ترجیح و تفصیل
بر مقتضای باجمال و تفصیل قوانین حجج و براهین بغیر ذی علاج معین و مبرهن گردد
چون اثبات این مدعی بمناظرهٔ قرار یافت آتش که شعاع سرکشی بود و پهلوان تیز زبان بود و بنیاد
سبقت جست و بی دله مبادرت نموده گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیا تمیز است بمرتبه ایست که
هر شب از غایت روشن دلی بنوا ایوان شبستان تاریک را چون روز روشن منور کرده ام ظلمت آباد زندان
مجاعت و محنت آباد گرسنه کان فی استطاعت را بنور شمع سرور معطر سازم که هر شب افروخته ام که بسیط
هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صوف هزار میخی چرخ منقش کرده ام منعمی ام که هر شام مرغان قبله
در منقل مشعل سیخ آهن بر آتش کرده ام شجاع ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن برآمدم همانی نجمی لشکر را
ظلم از میان جمع بدر خرمهار ندی ام که چون تیغ زبانه برقال زبان تیغ برافرازم صولت و صود من ده دحول از
لشکر خشن حبشی بر انگیزد از صفا و کمال و نعمت جلال بهمین بسنده که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل موقف
و طریق الی سنت من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای [illegible] تو علم رفعت و استیلا برافراختن است ولاه من تاج
عزت و کلاه دولت بر ما کی خاکی انداختن است هر ترک که رجعه نقره بر داری بنیاد ولایت دفع [illegible]
فصاحت صد الله لوائی بر افرازی گفت ای خاک که هر بامداد شام و سحرگاه منم مظهر قنوری انا الله [illegible]
دنیا را مشعله اکرام ایم محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام کانون سینه را بشعلهٔ محبت سالها تافته
تا تنور حطاب بار دکوفیی گردا وسلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار آنکه زبان آوری مکن و با
شکستگان دلاوری نمای بند الله صد الله زبان درازی بکنی با سری خود بازی مکنی ای آتش [illegible]
که عزت در خواری است و راحت در بردباری است من عزیز از آنم که خوارم بر سرو دیده از آن نشیم
که زیر قدمها چون غبارم بردباری الم که بار همه خلایق میکشم حمال حمدی ام که در دقایق ملکشم خزینه دفینه
انسان منم درج بیرج کنز مکان آستانهٔ قبر سبحانی منم آشیانهٔ مرغ روحانی منم کعبهٔ طواف حرم لایزالی منم
تحاد خانهٔ حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوشی شراب تا بخلور منم گاهی نوردی کشتی سبوی فسق
مخمور منم گاهی از تجلی جمال قایم مقام آب طهور منم گاهی از ظهور جلال منزل و قصد هاء منثورا
اصل خلیفهٔ خدا منم مشهد معطر منور محمد مصطفی منم صلی الله علیه وسلم آتش گفت ای خاک با تو با سخن برآیم

و میثاق ملایکه را گواه گرفتند و بعد از الست به بهشت در آوردند چون آدم علیه السلام به بهشت در آمد ملایکه سموات

با جوانب جنت هم مطاوعت و خدمت ابو البشر میان جان بستند و هر گاه که بامعان نظر در بشره مبشره او میدیدند

نشید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میکشیدند و درین باب دو روایت بنظر رسید یکی آنکه مطلع آن

نور در جبین مبین آدم صفی بود علیه السلام و روایت دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سرور صلب نورانی آدم

بود علیه السلام که بر فرق سر [illegible] از انجا می تشید و این روایت ابن عباس رضی الله عنهما [illegible] ظهور نور محمدی صلی الله

علیه و سلم با نور چهار یار بزرگوار رضی الله عنهم اجمعین در تفسیر بحر الدرر [illegible] مذکور است که چون حق تعالی آدم

صفی را بود آورد نور محمدی صلی الله علیه و سلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هر گاه که آدم علیه السلام در طبقات

سموات او منتق ملکوتیات بآمد شد عبادت مشغول میشدند فرشتگان ملا اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای

آدم علیه السلام بتعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب این احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب

کرد که ای آدم سبب آن نور احترام نور محمدیست صلی الله علیه و سلم از ظهر تو ظهور کرده و در ضمن معاینه تو نور

سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا چه شود اگر انتقال آن بعضوی از اعضای من کرم فرمایی

تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر بآن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست وی منتقل کرد ایضا چون

مشاهده آن نور کرد همان انگشت برآورد شهادتین ادا کرد و از انجا بانگشت شهادت موسوم شد و این

سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد از آن آن انگشت ببوسید و بر دیده مالید و صلوات

نامبرکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ارسال فرمود و گویند در وقت اذان

در حین استماع اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن انگشت و بر دیده نهادن نیز سنت آدم علیه السلام و احادیث

در فضیلت آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی ماند فرمود

بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود اگر بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور ابوبکر

صدیق را در انگشت وسطی و نور عمر را در بنصر و نور عثمان را در خنصر و نور علی را رضی الله عنهم اجمعین در ابهام دست راست

آدم علیه السلام ودیعت نهاد پیوسته آدم صفی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار را از خلال اصابع

وی تلالو و لمعات دیگر میفزود تا آنروز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر

بحر العلوم درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین خود آورده ام مجال بیش ازین ندارد و در روایتی آمده است

که بعدد هر پیغمبری علیه السلام کرسی و برای آدم علیه السلام ساخته بود هر یکی از آنها که متمکن میشد نور آن

پیغمبر از آدم علیه السلام مشتعل میشد چون بر کرسی سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشست هفتاد بهر

علم نور بر افراشته هیچ موضعی را از مساکن غیب و اماکن لاریب از آن روشنایی محروم نگذاشتند و اهل

معنی نیز محمدی محبت و خلوص اعتقاد آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه و سلم القصه

چون آدم صفی علیه السلام به بهشت در آمد اول چیزی که تناول فرموده بود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوشه [illegible]

میوه هاست بهشت بود و بعد از آن بطعامهای و میوه های بهشت رغبت نمودند و بتفرج بساتین و اوراد (?)

ریاحین و قصور و منازل سرور اشتغال میفرمود و آب و هوای دلکش و شراب و غذای بغایت خوش

معد و مهیا یافت اما مقتضای بهار تربت شیرین و میوه های مشموم چنانچه گفته اند بوی محبت یا

نفسی بایست که باو [illegible] گیرد [illegible] که خاطر بوی الفت گیرد پذیرد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد

در اصل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان سابعه آنگاه سادسه تا باسمان دنیا همه مدتی به ورد لعنت رجیم و از دولت
ملکی و سلکی و الطاف ارواح عمکی محروم گردانیدند تا روایتیست که از آسمان او را در مضیق دریای افکندند چنانچه مدت
صد سال در آن دریا توقف نمود چون سر او بر روی وی سیاه بود و چشمها از رتبه عنایت نهایت مرتبه
که اکنون آن شکل ظاهر شود همه خلایق بعد پیر بدان از بوی قبح صورت او القصه چون از سعادت ابدیه بی نصیب
آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصه ضلال و اضلال بقدم جد و اهتمام مبادی نمود از حق تعالی
عمر دراز خواست تا نفخه اولی در صور مهلتش دادند چنانکه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از نتایج
آن خبر میدهد آنگاه لعین فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم
و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم
شاکرین فرمان رسید که ای لعین با عوام کالانعام هرچه خواهی اما با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان و در تعریف آن عباد علامات از برای ابلیس لعین فرمود تا خاطر از ایشان جمع سازد
و بیان آن علامات و طبقه ها الا در بیت القصه مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول
آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا بیرون بهشتش وارد گشت ملایکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را با اعزاز
و اکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند القصه [illegible] با اعزاز و اکرام تمام عجائب بهشت و ذکر
بیرون آوردن حوا از آدم علیه السلام و کیفیت آن آورده اند که چون ملایکه سجده بتقدیم رسانیدند ابلیس مطرود
گشت آدم صفی را علیه السلام [illegible] از حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنایی در
وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کدبانوی تار و پود آن بجز آمیزه خود ننشینه بود [illegible] کار
کاه عنایتش بافته و صباغان منتش به زخم صبغة الله رنگ و من احسن من الله صبغة و خیاطان لطف بسوزن
دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سروی نهادند کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند نقش کردند از اول حله وی
کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار
گروهی در قفای وی اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند و ندا در دادند که ای رضوان درهای بهشت
را در این تهنیت بکشا کوشکهای جنت را بخوش و ادانی بیارای قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازند و ا
اشجار و انهار ارغنون ترنم به نسیم سلام فضل و عنایت بنوازند ای حوریان بهشتی جمال خود را زینتی دهید
و ای رضوان و غلمان ایوان [illegible] بنشانید اعنی بندیدای آبهای [illegible] در جوی بهار [illegible] و ای بلبلان در
خفقان در ابتدای ملایکه طرقوا طرقوا [illegible] گویان در اطراف و جوانب او [illegible] آب بندره
راهبین که نگار میرسد . مژده دهید باغ را گل بهار میرسد راه دهید یار را آن مه دو چهار را کز رخ نور بخش
او نور نثار میرسد رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد غم بکنار میرود مه بکنار میرسد . ملایکه مقرب بر مناظر
علیین بتفرج او برآمدند و حوریان سراچه خلد برین باستقبال مبادرت جستند درهای هشت باغ جنان گشاده رضوان
بخدمت ایستاده کلام الهی مونس شد و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملایکه بر دوش نهاده
بهشت رسانیدند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم اکنون بهشت در [illegible] می باید که عهد و امانت
مرا نگاه داری گفت ای پروردگار [illegible] کدام است عهد تو تا در استحکام آن کوشم فرمود که از آن درخت
نخوری و فرمان دشمن نشنوی [illegible] شیطان [illegible] آدم این عهد را قبول نمود و بر مقتضای این عهد و

وازنعم و نعیم بهشت بمقتضای وکلا منها رغدا حیث شئتما استیفاء لذت نشاط و عشرت وانبساط می‌نمودند وان
شجره معینه ولا تقربا هذه الشجرة که منهی عنه بود اجتناب میکردند و در باب آن شجره اختلاف افتاده است که کدام
درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علی التفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد ابن کعب قرظی
و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم درخت گندم است والعجب که در هر قطعه از اراضی بهشت
که منزل ایشان [illegible] سبب آن شجره را در منازل ایشان [illegible] روایتی آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز
آن جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا از زوال رسید
تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند [illegible] و در حصار بستان رضوان و ذکر بیرون
آمدن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیای محنت سرشت راویان اخبار و ناقلان آثار صنین
روایت کرده اند که چون ریاض قدس و حظایر انس تا آدم و حوا مفوض و ایشان در آن مطلق العنان بعیش و نشاط
و انبساط می‌نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بدان مقام ممنوع و معزول بود عداوت
ابو البشر در باطن آن دشمن مایل بشر استحکام پذیرفت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک آن بد اصل اشتعال
یافت میخواست که بهر نوع که تواند در کار ایشان [illegible] مدخلی سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد
چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام همه میوه ها مباح آمد و لیکن از آن شجره معینه ممنوع گشت آن لعین خوش
دل شد و از زمین بهر وادی که تا بدر بهشت آمد و در بهشت منتظر نشست تا شاید که از آنجا کسی بیرون آید مدت
سیصد سال بنشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنه بهشت بود بیرون آمد
ابلیس را نظر بروی افتاد خوشوقت شد گفت ایها الطایر الجلیل من انت گفت انا الطاوس آنگاه طاوس
گفت ایها الخایف الفزع من انت گفت من ملکی ام از کروبیان که ساعتی که از عبادت او غافل نیستم خواهم
تا در بهشت در آیم لطایف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب فرموده بنگرم تا سبب ازدیاد طاعت
و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد بواسطه آن همگنان تفوقی حاصل آید هیچ توانی تا در دخول جنت
مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که از شنیدن آن ترا نفع بسیار است طاوس گفت آن سه کلمه
کدام است گفت آنکه هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت خارج نباشی و ظاهر این صفات بیشتر در بهشت
می بوده طاوس گفت ای ملک راست میگوئی گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاوس را بقسم فریفت و در طمع
انداخت گفت ای فرشته مرا قدرت و قوت آن نیست که ترا در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن
هست شاید که باین امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس برفت و حیه را گفت [illegible]
کروبی بر در ایستاده و با ما [illegible] در آمده و این سه کلمه تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در در آمدن
وی مار مبادرت جست و باستقبال او بیرون آمد چون ملاقات شد ابلیس بوسوسه مار مشغول گشت
و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکر نمود و چندان با مار بگفت که [illegible] در مار اثر کرد
او را گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه جنت حاضرند گفت دهان بگشا
دهان بگشاد و بین اللحیین وی در آمد و مار او را در بهشت در آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی یافته
خواستند که او را از بهشت بیرون کنند گمان آمد که دست از وی بدارید که در ضمن این کار رمز باریکی است
بعد از آن که ابلیس حاضر از معامله اخراج جمع کرده که آدم و حوا بر آمدند [illegible]

بر سم قیلوله حوا ... نیت و اقوال آن بیشتر حوا آورده بود و از استخوان بالای جنب پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا
را خلق کرد چنانکه آدم علیه السلام را خبر نشد و خلق حوا بقول خارج بهشت بود و هر دو را با یکدیگر بهشت نشاندند
به بهشت در آوردند فاما بروایتی سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم خلق حوا در بهشت
بوده و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را از طینت
آدم خلق کرده چنانچه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابهت بود و در چند چیز متفاوت نیز بود
یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم علیه السلام بود و رنگ او صافی تر و آواز حوا خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی او
خوردتر و دندانهای حوا ابدارتر و دندانهای آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم علیه السلام نرم تر گیسوان تار
الفرادیس و مر او را هفتصد گیسو بود و هر یکی مرصع بجواهر بهشتی مطلب مشک اذفر که در فضای بهشت
بسیر در آمدی تمام بهشت بخشیدی چون آدم را علیه السلام نظر بروی افتاد بدو التفات کرد که از خواب بیدار شد و نوحه
کسی را از برای چه آمده حوا گفت بچه ام از اجزای تو که باری سبحانه و تعالی ساخته که مرا جفت تو کردند
و بر او جفت تو نامزد کرده اند و در روایتی دیگر آمده است که از حق سبحانه و تعالی نیست حمد که یا رب ما هذا الحسن و الجمیل
الذی قد الستبی بنزهته این چه حسن است خداوندا که مرا با او انس تمام داده حق تعالی فرمود که وی کنیزک منست
و تو بنده منی ترا آدم نام نهادم از ادیم زمین آفریدم و او را حوا خواندم که از حیوانات بیرون آوردم آدم گفت
علیه السلام فقدرت بها قلبی حتی کانها عسالة کبد فما هی یا رب گفت خداوندا به رستی که دل من بوی میل تمام دارد
که گویا حکیده جگر منست اینجه حالت خداوند است حق تعالی فرمود ای آدم او را از برای تو آفریده ام تا مر او بوی سکون
حاصل آید اکنون چه خواستگاری اوکن تا بتوکرم نمایم گفت خداوندا خواستگاری [illegible] را حضرت [illegible] الحمد
الشکر از من چه مطلبی حق تعالی فرمود تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را شرایع دین شرایع آدم علیه السلام قبول
فرمود تا پس از برای آدم کرسی نهادند از جوهر و آدم را علیه السلام بر سر آن کرسی نشاندند و ملایکه جمع آمدند حق تعالی
فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم علیه السلام خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم داد و عقد ایشان را
بحمد و ثنای خود درین ساعت و نام حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم طلب آن عقد مبرهن گردانیدند
من طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل اکبر من محمد است صلی الله علیه و سلم که افتتاح خلق
با او کردم و اختتام نیز با او نمایم و این نور که از میان دو دیده ات می نماید نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها
و زمینها و ملایکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور بود و در آن دست پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بود و اگر محمد صلی
الله علیه و سلم و امت جامد او نبودی نه ترا آفریدی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلایق بحق خود شفیع نهاده ام
و امت او را بر همه امت و بر گواهی آن عقد که شهود و عدل فرشتگان مقرب بوده اند و نثار او راق اشجار جنت
و هدایا و تحف سلام ملایکه و تحیات مقربان خطبه خودی خود برخواند و خطبه بقول اصح این بود بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد ثنایی و الکبریا ازاری و العظمة ردایی و الخلق کلهم عبیدی و امایی محمد حبیبی رسولی الی قد زوجت الاسماء
لیستمد بواسطه علی و حدانیتی اشهدوا ملایکتی و سکان سموات و حملة عرشی انی زوجت امتی حوا بدیع فطرتی
و صنع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تحمیدی و تهلیلی و تکبیری و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمری و لا تقربا شجرتی والسلام علیکما و رحمتی آنگاه
و حوا بمقتضای کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و فضای صفا و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان

بدنها صاف خود را از دیدن ضده تسکین یافت [illegible] از سر مبارکش برمثال مرغی پرواز کرد مهتر جبرئیل علیه السلام
جامه و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون با خود نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود را برهنه دیدند
از غایت تشویر و خجالت گریزان گشته بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری جستند در وقت فرار شاخ
درخت عناب موی سر آدم را بگرفت خطاب در رسید که ای آدم امنی تفر ای آدم از من می گریزی گفت بلی بل
حیاء منک یارب الهی از تو نمیگریزم در تو میگریزم · خواهم که ز دست هجر تو بگریزم تا چند ز دیده اشک
خونین ریزم از زیر درخت نزد خود خواهم بروم [illegible] سر شاخی بسوی سرا مریزم آدم خطاب بدرخت کرد و گفت
ای درخت مرا بگذار مرا تا بگریزم گفت ای آدم مرا امر است تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی
شوم آدم علیه السلام فریاد بر آورد که الامان الامان یارب خطاب آمد که این زمان یا آدم کجایی گفت الهی اینک
اینجا ام برهنه و از کرده پشیمان و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار
نمی نمایی · نمی پرسی که چونی چونم ای جان جگر پر درد و دل پر خونم ای جان شنیدم عاشقان را می نوازی چرا من
زان میان بیرونم ای جان خطاب آمد که این حال پریشان تو از کدورت عصیان است الهی سر در سر در کرا
میگفت رباعی گر رنج منست خوش است برنجم دار ور شفقت تست خوش خوش دورم دار گر خدمت من نه بر مراد دل تست
من بیدلم ای نگار معذورم دار بعد از آن جبرئیل امین علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون به بهشت رسید
آوازی شنیدند که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا دشمنان را خبر باد و بیرون ببری آدم روبدرختهای بهشتی می آورد و از آنها
برگ میطلبید تا ستر عورت کند و همه درختها ابا میکردند گفت الهی اشجار مرا برگ نمی دهند که تا خود را بپوشم گفت
هر که مخالفت دوست کند کو چنین بعد از آن او سر بلور در وی بدرخت انجیر آورد و انجیر ابا نکرد و آدم علیه السلام
برگ داد بعضی گویند چهار برگ قصه ان ذکر باره ان شاء الله مذکور خواهد شد خطاب با انجیر آمد که ای انجیر
درختان دیگر برگ ندادند آدم را علیه السلام تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان آمد
اما من بهمان چشم روز اول در وی مینگرم و آن همه کرامت در باره او دانم که ضایع نخواهد کرد خطاب آمد که ای انجیر
باین یک نظر بستید بعد ازین کرامات مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه معنی نمایند
بمیوه و اما اول از تو ظاهر میسازیم بی واسطه دعوی چون یاری امر دادی تا اول کوشش [illegible] صوفیان در رها
شهندرت و باقی کرامات و در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات درخت عود بود که با آدم علیه السلام
برگ داد خطاب آمد که ای عود ما بعض تسکین تو عالم را معطر کردانیم و لیکن چون یاری امر دادی تا اثر آتش نهند
از تو بوی طاهر نشود و در روایتی نقلی آورده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه ان ترک فرمان مبتلا بده
عقوبت کردانید اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم نزع لباس
و کشف عورت و بدت لهما سوآتهما و علما را اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما در نظر
ملائکه همچنان مستور بودند بقرینه کلمه لهما سیم پوست آدم را سپید و مظلم کردانید بعد از آن که سفید و روشن
و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشته شد چنانکه گذشت چهارم آنکه از حوا جدا بیرون
فرستادند و او را داد که تجاوز فی من عصیانی پنجم وقت نهادن میان او و حوا پانصد سال و قیل دویست سال ششم
عداوت نهاد میان او و شیطان او دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیام قیامت هفتم اجرای اسم عاصی بروی فرمود و عصى آدم
ربه فغوی هشتم تسلیط شیطان بر اولاد آدم کرد و شارکهم فی الاموال و الاولاد آدم علیه السلام کرد و [illegible]

و گریه درآمد و ایشان را در آن شناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای
خاک پایت سرمه دیده های ملک منزلت در غایت خوبی و منزلت نهایت مرغوبی است لیکن فکر صعود و اندیشه
دوام در بین مسکن و مقام از اهم مهمات است بیشتر گریه من از آنست که شما اکنون مرفه الحال بفراغ بال در این بوستان
باد[ر]ستان نشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان را از شما باز خواهند
گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهید گردانید هر چه حق کرده در ازل تقدیر نتوانند تغییر از این نوع سخنان
گفت و از ایشان در گذشت آدم در آن باب متامل شد و بغایت اندوهناک گشت و دست طول امل بجانب
گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع توان که ساعات ایام این دولت بدقایق ثبات و بقا مقرون گردد پس
شیطان بر آن محل وصل مدید باز گشته و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد تمام بی وار فرموده من
انحراف جایز نداری ترا در جنت راهبری کنم که اندکی از ثمره آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و مدت ورود
ساحت اقبال تو را نهایت نیابد کما قال الله تعالی هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میلی از این سخن در دل حضرت
آدم پدید آمد ابلیس لعین با طاوس در گفت و شنید آمد گفت ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راهنمای طاوس او
را بپای آن درخت آورد و ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمه و نوحه آمیز نغمات دلاویز گریه آغاز کرد
و نهاد و در اثنای آن این معنی اظهار نمود که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من
الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نغمه نوحه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او توجه
جست چون نزدیک وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین
و در سوگند مبالغت مینمود تا گویند هفتاد نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را بسوگند خود بفریفت و در روایت
که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد و گویند آن بواسطه آن بود که مر حوا را گفت که هر که از این درخت بیشتر
تصرف کند بر آن دیگری غالب خواهد بود و بر وسطه حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت تقرب نمود و هفت خوشه
از آن درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگر را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزدیک آدم برد آدم علیه السلام از
خوردن آن ابا نمود حوا ابرام بسیار کرد و گفت من از آن خوردم مرا هیچ زیان نکرد و تعریف لذت او بسیار کرد
که از آن گندم از عسل شیرین‌تر بود و از مسکه نرم‌تر و از شیر سفیدتر بود گویند آدم مر حوا را ملامت کرد و گفت
ای حوا این چه باعث شد که عهد پروردگار را فراموش کرده و آن شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی
نمی پرهیزی که از طاعت فرمان او می گریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوان است و دریای
مغفرتش بی پایان است و اینچنین روایت دیگر نیز هست که آدم علیه السلام هنوز بآن سخن مغرور نگشت
تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب عقلش که
نتیجه طول امل است مست گشته بود و خمار شکر خمر بهشتی بر آن بیفزود و شکر سان بر آن مفرع شد عقلش در
پرده احتجاب در آمد حوا البته از معامله نهی غافل مانده ماده نسیان غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما حوا لقمه
از آن راست کرد و در دهان ابو البشر نهاد و در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز معده اش قرار نگرفته بود
که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن بر شکل این ناخنان بود که بر سر انگشتان فرزندان
اوست و آنها بر سر انگشتان آدم از برای تذکار آن حله‌های باقی گذاشتند تا در آن می نگریست و یاد آن حله‌های
گم کرده میگریست و اینجاست که چون کسی بواسطه خوش دلی و ذوق و انبساط خندان باشد چون نظر

بید سجود کرده و نه از روح خود در تو دمیده نه ملایکه را بسجده تو امر کرده نه مراد در بهشت جای کرده الهی بنیکویی کرامت
فرمودی بلکه ذلت ناشی شد که از من صادر شد همه را ضایع مگردان و این سعادت از من باز مدار اول آنچه از
ا بیو افتیم و آنچه بهزار در دیگر افتیم چون شهره بو العجب می باشیم چون حله بر اشدم [illegible] افتیم خطاب آمد که ای ابو البشر
بپزید بنده مرا آدم علیه السلام را در درخت کشش در او ردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت
بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو آرام و قرار نخواهد بود الهی بر من رحمت کن [illegible] فرسوده شدم دل بغم فرسوده
خون شد جگرم چون دل پالوده باتو بجز قرار آرام نیست بی تو بسوی چگونه خواهم بود خطاب آمد که ای ابو البشر
باز دست دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که فرزندان تو را بسیار بیرون آرم و بسوال ترا از میان ایشان
برگزینم اول ادریس را بمکان اعلی برآرم و نوح را بطوفان در کشتی [illegible] از بهر حق ایشان بر من رحم کن و به روضه [illegible]
بیخشای خطاب آمد که ای ابو البشر باز او را بکشید دیگر نوبت بدرخت دیگر متمسک شد و نیاز بسیار عرض کرد
و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را خلعت برگزیدم فرزندان او را بسی خود
گرداند و باز از نسل ایشان پیغمبری بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحمت کن
و بر عجز و بیچارگی من ببخشای خطاب آمد که ای ابو البشر باز او را بکشید دیگر نوبت دست در درختی زد و گفت
الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد ابن عبد الله گویند صلی الله علیه و سلم و او را حبیب
خود خوانم و بر خلایق او را برگزینم بحق حرمت او که بر من رحم کن خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملایکه
من بنده من نیکویی کند [illegible] رفتن بجا آید که شفیع بدرگاه من آورده است که هر چه خواهد از برکت او بخواهد بعد از آن
با آدم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و [illegible] بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو که ترا
بواسطه این خلق کرده ایم خلافت و عمارت زمین بتو تفویض داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن باش آدم
دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد و میگفت [illegible] بهوای تو [illegible]
نیک و بد خود یکی شمردیم برفت هوش باد مرا عیش که از خدمت او تنهای تو باد کار بدیدم برفت آنگاه گفت الهی
خود بپروردم و نیکو بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام کنم مرا بقبول جلیلی و به بهشت
برسانی خطاب آمد که بلی ای آدم [illegible] ترا در میان عهد و ما بود حفظ کردی بعهد وفا نمودی [illegible]
صلح است ما را آن گران محبوب بر تاشی که بودی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام
همراه او عزیمت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا کجا میبری گفت بجائی که از آنجا مخلوقی گفت ای
جبرئیل بر یار روزی چند گفت نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت رنگ ترا با گل [illegible] دلالت کرد آدم اندوه
گین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن بر آن بیفزود گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملایکه فضیحت شدم
باری در زمین مرا فضیحت مکنی و جز معصیت من بعالم در ندهی جبرئیل گفت هیهات ای آدم [illegible] معصیت تو از عرش
تا تحت الثری فرو گرفت و همه ترا بعصیان شناختند آدم از این سخن چندان بگریست که [illegible] دل بوی
بدر و آمد [illegible] بقدر سوزش دل چشم گریان من بگریستی جان اندرون تن چو شمع اندر لگن بگریستی جان از دل [illegible]
[illegible] گاهی بتو دانستی چون صراحی در میان انجمن بگریستی از دل بیرون دهر سوز جداییهای خویش [illegible]
[illegible] بگریستی شعله آهم اگر بر کوه صحرا یافتی [illegible] بگریستی بعد از آن گفت ای
جبرئیل مرا بگذار تا ملایکه و بپرورد کار خود در لود [illegible] می ترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد

او در اموال و اولاد ابلیس شریک بقوله تعالی واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیا را زندان
او کردانید او را و اولاد او مبتلا ساخت باشغال محنتهای دنیا و دردها و بیماریها و اختلاف هوا از حرارت و برودت
و امثال آن دهم مشقت و تعب از برای تحصیل معاش مبتلا کردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش
را در ذهب بخیه بیان عقوبت حوا بدانکه حق تعالی خطاب بحوا آمد که ای حوا کجایی با آواز حزین جواب داد
الهی بیچاره ولی ستم خطاب آمد که ای حوا این بواسطه آن خطیه است که از تو در وجود آمد ای حوا تو راجع باعث
بودی که آدم علیه السلام بدین خطیه دلالت کردی و بسبب بدبختی او گشتی گفت ای پروردگارا من هرگز گمان
نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آی ترا بپانزده
عقوبت مبتلا کردانم و دختران ترا نیز بسوی این امر تا بروز قیامت اول نجاست در شکم فرج تو و دختران و در بعضی
نهادیم و آن خون حیض است و نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سیم ولادت و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن
چهارم محبت بعدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زنان اختیار از طلاق دیگران بشوهر هفتم بار بستن
نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت سلام دوازدهم
محرومی از جماعات سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از
سفر کردن محرومی و همچنین ابلیس را به ده عقوبت مبتلا کردانید اول از مملکت و ولایتش معزول کردانید
و تمامی روی زمین با آسمان دنیا و خزینه بانی بهشت مر او را مسلم بود که از همه آنها محروم گشت دوم از جوار
خودش مخرج کردانید سیم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم کردانید بعد از آنکه صورت مقرّبی بود
چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزازیل نام داشت بابلیس ملقب گشت لانه ابلیس من نعمة الله تعالی پنجم
پیشوا و مقتدای همه اشقیاش کردانید ششم ملعون ابدش کردانیدن هفتم معرفت را از وی سلب کرد
هشتم در توبه را بروی وی دربستند نهم او را امرد کردانیدن یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی
نیکویی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش اندر برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از
رحمت الهی نومید کرداند بعد از آن جبرئیل علیه السلام سوی بهشت [illegible] بگرفت و او را به بهشت
و از و طاوس را که شصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملایکه آن بالها را از وی بربودند و همین دنبال را
او باقی گذاشتند بسوی آن پای مردی که از برای شیطان و در آمدن او در بهشت کرده بود مسخ کردند و او را
از بهشت بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند او را آرزو را در اجهار پای بود بر مثال چهارپایان شتر از زبرجد
والوان او ملوّن بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک از این رنگها تابان را بریق و لمعانی بود بر مثال آفتاب دندانهای
او چون رشته مروارید بود منظوم و زبان او مشک سفید بود در حقه [illegible] او [illegible] پشت او چون نقره بیضا سفید
شکم او چون ذهب احمر زرد کردن او از زرد [illegible] از یاقوت حاصل [illegible] اندامهای او را مسخ کردند و از شومی
در آمدن شیطان به دهان او زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و چهار
منقلب [illegible] جل ذکره با او خطاب کرد که چون [illegible] این گناه تو بودی [illegible] و فتور [illegible] باش
و زمین را بشکم و سینه خواهی [illegible] از خاک تیره [illegible] خواری [illegible] آنگاه خطاب آمد که
ای ملایکه سوی سر آدم [illegible] از آن شاخ درخت خلاص کنید آدم [illegible] لطفی مشاهده کرد گفت الهی نظر
باید که مرا خلاصی [illegible] دست در آن درخت زد و بجناب قدس جل [illegible] نگاهی کرد و گفت الهی [illegible]

روایت میکنند که فرمود چون آدم علیه السلام بزمین هند فرود آمد بر روی اوراق جنت که ستر عورت وی بود بواسطه
تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد و بهر طرف باد در اقطار زمین متفرق گشته نفحات اشجار و مواضع آن هوا از آن بماند
با بقیات بوی سعد و صندل و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت گفتند یا رسول الله مشک از کجا حاصل
آمد فرمود آهوی را بر آن ایست مانند غزال از آن برگ چریده و حق تعالی آن مشک در نافه او آفریده و آن در نسل او
باقی مانده که حوتی در فصل بهار در دشت و صحرا و کنده ها که خاصیت از برگ بهشتی در اصل ایشان پدید آمده بود
در ایشان نیز ظاهر کرد و گفت یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل کرده فرمود در موضعی
میتوان یافت یکی در زمین هند و یکی در زمین سعد و دیگری در زمین تبت گفتند یا رسول شنیده ایم که
عنبر نیز از دواب از دو آب بحری حاصل شود و برگ بهشتی چگونه طعمه جانور بحری را فرمود بلی شنیده ایست فاما پیش از آن
جانوری در بحری بوده و در زمین هندی چریده و آن برگ خورده بعد از آن جبرئیل علیه السلام او را بجانب بحر رانده و در
دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه بروی هزار گز است و [illegible] که عنبر اندازد دو هزار
یا نصد رطل و زان باشد [illegible] و محنتهای آدم علیه السلام در دنیا ابن عباس رضی
الله عنهما گوید که آدم [illegible] فوات نعیم جنت دویست سال بگریست و صد سال بکدیگر نزدیکی نکردند و مدت
چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت سیصد سال آدم علیه السلام از شرم
گناه سر جانب بالا بر نداشت و در ذکر این مدتها روایات مختلف است اما اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر
جدا بودند و دویست سال میگریستند و مدت سیصد سال آدم علیه السلام حسرت خلد در معاینه آسمانها چهل
روز هیچ نخوردند و بعد از آن مدت مدید [illegible] و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطه اختلاف هوا بدن
متحیر و متأذی میگشت و بجهت آن مستوحش می بود و جهت و کیفیت آن شدید دانست چرا که بهوای بهشت خو گرفته بود
تا روزی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین جل وکرم بپرسش او بقعه زمین تشریف آورده بود
و تعهد احوال او نموده آدم علیه السلام از اوصاف پریشان خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت با روح القدس معروض
داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت بوستاد از میش دوازده بز و دوازده شتر و دوازده گاو و دو
از آنها نتاج حاصل شد بعد از آن بدیع قوی مانوس شد از آنها یکی را بکشت و پشم آن را بجای جنت و آدم علیه السلام
بیافت و از برای خود جبه ساخت و از برای [illegible] و از برای حوا پیراهنی و مقنعه کرد بپوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی
گریستند و این خبر دلالت میکند بر آن که پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم علیه السلام با حوا بوده و اینها
روایت مشهور بعد از صد سال بتحقیق محقق گشت و الله اعلم و حکایت که در رشته چرا ایام مفارقت بوده باشد
و جبرئیل علیه السلام پشم از آدم علیه السلام ستانده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام معین خواهد شد ان شاء الله
تعالی و لیس دیگر بر این سخن آنکه گویند بعد از آدم علیه السلام از رحمت و محنت سرد و آفت گرما و [illegible] از ریاضت
مجاهدت شکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی میبینم که بواسطه آن بعبادت
نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان که گویی میدانم که در میان گوشت و پوست من
موران اند که حرکت میکنند جبرئیل آن را وحی میگوید گفت ای جبرئیل استخلاص از این اذیت بچه کیفیت میسر گردد
گفت زود باشد که طریق بر تو مکشوف گردد و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن بیامد و دو گاو نر
بروایتی یکی سیاه و یکی سرخ و سنددان و خاییکی و چوب بهاسند ای دو ابشوری بیاورد و به آدم علیه السلام سپرد

پس آدم علیه السلام روی باز پس کرد و با آواز گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم الله و اقرأ
علیکم السلام مرا از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست دارم
که مرا عاصی عامد نخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان از روی نسیان بود نه عمد الحاصل فرمان مطاع نفاذ یافت
که اهبطوا منها جمیعا پس آدم علیه السلام و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساخته بر زمین فرستاد
آدم علیه السلام بر زمین هند بر کوه سراندیب فرود آمد و حوا بجده و طاوس بار صحاری [illegible] بزمین کابل و مار
باصفهان و در منزل شیطان اختلافست بعضی گویند بصره فرود آمد و بعضی گویند بیسان و اغلب آنست که مهبط
معین نداشت حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم
ماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم علیه السلام عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم تشکل
و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری ندانم تا برای من کی باز آیی تو بودی
که پروای من داشتی درین غربتم حسرت بگذاشتی برفتی بگویی که من چون کنم درین غم مگر جان خود خون کنم جبرئیل
علیه السلام از بدن او اعراض نمود و گفت ای آدم تو بندهٔ عاصی و ما ملائکه مامورین و مالیکم مگر آنچه بآن ماموریم این
بگفت از پیش آدم علیه السلام غایب گشت آدم را علیه السلام درد بر درد و غم بر غم بیفزود بمرتبه که میان سنگ و خاک
مراغه میکرد و قبضه قبضه خاک برمیداشت و بر فرق مبارکش می انباشت و میگفت الهی بعد از جبرئیل پروای من که کند
و مرا تنها بگذاشت الهی مرا ضایع مگذاری وهب ابن منبه گوید رضی الله عنه که آدم علیه السلام بر کوه هند روی بر زمین
نهاده مدت سیصد سال بگریست تا از آن آب دیدهٔ وی رود جا نهاد در سراندیب جاری گشت و گویند در مرتبه بود
که کشتی بران برفتی و روایتست که چندان قلق و اضطراب در روی اثر کرده بود و دو دست بر زانو زده بود که [illegible]
و پوست از سر دست و سر زانوی رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوات دولت
وصال و حرمان از مواید اتصال مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم بسوی آسمان نکرد از خجالت
و تشویر و شرم و تقصیر آورده اند که مرغانی که از آب دیدهٔ آدم می آشامیدند بیکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین
خوشگواری نچشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد مناجات کرد که الهی مگر این مرغان
بر من فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ آب آن لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان
بیا ای دیده بیدم بگرییم نیم چون خوش دل خرم بگرییم دمی بر جان پر حسرت بنالم زمانی بر دل پر غم بگرییم نشد جان محرم
اسرار جانان بران محروم نامحرم بگرییم خوش آن دم که با من یار خوش بود کنون در حسرت آن دم بگرییم اشارتست تا باران
بر سر کوه نیاید آب از چشمه کوه بیرون نیاید ای درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم
عاصی فرود نیاید و روایتست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء [illegible]
فوت الدار [illegible] فوت رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیادت کرد بعد از آن خطاب بوحوش
و طیور رسید و ملکان زمین از مار و غیره که بنزد پرسش آدم روید صف صف می آمدند و آدم را علیه السلام تعزیت
میکردند و آدم سر فرو داشته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجایی رسید که وحوش و طیور از وی نفور
گشتند و گفتند نباید که شومی عصیان آدم بما رسد آدم چون این سخن بشنید گریه و اندوه او زیادت گشت [illegible] کرد
ای پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان منضم شد گویند که باین سخن حق تعالی برحم
و توبه وی قبول فرمود [illegible] فی العرایس حذیفه ابن الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بسیاری لاابد نافرمانی پروردگاری است جل جلاله در دامن جبرئیل پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه رسید خواست که تناول کند صبر دلالت فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل دانه ها جدا کرد

و گندم را بکوبید و خوش کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان سنگ آرد کرد و بیشتر به صورت که در ان

طاهر شد آدم علیه السلام متحیر است که باطل آن اقدام نماید منع جبرئیل علیه السلام شنود ممنوع شد بعد از آن

فرمود که حق تعالی بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود بعد از آن خمیر را گانی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان

پخته شود و گویند طول و عرض آن نان یا نصد گز بود و به بعضی روایات نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون

کشید جبرئیل علیه السلام فرمود یک زمانی دیگر صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کنی آدم گفت سبحان الله مرا

این همه مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده سازم و به بعضی روایات جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی

مانده صبر ان تحمل کن که آفتاب فرو رود هنگام روزه گشادن شود آن هنگام افطار کن آدم علیه السلام

از ثواب سوال کرد گفت حق تعالی ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت کند اول آنکه ترا ابدا در درد و عذاب

نکند دوم آنکه از تو خشنود شود هرگز غضب نکند سیم آنکه ترا در بهشت در آرد که هرگز بیرون نیارد آدم گفت

ای جبرئیل این کرامتها خاصه منست گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا روز قیامت باین عمل اشتغال

نماید باین کرامت مستسعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب

جدا کن تا ما و رسانم نصیبه او را تعیین کرد و با و فرستاد و بار عیال کشیدن نفقه ایشان ترتیب کردند از ان

روز باز بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم علیه السلام ماند در میان فرزندان او بعد از آنکه آدم علیه السلام

استیفای طعام نمود در باطن خود باز جدید و تقاضائی فهم کرد جبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل علیه السلام

گفت این سبب تشنگی است که طبع طبع تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین آن به چیز میسر گردد رفت و

با جو و مبهتی عاد گفت زمین را بکن تا بزانوی خود آب زلالی از یخ خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد

از آن آب بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او در عقب جدید آمد از آن هر دو نوبت زیادت

گفت این چیست که باز در باطنم پدید در حرکت است جبرئیل گفت ای دانم حق تعالی فرستاده است تا بین الرقیبین

آدم را مسح فرمود تا آن اذیت از وی دفع شود یعنی ثقل کریه از آن جای دفع رسید از آن سبب محزون گشت

و گویند از آن گریه اند و مدت هفتاد سال بگریست

و بشارت قبول

توبه او از ملک علام نقلست که آدم علیه السلام مدت سیصد سال به لبیه و گریه و ابتهال بگذرانید تا از حضرت

جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبه وی بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه

هو التواب الرحیم و علما را در تعیین این کلمات اقوال بسیار است از جمله آن پنج قول در بین مختصر ایراد کردیم و با

حواله بتفسیر بحر الدرر است قول اول امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه

فرمود که آن کلمات این بود لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر ذنوبی فانه لا یغفر

الذنوب فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی ... فانت خیر الراحمین

حضرت امیر المومنین فرموده رضی الله عنه هر که این کلمات بگوید گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالم باشد و برابر

باشد باکفک دریا قول دوم قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه علی العالمین قدوه اصحاب عمر بن خطاب رضی الله تعالی

عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود آن آدم قال بحق محمد تغفر لی گفت آنهی بحرمت رسول ... محمد

و بعد از آن شرری از جهنم بیرون گرفت و پیش آدم علیه السلام آورد چون بدست آدم داد شراره از دست آدم علیه السلام
طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام در دریا در آمد و از آب او را در ربود باز به آدم علیه السلام داد و دیگر باره
از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بیرون آورد و باز به آدم علیه السلام داد
همچنین تا هفت نوبت و کذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نارکم جزء من تسعة وتسعین و فی روایة من
سبعین جزء من نار جهنم بعد از آن هفت بار آب زد سبع مرات چون گرفت هفتم بدست آدم علیه السلام داد
[illegible] آمد و گفت ای آدم مرا اطاعت تو کردن [illegible] بلکه انتقام از عصاة اولاد تو خواهم ستاند جبرئیل گفت ای آدم سخن
راست که او میگوید ولیکن من او را از برای تو محبوس کردانم تا ترا و اولاد ترا از وی نفع تواند بود پس جبرئیل علیه السلام
آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید تا بقیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت فذلک قوله تعالی افرأیتم
النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون و در روایتیست که آدم علیه السلام ای مهتر جبرئیل چونست که این
آتش دست ترا نمیسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده و من هرگز معصیت او را عاصی نشده ام
بعد از آن آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام [illegible] از آهن ساخت و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم بود علیه
السلام خریطه آورد و در وی سه دانه گندم بود و گفت ای آدم و از این تعلق بتو دارد [illegible] چنانچه نص للذکر مثل حظ
الانثیین بدین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود و آدم علیه السلام گفت حکم ای جبرئیل این
بجز من گفت [illegible] و از این سه جو تو خواهد شد جهت آنکه تو از بهشت بیرون افتادی و حیات تو در دنیا با
بسته باین حبست و [illegible] اولاد تست تا بروز قیامت بعد از آن گاو را [illegible] زیر چوب و آهن درکشید [illegible]
گاوی که [illegible] بسیار [illegible] جهت براحت چریده و هرگز جفت کار ندیده و رنج بار نکشیده [illegible]
و [illegible] بدید [illegible] آدم یک دو چوب برکفل وی فرود آورد و گاو بزبان بگفت و گفت ای آدم مرا چرا میزنی
جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی میکند چوب میخورد آدم علیه السلام دانست که در آن عبارت
با اشارت باست چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش آمد جبرئیل در رسید و گفت ای [illegible] السلام
و یقول سجدت لک الملیکة ابتداء و تهاون بک البقر انتهاء فان ذلک بسبب الموافقة و هذا بسبب المخالفة
یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدا از جلال [illegible] عظمت و بزرگواری فرشتگان
ترا سجده آوردند و در آخر کار بجایی رسید که گاو با تو نهادن میکند آن سجده جهت موافقت بود و آن
نهادن جهت ذلت مخالفت بود چون آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه گشت گاو گفتار را بگذاشت و در رفتار
آمد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از آن تخم بکاشتند از حصه آدم علیه السلام گندم بر آمد و از نصیب حوا
جو از اینجاست که گندم را صاحب شریعت در میراث اعتبار دو برابر جو میدارد و چنانچه در صدقه فطر از گندم
دو منو و از جو چهار من و در روایتیست که آدم علیه السلام بحق تعالی بنالید گفت الهی تخم یکی و زمین یکی و آب و هوا یکی
تخم گندم [illegible] شد و جو کاشت جو حاصل آمد سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی وقت اول
از جنس حوا بود که مع متابعت فرمان شیطان گندم نمای جو فروش کرد لاجرم [illegible] برحسب الاعمال [illegible] ترا
معلوم شود که جو از جنس [illegible] است القصه آتش جوع در باطن آدم علیه السلام شعله میزد و گفت ای جبرئیل [illegible]
هست تا این گندم سبز را تناول کنیم جبرئیل گفت ای آدم با وجودی آنکه از مکر ابلیس در جنت این [illegible] دیدی
هنوز با [illegible] تعجیل میفرمایی صبر کن که هنوز کار در پیش هست آدم علیه السلام بسیار بگریست و دانست که

مسمی بمنا گشت و آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه فایز آمد و لله الحمد
والمنه و بعد از آن بر جهت سراندیب حضرت خداوند و بجهت جل و علا اجازت طلبیدند و مراجعت نموده
بر زمین هند نمودند و بر روایت مجاهد رحمة الله چهل نوبت از هند و سند بزیارت کعبه آدم علیه السلام پیاده
آورد و استکمال چهل حج نمود از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکوبی اختیار نفرمود گفت
کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوگند باید فرمود که گام آدم علیه السلام مسیره سه شبانه روز راه بود که زمین را
بآن می پیمود و باز بر هر جا که نهاده مواصلت میفرمود و باقی ازان زمین می بود و باغ بالجمله من الطاف ذو الجلال
بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهرمند گشته بقیه عمر بفراغت و رفاهیت میگذرانیدند و در قبول
احکام آلهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی داشتند و بعضی از ایشان در تماشای روی زمین
و بار بنود و بسوی خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه با مدار ملایکه ساخته بود چنانچه روایات دیگر
بآن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان آلهی جل و علا
در ازدیاد اولاد و استفتاح احفاد و استکثار بنی نوع انسانی جبابله وی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند
تا شجره مبارکه ایشان بثمرات متبرکه گرامی بار ورگشت و اولاد و احفاد بسیار شدند و بزراعت و عمارت معین
اشتغال نمودند و بتعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام مرعی داشتند و در روایت است که هر نوبت حامله گشت در بطن
دو فرزند تولد نمودی یکی پسر و یکی دختر مگر حضرت شیث علیه السلام که تنها آمد و مراد از توام نبود تشریفا لنور نبینا
صلی الله علیه و سلم و تعظیما له و بعد از وصول پسر بلوغ دختر حملی را به پسر حملی دیگر میدادند و بالعکس اول بطنی که
از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لیوذا و امر آلهی جل و علا چنان بود که
اقلیما را به هابیل دهد و لیوذا را بقابیل و اقلیما بس با جمال بود و لیوذا نه چنان و میان قابیل و هابیل بحسب آن
منازعت پیدا شد و چون رفع ایشان در مباحث مبادیه تعلقی ندارد ذکر آن درین نسخه مناسب نبود القصه
بعد از آنکه هابیل مقتول گشت آدم علیه السلام بر فوات وی خاطر متالم می بود و بر فقدان وی جزع بسیار مینمود
جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر او آیتی نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عنقریب بتو فرزندی ارزانی
خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه و سلم از نسل او باشد بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل بقول
جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانکه گذشت و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد
آدم علیه السلام والتحیة انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح را نسبت بشیث است
علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء السلام والتحیة والاکرام [illegible] و احوال و
اوضاع او و فرزندان بطنا بعد بطن تا بادریس علیه السلام و درین باب ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست
بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک تبیین کرده انشاء الله تعالی و درین باب چهار فصل است
فصل اول در انعقاد نطفه شیث و انتقال نور نبوی علمای سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که آدم صفی
علیه الصلوات والسلام روزی با حوا در موضع نزه و پاکیزه نشسته بودند ناگاه از جیب جوی آب روان گشت و آن
نهری بود عظیم که از بهشت پدید آمد و جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملایکه از عقب آن روان شد برسید طبقی از میوه
بهشتی بر دست و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام باین خوانده
خواند بعد از آن جبرئیل علیه السلام فرمود که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوه بهشت است

که کسانی را بجاه ... حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا شناختی گفت الهی از روز که مرا آفریدی و روح در بدن من
دمیدی چشم [illegible] آدم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست نزد حضرت تو
که نام وی [illegible] ترین نام بزرگواری خویش گردانیده پس وحی فرستاد الله تعالی الیه و عزتی و جلالی لانه آخر النبیین من ذریتک
و لولاه ما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که آخر پیغمبرانست از ذریت تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و بسبب
توسل او گناهت معفو و سعیت مشکور آمد قول سیم روایت عایشه صدیقه است رضی الله عنها و مرا چنانکه گفت که آن کلمات
این بود اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤالی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی
اسئلک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد با آدم
علیه السلام که ای آدم امرزیدم گناه ترا و نخواهد هیچکس از ذریت تو مرا باین که تو خواندی که بیامرزم گناه او را
دفع کنم هموم و غموم او بردارم فقر را از میان دو دیده او و دنیا روی باو آرد و اگرچه او خواهان آن نباشد قول چهارم عبد الله ابن
مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود دوسترین کلام نزد حضرت الله تعالی
که پدر ما آدم علیه السلام صلوات الله و سلامه علیه بدان متکلم شد در حین اعتراف خطیه یعنی سبحانک اللهم و بحمدک
و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن
بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که قرآن در حق تعالی بیان فرموده قالا ربنا
ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمه بتلقین حق تعالی بر زبان راندند
حق یاقوتی از یواقیت جنت فرستاد تا بر موضع کعبه بنهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و دو در او را بوده
یکی شرقی و دیگری غربی و درون آن قندیلی بود آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعده وحی فرستاد با آدم را
چون بیت در محاذات عرش من ترا بآنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانچه ملایکه من بر حوالی عرش من طوافان
میکنند و آنجا بدعا و نیاز و تقرب باید جست چنانچه نزد عرش شان تقرب می جویند تا دعای تو مقرون باجابت شود
و ذنب معفو و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان عزیمت مکه کرد
حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن فرشته همراه جانب بیت الله روان شد هر جا که اول
قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و مابین خطوتین صحرا و بیابان ماندی و گویند از
گامهای [illegible] سه شبانه روز راه بود و بروایتی [illegible] نمودند آدم با حوا
و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا آورده اند که چون آدم علیه السلام بکوه عرفات بتعلیم جبرئیل
علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجا آورد باشارت جبرئیل علیه السلام بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز
از اطراف جده متوجه شده آدم را علیه السلام طلب میکرد و آدم نیز سالها بسیار سورت فراق دیده و شدت الم
اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم را بواسطه تفرق هجر و تاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته
بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد
و آن روز غمها و محنتهای چندین ساله هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد
آرزومند نگاری بنگاری برسد قیمت [illegible] نداند مگر آن باغ اسیر که خزان دیده بود پس به بهاری برسد
[illegible] نداند مگر آن سوخته که بسالها دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت بهند نمودند
از آدم علیه السلام سوال کردند ای شیخ چه آرزوی بر لا گفت المنی الموت و الرحمة آن موضع باین سبب

دو گذشت تا زمان قیذر بن اسماعیل علیه السلام استمرار یافته و از قیذر تحمل آن نقید نموده تا بعبدالله ابن عبد المطلب
که پدر سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه وسلم همان معنی در صورت و هیئت تولد می گشت و ایضاً از
جمله دلایل و استشهادات که هر گاه که نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صلبی بصلبی انتقال می نمود شتابان از مجوس میراث شد
اند ایدی المشرکین فاسود ماسته تا هنگام که آن فرزند تولد می نمود و به اوان بلوغ می رسید و ایضاً از جمله از عقاید
کرده نهاده است که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد نکاح می بوده بر منوالی که در شریعت محمدی
صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز او ذیال طهارت آبا و امهات و جداد و جدات آنحضرت از وقت آدم و حوا علیه السلام
و آمنه ملوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مذکور باید داشت تا در هر نوبت که در ذکر
انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طاهره بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد
والله الملهم للرشاد ـ ـ ـ در ذکر میثاق و اخراج ذریت از پشت مقدس آدم علیه السلام و خطاب الست
بربکم با طوایف اولاد و احفاد الی یوم القیامة و این واقعه ایست کلیه که در وی لطایف و اشارات معنویه مستکن است
و در این باب مجالسی است مربوط در بحر الدرر و در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المعارف
سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را بسبب عهد و پیمان او بود و اخراج ذریت را علت غایی ظهور وجود
وجدان او بود ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق مالک سبحانه و تعالی واذ اخذ ربک من
بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان قصه مذکوره چنانچه روایات صحیحه و عبارات
صریحه بنظر رسیده مروی از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی را بیافرید علیه الصلوة والسلام
با وی خطاب فرمود که ای آدم من خلقک که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فمن ربک آدم گفت انت ربی فرمود
فمن ربک آدم گفت انت لا غیر فرمود فاسجد لی یا آدم آدم ادای ملل سجده در آمد و در وی انقدر بر زمین نهاد از روی افتخار
نهاد خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی میگیرم که بسبب استحکام قواعد خدمت و موجب دوام مقاعد محبت
باشد آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر بود گفت منت دارم خداوند احق تعالی بفرمود تا حجر الاسود را بیاورند
و آن از یواقیت جنت بود سفیدی او چون برق و روشنایی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان
سیاه گشت و بروایت آمده است که لو لا مسته ایدی المشرکین فاسود ماسته الا شفاه الله اگر نه شامت مساس
ایدی مشرکان بودی لو رایح در حدی بتلای نشودی مگر حق بهم شفا و کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است و ارباب
باطن را بحلیت دل از ملاحظات ماسوی تا صفات او بکدورت مبدل نگردد و آئینه جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره
نماند باین بین که تو خاکی و خاک تیره بود بدان نمای که تو آئینه جمال نمائی بکیمیا صیقل عشق زنگ تن بزدای به بین در آئینه
جان جمال جانانرا القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق تعالی ذریه آدم را از اصلاب
وی بیرون آورد و با ایشان عهد بست و عهدنامه بحجر الاسود سپرد و تفصیل این آنست که آدم صفی علیه السلام هر سال بجهت طواف
کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات بقول مشهور
که اشرا و ادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکمال کفایت معنی با عنایت آدم را علیه السلام بسوی
میل از ذریات فرو ریخت همه یکبار از ظهر آدم بر ترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و جست طلب در
دامن این خود و گردش او بخشید چنانچه فقیر گوید نظم ـ دست کرم چون در جهان گشاد عطیه در عالم جان و فضای
تو گنجه حضرت نوت رسید گوش دل و از زه رحمت شنید ساخته سلطان قدم قلب صبغت کرم داده بمهر مصطفی

که از حق تعالی مسالت نموده ام که پیش از ترک بهشت انعام فرماید ملایکه گفتند حق عز شانه مطلوب میسر فرمود اکنون از این
میوه تناول کن تا نور و بزبان نطفه محمد صلی الله علیه وسلم در ظهر تست زیادت گردد و درین باب غسل بر آورد
نور مطیب و مطهر سازد و با حوا صحبت دارد که امر در میعاد انتقال این نور رسیده آدم و حوا بموجب فرمود
امتثال نموده و از میوه بهشتی تناول فرموده در شهر حبت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوییدند تا در
حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و طهورات ایشان مرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان
منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمد صلی الله علیه وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان
دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و در روایتی هست که در جبین حضرت آدم علیه السلام تا انتقال نور سید صلی الله
علیه وسلم در شکل ستاره درخشان آدم علیه السلام بود و آدم علیه السلام در نظر ایشان معزز و مکرم چون آن نور بحوا
منتقل شد فرشتگان روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتقال یافت آدم بحق تعالی [illegible]
آمد که ای آدم همه اینها تابع و ملازم نور والاکرام محمدی اند صلی الله علیه وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود ملائکه
همراه تو نگاه بود و اکنون که آن نور بحوا قرار گرفت تمامی و اعیان ممالک ملکوت و طایران حظایر حضرت حق
بجانب او دارند و بر صفحه خاطر نقوش مهر و محبت اوی نگارند — ای نور تو منظور دل جان همه — ای آیت رحمت
تو در شان همه — شاهان سراپرده ملک ملکوت — در پیش تو خادم تو سلطان همه — [illegible] از حین انتقال ان نور
آن مایه بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین را حجابی که چهل سال و بروایتی صد سال غلط آن نور
که محجوب ساخته و از ولادت تا بحد بلوغ او همچنان محجوب می بود و نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی
چون آفتاب از مطلع اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت
و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم خواص و شباهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و
و محبوب ترین اولاد ابو البشر او بود و او را شیث نام کرد و شیث سریانی هبة الله است و در زبانی [illegible]
و ان نیز سریانی است بمعنی معلم چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نموده وی بود و بحسن [illegible]
و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث بالغ شد
جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فردا شیث را در حوض عظیم حاضر گردان که من با جمعیت جمیع ملایکه بانجا
خواهم آمد تا عهد و میثاق بجهت این نور از وی بستانم روز دیگر بموجب فرموده جبرئیل آدم شیث را علیه السلام
بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار ملائکه تشریف آوردند و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام
بستدند و قلم یاقوتی بر وصله از حریر بهشتی نوشته و بشهادت ملایکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم در
هم پیچیدند جبرئیل علیه السلام از انجاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت دو خلعت از جامه سبز قدرت
پوشانیدند که روشنی آن حله بر مشارق آفتاب فایق بود و مضمون ان عهد نامه آن بود که در نگاه داشت آن
نور باقصی الغایه بکوشند و نرسانند الا بپاکترین جلیله از نسا تا بغیر عالم و تابوت سکینه را
که صورت انبیا در ان بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم علیه السلام نمودند و مقرر کردند که در ان تابوت
محفوظ دارند و وصیت کنند که بطنا بعد بطن با فرزندان ان عهد نامها را بدین طریقه از برای هر یک بنویسند
و ان عهد نامه را در ان تابوت محفوظ میدارند و نزد انبیا و اوصیا بهر طرف میسپارند و باید که بدانی که کتابت
این عهد نامه مستوری که مذکور گردید [illegible] با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از

گشتند بعضی بجهت انکه ایشان توفیق سجده نیافتند و بعضی دیگر سجدهٔ دیگر شکرانه بجای آوردند و فرقهٔ دیگر موافقت نکردند
چون دیدند که جماعتی دیگر فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اول پشیمان شدند تا غایت سجده نبرد و خشنود بازانها که سجده کرده
بودند چون سجده دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتثال سجده و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت
ثانیه با ساجدان موافقت کردند و بعضی بر اشتباه و اختلاف مصر بودند حاصل که ذریه بر چهار قسم است طایفهٔ هر دو
سجده بجای آوردند و طایفهٔ هر دو بار مخالفت نمودند فرقهٔ در سجدهٔ اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت و فرقهٔ دیگر
بعکس آن اما انکه هر دو سجده آوردند مؤمن زیستند و مؤمن مردند و گویند سبب فرضیت دو سجده در نماز جهت آن دو سجده
ذریه آدم بوده روز میثاق والله اعلم و آمده است که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را
بر مثال چراغی زاهر نور افروزنده و علما را چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت
سیاهی رسید که خداوندا اینها کیانند خطاب آمد که انها که چون چراغ زاهره نوری افروزند انبیا اند فرزندان تواند
و آنانکه چون کواکب میدرخشند علما ذریه تواند که وارثان انبیا اند و آن سفید نورانی اصحاب یمین و نیک بختان
اولاد تواند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تواند و ذلک قوله تعالی فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة
و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و در بعضی روایات مثل فصل قصص الانبیا و غیره آورده اند که بعضی چون افتاب
بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون چراغ انکه چون افتاب محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنها که
چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم السلام و آنها که چون شمع بودند علما بودند و زهاد و عباد بودند
و انها که سفید رویان بودند سایر مؤمنان بودند انها که سیاه رویان بودند کافران بودند بعد از ان در حق اهل
سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هولاء فی النار ولا ابالی آدم گفت الهی
یکسان چرا افریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما نافذ چنان گشته که چون طایفهٔ مخصوص نعمت ما باشند و بشکر آن
ما بهره دارند ما نیز بزیادتی نعمت و فزونی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعدهٔ افضال و انعام ماست
بسازیم ای آدم اسما را بیافریدم و از برای وا اهلی مور ساحت زمین را خلق کردم و از برای او سکانی تعیین نمودم بهشت
را بانواع لطایف و عواطف بیاراستم و از برای جماعتی او طایفه نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات
مجعوف ساختم و از برای جماعتی متعین کردانیدم چنانکه گفته اند شعر در دو عالم ذره بیکار نیست جمله سرگشته کین بسیار نیست
جمله ذرات جهان همچون کیان غلغلی شد که یاران بیا در ضلال ای همه جان میدهند تا با و واصل شوند از خود رهند
[illegible]
نوح ذریت آدم علیه السلام در میان اصحاب الیمین بریک فرزند ارجمند که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن
صورت و سیرت موزون تر و با وجود این همه تاب و انوار میکوکب و انجم سرشک بر دایرهٔ ماه از چشمهٔ خورشید
فرو میریخت آدم که زخم خوردهٔ فراق و سوختهٔ کانون اشتیاق بود دلش بر دیده گریان ان فرزند بسوخت کیفیت
احوال از جبرئیل علیه السلام سوال کرد و گفت یکی از برگزیدگان اولاد تست موسوم به داود علیه السلام و وی پیغمبر
خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت بجهت عمر وی که چهل سال است بگریاند گفت عمر من چه مقدار است
گفت شصت سال ای جبرئیل عمر من چند است گفت هزار سال گفت از جملهٔ ان هزار سال چهل سال بداود ارزانی
داشتم بعد ازان روی بقبله دعا آورد و گفت یارب از عمر من چهل سال بر دار و بعمر او بیفزا ایدی دعا بمحل اجابت
رسید و حکم شد تکمیل عمر وی بصد باشد و روایتی انست که برین مضمون حجتی نوشتند و بتوفیق شهادت

مست کند این که فرو بخشید دست بدین کرم او بخشند بهره نشسته ای بیخبر این ره عشقست قدم کن ز سر شیخ ابوبکر
وقال رحمه الله میفرماید که بیک جنس آلهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیامت قیام باین ترتیب
بعالم می آید پسر از پدر و پدر از جد تا بآدم هم باین ترتیب بطرفة العین از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام طفلی
و طفلی و صبی تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور
کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمع است که فرمود من ظهورهم
نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت
خود از ایشان گواهی خواسته است بر بکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند قالوا بلی و چون بر
بعضی بواسطه تعلقات و تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پنبه غفلت در گوش
هوش در آوردند اما عاشقان فرمود که از ما سوی مجرد شده اند هنوز در گوش جان ایشانست
اگرچه دردی در دعوی پر دهوشم گمان مبر که محبت شنو و فراموشم شنیده ام ربت در ازل چه نیک صدا هنوز نعره
الست در گوشم القصه این ذریات را دو قسم کرد انبعدون قسمی بر یمین آدم و قسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام
چون از حالت منام بمقام هبوط و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانی دید چنین سبیل دران مقام حاضر بود
از وی استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا از
وبر چنین ندا از حضرت عزت جل و علا در رسید که هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت
و بجانب چپ انداخت جمعی از ظلمانیان سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طبقه
اصحاب شمال اند و از رحمت آلهی محروم اند ندا از آلهی جل و علا ذکره در رسید که هؤلاء فی النار و لا ابالی در روایت که
اول طایفه که بیرون گرفتند فرقه انبیا بودند علیهم السلام و از ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجه
ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد ای محمد ترا که آفرید گفت خداوندا تو فرمود کیست پروردگار تو گفت تو یا رب
گفت پس اگر راست میگویی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه علیه السلام بسجده درآمد حق تعالی
فرمود ای محمد از عهد تو و میثاق میگیرم گفت بلی خداوندا فرمود دست برین سنگ زن یعنی حجر الاسود حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک بران سنگ نهاد و هذا لک قوله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من
نوح ابتدا این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و نوح علیه الصلوة والسلام و بعد ازان سایر
انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم و سجده ایشان و اداء
میثاقکم و مسح حجر نیز بران طریقه تحقق پذیرفت بعد ازان با معاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا محمد بن
عبدالله پیغمبر منست که در آخر الزمان بیرون آرم و شما ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید بود ایمان
آرید و در نصرت او کوشید همه قبول فرمودند و مسح حجر نمودند و هذا لک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما
آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال أأقررتم و اخذتم علی ذلکم
اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد ازان بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال مورچها و از ایشان
سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود قرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه یکبار بسجده
درآمدند مگر کافران و منافقان نتوانستند کرد محمد ابن عبد الله میگوید قدس الله روحه که چون مومنان سجده کردند و کافران
و مومنان و منافقان نتوانستند سجده کردند چون ساجدان سر برآوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه

که نبودی هم فرزند آدم الا ای عاقل افتاده ای از راه خواهی مرو عقل وار ناگاه بغفلت یکدمی روزگاری دریغا کو چنین عاقل یابی [illegible] تحقیق الطیفه الاصلی در شرح
بلا ف و زهرت الریاض و غیران آورده اند که مومن را ضرر از نیست حضرت پروردگار خود نبود و کافر را نفع نیست بخیرات مبرات مبادرت جستن اما اهل تحقیق درین باب تدقیقی در رتبه اند میگویند مومن و کافر شقی و سعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران در ظهر آدم به مومنان بافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخت عصیان مومنان از جهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد و احسان کافران را ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده در گذرانیدم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط کردانیدم بعد از آن بمقتضای قضیه کل شئ یرجع الی اصله معصیت مومنان را بدیوان کافران انتقال فرمایند و خیر و احسان کافران را بمومنان بار رسانند و حدیث رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان یوم القیمة یعطی لکل مومن یهودی و نصرانی فیقیل هذا فداک من النار دلیل این معنی است [illegible] تاجران که بضاعتشان مشک باشد و در راه از قطاع طریق خایف باشند و از انتشار رایحه مشک خواهند مقدار حلیت یعنی آن کوزه با آن ممسح سازند تا بوی مشک ببوی الکوزه محجوب گردد و از هیبت و غارت سارق و طارق محفوظ باند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با دحلیت را روی آن نطع فرو ریزند تا چون باد در میان آن در آید نتن حلیت مرار رایحه طیبه مسک ممتاز کردد کذلک حضرت جلال احدیت روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و افعال خلایق را که مشک ایمان با دحلیت عصیان مخلوط دارد بر انجا فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن گیرد مشک باقی را از فانی ممتاز کردانند و اصلی را از عارضی جدا کنند اعصیان حیرا و احسان کافران که منشعب از دوحه ایمان مومنان بوده است باصل خود باز گردد و جمیع منهای زلات و هفوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده است هم بایشان راجع شود [illegible] روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون بادشاهی از دار الملک ملکوت برین و بیرون لم یکن شیئا مذکورا و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خطه تن و بقعه بدن بمیامن قدوم و برکه نزول او معمور شد و آن لطیفه را باین کثیف آمیزشی قوی و ارتباطی کلی پدید آمد اما چون تند باد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد و روح لطیفه را از بدن کثیف ممتاز کردانند روح را بوطن حقیقی خود باز فرستند انا لله و انا الیه راجعون بدن را بمرکز اصلی او باز گردانند منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت کافران در صلب آدم بودند و از ان آدم را هیچ نقصان نبود چندین گاه بتان را در کعبه نهادند و کعبه را از ان هیچ ضرری نی اگر از معاصی و زلات بنده مومن در نامه اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسد عجب و عجب نباشد [illegible] پرسید که شما کیستید که اگر جنان بپرسیدی جواب آنسان را زیراکه محدث را چراز خویشتن دادن آسان است زیراکه میداند که وی کیست و از ان کیست لیکن حق نفس خواست تا از خود بپرسیدی که من کیستم و آن کس که اند کونین گرا یارای بودی با لغفلتی ان نبی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لابد تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم [illegible] اگر پرسیدی که شما آن کیستید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه دوست از آن ویست و دشمن هم از آن ویست مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس کیفیت نه من ان شمایم تا فایده سوال و جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه با

ملایکه موشح ساختند بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم
مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال عمر بود و هنوز چهل باقیست و آنچه علیه السلام واقعه داود علیه
السلام در میان آورد از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع از همه را لازم داشت ملک
الموت رفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بحضرت کرم خود او را به هزار سال تمام حکم عمر بود و چهل داود را علیه السلام نیز بعد
تکمیل کرد ما حکم واجب الاذعان ملک منان جل شانه جل نفاذ یافت که من بعد بنی آدم عمرها کرده و [illegible] و این همه
مستحیل الوقوع باشد و از اصل مقدر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه نگردد ... از ورد صفات حضرت
رب الارباب جل و علا در رسید که یا عبادی و امائی هر آنچه که دارید از ملک و مال و ضیاع و عقار و درم و دینار
امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بدان برخوردار باشید و از منافعات و چون آنچه پسندیده هر یک باشد
قبول هر کدام آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی عطا و استعطا به همت و مشتهات
خود مشرف گشتند طایفه از میان قوم رو گردان شدند و از اختیار کار دنیا و نه درم و دینار فارغ گشته
از قوم منقوش شدند خطاب آمد که ای بنده کان چرا از اینها روی گردانیدند و هیچ چیز را آنچه ایشان اختیار کردند
شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را اینها و اجل او چه کار و به اینها و اندیشه‌ها چه بار ار ما را چه کار از خدمت استانه
تو بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان و شوق وجدان تو خوشتر کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی تو ای ساقی
افزون ده قدح تا وارهم از ننگ بد بیداری را در جهان چه آورد دست شد دست ای بی شکی کز دست ما را نامرد کاری را
که خواهدی زین باده را انده ی اندر سر کیش میرود در روی کی ماند خود خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت
و جلال واد تعالی شانه مرا که هیچ بنده فایع نکرد و از برای بنده گی و خدمت جز مکر بانیکه اسمانها و زمین را فدا زرق او
گردانم و در طیف شام و چاشت و خورد داشت وی تشفیح بوی رسانم همه مردم می یافتند و میدوند و او
می پوشید و هر چه لایق میکارند و میدروند و بندها یاد خوش می نوشند ای بنده تمن که بر خود را بلکن کز شاه جهانت
مکنم بس که کن بغلست که خون حدیث قبا در ... آدم بستند و سلسله خلق و حیک از جانبین بهم پیوستند
عهدنامه بر لحوق آن ثبت ساختند و حجر الاسود را از روز دو چشم و دهان و زبانی بود امر آمد که دهان خود بگشای
بلک در آن نجنبد دهان او نهادند و او را فرمان داد که با آن عهد در دنیا و حافظه و بمقتضای الحجر الاسود یمین الله
تقبیل و احترام نو نماید در قیامت چون داری وی گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان وی ظاهر گرداند [illegible]
چون نظر و نیشکان برین ذریه افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این همه خلایق را منزل و مأوی
باغ و راغ و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عرصه این بعضی بیرون تواند آمد حق تعالی فرمود آمدن و شدن
اینها در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید و دیگر میرود یکی می‌آید و دیگری میرود درین فصل سرای آنجوی
[illegible] ملایکه گفتند الهی منا ر سابقان بقای لاحقان را [illegible] مادر و برادر
و دوستان خود را ببینند که در تحت زنده کانی ایشان از ریاع کامرانی بعد مرگ برکنده و افکنده میگردد و عیش ایشان
[illegible] و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من بعفت طول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان جانی خویش
در دل خاک تیره می سپارند و ذره از آن اعتبار بر نمیدارند حال العطار قدس سره العزیز التحم نظم بیت کو
[illegible] کو چیست ای دل [illegible] آو رصد بین رفته جز کیر آو چو بهر خاک را دستی زمانه برین
بستی چه صاری باغ منظر جو شیخ شب خواهد بود در خاک سر منظر چه افرازی بر افلاک میان [illegible]

مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب بگویند خطاب آمد که ای ملایکه هیچ جا موی تنی ترا رکوع رفت و هیچ جا ساقط
با هیبت ترا از نکیر و منکر لی بغرست و جلال من که در زندان خانه لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب
خواهد گفت ربی الله   اگرچه پای من از دست تو بر گل است   هنوز دست بدامان عهد متصل است   درین جهان ما
دران با محبت تو خوشم   هوای عشق تو هر جا که هست معتقد است   اگر تو بر گل کوزه گری روزی ز بوی آن شناسی که
آن کدام گل است   چون عزیزی امانتی بکسی می نهد اول در صندوقی میکند و مهری بر آن می نهد تا آن روز که
امانت را باز طلبند آن مهر را مطالعه کنند اگر مهر برقرار باشد امین دانند اکنون بدانکه در روز میثاق با
شاه علی الاطلاق جل و علی در ایمان و گوهر عرفان در صندوق سینهٔ بعهد و بیعت نهاده و کلمهٔ بلی را مهر کرده در آن
منزل بی روزن و آن مجلس تاریک هر مرد و زن آن آرامگاه جوانان بی طاعت و آن تکیه گاه پیران بی بضاعت آن
روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویهٔ لحد و زندان هر نیک و بد است در آن زندان
دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل و علا در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند آن صحبت امینند
تحقیق امانت میکنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر روز ازل بر جای هست یا نی   نقوش مهر
تو از دل بیرون نخواهد رفت اگر [illegible] چو مرهم بگذاری آن بزرگوار خوش گفته است   جمله را در شنوا آورد از الست
وز بلی شان جز بلا نامد بدست   هر بلا کان در زمین و آسمانست   از بلی گفتن نشان دوستانست   عند البعض [illegible]
همه فرزندان آدم جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر و منافق و موافق یکرنگ بودند اما حامل کافران
در جواب بلی سیاست خطاب معزولی بود و حامل منافقان ازدحام و جمعیت خلایق و حامل مومنان لطف و عنایت
خالق الجرم چون [illegible] در دنیا بماند کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان نیز در دنیا تنها شدند از آن
اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون فاما مومنان حقیقی که پرورده
لطف و عنایت او بودند چنانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا باتش دردمندی اخته نقد ایمان و جوهر عرفان
خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق تحقیق مستقیم تر شدند و از جادهٔ قدیم انحراف ننمودند ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا [illegible]   بنده من
در دنیا بانواع بلا مبتلات گردانیدم و اصناف محن و غصه ها بر تو [illegible] ترک بلی بلی نکردی و از آن اقرار
رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز درد و اندوه و محنت و انبوه جوانی [illegible] تا بمرتبه که زن و فرزند و پیوند
خویش از برای رضای ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بموکلان قضا تسلیم نمودی با این همه بلا و امت
نقد جان مسلوک بسکه ایمان بخزینه بان لطف و احسان ما سپردی و در آن کنج زاویهٔ تاریک لحد بی مونس قبل الله
احد بجواب ملایع ما بر افروختی تا خطاب ربی الله در دبیرستان [illegible] در جواب سوال نکیر و منکر از ما
در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من که از تو هیچ [illegible] گشته ام
و هیچ مهری منقطع نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصل اصال خودت کی محروم گردانم   [illegible]
اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک شنوند
جواب آن کس جواب نگوید این سوال را جواب آن شیار گفته اند و در جواب رشته گسسته این بوجه اکتفا افتاد
اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند و در هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند
و از لوازم تجلی جمالست انس و از نتایج تجلی جلال است هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید جواب

نگو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان نیز شود که حق ایشان را باشد ... اگر سوال کنی که چنان

می‌پرسید تو ای‌ام بودی که ملک بیلک و ملک می‌تازد و پرسید که من پروردگار شما ام تا ملک بیلک باز دهم خلقکم

لنه کو افنی لالارح علکم ... اگر سوال از بنده کنی ایشان بودی از ترس بگداختی که از ما اقرار بیخواهد

و حجت می‌نویسند تا با ما چه خواهد کرد و آن نکرد بیک جهان که مستوجب از صاحب این حجت خواهد بود با وجود

بی‌نیازی خود در ربوبیت تو حجت بعید و بعبودیت از تو حجت نمیکرد چنانچه از بنده حجت بیا دارد باید که

قبول کردم که روز بروز و ساعت بساعت ما محتاج تو بتو برسانم و از این بیشی فرق باشد تا آنکه از بنده ای ... اولی

حجت گیرد که بهر دو از دین حق چند بین بقسط بین بیانی ... فرمود است بر کرم و لطف است بنده کی

و در این معنی فایدهٔ جلیله ایست که وصف خود را با تو بزرگی ربوبیت خود بنسبت بی پرستند عبودیت تا تو تقصیر

بنده کی تو نقصانی باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانکه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست و علت تو نیز با حضرت

نقصان نخواهد پذیرفت ... انکه سوال میشود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی صریح نکرد و دو نیز

که تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی در وی عجبی پیدا آمدی و اگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی و اینی نکته است

که معبودی که در وقت ذره‌ای عیب تو ظاهر نکردانید در مقام بنده کی و افکند ... درمانده کی در عرصه عرصات

کی ظاهر کرداند ... ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت و در بارهٔ تو بی اکه

چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی ادا توان کرد هلا

پرسید که من نه پروردگار شمایم تا بیک کلمهٔ بلی جواب آن تمامی گفتند و علاقهٔ خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت

استوار کردند چنانکه این در شریعت نیز مقرر است مسئله مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت تو زن منی

زن گفت بلی میان ایشان عقد نکاح منعقد گردد تا بی که اکرم الاکرمین جل و علا بندهٔ نیازمند مستمند خود را

در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار توام

و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجب و غریب نباشد ...

چون ولی مرشد ی عروس تجربه خود را بکفو مناسب داده و میان ایشان عقد مصاحبت استحکام یافته هر گاه که

شوهر از برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود و بهر طرف بمهمات مختلفه و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد

اما تا مادام که میان ایشان عقد نکاح محقق است شبانگاه بخانه مالوف البته باز خواهد گشت و با حلیله جلیله

خود دست در گردن در آورد ... واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل عز و جل بولایت ربوبیت

الله ولی الذین آمنوا حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعهد و میثاق با شهادت شهد الله در آورده و با

کفویت وکانوا احق بها و اهلها خطبه ازدواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده باشارت باش که تا مادام

عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام حیات بمهمات و ذلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه

موت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شغل وقت قرآن مصون و بسعادت وصال

مشرف گردیم ... چنین کاین عاشق او هم در مرگ مینشیم که مرگ آب حیاتیست دو دست بشیم ز وصل دوست بیسیر نکرد

دم مرگ ز مهر خویش جان عاشق چنین باشم اگر اقبال بد بوقت جان دادن چه جای جانکه ز هر دو جهان نیندیشم

... زخم فراق و مجروح که بدیدن او روبرو در نیشم ... چون ذریه بجواب بلی سبقت آمد

ما بکه بگفتند ... بی که سوال کننده تو باشی و سوال جوجای باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که جواب

یکی باقی ماند محبت خود را برین جزو عرض کردم دو قسم شدند بگریختند یکی بماند محبت و بلاهای خود برین
قسم رحم دو قسم شدند تو استغفار کشیدند یک جزو اختیار کردند بعد از آن حجاب قربت را برین یک جزو
کشف کردم بیشمار ده جزو شدند نه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند بعد از آن حجاب هیبت را کشف
کردم آن جزو ده شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که عبادی دیدار را بر شما عرض
کردم دیگران مشغول کردند شما نگردیدید بهشت را بیارا التفات ننمودید محبت عرض کردم مگریختید و در تحمل بار
قدم استوار داشتید و بلاهای مرا بدن و جان اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند
الهی مقصود من و مطلوب ما تویی ای کوی توام مقصد و ای روی تو مقصود وی ز آتش عشق تو دلم سوخته چون عود
چه باک ز [illegible] دل و جان بماند کو هیچ جهان زانکه تویی زین همه مقصود هر چه که اندر دو جهان بسته آنم دو جهان آنست مراد در
مونس معبود عطار اگر سایه صفت کم شود از جود [illegible] بقا تا بدمش از روزن مقصود گفتم یا عبادی بواسطه این طلب
که شما دارید متعرض بلاهای خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم نیست کرده همچنین در وباید شد خود رمان با مدت
ترک جان باید گرفت از وصل جانان باید وصل جانان در بهای تار جان در نگذری مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت
تو دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت در لب فرخنده خواهی چشم گریان بایدت ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون
رساننده بلا تو باشی سهل باشد جان برای تو که هم جانی و هم جانانی سر فدای تو وگرنه من سرگردانی سرسری از سر
کوی تو خواهم خاست کار دشوار گیرند بدین آسانی خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست نازکان را نبود قوت جانبازی
فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن
شما من بی تو عاصم زما باشی که مانند توایم در هر دو جهان مقصد مقصود تو مایم گر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی
با صد قدم از راه کرم پیش تو آییم ما بر صفت خویش ترا خلقه نمودیم تا ز آینه ذات تو خود را بنماییم چون رنگ گل از آینه دل
بنر دودند جان نعره برآورد که ما نور خداییم سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت
حضرت عزت جل و علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبید من از شما ده هزار ساله طلب کنم گفتند بلونه یا شیخ گفت
قریب ده هزار سال میشود که حق تعالی گفته است الست بربکم و من گفته ام بلی سحری ندا کردند که ای بایزید بعزت و جلال
ما که جواب بلی ترا ضایع نکردیم بلکه در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار
کرامت کنیم و فقیر را درین باب معنی در خاطر گذشته از مطلع دل زد علم یک لمعه از دیدار او شد ذره ذره هستیم از پرتو دیدار او

بانکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد | یک ذره هم دیده نشد از پرتو دیدار او | حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر
از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او | عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان | تو بر کجا ای جو از آن هم خورد بر خوردار او
بگذر ز کوی آب و گل در رو بشهر جان و دل | با سر خود بین متصل سر ... از اسرار او | اخبار حسن و دلبری میزد در هر چه بنگری
پیداست در هر مظهری کان حسن از اظهار او | خواهد کن در خود نظر آینه ساز دل از نظر | باز حسن گفت از چه ز پرچه اندر کار او
پر شد جهان یک سر دل از و شد نیک بد مظهر مومن از و کافر از و | در قید نور و نار او | در پرده آتش نکو حسن روی آمد جلوه گر
پنهان کردان نظر حسن گفت انکار او | ترسا سوی بتخانه شد بوی از غلبت یافته | زلف تو بر هم یافته آن حلقه زنار او
[illegible] بشنو کلام بی زلل در کسوت اقرار او
[illegible] آدم صفی علیه الصلوه [illegible]

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه الصلوات والسلام بگذشت فرزندان

دوم آنست که اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبسته بنطق است و دوم آنچه ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم
سکوت و شریعت بی بهره است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوت است
در نهایت توحید است کما قیل من شهد سکوت للسان بحضور الجنان چون بخاموشی برآمد ای زبان قند
یکی میکن تو ابتش بیهانی چند را چند طعن بیا فلان یکدی بیرون خوام سوخته ای مرگی نامهربانی چند را [illegible]
[illegible] اثر دیگر که مادر موسی را علیه السلام در دریای انداخت خواست که در تابوت
نهد خطاب آمد که قطره چند شیر در حلق وی چکان پرورش یابد بعد از آنش در دریا انداز تا او را که پیش تخت فرعون
بستانهای اغیار را او وی عرضه کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه ایشان نهد تا که در
روز میثاق طالبان وصال را شیر شوق الست بر لب مست گردانند بعد از آن در تابوت تن نهند [illegible]
صندوق نهاده در دریای بای مسلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداختند تا دست وسوسه
پس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون آورده و اینجا زین للناس حب الشهوات بستانهای حرص و طمع
عرض کرده چنانکه موسی علیه السلام اینجا دیده باز نکرده و سینه هیچ کس نگرفت مرد صاحب همت آنست که
بنظر رغبت بدنیی و عقبی ننگرد [illegible] حق او که بکو بین چشم تا بدیدگاه تا تخت زبیم جمال حق را
شیرخواره چون ژاله بکسله دست خواره شد مرا ورا ای لعل سینه شیر زبیمی چون جنون چون نظام خویش ز قوت القلوب
شیر تلخ خو که شد نوشتیز ای تو نوری محض ناپذیر ناپدید کردی ای جان نور را تا به بینی لی مع الله وقت را
[illegible] ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را بخواند کودک در جواب مادر لبیک گوید
میگوید زیرا که با آواز مادر آشناست و چون دیگری میخواهد جواب او نمیگوید زیرا که با آواز دیگری آشنایی
ندارد همچنین عاشق مشتاق که در روز میثاق ندا از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن
ندا آشنایی دارند در وقت مرگ خطاب بملک الموت آمد که ای ملک الموت این دوستان منند به ندای تو
سبقت ندارند اگر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای
ندای من سبقت دارند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها
چشم دیگر باید تا حسن او دیدن توان گوش دیگر تا کلام او شنیدن توان پیشه جانها اگر پیوند با وصلت بود
خوش نشسته سر تا پای جان دیدن توان و ان گوش مرغ جان آید ندای ارجعی این قفس بشکسته و سوی تو پریدن توان
کو تو خواهی تیغ ران وقت بسمل بر گلو در میان خاک و خون چون مرغ سلطانی تو ان برامید آنکه دامان تو گیرد کردن
در لحد پریدن در خاک بوسیدن توان شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی درویشان
بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله العزیز رفتیم شیخ از علم الهی سخن میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد
و از خود برفت چنانچه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی
که بودم گفتم نی شیخ گفت مرا از میان برگرفتند و با سمان برآوردند چنانکه بعرش رسیدم الحاد از
زمین [illegible] آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند بند من از یکدیگر جدا شد با اعضای مرا جمع کرده
خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که چه سبب تو با خلق چون [illegible] گفتم نمیدانم گفت چون ذریات [illegible]
آدم علیه السلام بیرون آوردم و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را بر ایشان عرض کردم ده قسم شد نه قسم
میل بدنیا کردند یک جزو ماند بعد از آن بهشت را عرض کردم بر یک جزو و این یک جزو ده جزو شد نه روی به بهشت آوردند

را از بهشت بیرون آورد و ایشان را با ذلتهای بسیار در بهشت در آرد و دوم یک ذلت من او را نه و عصی آدم
در عالم انداخت و ذلت من آشکارا کرد و است او صد هزار گناه کنند و پرده ایشان ظاهر نکند سیم یک
ذلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشان را با صد هزار گناه صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند
چهارم آنکه یک ذلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا بعد از آن توبه من قبول کرد و ایشان را ح
باین لی بود پشیمانی که در دل ایشان در آید گناهان ایشان بیامرزد که الندم توبه پنجم آنکه یک ذلتم
برهنه کردند و همچنان برهنه به دنیا فرستادند و ایشان را بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نکردند
ششم آنکه بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات برفتم و اشک بسیار از چشم خود بریختم توبه من قبول نکردند و
و ایشان را حاجت نباشد از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بر دارند هر گاه گوید اسارت خطاب
جواب آید عفوت والحمد لله علی نعمائه والشکر له علی آلائه بعد از آن که این گفت و گو بقدم رسانند بار
به نصیحت شیث مراجعت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول آن وصیت بتجدید ایمان بود و بشهادت
لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریه او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل
او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی از سفید و قفل آن بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد سفید
و از آن نشر فرمود و از شرق تا غرب اجاد طی نمود در روی آن اسامی و صفات پیغمبران و علامت نبوت
و معجزات ایشان تعیین ساخته و ازمنه و ایام و ساعات ایشان بیان فرموده و عطاهای امتنا بی و بلاهای
امتحانی هر یک از ایشان همین ساخته اول ایشان ذکر پیغمبری آدم فرموده و بعد از ان بشیث انتقال
نموده و بعد از آن یک یک ترتیب آورده تا آخر ختم حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده و آخر خلفا ابوبکر صدیق و بعد از آن
عمر فاروق و بعد از آن عثمان ابن عفان و بعد از آن علی ابن ابی طالب و با او حسن و حسین رضی الله عنهم
اجمعین هر یک علیحده ذکر کرده روایتست که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاسه ماد
و طین هیچ پادشاه باستقلال و ابهت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بنصرت و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود و بعد از آن آن صحیفه را در هم پیچید و در آن صندوقی
نهاده و روی با شیث آورد و گفت ای فرزند من بدانکه اجل من در رسیده و حضرت پروردگار رحمت
مرا کوچ می‌خواهد من ازین دار فنا بدار بقا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر ملا
را به رایت تقوی نفی و بشریعت که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمایی و چون یاد خداوند عز و جل
در میان آرایی عروس ذکر احدی را بزیور نام محمدی صلی الله علیه وسلم بیارائی و استمداد همت ارواح
سبحانه الحمید المجید محبت نمایی و انگشتری که سرمایه دولت و سروری بود بشیث علیه السلام
داد و آن صندوق را با او سپرد و بعد از آن مرضش مستولی شد خاطرش زیت و زیتون جنت مایل شد
روایتی آنست که شیث را علیه السلام بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین التجا منتهای
او داشت درخواست کند شیث بمقتضای فرمان پذیری بطور سینا آمد و دست بدعا بر داشت
و گفت یا رب بنده تو آدم مریض است امید وار آنکه از زیت و زیتون جنت بهره مند کرد
مقارن دعا آوازی شنید که هات فعبک شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب وی بود

اوست شد حق تعالی او را بفرزندان پنج ساعت مخصوص ساعت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض
کرد و دار و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیست
یک ورق از حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند که آن جمله کتابی محتوی بر پنجاه صحیفه بود با رسال فرمود و در کتب
مسطور که ده صحیفه بروی انزال کرد مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه
و علم لغت و سنین و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و از معجزات باهرات موید حق گردانید
چون قابیل مطرود حق تعالی گشته بود و بر زمین یمن رفت باغوای شیطان بعبادت آتش
و فرزندان او مشغول شدند و آتشکده ها بنا کردند حق تعالی در آن هنگام با آدم صفی وحی فرستاد که بعد از آنکه
قابیل و اولاد او را براه راست دلالت کن بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف از او معجزه خواستند آن سنگ
نماز برای ایشان بفرمان ملک الهی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ
و سنگریزه در دست وی بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ
مبین است ——— در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید و خدا شناسی
دلالت مینمود و در واقعات که در میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او می بود و اولاد خود را هفتاد
زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان
ملک فرمود تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مراد از چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب پدید آمده بود فرزندان
صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر کما بینا چون هزار سال عمر آدم صفی
علیه السلام استکمال یافت و منشور حیات بتوقیع ممات موشح گشت مکتوب قضای مختوم و پیغام حلول
اجل محتوم شد بوی مرضی بروی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بطاعت الهی وصیت کرد و از مطاوعت
شیطان و اتباع هوا اجتناب فرمود و [illegible] و شیث [illegible]
وصایا و صنف تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیتها آنکه با شیث در میان آورد پنج وصیت بود
که گفت ای شیث باین وصیت عمل کن و با اولاد خود نیز برسانی اول آنکه ای شیث به دنیا آرام مگیر
که من بر بهشت دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشتم بحسرت تمام بیرون آوردند دوم آنکه گفت سخن
زن عمل مکن که من بگفت حوا عمل کردم و به بلا مبتلا گردیدم سیم آنکه هر کاری که خواهی بتقدیم رسانی اول
عاقبت آن نظر کن که من [illegible] که اگر من بعاقبت حال خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید
چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن نگاه داری که در حین اکل شجره دل
من اضطراب نمود من منفعت آن نشدم پنجم آنکه در هر کاری که ترا پیش آید البته مشورت نمودی تا پشیمان
نشوی که اگر من در آن امر خود با ملایکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نگشتمی و بعد از آن در وصیت
محافظت نور محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغت بسیار نمود و بوجود جود آن فرزند ارجمند بشارت
و ابتهاج تمام اظهار میکرد و با ادب او و فخار می نمود شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل
او صلی الله علیه و سلم از تو بسیار می شنوم میخواهم که بدانم که مرتبه او متفوق بر مرتبه تست یا تو افضلی
آدم علیه السلام جواب او بگفت دیگر بار سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم مبالغه فرمود گفت ای فرزند
مرتبه محمدی صلی الله علیه و سلم بلند است حق تعالی با امت او هیچ کار کرده که با من نکرده اول آنکه

بیان [illegible] علیه السلام بدانکه حق تعالی آدم را بهره ده خصلت اختصاص فرمود بید قدرت
خود ش آفرید از روح خود دروی دمید بصورت خاص خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم
علی صورته بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم تلقین کلمه فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات
[illegible] جواب [illegible] ربک از بهر سبقت رحمتی بر غضبی تعلیم اسما امر ملایکه بسجود او [illegible] انبیا علیهم
بشیر بود و تفویض خلافت زمین با او طرد و لعن ابلیس بسبب او عتاب ملایکه بجهة او [illegible] اول
عابدان او بود [illegible] اول تائبان او بود [illegible] اول محبتان او بود [illegible] اول معمران او بود [illegible]
[illegible] از بهشت [illegible] اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد [illegible]
[illegible] و چون شیث علیه السلام
بتایید الهی جل وعلا به رزانت عقل آراسته و بمنالت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوایف جن و انس
و اسن سلطنت و به [illegible] مبعوث شد و شریعتش موافق شریعت آدم بود علیه السلام و پنجاه صحیفه بروی
نازل شد و صحف وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی رصاد مشکله چون اکثر و غیره و اکثر اوقات در بیت
شام اقامت مینمود و گویند تولد وی نیز در جان زمین بود القصه چون شیث علیه السلام در حفظ
و رعایت آن نور پاسداری اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را داعیه تزویج پدید آمد
و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در رسید اما مشورت [illegible] و اخوات و [illegible]
آدم علیه السلام و اما باشارت جبرئیل و امر حضرت واهب العطایات جل وعلا بروایت مشهور [illegible]
[illegible] از برای وی بهشت تمام [illegible] یاقوت زرد جهة
شیث علیه السلام بردند و زفاف ایشان [illegible] بود [illegible] علیه
علیه السلام حق تعالی حورائی خلق فرمود [illegible] تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است
علیه السلام از آن حورا متولد گشته بجهة تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و سلم [illegible] روایت و این
[illegible] منقول است از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار
برانند که حوا [illegible] از نوع جن بوده است والله اعلم و چون [illegible] آبستن شده و آثار حمل وی
ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز می شنید که او را [illegible] حمل میکرد و ملائکه [illegible]
[illegible] این نور محمد که در شکم ودیعت نهاده [illegible] باد و او را از نظر خلایق محجوب
گردانید و ابلیس را از وی ممنوع و بعید داشته تا آن وقت که انوش بوجود آمد و انوش
بعربی صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی می تافت و اول کسی که درخت خرما نشاند
انوش بود و چون بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدرم
آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستده من نیز عهد و میثاق
از تو می ستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول فرمود و چون بحد نود
سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد و معنی آن مستولیست و از وی فرزندان
بسیار متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله
شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی وی ممدوح است و عمر وی هشتصد و چهل سال
بود و بروایتی نهصد و ده سال و در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق بسیار شد تا دیگر

از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور پیش پدر باز گشت و مطلوب وی بوی رسانید

و آدم علیه السلام زیت در حلق مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض بتمام زایل گشت ولیکن

بعد از اندک فرصتی معاودت نمود و چون مرض بر استداد رسید هوس میوه های جنت بر طبع وی غالب

گشت تا فرزندان را بتحصیل آن استدعا نمود و ایشان جهت انجاح از ملائکه مطلوب پدر بعزم بیرون رفتند

چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه علیهم السلام می آمد و کفن و حنوط با خود

همراه از بنی آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل فرمود

که باز گردید که ما جهت آن آمده ایم تا او را مطلوب و متمنای او برسانیم اولاد آدم دست تهی باز گشتند ملائکه

پیش آدم نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی می پرسید آدم گفت شدت وجع بمرتبه [illegible] استیلا

یافته که بعبادات قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با ادب و احترام با تحفه

هدیه صلوات و السلام از نزدیک ملک علام جل و علا در آمد و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله و

برکاته ان الله یقرء علیک السلام [illegible] آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم

و اکرام و تجلیل و احترام او بجای آورد جواب [illegible] آدم [illegible] کیست آدم او را الفت [illegible] بیرون

رود مرا بسوال [illegible] و کار من با [illegible] که هر کرا مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود آدم او را گفت بعد از آن

روی بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم از آن جهت اکنون می خواهند مرگ و به [illegible] بردن

[illegible] ترسم و از بیرون کار خود [illegible] آدم [illegible] صادر شده ای جبرئیل میخواهم بدانم که مرا در آسمان

عاصی یاد میکنند یا تائب [illegible] ملک الموت [illegible] و جبرئیل [illegible] و همه ملائکه [illegible] آمد

بر نداء ای شنیدی ای آدم [illegible] آدم [illegible] بهشت را [illegible] اند بنظر درآمد [illegible] از

از برای وی آماده کرده بود [illegible] آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای [illegible] کار خانه هیبت

[illegible] و ای [illegible] بمیعاد [illegible] همت و ریاضت تحمل [illegible] جهد کن که [illegible] و [illegible] جانان است

و [illegible] و [illegible] از پای مرغ روح بردار که در قفس [illegible] هوای قدس [illegible] طایر روح

در تحلیل [illegible] مانده [illegible] شاه [illegible] از این دام [illegible] بازم جان [illegible] سلطان [illegible] مطلب

[illegible] هر کس که کند میل [illegible] پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پرفتوح ابو البشر صلوات الله

و سلامه علیه روی آورد آدم علیه السلام بتسبیح و تقدیس و تحمید [illegible] اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام ملک الموت

خطاب فرمود که ای قابض ارواح طریق رفق [illegible] روح مطهر ابو البشر را قبض فرمای که [illegible] احترام

و اهتمام امر او از اهم مهمات [illegible] معلوم است [illegible] قدرت خداوندیست [illegible] و روح تا زینت [illegible]

[illegible] صافت [illegible] محض و همه انواع ملک و سکان اطباق ملکوت بسجود او مامور [illegible] و [illegible] در حضار

قدس [illegible] ملاحظه این تشریفات باید [illegible] امکان کوشید [illegible]

ملک الموت علیه السلام [illegible] شد جبرئیل علیه السلام جانب آدم علیه السلام رسانید [illegible]

علیه السلام تعلیم غسل وی کرد [illegible] غسل بتعلیم [illegible] جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث علیه السلام

مر جبرئیل را با امامت دلالت فرمود جبرئیل [illegible] علیه السلام تعیین فرمود و بیک روایت [illegible] تکبیر

و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروع است شیث علیه السلام تعیین فرمود و بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید

وبعد از آن او را در غاری که عارست در کوه ابوقبیس مدفون نمود ساخت و وی آنجا مدفون بود تا وقت
طوفان نوح علیه السلام نوح علیه السلام تابوتی تراشید و جسد آدم را علیه السلام در آن تابوت در آورد
و با خود در آن کشتی برد و چون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام او را در بیت المقدس فرود آورد و او را در
آن محل مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال [illegible] بدانکه حق تعالی آدم را
بهژده خلعت اختصاص فرموده بید قدرت خودش آفرید از روح خود در وی دمید بصورت خاص
خودش بر گزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته نکوترین صورتی آفرید فلقد [illegible] خلقنا الانسان
فی احسن تقویم فتبارک الله احسن الخالقین حمد فرمود بعد از عطسه جواب یرحمک الله ربک بنی از [illegible]
تعلیم اسمای امر ملایکه بسجود او [illegible] تمامی ولیکن او را تصدیق میکردند تا [illegible]
با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد در گذشتند و بهزار رسید [illegible]
گفت که صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد من اختیار کرد
بعد از آن از صد تن هفتاد نفر بر گزیدند بعد از آن از هفتاد ده نفر مختار گردانیدند و ازین ده هفت
کس جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود بداشت و گفت من دعا میکنم شما آمین گوئید
تا حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرای رفتند و دستها
بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون باجابت نشد بیان عبادت نیافتند
بعد از آن دستها بجانب آسمان بر آوردند حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود و از برای او سی صحیفه که
متضمن بیان شریعت بود انزال فرموده خلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند وی بهفتاد و دو لغت
دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرده در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین را تعلیم
[illegible] در دین اطاعت فرمان وی نمودند و بشریعت وی اول امر بود توحید و رعایت نمودن عدل
و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و ترک مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر
نماز و دلالت میفرمود که بمقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین روزه مخصوص میداشتند
و بادای زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و جهاد با اعدای دین امر میفرمود و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر
گوشت حمار و بعیر و کلب و [illegible] بعقل و دماغ بود [illegible] آفتاب از برجی [illegible]
و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر میفرمود و قربانها میفرمود و [illegible] آن بود که هر دوازده
هزار [illegible] و فرشتگان صحبت [illegible] تمام داشت تا گویند که ادریس علیه الصلوة
والسلام فرمود که من سی سال که سموات بر آمدم و در رموز دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بامر
و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام است خود را از اعدا [illegible]
خبردار که بعد از وی مبعوث خواهد شد و از واقعه طوفان نوح اختیار فرمود و گویند که از برای صیانت [illegible]
و دوستان از تاراج امواج طوفان بنا فرمود یکی از علماء ارکان دولت را نایب کنند اهرام [illegible] در مصر بنا کرده و خود
از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع القدر جناب
جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و [illegible]
خلدش مخصوص گردانید و در [illegible] او روایات بنظر رسیده [illegible]

اولاد آدم علیه السلام در اقطار عالم متفرق گشتند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم
بابل آمد و شهر سوس بنا فرمود و بیشتر از آن مردم در مغارها و شکافها بسر می بردند و چون
مهلائیل [illegible] و پنج ساله شد یرد ازو متولد شد و بروایتی بنابر منقول کتبهای متقدمین
الف و بروایتی تا الف یعنی یارد متولد شد و معنی بعبری ضابط است و چون عمر وی بهفتصد
شصت و ده سال رسید مر او را از ذلی یزد [illegible] فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان موسوم
اخنوخ و بروایتی اخنوخ نام که ادریس پیغمبر است علیه الصلوة والسلام مدت نهصد و شصت
دو ساله در عالم زنده گانی یافت و در ایام بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه
السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد [illegible] در ذکر احوال ادریس علیه [illegible]
[illegible] ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس در دیار مصر بود در قریه که موسوم
به منف است و او پیغمبر سوریانی بوده است و او را بعبری هرمس و ادریس مثلث بالنعمة خوانند و مراد
از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع
خط و تعلیم و اصطلاح ارقام از خصایص آنحضرت بود بدین اسم موسوم گشت و چون همواره بتدریس
شرایع [illegible] صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه [illegible]
[illegible] و باد ریس ملقب گشت و چون [illegible] وی بود و در حکمت نیز در مرتبه تثلیث بود [illegible]
[illegible] میان [illegible] او [illegible] مثلث [illegible] معنی کویند چنانچه استاد وی [illegible]
[illegible] و چون [illegible] حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالثه تمکن گشته بود مثلث
بالنعمة از آن [illegible] و بعضی گویند چون این سه نعمت مر او را میسر بود میان عرب بمثلث
اسم [illegible] شد [illegible] اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بوی نازل
[illegible] که بقلم خط نوشت وی بود پنجم صفت خیاطت [illegible]
[illegible] بتدبیر [illegible] ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین
[illegible] اولاد و احفاد کفار [illegible] نهم [illegible] شدن
لباس [illegible] مر او را میسر [illegible]
که ورفعناه مکانا علیا [illegible] سبب انزال وحی و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام
فوت شد [illegible] دین [illegible] شرایع او مندرس گشت و مومنان بیشتر [illegible]
[illegible] و اولاد [illegible] طریق مستقیم انحراف نمودند و [illegible]
[illegible] مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشته [illegible] و سفاح اقدام نمودند و بانواع [illegible]
[illegible] حق تعالی ادریس علیه السلام بانذار ایشان و هم رسالت مبعوث گردانید [illegible]
آنست که شرایع آبا و اجداد بر ادریس پیغمبر علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست اما
در آسمان و زمین و آیات [illegible] نظر کرده [illegible] بوجود صانع [illegible] طریقه
عبادت نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که کیفیت آن بود معلوم [illegible]
[illegible] از قوم خود [illegible] و ایشان را ابتدا [illegible] را بعبادت حق تعالی [illegible] نمود

ملک موت بفرمان الهی جل وعلا او را بر آسمان بالا برد و چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم
تا از مالک جهنم افتتاح ابواب دوزخ درخواست نمایی تا اطباق او را ببینم مالک بدرخواست ملک الموت
درهای جهنم بگشاد و چون ادریس علیه السلام در دوزخ و فنون عذاب نگاه کرد از غایت نفحات آن
بیهوش شد ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش آمد گفت ای دوست مشفق من درین امر چه
کاره بود مرا چون تو درخواست نمودی باین صدمه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست
گفت آنکه بهشت را [illegible] نمایی تا خبر تکمیل این نقصان بآن حاصل آید ملک الموت او را بدر بهشت او برد و از
خود در بهشت از برای وی بگشاد و او را در بهشت درآورد ادریس تفرج انهار و حور و قصور و ولدان و غلمان
و عواطف و لطایف بهشتی ساعتی بر آسود ملک الموت عزیمت مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی
تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باو امتناع مجدد میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت مگر بفرمان
خداوندی ازین مقام بیرون روم والا سعی تو یکقدم بیرون ننهم حضرت خداوندی جل وعلا فرشته را بهما
بجا ملکه فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید بیان کرد از ادریس سوال کرد که توجه میکونی گفت ای
فرشته حق تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت چه شربت مرگ چشیده ام بعد از آن فرموده و ان منکم الا واردها
بدوزخ گذشته ایم بعد دیگر فرموده است و ما هم عنها بمخرجین الکنون از بهشت بیرون روم مگر بفرمان حضرت خدا
وندی فی الحال خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان من در بهشت درآمده
و بحجت دلیل و سخن میکوید و حق بجانب اوست الکنون الحال در بهشت قرار دارد و مکان اعلی عبارت از
درجات جنت است و گویند که او با سماء چهارم و قیل باسمان ششم می آید و باز فرشتگان بعبادت خدای
موافقت مینماید و روایت است که ادریس علیه السلام در وقت وفات ادم علیه السلام صد ساله بوده
و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بوده که ادم علیه السلام فوت شده و بعث وی بعد از آدم علیه السلام
بدویست ساله بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بروی سی صحیفه نازل گشت و شریعتش با شریعت آدم
علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخام نام بود بعقد نکاح خود درآورد و از
وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام او بعربی منشرح است و نور باهر محمدی صلی الله علیه وسلم باو
انتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هشت و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی ملک یا لامک
متولد شد و معنی وی بزرگ است و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه ساله رسید بعالم بقا رحلت کرد
و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام دختر را در متوشلخ بود و بروایتی عرایس قینوش بنت براحیل (?)
ابن محویل ابن اخنوخ بن قنن بن آدم است علیه السلام و نوح علیه الصلوات والسلام از وی متولد شد
وی بعد از وفات آدم بهشتصد و بیست سال بود و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت
کرد و بعد از [illegible] سیصد سال دیگر باقی بود چنانچه مجموع عمر وی هزار و ششصد سال بوده باشد و هزار
و پانصد سال نیز گفته اند روایت دیگر در بیان اهل وارد است والله اعلم

[illegible] و وجه تسمیه و سبب تبلیغ او بعبدالله (?)

نوح علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و رسالت نیز گویند
و لقب او شیخ الانبیاء نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه وی بنوح چند قول گفته اند از جمله آن است

درد و حرارت مرضیین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد ایصال نجوم عالم تابت چون باشد و از روی
شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه ثقلها و احمل عنه حرها ان فرشته ببرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف
تام حاصل امد و از حرارت آفتاب و سوزش آن برآسود و در امر خود متامل شد که این خفت باظهار عطف الهی
است یا آثار رحمت نامتناهی لحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این تحفه شفقت بنده من ادریس است که از حرارت
ماجهت خفیف تو مسئلت نموده و دعای وی مقرون باجابت گشته ان فرشته را بجهت این محبت ادریس علیه السلام
در صمیم قلب متمکن گشته از حق تعالی شرف صحبت و مصادقت با ادریس علیه السلام درخواست حق تعالی میان ایشان
مصادقت بست و بشرف زیارت وی از آن سبیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام با وی گفت
که ای برادر ترا با ملک الموت محبت و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم از وی التماس کنی تا در اجل
من تاخیر کند تا بقیه عمر خود در عبادت و طاعت بسر رسانم ان فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة از جمله مقیدات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت حاصل خود بگوید ان فرشته
ادریس را برداشت و باسمان چهارم برد و نزد آفتاب بنهاد بعد از آن ملک الموت امد و گفت ای برادر
حاجتی دارم میخواهم که برآوری گفت انچه توانم گفت برادری دارم [illegible] ادریس نام التماس دارم که در اجل
وی تاخیر کنی گفت آن بدست من نیست این مقدار توانم که از اجل وی و هنگام رحلت او ترا خبر کنم تا
انچه توانی ساختگی خود بکند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد
و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که اگر وی نمرده باشد گفت ان چون باشد ملک الموت
گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید [illegible] نزد تو آمده ام گفت بر وفق
[illegible] فوت شده زیراکه از حیات وی چیزی باقی نمانده ان فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام رحلت
نموده و مرغ روح آشیانه پرواز کرده فرشتگان هفت آسمان بروی نماز گذاردند و او را در بهشت الماوی
مقیم ساخت [illegible] الحال مدفون است و رفعناه مکانا علیا بعبارت [illegible] واقعه و دفن وی در آسمان
رابع است روایت دیگر وهب بن منبه گوید ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف تحت ارض
و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره منقبض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم
بسیار اندیشه مینمود و بواسطه [illegible] عبادت داشته در وظایف طاعات و عبادات روز بروز [illegible]
ما اورده اند که از تمامی سلطان روی زمین آن مقدار طاعت و عبادت باسمان می بردند و از ادریس علیه السلام
تنها آن مقدار و عزرائیل بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از آن استیذان
بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب [illegible] شبانه روز با وی بود و چون از اطعام
و شرب با ادریس موافقت ننمود ادریس دانست که وی از جنس انسان نیست تفحص احوال وی نمود گفت
ملک الموتم ادریس علیه السلام پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت التماس از تو
انست که روح مرا قبض کنی تا شربت مرگ چشانی عزرائیل گفت [illegible] رخصت الهی روح مبارکش قبض فرمود حضرت
[illegible] باز روح [illegible] عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا شربت مرگ چشیده
باشم و حسرت فراق کشیده تا ما استعداد آن [illegible] دارم و ساختگی آن [illegible] الحال ای ملک الموت حاجت
دیگر دارم گفت میخواهم بر داری و باسمان بری تا بهشت و دوزخ بینم و در مقام خوف و رجا استقامت کنیم

مبعوث شد و در میان ایشان نبی بود تا روزی چند نوح ... شیث ... بودند ... [illegible]

... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... شیث ... [illegible]

... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... مضبوط

مضبوط ساختند و بعد از آن ... [illegible] ... میان ایشان ... بت پرستی

شیوع یافت ... سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد ... [illegible]

آدم علیه السلام منع میکردند ... [illegible] ... آدم ... [illegible]

و طواف وی کنید ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

نمودند و اول ... ایشان ... [illegible] ... و ... یعقوب ... [illegible]

و آن مذکور است و ایشان معبودات ... بتان ... [illegible] ... نوح علیه السلام مبعوث ... [illegible]

از عبادت اصنام منع فرماید ... [illegible]

بنام انبیا ... شدند بعد از آن ... [illegible]

... بعبادت ... مشغول شدند ... [illegible]

را بعبادت مخصوص گردانیدند ... [illegible] ... این بتان ... [illegible]

آنحضرت ... [illegible] ... صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

... [illegible] ... بیرون ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت نوح علیه السلام ... [illegible]

اند و اول اولو العزم نوح بود یعنی پیغمبری صاحب شریعت ... شیث و ادریس علیهما السلام ... [illegible]

آدم علیه السلام ... [illegible] ... یعنی ... [illegible]

... [illegible] ... بجمیع اهل ارض مبعوث گشت ... اول ... [illegible] ... اول

... [illegible] ... اول ... بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

... [illegible]

با وجود ... [illegible] ... هزار سال ... [illegible] ... بود و یک ...

... [illegible] ... و یک ذره ... [illegible] ... عبادت ... [illegible]

مبعوث ... [illegible] ... با وجود ... [illegible]

و ... ایشان ... [illegible] ... قوم ... [illegible]

را در ... ایمان ... [illegible]

... [illegible] ... می افراشت ... [illegible]

... [illegible] ... و بدین توحید دعوت میکرد ... [illegible]

را میگفتی و ایشان بکلمه لا اله الا الله ... [illegible] ... و ایذای ... [illegible]

قوم مرقوم میکردد وکویند روزی بسکی کرکینی کذشت که اعضای وی مجروح بود ان سک بوی نزدیک شد نوح
باوی خطاب فرمود دور شو ای قبیح سک باوی بسخن در آمد وکفت اگر می توانی بهتر ازین بیافرین وبود انچه
انکه ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد ازان کفت ای نوح زبان نکاه دار که نام آدمیت رخود
بحوی نکردی ونقد نبوت درکیسهٔ خود نریختی اگر پوستین سکی از من بیرون کند میتواند که واگر داغ خذلان
برجبین آدمیان کشد هم می تواند نوح ازین سخن باضطراب آمد ونوحه اغاز کرد وچندین سال بکریست
ازان سبب مسمی بنوح شد قول دوم انکه چون نوح علیه السلام بعد از انکه دنا بیرهٔ طوفان از کشتی بیرون امد
شیطان پیش وی امد وکفت ای نوح در ذمهٔ من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد کفت
ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرکز نخواسته ام ودر صدد ارتکاب ان نبوده ام ان کدام عمل بود که بسند تو افتاد
کفت رنج بسیار بمن میرسید باعوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ کردانیم ودر اضلال ایشان زحمتها بود
نکاه دارم تو یک دعا کردی وهمه را یکبار هلاکت کردانیده مستوجب اتش دوزخ کردانیدی نوح علیه السلام
ازان دعا پشیمان شد وکفت ای کاشکی من ان دعا نکردمی وبر ایذای قوم صبر کردمی وبعد ازان از غایت تاسف
مدت چهل سال نوحه میکرد ومیکریست تا مسمی بنوح شد سیم انست که چون در بارهٔ کنعان پسر خود با حق تعالی
مراجعت نموده بود وکفته که ان ابنی من اهلی واز حق تعالی خطاب بخطاب یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل
غیر صالح فلا تسئلن ... وملامت کشته سبب نوحه وزاری وی ان بوده است واین سه وجه مبنی بر قول کسیست که
اسم نوح ... داشته والا الاشتقاق در لفظ عجمی مناسبت ندارد والله اعلم ورسالت وی ابود که چون ادریس علیه السلام
فوت شد ومدتی بران بکذشت دین اسلام مدروس شد وشرایع مندرس کشت همه روی زمین کفار کشتند ودر تواریخ
میکویند نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان ادم علیه السلام از اروز دو بطن بودند یک بطن
در ... بودند وانها از بنی قابیل بودند وبطنی دیکر در کوهها بودند وایشان بنی شیث بودند ومردان
بنی شیث صاحب جمال بودند وزنان ایشان قبیح الصورت وبنی قابیل برعکس ابلیس نزد وی امد از اهل
... یعنی بنی قابیل در صورت بشری ونفس خود را با جاری وی داد تا خدمت وی کند بعد ازان مزماری
پیدا کرد وانرا می نواخت وازان صدای عجب بمردم میرسید که هرکز مثل ان نشنیده بودند وبسماع ان مزمار مردم
ازدحام مینمودند ابلیس ... اختیار کرد که بنوای مزمار بپردازد وبعضی کویند که در سالی یکبار بود
شهر وحوالی دران روز جمع می آمدند وانرا عید خود ساخته بودند اتفاقا مردی از سالکان
جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید زنان ومردان مجتمع کشته بودند ودر میان ایشان زنان صاحب جمال
مشاهده کرد که در قوم وی مثل ان نبود از انجا مراجعت کرد وخبر بقوم خود برد وبدین قصه کشته ایشان را
عید دیکر بدان مجمع در آمدند ودران مجمع بواسطهٔ اجتماع ذکور واناث فواحش بسیار واقع شد وکویند که آیه
ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی والاشارت بانست وآن اجتماع بعد ازان مقتضی ... وفجور ذکور وصور
شد حق تعالی نوح را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه
ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم وقول دیکر هم از ابن عباس رضی الله عنهما انست که حضرت
آدم صلوات علیه وسلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را علیه السلام با فرزندان قابیل مناکحت
نکنند واختلاط ننمایند وآن حافظ از برای ایشان استغفار زلالت میکرد وکناهان ایشان را امرزش

بدو نوح میفرستم و ترا از اهل ترا سبب امان از ان طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بساز ن و اصنع الفلک
باعیننا و وحینا [illegible]
[illegible] منقولست که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست فرمود
خانه از چوب که بالای آب رود گفت خداوندا در کدام آب رود خطاب آمد که اینها کافران مرده کانند و خرد
را غسل باید داد و ندا آمد علی ما بشار قدیر نوح گفت چوب از کجا خواهد بود فرمان آمد درخت بنشان و بدست
جبرئیل علیه السلام نهالی چند از ساج فرستاد تا بنشاند مدت چهل سال بایست که آن درختها بکمال رسیدی
و در این چهل سال از اثر دعاء آنحضرت ریشان نکبت دکه و رنج بسیار راه یافت چنانچه در این چهل
سال زنان ایشان فرزند نیاوردی و در این چهل سال یکقطره باران الا ما شاء الله بر زمین نیامدی و نوح علیه السلام
در این چهل سال از دعوت ایشان نیز ایذای وی متقاعد گشتند بعد از ان بامر الهی عمل و علاء چنانکه ابتداء درخت
و تخته ساخت و ادوات و آلات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد
و در وقت ساختن کشتی قوم بر وی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی
ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده در هیچ جا یکقطره آب میدانی و این دیوانه نشسته کشتی می تراشید حق تعالی ازین حال ایشان
در قران خبر فرموده و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه
عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم بعد از ان خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که غضب
ما برین قوم استعداد پذیرفت و مستحق غضب ما گشتند نوح علیه السلام دو مدد کار دیگر اجارت گرفته با ایشان بسر پرستش
و اهتمام تمام مشغول گشته و کشتی را بساختند بدانکه مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی
اقاویل بسیار است بعضی از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نقل کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی و یک
گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق به طبقه طبقه اسفل مقام اسباع و دواب و طبقه دوم جای باشش
وحوش و طیور و طبقه علیا مخصوص بود به نوح علیه السلام و متابعان او و این کشتی بر صورت مرغی بود سرش چون
سر طاوس و سینه وی چون سینه بط و در روایتی چون سینه کبوتر و دنب او چون دنب خروس و اندرون و بیرون
او مطلی بقیر ساخت و بعد از ان امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام
تواتر تلاطم امطار و تلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این آب عذاب
وجود مسعود او را نه پوشاند حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی برای آدم علیه السلام بساخت چنانچه
استیفاء آن کند و منتظر فرمان الهی می بود تا در اخبر داند حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل
زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوال است امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که مراد
از ان طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید مراد ازین ریست از زمین چون روی زمین را
تنور میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در ان تنور چند قول است بعضی گویند نوح علیه السلام بر در
دکان خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آب که ما را از ان بیم میکردی آیا از کجا بیرون
خواهد آمد نوح علیه السلام فرمود که از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور تو آن خباز جوشیدن گرفت اما اکثر
مفسران بر آنند که مراد از ان تنور آدم است علیه السلام بمیراث بنوح رسیده بود و بعضی گویند از آهن بود و در میان
باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله اند در کوفه زن نوح و بعضی گویند دختری در چینی که در ان تنور نان

انوار

مینمودند در حال شیرخوارگی اولاد خود را وصیت تکذیب و ایذا و اهانت وی میکردند زیرا که دیده دل ایشان بغشاوه
معذرت بینا نبود و لاجرم حق تعالی در باره ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم
واطغی با این همه آنحضرت مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نمود که روی ایشان کسب و ایمان آورند و نمودار کفار رنجها و ایذای بسیار
بآن حضرت میرسانیدند و او بصبر و تحمل و تشبث نموده هدایت قوم مسألت مینمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون تا گویند اذیت آن قوم بمرتبه بود که بضرب آن قوم عصای آنحضرت شکسته می شد و هوش را زایل میگشت و او
را در نمدی پیچیده در خانه او می انداختند چنانچه گمان بردندی که جان از بدن مبارکش مفارقت نموده چون شب بر وی گذشتی
و از شفاخانه او از امراض فتوح شفای حضرت خداوند جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان
واقع شد که جمیع ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میکرد و آن سنگ دلان چندان سنگ جانب
وی می انداختند که اعضای وی شکسته و خسته در زیر سنگها می شد و وی بیهوش میگشت چنانچه میگفت
وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی بیامدی و آن سنگ را از بالای وی
برداشتی و نوح بسلامت بیرون آمدی علی الصباح بمیان قوم رفتی و باز دعوت کردی و گفتی یا قوم قولوا لا
اله الا الله تفلحوا شخصی از رؤسای قوم او بیرون بود موسوم بقطیع پسری داشت جاکون نام روزی دست
بگرفته و وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح ما را ممکن بکوش و استخفاف و سخریت او چندانکه توانی
بتقدیم رسان و او را برداشت و نزدیک نوح علیه السلام آورد و گفت ای فرزند این ساحر کذاب
که ترا میگفتم (و مبالغت میکنم این شخص است زنهار تا بگفته او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد
انحراف ننمایی و آنچه ممکن است در ایذای و اهانت او بکنی که وصیت پدران ما چنین است و پسر نیز
بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بستد و چنان بر تارک آن نبی ... شکسته شد و
خون از زخم بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید گفت خداوندا
می بینی که بندهای تو با من چه معامله می نمایند من ایشان را از مهلکت بهدایت میخوانم ایشان این نوع اهانت
و اذیت میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا علم بیرد و بقای الاقرار خداوندا اگر این بندها
نظر عنایتی داری ایشان را راه نجات نمای و الامر در این باب صبر می فرمای که ... متعلق گشته
و کوکب اصطبار در محاق افتاده ای کاشکی مرا آن علم بودی تا بدانستمی که اینها هیچ کدام بدولت
اسلام مشرف خواهند بود و امر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هر که ایمان
آوردنی بود ایمان آورده و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل
اینها کسی هست که بعد از اینها ایمان آورد تا امید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب
الرجال و ارحام النساء مؤمن علم تقدیر بر نوح تصور رقم ایمان بنام این تیره دلان برکشیده و در نسل
و اتباع ایشان نیز از ایشان نور ظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مؤمن نهاده ایم حضرت
نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد بهلاکت ایشان دعا فرمود رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا تیر دعا به هدف اجابت افتد و حکم بعذاب ایشان وارد شد
ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی باین خاکساران بادپیمایان طغیان آب با آتش

بدولت قبول مشرف کردی گفت ندانم قبول کنند یا نی نوح علیه السلام درخواست فرمود خطاب آمد که قبول
میکنیم بشرط آنکه تابوت آدم حاضر است مر آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بگذارد ابلیس گفت آنزمانکه
آدم زنده بود و بر تخت حیات نشسته سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام
از وی اولی تر بود دانست که در قبول بروی بسته اند و از ساحت قرب دور انداخته والکلب ذیابه لمن ذلک وجه
ثعلبی نسفی رحمة الله در قصص الانبیا خود آورده که ابلیس بدستواری در کشتی در آمد نوح علیه السلام دست بر دم وی
نهاد و بعضی در کشتی در آوردم او واپس شکست و فرج او ظاهر شد و همچنان ماند تا با نقراض عالم و بعضی نسل
اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود بنالید و صورت او مستور بماند و از این واقعه سلیمانرا بشارت
و عاصیانرا بشارت تام است والله الموفق روایتست که چون نوح اولاد و اهل بیت و متابعان او دین
خود را در کشتی در آوردند کنعان که پسری بود یام نام و بروایتی بلیطون نام داشت و زوجه نوح که
بروایتی واعله نام داشت و بروایتی رابع این هر دو از دور در رجال نوح و متابعان او می دیدند خود را
از وی برکران کشیده سخریت میکردند و میخندیدند هرچند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت میفرمود یا بنی ارکب
معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی درآی و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلههای کوه و غارها و پناه بسیار است بآنجا روم تا باران و آب طوفان
بمن نرسد پدر گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز مر بنده را از فرمان الهی
سبحانه چون متوجه قومی شد مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند و درین گفت بودند که یکبار موجی تند
و او را از پیش نوح در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند را بمقتضای قول سید عالم علیه السلام
جگر گوشه پدر است که اولادنا اکبادنا از پیش نوح موج در ربود نوح را علیه السلام خاطر متالم شد و از روی
عاطفت فرزندی گریبان جانش گرفت بقبله مناجات روآورد و گفت ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت
احکم الحاکمین این فرزند منست و اهل من و وعدهٔ تو نجات من و اهل من وار گشته دهاعت در وعدهٔ تو خلل
نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر با مومن چه نسبت شآمت کفر بتیغ جحود علاقه نسبت و علقه
اهلیت را بتمام منقطع گردانیده فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین از این خطاب
عتاب آمیز شعلها دود انگیز در کانون سینهٔ نوح علیه السلام بمرتبهٔ مشتعل گشت که تا بقیامت از غرامت آن
بشفاعت گناهکاران نتوانست پرداخت. سرگذشت ما داستانی است که هر چه بر سر ما میرود دشمنست او
و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود
صندوقی ترتیب کرده در روشکاف آن بقیر مطلا ساخت و در آنجا در آمد آن صندوق بر روی آب استیلا
یافت حق تعالی علت ادرار بول مستولی گردانید تا درون آن صندوق در بول خود غرق گشت و هلاک شد
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون
باران گرفت عوج ابن عنق که نبیرهٔ آدم بود علیه السلام زیرا که عنق که مادر وی بود دختر آدم بود و عوج را سه هزار سال
و شش هزار سال عمر یافته بود پیش نوح آمد علیه السلام و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و گفت
معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه باشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل همه ذوات ارواح هیچ جنبنده
در روی زمین نجات از طوفان نیافت مگر عوج از جهت عظمت جثه تا کعبش بلند او بود در

می‌بخت بیکبار دید که آب از تنور تافتن آتش فروزان جوشیدن گرفت به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید و حال
باوی بگفت حضرت نوح دانست که عذاب الهی در رسید گر تنور بیرون سیلاب طوفان زاده شد فرمان الهی
در رسید که از هر صنف حیوانات یک جفت با خود در کشتی بر احمل فیها من کل زوجین اثنین گفت خداوندا حیوانات
روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش نوح جمع کرد نوح
علیه السلام گفت الهی شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان ایشان عداوت که نهاده است
نوح گفت نیست یارب فرمودیم در میان ایشان الفت نهیم تا هیچ کدام بر یکدیگر ضرر نرسانند و در روایتست که حق تعالی
از او ورتب را بر شیر گماشت تا به هیچ حیوانی نپردازد و تعرض نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از
انسانی و حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت نشود و آن مستلزم
کلفت و موجب محنت گردد دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که نباید امتزاج بهم رسد
گردد و دیگر شرط آنکه یک ساله قوت با خود در کشتی در آورد در بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهة ذخیره
طعام و شراب فارغ ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را علیه السلام
را با خود در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حایل باشد و از میان حیوانات مورچه را با خود در
طبقه اعلی برد که نباید بجهة ضعف بنیت پامال دواب و سباع گردد آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف
حیوانات جفت جفت اختیار بفرمود چون کار بمار و کژدم رسید که مناجات کرد که خداوندا این مار است و این
کژدم یعنی جفت ضرر ارا کردارا و در آوردن ایشان موقوف کنم چه ضرر ایشان بسیار است حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا نیش کژدم
و لدغ حیه را از وی برداشت و بعد از آن با حضرت نوح علیه السلام عهد بستند که هر کدام از افراد بنی آدم که نام مبارک
تو بر زبان رانند و گویند سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین نه مار و نه
کژدم هیچ کدام به وی ضرر نرسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و همراه خود در طبقه
اعلی جای داد و بعد از همه دراز گوش در آمد و نقل است که چون دراز گوش خواست دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان
لعین حیله برانگیخت و دست در دم خر زد و پای در آویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ میزد و خر جهد و جد
می‌نمود تا در آید نمی‌توانست در آمدن نوح بانگ بروی زد و گفت ادخل و ان کان معک شیطان فی الحال
ماده دراز گوش در آمد بعد از آن که نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی می‌نمود ابلیس را دید در زاویه از زوایای
کشتی نشسته نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین در این کشتی با جازت که در آمده ابلیس گفت با جازت
تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی ادخل و ان کان معک شیطان من دست
در دم خر زده بودم و او را بی در آمدن نمی‌گذاشتم چون اجازت دادی هر دو باهم در آمدیم نوح علیه السلام
خواست تا وی را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی‌روم و ترا ای نوح چاره نیست از نگاه داشتن من وحی آمد که
ای نوح خداوند که ما را در ضمن اهمال وی حکمتها است پس دست از اخراج وی بدار انشاد به نصیحت موعظت
پرداخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی خود را مردود ابد ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم
پرداختی اساس ایمان و بنیان عرفان از ساحت ضمیر خود برانداختی و لوای کفر و عصیان بر بام هفت اشیای آدم
بنام خود برافراختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه فرمایی اگر تدارک ممکن است بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل
گشایی بکلید توفیق ز مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود ای ابلیس بخدای تعالی باز گرد و توبه کن شاید

کمتر از هشتاد و زیاده از ده گفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند و طیلسان خویشتن بالای کشتی نهادند
و درزهای آن بقیر و مسمار محکم استوار کردند حکم ازل بند از بند آسمان بگشودند و فتحنا ابواب السماء بماء منهمر
[illegible] سوف کاریزها [illegible] باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیست در شام اول از آن چشمه
سار آب جوشیدن گرفت و توده توده ابر سیاه که از روی سموم قهر عیاذا بالله می‌ورزید در فضای هوای عالم از مشرق
تا مغرب پرده در پرده بافتن گرفتند نور ماه و ضیای آفتاب در وراء حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب
از غایت تاریکی متساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی در سرطان که برج آبست در یک درجه بلکه
در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون فلک سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع درین
برج مقتضی باران شد که تا بحکم حکیم علی الاطلاق بارانی عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان
سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها بر می‌انگیخت
تا همه عالم یک دریا شد و از هر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علیه السلام بعلامت
بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد و به تمامی روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم
کعبه عظمها الله تعالی رسید هفت نوبت گرد اگرد حرم طواف کرد و بعضی گویند یک هفته گرد آن حرم
محترم می‌گشت و روایتی هست که بر آن مقام که حالا موضع کعبه است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف
را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته درویشانه بخاطر میگذرد ای درویش دل بنده مؤمن کعبه حق
است و حرم محترم حضرت او اینجا در طواف آب کعبه خود را عذاب آب مگذاشت اگر این کعبه دل که خانه
اوست از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمانست عیاذا بالله نگاه دارد چه عجب

و از الجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان
آب و پوشیدن سر کشتی و روزنها و شکافهای آن مسدود و [illegible] مجموع بسبب تاریکی کشتی شد و هوای
کشتی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز ممتاز نمی‌شد حضرت نوح بخداوند سبحانه و تعالی مناجات کرد حق تعالی دو
گوهر از بهشت بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشاندند یک گوهر نورانی‌تر بود آن قایم مقام آفتاب بود و مدار
چون نور او ظهور پیوستی اهل کشتی دانستی که روز باشد یا شب و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی
نبود با ناله در آمدی اهل کشتی دانستی که شب در رسیده و بخدمتهای که موقوف فیست باوقات بود
باین دو علامت مبادرت می‌جستند و ظلمت کشتی را بنور حضور آن دو گوهر تدارک مینمودند نظیر آن
بشنو ای درویش چون طوفان اجل در رسید و بنیان امل مندرس گردد بنده مؤمن بفرمان ملک مهیمن
از عنق احد در آن ظلمت آباد لحد در آید ظلمات بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین در آن زاویه
مظلم بدین ظلمات متراکم در ماند نوح روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال خداوند بکمال
کرم در آن تاریکی گور دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله
تا بنده را در آن منزل ماهور ببرکت این دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمه مبارک را تثبیت شأن او
گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی
قدس سره بیت بعد از آنکه تخم [illegible] تواند رگور [illegible] دکان خانه [illegible] سلام [illegible] مثنوی [illegible]
که هیچ وقت [illegible] عشق [illegible] شراب شاهد شمع کباب نقل [illegible]

سوره ت
[illegible]

عظمت و طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها [بلند]
چهل گز برآمده بود هنوز آب بزانوی وی نرسیده بود و در عرایس میگوید که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و
سی و سه گز بود و ثلث گزی از ذراع ملک و آن گزیست از گزهای عامه خلایق بیک ثلث زیادتست و آب در
وی میگذشت و از قعر دریاها ماهی بدست بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر
وی بنت عنق نیز بزرگ هیئت بود چنانکه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انگشتی سه گز بود
و از هر دو گز بر هر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو ... بغایت تیز و با وجود آنکه دختر حضرت آدم بود
علیه السلام اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم شد او نهاد و بشآمت آن معامله بغضب الهی
مبتلا شد تا حق تعالی بر وی باران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرکسان را بر وی
تا این خلق را کشتند و خوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان تا آنکه وی در زمان آدم علیه السلام
متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر تا بزمان حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی به سه هزار و ششصد
رسیده بود چنان بود که وی نوح را علیه السلام در کشتی ساختن چوب جبه مدتی کرده بود با وجود شرک از آن
عذاب نجات یافت و این نکته آنست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از
عذاب این جهانی نجات می یابد بنده کالی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در دین وی معاونتها کرده
باشند که و تعاونوا علی البر و التقوی اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت دیگر در ابقای
وی آن بود که تا امتی که از عقب آیند از قصه طوفان آگاهی شان کرداند و از عجایب و غرایب آن واقعه
خبر دهد و قتل وی بر دست موسی علیه السلام و الجنان بود که موسی علیه السلام بمحاربه بنی اسرائیل برون رفته بود
و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در یک فرسنگ بود عوج بقصد هلاک آن لشکر کوهی یک فرسنگ در یک
فرسنگ از زمین بر کنده بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرود آرد و تمامی لشکر او بیکبار هلاک کند حق تعالی هدهد
را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرده تا چون طوقی در گردن وی افتاد عوج از پا درآمد حضرت موسی
علیه السلام قد وی ده گز بود و عصای وی ده گز بود و ده گز دیگر بر جست و عصا بر وی زد تا بپاشنه وی
رسید و زخم کاری افتاد و عوج بآن هلاک رسید لشکر موسی علیه السلام جمع گشتند و تیغ و شمشیر و خنجرها کشیدند
بجهت بسیار سر وی از تن جدا کردند و بعضی گویند که یک استخوان پای وی را بر روی دریای نیل پل ساخته بودند
و یکسال تمام کاروانها آن پل بود که بر وی میگذشتند
چون وقت طوفان در رسید که حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید می باید که جدالی نکنی
و هیچ کس را شفاعت ننمایی و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگوی رب
انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام
بفرمان الهی جل و علا در کشتی در آمد و هر که با وی ایمان آورده بود همه با خود در کشتی در آورد و قتاده میگوید
رحمه الله که ایشان هشت نفر بودند نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان
و مادر وی واعله که زن نوح علیه السلام بود از جمله کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند چنانکه گذشت محمد
ابن اسحق میگوید رحمه الله که مردان ده نفر بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست
نفر باشند مقاتل گوید رحمه الله هفتاد و دو نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از

تا فردای قیامت از عذاب طوفان عقبی برهاند و نگاه دارد چه عجب نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت
طوفان الهی جل و علا از کشتی بیرون آورد و در روایتیست که مدت یکماه کشتی بر بالای آن کوه بماند بعد از آن غراب
را فرستاد تا از کیفیت آب خبری آرد آن شوم [illegible] بمرداری مشغول شد و از بازآوردن خبر غافل گشت
نوح علیه السلام بر وی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که همیشه ترسناک باشد و روزی وی از جیفه ناپاک
و خاطر او متنفر و او از الفت با آدمیان مجتنب و از اجابت آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد
کبوتر نشان فرو رفتن آب و پایها بگل سرخ آلوده و شاخ زیتونی در منقار گرفته باز آمد بنابر القیا کبوتر
و آوردن خبر در حق وی دعاء خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و آرام باشد
شاد و خرم و اثر آن دعا نیز در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که از کشتی نزول فرمود و آن روز
را بر خود مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی در روشنایی آفتاب خیره
گشت بکلی و کحل [illegible] فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب مکنت علیه السلام یادگار بماند و بعد از آن نوح
تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آن قریه را ثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی بر اشهر
روایات هشتاد نفر بودند بعد از اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند الا نوح
علیه السلام و ربع مسکون را که نسبت تمامی بنی آدم تا بانقراض عالم تا اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت
نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کردند بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و
خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگ و حبشه
و هند و سند را بحام ارزانی داشت و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسبت تمامی عرب و روم
و فارس و جماعتی که در وسط معموره عالم اند بسام میرسند و مجموع ترکان از خزر و [illegible] تا لقان
و خلخ و [illegible] و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد
سودان منسوب بحام اند و سبب سیاه رویی اولاد حام بر روایتی بر همین گونه یکی آنکه در حواشی نقل از تفاسیر
کرده شده آمده که چون حضرت نوح نبی علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان
نموده با اهل خود نزدیکی کرد و حضرت نوح بر وی نفرین کرد که خداوند نطفه او را متغیر کرداند بجهت آن دعا فرزندان
او تا بقیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن نفرین پشیمان شد باید که پدران زبان بنفرین در حق
فرزندان نکنند و از پشیمانی اینگونه کار احتراز نمایند در روایت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون
آمد بیماری بر آنحضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران
و حال آنکه در کشتی هیچ منفذی نبود و جهت معالجه او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را با انگور
زمین بکشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز کنیم و خوشه برویانیم و انگور [illegible] کردانیم تو آنرا
و شیره آن بیاشام تا علت زایل کردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده
بود تامل نمود درخت تاک را باز نیافت و حال آنکه او را شیطان پنهان کرده بود نوح علیه السلام خواست
تا باز بکشتی رود تاک را [illegible] فرشته مر او را گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قضیه عرض کنم نوح بنشست گفت
در عصر آن شریکی داری حق شرکت بر است بگذار نوح گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش از آن
او و شش از آن من فرشته گفت نیکویی کن و تو نیکوکاری نوح فرمود از شش یکی از آن او و پنج

در کشتی نجاسات بسیار شد و تعفن کرد به سبب آن بوهای عفونی که برآمد از مردگان و ستور
هوای کشتی متعفن ساخت و نوح علیه السلام و اهل او از آن بسیار متاذی می شدند حق تعالی حکایت فرمود وحی
آمد که دست بر دم فیل فرود آر قدرت ما مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل
بیفتاد و نجاسات کشتی را خوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند [illegible] و گویند چون نوح علیه السلام
حکم فرموده بود که هیچ حیوانات با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی موش وافر شد
و دم ایشان سوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو
ابروی شیر بمال چنانکه شیر عطسه زد بالفور گربه از بینی شیر فرود آمد و موشان را بخورد و اهل کشتی از شر
موشان خلاص گشتند [illegible] در بعضی روایت آمده است که کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با ماده
خود جمع شد گربه بدید و نزد نوح علیه السلام آمد و از واقعه سگ واقف گردانید نوح علیه السلام
غضب فرمود و سگ را ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را به دروغ منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز
سگ با آن خلاف فرمان مباشرت کرد گربه فی الحال عرض واقعه به نوح علیه السلام پیش برد دیگر بار سگ را
طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب کرد و گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت
خداوند جل و علا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ باین فعل ناپسندیده
مباشرت نموده و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان بایکدیگر بمباشرت
مشغول گشتند از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید و گربه نوح را علیه السلام
خبر کرد تا سگ را با آن حال دیدند و در میان مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه براستی افتاد
سگ هم بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد و در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو
نیز او را فضیحت کن حق تعالی اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بایکدیگر مباشرت کنند چندان فریاد و
شغب کنند که در نواحی ایشان بود از حال ایشان مطلع گردد و در این واقعه ما را [illegible] پرده
پوشی نیز اشارت تمام است والله اعلم [illegible]
[illegible] زمین را با فرزندان خود منبوت بپوشند که از حین نزول باران تا جریان کشتی
بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه که کشتی بر روی آب می گشت و بروایتی پنج ماه و چون وقت
قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک فرمان باسمان آمد که
یا سماء اقلعی یکبار از آسمان باران باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید فرمان در رسید که ای
کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند کوه جودی خود را قابلیت
این امر ندید سر فرو افکند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را
بر وی قرار دادند و در روایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند
تا از غرق آب مصون مانند و جودی سر فرو افکنده بمقتضای الهی رضا داد لاجرم همه کوهها غرق گشتند و حق
تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را بالای او فرود آورد نکته ای [illegible] با اشارت باش جودی با
یک تواضع که پیش آورد و سر فرو افکند حق سبحانه و تعالی او را از عذاب طوفان نگاه داشت و بخوبی نکو داشت
عزیز من اگر تو امروز تواضع او را کار [illegible] و اطاعت فرمان بجا آری و فروتنی پیشه خود سازی حق سبحانه و تعالی

ونه جوکی وی قدر ولی قامتی وی بدلی وی جانی وی خانی ومانی با هیچ یک از دوستان علاقه و پیوندی
مرا خوش نیست که این همه را ضایع کنی رحمت ما از کجا هلاک قومی پسندیده باید که تخمیر طینت اصلاب ایشان بید قدرت
خود کرده ام و از روح خاص خود در ایشان دمیده اکنون هر یک در باغ امانی و بر کنار جویباری زندگانی چون سرو
بوستانی قد و قامت ناز برکشیده مدت چندین سال بانواع نعم و جلال خود کهد بکر هیچ قوم را بطوفان غرقه
نکنم و لیکن در میان بندگان نوبت نگاه میدارم بعضی را بی ارم و بجزای اعمال ایشان در روز قیامت
باز ایشان رسانم باین خطاب تشفی نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی
شد و در آن عمری بود تا روز قیامت وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را بطلبید و ولی عهد
خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام بنود و داشت رسیده بود و بعد از طوفان ناصح روایات
سیصد و پنجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس این تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بوده
که پدر او را ولی عهد خود گردانید و وصی خود گردانید و او را از روز چهار وصیت فرموده گفت ای فرزند ترا
دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم اما آنکه نهی میکنم شرک بخدا و ابا الله خدای سبحانه و تعالی
و کبر بر بندگان نکنی او بد پرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل وی مقداری حبه دانه باشد از شرک
بحق و از کبر باطن خلق و اما آن دو چیز که ترا بآن امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه
بگوید تمامی اطباق سموات را بشکافد تا بجناب قدس خداوندی رسد آنگاه آرام گیرد و اگر ای سام این
کلمه را در یک کفه ترازو نهند و هفت طبقه آسمان با هفت طبقه زمین در کفه دیگر این کلمه بجموع آنها
راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمه سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده دعای خلایق و کلید رزق
ایشان این کلمه مبارک است کعب بن الحبار رضی الله عنه میگوید که

چون نوح را علیه السلام اجل در رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بکوهی بسبیل سیر بیرون
رفته بود ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نو دیدن امل واقف گردانید نوح
علیه السلام از صعوبت انتقال نعره زد چنانکه از آواز او همه جهان در آن صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت
یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را وداع بکنم گفت یا نبی الله و سوگندی
آن نداده اند که قدم از قدم برگیری گفت پس درین صحرا بمان که نماز کنم گفت دل مشغول مدار که اینک جبرئیل علیه السلام
با بهشت و ملایکه مقرب همراهند که از برای تو نماز آمده اند دل بر مرگ نهاد و درین حال جبرئیل علیه السلام
از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان دخلت فی احدهما
و خرجت من الاخر پرسید که دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو در از یک در درآمدم و از در دیگر بیرون رفتم
آن گاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بر وی نماز گزاردند و اهل هفت آسمان و زمین
بر مرگ نوح علیه السلام گریستند شعر مده دل بر جهان دون ناکس وفاداری نخواهد کرد با کس بعد نوبت
ده جان با آغاز بیگنوبت ستانه عاقبت باز همان به کاندرین حظه خطرناک ز جور خاک بنشینم بر خاک بگریم
از برای خویش یکبار که بر ماتم کسی گرید چو ما زار درین راهی که پس شیب فراز است به لی رنگی مروکین ره که
زن و فرزند و اخوان و زر و خانه همه هستند همراه تو تا گور روند این همرهان غمناک با تو نیاید هیچ کس همراه با تو
ز چندین رفتگان عبرت نگیری چه دانی مرگ را با خود نمیری درین دیر و در آنکس در و شش گزین در آمد زان در

است
برون رفت

ازان من دیگر باره گفت نیکویی کن هیچ یک گفت نیکویی کن گفت چهار یک القصه فرشته به نیکویی الا الت
میگردد و نوح در قسمت شریک می افزود تا میشان بشر یک و ثلثی بنوح علیه السلام قرار گرفت صاحب علم آفاق گویند که
در ثلث ثلثان حظ شیطانست چون ان زایل شد ثلث باقی طیب ماند بعد ازانکه صحت برین سوال قرار یافت
ابلیس تاک را بیرون آورد و نشاند و در حال انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه ازان بفشرد
و شیره ازان بیاشامید دماغ مبارکش تر شد مقدمه خمار کرد خواب از منافذ دماغ در آمد نوح علیه السلام
بحکم خواب استراحت بیارامید اتفاقا مگر جهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده و درین حین
حام انجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده با وجود آن کار سخریت نیز کشیده سام علیه درین وقت
رسیده و چون این امر دید فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر مبالغه کوشیده چون
حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد و انچه میان الاخوین گذشته بود یکبیک
بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح غضب در حام نگریست و بروی نفرین کرد بالفور بمثال انگشت سیاه
شد خداوند اجمه مونس ... از نظر غضب چو ذلکاه دا امام عطار رحمة الله میفرماید که نفرین نوح علیه السلام
بر حام ان بود که تا فرزندان او باشند بنده و برده فرزندان سام و یافث باشند و دیگر انکه موی سر ایشان
هرگز بگوش نرسد و اثر اجابت ان ظاهر است بعد ازانکه حام اثر نظر بد و طرد و لعن او در خود مشاهده
کرد از میان ایشان رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریای رسید با اهل خود اتفاق صحبتی انجا کرد
همه سودای حام و زن او را بکشت و نطفها بآن بیا مخمت پسر و دختری بزادند همچون خود سیاه هر چند
تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خوکاری در میان ایشان تا بقیامت باشد وهب ابن منبه رضی
الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم در روی زمین
قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد گفت درباره من احسان اجوام فرمودی اکنون بشکر گذاری
ان آمده ام و آن انست که از من هر چه پرسی بصدق و راستی جواب ان بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم
نوح علیه السلام از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی سوال کن ما جز کلمه حق و صدق بر زبان وی جاری
نگردانم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از خلایق بنی آدم ترا اعوان تر آمده و کاری می کنند
در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد و معاون نیست مرا در اضلال
ایشان که حرص و بخل و بد دلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من درباره تو کدام است
گفت انکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی ایشان باز داشتی
نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شد. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد در پیچ سود ندارد چون فوت شد
و همه ازین معنی در وجه تسمیه نوح علیه السلام گذشت القصه چون نوح را علیه السلام خاطر مجروح
می بود از دعای خویشتن مینمود و گویند بعد ازان مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال ان مدت
چندین گاه کوزه گری کرد و بعد ازان بشکستن آن مامور گشت چوبی برداشت و یکیک را بفرمان الهی
شکستن گرفت ولیکن ازان محزون و پژمان می بود تا بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح دانسته از وی سبب سوال
خاطر وی پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و الکنون تضییع انها میبینم به انجه
مجروحم فرمان آمد که ای نوح روزی که چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخته با انکه نه جسمی دارد

لطف تا بدانی که گرمان بر خوان احسان اول تطفیل و بعد از ان با کار مهمانان در رانده شنیده باشی که روزی
حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از روستان قوم را طلبیده و گدای بر ان در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز
بطفیل ان بزرگان در امد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی بگرفت و بر همه اکابر تقدم فرمود حاضران مجلس از ان
تعجب کرد گفت ای بزرگان شما را خوان نعم خوانده و این بی نوا اوازه جود کرم من و مرتبه واجب بر ان مقدم
داشتم ای عزیز من حاتم که مخلوقی بود و اوازه جود و کرم او در عالم منتشر شده امروز گدای بینوایی را بر خوان احسان
خود خوانده بر اکابر تقدیم فرموده پس ای درویش حق سبحانه و تعالی که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است
اگر فردای قیامت ما گدایان محمد را صلی الله علیه و سلم و جفا جان بی نوا از انجا که کرم اوست بر خوان احسان
بخواند که والله یدعوا الی دار السلام و از جرایم ما درگذرد هیچ عجب نباشد
جود جفا جسته خواهد طالبی همچنانکه توبه خواهد تائبی جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف
روی خوبان ز اینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود پس ازین فرموده حق والضحی بانگ کم زن ای محمد بر گدا
اتقیا یکی جود دستش گدا را دیدید وان دگر بخشد گدایان را مزید پس گدایان آینه جود حق اند وانکه با حق اند جود مطلق اند
وانکه جز این دو بود او خود مرده است او درین در نیست نقش پرده است کنعان چون از در امدن کشتی ابا کرد و موج طوفان
او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب امد که انه لیس من اهلک درین دو ایت
دو اشارتست یکی نذارت و دیگری بشارت نذارت آنست که نسب پسر نوح علیه السلام نسب اهل
بیت را از نوح علیه السلام قطع کرد انه لیس من اهلک حاضر باش اگر این همه فساد و معصیت تو امتی را او هم
علیه السلام منقطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح علیه السلام فرزند صلبی بود و هر چند نوح بجود
اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست
جای حضرت خداوندی جل علا شانه بخود اضافت فرموده که یا عبادی اگر قبول ازلی مقارن احوال تو نبودی
هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله اسرائیل
دو معجزه داد و اب بخشید نوح را علیه السلام اب طوفان و موسی علیه السلام را اب دریا و جاوزنا ببنی
البحر موسی را علیه السلام بی کشتی گذرانیدند و نوح را علیه السلام با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی انکه
در طوفان نوح خارق عادت همان نزول اب و طغیان ان بسنده بود اما موسی را آب دریا موجود بود خارق
عادت و معجزه آن بنمود که بی کشتی بگذرد و دیگر حکمت انکه تا قدرت خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگذرانم
بی کشتی هم میتوانم که بگذرانم آری انجا که با توبه می آمرزم بی توبه هم میتوانم که بیامرزم آدم علیه السلام دویست
سال بگناه بگریست تا امرزیده این شکستگان دلخسته با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید نشوند و هم
ما را گفت تا علاج خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت
الهی خواهد که ان الله یحب التوابین بتو می نماید که چنانچه بتوبه دویست ساله گناه یکباره می آمرزم بتوبه یک ساعت
الندم التوبة گناه هفتاد ساله را هم می آمرزم ... نوح نبی را علیه السلام حق تعالی از آتش بیرون آورد
و فار التنور و فرعون لعین را از میان آب آتش بر آورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را علیه السلام
از میان آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا از سنگ خاره از برای او و قوم او آب خوشگوار
بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد

چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نا امید شد بحق تعالی مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا ای الجلال جبرئیل علیه السلام امد وگفت ای نوح چون دعای بعقوبت کافران کردی دعای مغفرت
مومنان نکردی هم کن دعا هم کرد رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا را بهمین بسنده کرد جبرئیل
علیه السلام امد وگفت او رب المومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد صلی الله علیه وسلم یعنی
ای نوح یاد ما در و بدر و اهل کشتی خود کردی مومنانی که بعد از تو آیند و به پیغمبری ما او دیگر ایمان
آرند و از جمله اتباعان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت نوح علیه السلام فرمود و للمومنین
والمومنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماند اگر در دعا مغفرت یک مومن ناآمرزیده
نماند از کرم الهی جل وعلا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت قوم نوح علیه السلام میفرمود و برد و در دعا
بمغفرت مومنان همه انبیا و اولیا و ملایکه ملأ اعلی متفق اند و اهلاک قوم نتیجه غضب و مغفرت مومنان
از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر انکه عذاب اگرچه فعل ویست اما معذب نام
او نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمه نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی
هو العذاب الالیم مبین گشته بدین دلایل و براهین اگر همه مومنان ببین رحمت حضرت ارحم الراحمین سرفراز
گردند عجیب و غریب نباشد ای درویش طوفان عذاب در جهان یک بیش واقع نبود و دیگر
هرگز نیز نخواهد بود که بقسم الهی موکد گشته که دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکنند و طوفان رحمت هر روز
پنج بار واقعست و تا بقیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبویه علیه السلام
در ضمن آن لو یک نیز ایام دهرکم نفحات بدانست که انجا که در همه عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی
زمین را میرسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و قطرات صافی
و نقاط اقطار امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از نیک و بد و مقبول و رد و مطیع و عاصی و دانا و نادان
دریابد و از چرک معاصی و آثام فرو شوید چه عجب با انکه در حدیث صحیح وارد است که مثل الصلوات الخمس کمثل
نهر جار الحدیث ای عزیز من نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساحت کشتی بسر برد چون ساحت
شد و آن بیابان از در آمدن وی منع نکرد فلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و ایشان تراحم کرده
از عذاب طوفان رهانید ای درویش کشتی نوح علیه السلام با یکی بیش نبود و نوح علیه السلام با جماعتی معدود از
چهل سال در ساحتش آن مشقت کشیده بودند و حوصله وی معلوم است که چه مقدار بود و همه اصناف حیوانات را از
فیل تا بمور و از باز تا بعصفور فرا رسید وقتی که حضرت خداوند را سبحانه و تعالی صد هزار هزار بهشت بانواع
لطایف و عواطف آراسته یک امری حاصل آمده باشد و هر یک را بوسعت و مساحت آن مقدار که کلام مجید بیان
فرموده و همه را بآنجا خواهند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در این
بهشت همه نیکان کرم راه دهد بد از از نیکان جدا نکنند عجیب و غریب نباشد ای درویش از وی که
همه جانوران را بکشتی می درآوردند چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح این جانورک ضعیف در دست و پای
این حیوانات قوی نهاده پایمال و هلاک خواهد شد این را با وجود در طبقه اعلی نگاه دار و می غلطت احوال او کن
و بر همه منوال بر ضعفای امت معامله میفرماید و در قرآن مجید برا قربا مقدم و در طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم

وشیوه وشیوه نباشد وی گیرد و هر آینه که لایق اره و تیر گردد برای نوح بر خیزد و بتران اندر قوم کت را درد
کیرو ربیت گیرد و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آرد و چون موسی علیه السلام سرمست باده عشق بود
شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک رجعته وصدا ندا و انا اول المسلمین در کوه طور
اسرار حطیه وگاه حیز خوسی صعقا بر انگیخته چون جام خمار اشکن فلق افاق نوشیده عصاء احسان در دست گرفته
و روز در سرای فرعون نهاد تا دمار وی بر آرد که این خس را در چه قدرت و یارای انکه بر منبر دعوی خطبه انا
ربکم الاعلی برخواند و این طبل ناکس را چه شوکت انکه بر کسی جهالت سخن ما علمت لکم من آله غیره بر زبان راند
پس چون موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسوی آن غلظت نیز میکرد او را از درشتی
تنبیهی ولالت فرمود فقولا له قولا لینا اما چون طالع دولت محمد را صلی الله علیه وسلم در ازل مبدا لطف نوشته بودند
و طینت او را با آب کرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه عزت بنوس استها وصیت انتشار فرموده که وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل جهد او بیران کفر بودند لاجرم [illegible] حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده
و چون جگر حرارت پدید آرد بود اطبا جموعت معالجت فرمایند حکیم ازلی دانست که اگر بقوم جمله عسل لطف دهد
حرارت جگرهای ایشان را زیان دارد فرمود واغلظ علیهم یعنی بمقداری از سرکه اقتلوا المشرکین با عسل وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین عسلی را بدین بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح
المزاج گردند و سزای جزایی بما کانوا یعملون برسند ای درویش امر بغلظت در حین معامله با کفار بود
و چون وقت معامله آنحضرت با مومنان می شد امر بلطف و عفو از جهت وی در رحمت متوجه آنحضرت
می گشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر در تفاسیر آورده است که چون جبرئیل علیه السلام آیه کریمه خذ العفو وامر
بالعرف واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد آتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق اینست که از برای تو آورده ام
گفت ای جبرئیل معنی این چیست گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک
واحسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند آنحضرت قبول نصیحت کرده
در مدت حیات باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت که وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین [illegible] بروز حشر آنکه شسته گرد نامه عصیان که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران
مبارک خواجه دین احمد مرسل که بهشت هشتم عنایت نامه تنگ ارسل برسند رجان خلیل و آدم اندر پیش او
بر لوح کاف و نون گرفته سبق ابجد همچو طفلان دبستان شفاعت یافت از انگشت دست شکافد که روشن
شد بعالم دستگاه موسی عمران نشانی هم نبود از جانشینهای نمکدانش نبات مصر بود از چه لعاب یوسف کنعان
ولش بخشش آمد باغ آمد عین الله عین الیقین چشم تنش جان آمد روح الله روح الامین ایمان چو زاد از مادر کن
طفل کون از حمل شش روزه بلال صیت تو بانگ نمازش گفت در اذان میان بست دوران بلب وارثانه
لوای لولاکت که شستش رام اندر زیر ران نه کره دوران بداده جهل سنگین دل خصمان کاذب را
زبانت از حجر الصدق سیف الله در میدان رسولا از تو یکی خاتم نگینت چرخ فیروزه یدالله دستگه داده
ترا در اصبع الرحمن بصحرای قیامت چون تو یی ساقی مخوران ی از ساغر رحمت رهی تشنه لبان زیران
[illegible] در روایات وارد است که سام علیه السلام اکبار

بینا فانصا اگر فردا از برای بندگان مؤمن از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد
از آنکه او مجیب و قریب باشد — نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها
کشتی ببرکت این نام بر سر آب برفت زاستان لولای لولاک بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم
الظالمین از برکت این حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت و بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح
اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در نمازی از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم این سه معنی
رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر تا چنانکه نوح علیه السلام و طوفان
آب از غرق رسته شد بنده مؤمن چون از طوفان عذاب از حرق برهد انجا بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت
این بنده نیز از مقارنت کفار در دوزخ و مجالست اشرار در برزخ ببرکت سوره الحمد لله نجات یابد انجا نوح
علیه السلام ببرکت آن سلام بمنزل و مقام خود بامن و امان فرود آمد این بنده مؤمن نیز ببرکت این سلام
بمنزل و ماوی دار السلام با امن و امان دوستکام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین لطیفه نهم آورده اند که
سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح
علیه السلام همه کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع کرد کشتی نصیب وی آمد دوم کوه طور بود که چون جبال
از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند و نوید با امید و لیکن انظر الی الجبل از جناب
قدس الهی عز و جل شنیدند همه سر ترفع برافراشتند و قلل شوامخ خود را الجبل طور ان نور رید انشد
طور در محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برد و گفت خدایا سجاره بابه کاه عظمت و جلال توام چه
سنگی را دولت استماع کلام لایزال و شرف مشاهده انوار جمال چگونه میسر تواند بود چون وی
نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سیم درین خطاب آمد که رحمت
ما از برای مؤمنان نیست محبا و طغیان کردن برکشیدند که این عطیت حواله با محسن بود که ان رحمة الله
قریب من المحسنین عاصیان گناهکار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند و سر خجالت از روی ملالت فرو
انداختند و دل بر محرومی این عطیت نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آوازه نوازش قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و خوارق پادشاهانه
بتقدیم ذکرشان بنواخت و لاحقان را بر سابقان تقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عاصیان بی مایه و جفاکاران بی سرمایه را یاد کرد و بعالمیان نمود که ما نظر بنیازت
می ... ما را نظر بر صدق است نی بر صدقه نیاز کی بری بی بمنزل مقصود مگر سلوک روش از سر نیازمندی
نیازمندی تو یکنفس به از صد سال که روز روزه بداری و شب تا بسحر نماز کنی گرت بناز بدارند مرو که افگار بعد
بخواند ترا ور نیاز کنی و لطیفه دهم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم بفرستاد امر بانذار
فرمود آن انذر قومک و چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون میفرستاد امر بلینت کرد فقولا
له قولا لینا و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میفرستاد با وی خطاب فرمود که با این گروه بی شکوه غلظت کن
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی از اهل بشارت گفته اند که انجا
تهاون امتان نوح علیه السلام درخت سال ضلال و انکار بر طالب ... او شکوفه محبت بر شاخ ... اظهار نمی کرد
کل توکل در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر اغصان پدید نمی آمد و درختی را که طراوت و لطافت

کرده معروض رای هود کردانید که هود علیه السلام دست بدعا برآورد و سلامت اهل ایمان و عواطف کرد و
الوان از واهب العطایا مسئلت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسیده فیضان باران از آسمان منقطع
گشت و میاه عیون و انهار و آبار از زمین رفت و به بیش و حیاض و ریاض آن قوم فاسد و خشک شد
و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار شدند و هود
علیه السلام از کمال شفقت بنبوت نصیحت میفرمود که بخدای تعالی ایمان آورید تا ازین بلیت نجات
یابید ایشان میگفتند که بقول تو ترک عبادت آلهه خود نخواهیم کرد [illegible]
[illegible] بعد از آنکه امتداد قحط از طاقت و توان کاریان و ولی [illegible]
گذشت کار دنیا بسیار رسید طایفه را بجهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن هنگام طایفه را
از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امری صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آن روز بیک
کعبه تل سرخی بود الحاصل در رفتن و دعا کردن بشرف اجابت مقرون گشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه
بودند از قوم عملاق یا عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویه [illegible]
وی اهل مکه و دختر خیبری از قوم عاد بود و عادیان هفتاد نفر بودند قیل بن عنز و لقیم بن هزال [illegible]
بن صد بن عاد بن الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت
و جلهمه بن الخیبری خال معاویه بن بکر بودند با هر یکی از ایشان جمعیتی دیگر از برای استسقا بمکه
فرستادن این جماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان
ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخت و دو کنیزک مغنیه را بخدمت ایشان بازداشت و چون وفد عاد
از محنت قحط و گرسنگی براحت و نعم رسیدند از زحمت و مجاهدت عادیان و دعای باران فراموش
کردند و مدت یکماه متصل در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند [illegible] از طول مکث مهمانان و
خویشی [illegible] و قومش و تاخیر باران در دعای باران [illegible]
بر طول [illegible] نماید اظهار این معنی را محال میدید آخر الامر قطعه انشا کرد درین باب و قطعه که
الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یصبحنا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا لا یبینون کلاما
الی آخر الابیات مضمون آنکه [illegible] و همراهان او دانند که بچه کار آمده اند در طلب باران سعی [illegible]
نمایند و این قطعه را بکنیزکان او داد تا در اثنای سرود بران کرده بخوانند ایشان بمضمون ابیات
مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند از ادعیه
و قرابین و امثال آن چون نوبت مقام معتود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت
تا به پیغمبر خود ایمان نیارید خدای تعالی از [illegible] و عطش باران کرامت نخواهد فرمود و هم چنین
بدین معنی مشتمل بر ایشان خواند و یکی از آن ابیات این بود عصت عاد رسولهم فامسوا [illegible]
سلیما ما تبلهم السماء الی آخر الابیات مباحثه از کلام وی معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانان است ازو
مفارقت نمودند و بدعا مبادرت نمودند و بدنایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد و دعای
باران کرد اللهم برای باران و در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه و لا
لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهی ان کان هود صادقا [illegible] فقد هلکنا [illegible]

انبیا و مرسل است و او را کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلابت نفس و نجابت ذات و ولی
عهد و خلیفه پدر گشت و حجیت اسرار نبوت و غوامض رسالتش میسر شد و حضرت نوح سایر اولاد را بمتابعت
او وصیت فرمود و معموره عالم وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید و از حضرت
عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند
و در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراء النهر
از اولاد سام اند و مادر او عموره بود بنت براحیل بن ملک ابن اصوخ که ادریس است علیهم السلام و اولاد وی بنوزده
زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص
گشتند و چون سام در محل رحلت نوح رسید علیه الصلوة والسلام بوصیت پدر عمل نموده مامور بود زنی معصومه در
غایت حسن و جمال و نام او طلبت بنت شاویل بنکاح در آورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و معنی وی مصباح
مضی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف از دار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی
مرجانه نام بنکاح در آورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم از او منتقل برحم مرجانه شد و از عابر که هود
پیغمبر است صلی علیه السلام بوجود آمد و آن نور پاک بجهت منتقل بهود نبی شد علیه السلام و در بعضی تواریخ
انتقال نور از ارفخشد بشالخ بعابر که هود است آورده اند و آنچه اختیار در جرح الدرر و سیر کازرونی و غیر او ثبت است
از ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ انتقال کرده والله اعلم

نقلست که چون هود پیغمبر علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از جبین او
تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفای نیران در دست او باشد و باو حق تعالی او را بقوم عاد پیغمبر فرستاد
کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و در این باب هیچ تفصیل است

روایت است که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوت چنانکه
درازی قد ایشان صد بیست گز بود و کوتاه قد هشتاد گز و از روی قوت بر سایر ناس غالب و بر روایتی
قد بعضی از ایشان چهار گز و سیصد گز بود و دویست گز بود و کوتاه ایشان صد گز بود و قوت ایشان
بمرتبه بود که چون بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ
بتراشیدندی و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند و چون کسی را قهر کردندی از بالای آن کوشک
بینداختندی و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام پدر مشهور شده اند و بعبادت
اصنام اقدام مینمودند و ایشان را سه بت بود صدا و صمود و الهبات و همه عرب بودند بزبان عربی سخن
گفتند و حضرت اسماعیل علیه السلام و اولاد او بزبانی عربی از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فسق و فساد
ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت
بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نموده و از ظلم و فساد و جحود و عناد
ترهیب کرد آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند
الا فرقه قلیل و ایشان نیز جهت دفع ضرر کفار ایمان نهان خود را آشکار نمی کردند و از اشراف قوم غیر
ازمرثد بن سعد بن عفیره هیچکس بدایمان نیاوردند و چون هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان
ایشان مبالغت تمام مینمود و آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند متابعان هود این قصد معلوم

نوبت گریختن کردند حق تعالی باران وگرد و دمان بفرستاد تا سرها و راه ایشان بگرفتند چنانچه گریختن را
امکان نماند در شبی در آمدند و اهالی خود را بشکل سدی بر مجتمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستهای
همدیگر گرفته و دامنها بدامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند با هود با ما چه تواند کرد در آن هنگام
ریح عقیم کودکان و دواب و مواشی ایشان را برد و در فضای هوا پران ساخت و چندان بر
تا مترها زمین زده پاره پاره میکرد و سرایها و کوشکهای ایشان را از روی زمین قطع میکرد و در هوا بهم
میزد و کوه و غبار میساخت و به سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند
پناه بخانهای خود کردند بعضی را دیوار بر سر ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانیدند و بعضی
از خانها بیرون میکشید و بر هوا میبرد و بر زمین میزد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را
از تن در میکشید و رگ و پی از هم میگسیخت و در هوا بهم میکوفت و نگونسارشان بر زمین زده خورد
و مرد میکرد و بعضی که خود را در مغاکها یا بکمرگاه انباشته بودند از میان خاک ایشان بیرون میکشید
و بر هوا میبرد و بر زمین میزد و هلاک میکرد و یکی از عمده و اعیان ایشان خلجان ابن سعد که از قوم
بزرگتر بود و هم بمکنت و هم بجاه و سروری و هم بعمر و تجربت تفاوتی بقوم خود بناه برده بود و خود
را بر روابط و حبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا بروز هفتم باد بایشان
آسیبی نرسیده بود و از نزد هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد
اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ باشند سخن هود علیه السلام قبول نکردند
صاحب روز ششم بود که باد در آن غار ایشان در آمد و همه را میکند و هلاک میکرد تا همگنان ایشان را
یکیک روز هفتم شد روز هفتم باز هود به پیش خلجان آمد توبه رفت توبه کن و گفت ای خلجان دیگر
جز خلجان نماند تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده
باشند حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت که اگر ایمان آرم خدای تو مرا چه چیزی دهد گفت بهشت بتو کرم
فرماید گفت این همه عادیان که مردند بعد ازین حال چون باشند گفت آنهای که مانده اند اگر با
در ایمان موافقت کنند بدنیا فرصتی از هر کدام صد فرزند بوجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند
و قایم مقام ایشان باشند هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسانی می بینم بر مثال
اشتران بختی آنها کیستند فرمود آنها ملایکه پروردگار منند که برین امر موکل کردانیده
گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای من و قوم من قصاص کند هود فرمود ای وای بر تو
هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را بهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان قصاص
کند خلجان بایمان رغبت ننمود هود علیه السلام ازوی مایوس بازگشت و او خود را همچنان
در آن غار محکم میداشت که یکبار باد در آن غار در آمده او را بر کند و بر وی در انداخت و هلاک
گردانید القصه در آن روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها که بدعا جانب
مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویة بن بکر بازی نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار
از دور پیدا شد و تعجیل میراند و ازو واقعه هلاک عاد که گذشته بود و شب مهتاب بود که
آن مرد بیامد و عادیان از وی مسکن و مقصود سوال کردند گفت یکی از امت هودم

و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برگشته بود و این دعا میکرد اللهم اعطنی سؤالی وحدی و لا تدعنی فی
ما یدعوک به وفد عاد فی الحال قطعهٔ ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی شنیدند که یا قیل
یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر اختیار کن گفت اخترت السحابة
السوداء فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل
عاد احدا لا والدا تترک و لا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری هلاکی که هیچکس را از قوم باقی نخواهد گذاشت
و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد آنگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا آن قطعهٔ ابر سیاه را که
قیل اختیار کرده بود و متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود
بر سر قوم عاد فرستاد و چون قبیلهٔ آن ابلیسها آن ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها
نمودند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستان امانی و چمن رزق کامرانی ما را پر سبزه و خرم
خواهد گشت قوله تعالی فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند و منهیان
عالم غیب در جواب آن این معنی ابلاغ میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این
ابر آبدار نیست بلکه باد آتش بار است که سؤالات مینمودند و طالب عذاب می بودید اینک رسید آنچه آنرا
می طلبیدید وهب ابن منبه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار زمام از آهن بر
هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که
از آن باد مقداری بگشایند و بقوم عاد فرستند گفتند چه مقدار خداوند فرمود مقدار سوراخ بینی
گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا ارحم الراحمین اگر مقدار مذکور بفرستیم همه کوههای زمین را از جا
برکند فرمود مقدار حلقهٔ انگشترین پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقهٔ انگشترین بجانب
این جهان بگشودند صرصری پدید آمد و هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه فرمود
سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما اول کسی که از ایشان این باد عذاب را
در نقاب سحابت مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد چون این معنی بدید نعره بزد و بیهوش شده بیفتاد
بعد از آن از وی پرسیدند گفت بادی دیدم در وی زبانههای آتش مندرج و پیش پیش آن بر صورت
مردان قوی نهاد طایفهٔ دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت آن حال
فزع مستولی گشت و ضبط حال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضهٔ اقتدارم در ربود چون
هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمهٔ عذاب است فرمان آمد از میان قوم کران باش و متابعان
خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عین نبع رفت و
هود علیه السلام بر گرد خود و قوم خود خطی بر شکل دایره بکشید و گفت هیچکس از متابعان من ازین خط قدم
بیرون ننهد و از دایرهٔ متابعت من بیرون نرود لاجرم آن دایره همچنین بر روی زمین چون حلقهٔ
حصینی شد و بجهت یمین مبارک آن پیغمبر امین علیه السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل
ایمان گشت و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود علیه السلام با جمع خویش
در حظیره رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال رایحهٔ عنبر شمیم چون نسیم بر ایشان میوزید و موجب
روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و عادیان زنان و مالهای خود جمع کردند

الصفیم فاتحوا کریم فاما بروایت سفیان ثوری وعطای سایب وعبد الرحمن بن سابط رحمهم الله آنکه
بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم مکه معظمه زادها الله انتقال فرمود ودران بلده طیبه می بود
تا داعی اجل را اجابت نمود وقبر مبارکش با نود وهشت پیغمبر دیگر که شعیب وصالح علیهما السلام از جمله
ایشانند در میان رکن ومقام وزمزم است ودر روایت وهب ابن منبه آنست که هود نبی علیه السلام
چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی نیکوروی آمد وحله از حلهای بهشتی در دست داشت
هود گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت خواهی در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا
دادم وحله بوی داد هود در پوشید ملک الموت گفت یا هود خبرداری که من ملک الموتم واین حله کفن تست
واکنون بقبض روح تو آمده ام هود بتبسم [illegible] اعضای وی از هیبت بلرزیدن وی رحمت میکرد که
مرا امان ده تا بخانه بروم وکودکان خود را لعلی وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم برگیری همچنین جانش
قبض میکرد وجبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی وفرشتگان مقربش آمدند ونماز بر وی گذاردند
واو را بین الصفا والمروة دفن کردند [illegible] والاشارات فی قصه هود علیه السلام
وهی ست لطایف لطیفه اول فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوندی جل وعلا
پنج پیغمبر را در قرآن یاد برادر قوم خوانده است نوح علیه السلام را گفت اذ قال لهم اخوهم نوح هود را
گفت علیه السلام والی عاد اخاهم هودا صالح را گفت علیه السلام والی ثمود اخاهم صالحا شعیب را
گفت علیه السلام والی مدین لوط را گفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت
به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم واو را برادر امت نخواند بلکه تن وجان امت خواند که لقد جاءکم
رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر چند برادر مشفق ومهربان بود آخر نه چون جان وتن بود چه اکثر اعدا
میان برادران بسیاری باشد چون قابیل وهابیل وبرادران یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن وجان
خود نباشند وازین جا بود ای عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت
ومغفرت امت خود خواست لب شکر خنده بیاراسته امت خود را از خدا خواسته [illegible]
شده جمله معصوم می شده [illegible] برادران هرچند گونه اند برادران از روی نسب چنانچه
فرمود وان کان له اخوة ودیگر برادران از هم رضاع واخواتکم من الرضاعة وبرادر [illegible] متابعت
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین وبرادران [illegible] جهت همنشینی وهمزبانی چنانکه گویند
یا اخ العرب واین برادرها که مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه
همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما هیچ تن وجانی از خود نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة
آری گناه تن کند وعذر آن دل وجان خواهد العذر توبة کذلک گناه امت کنند وشفاعت خواجه
ما کنند صلی الله علیه وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی تا بعضی ارباب اشارت گفته اند در تاویل
حدیث وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة مائة مرة که خواجه صلی الله علیه وسلم تقدم وما
تاخر مغفور بود حاجت باستغفار نداشت اما چون آنحضرت جان عالم بود در استغفار تن عالم
خاید عذر گناهان [illegible] ما همه جسم بیا وجان تو باشی ما همه دیو هم سلیمان تو باشی
زالفت این خانه گفته پذیره دست بردار همه را دست گیر دایره بیمای ز انگشت [illegible] تا بتو بخشیده

از دیار عاد می آیم و بودیت مهره مردم وفد عاد و از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خیر من زنده
کانی ایشان بباد بی بیاری متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و مؤمنان
بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان
و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار ما ازان لطف کرم فرمای که زنده کانی بی ایشان
نخواهیم حق تعالی باد را بفرستاد تا با ایشان نیز آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و بعضی روات
چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن اهل قوم بعد از استماع این واقعه استدعای بقای
ابدی کردند و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلات است ایشان گفتند
— ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادند دل برین منزل نشاید عار اهم الکنون هلاک حتما بقوم ما
واصل گردان ایشان نیز گفتند — ازان جای که هجران جستند رفیقان نیز رطلی در کشیدند
لقمان بن عاد که از جمله مستسقیان بود و در عقب آن قوم بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان
افتراق نموده درین مسئلت نیز با ایشان ننموده و از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا کرد و او را صاحب
النسور باین معنی گفته اند و حق تعالی دعای او را اجابت بعز قبول رسانید و لقمان کرکس بچه ترتیب اختیار
میکرد و هر یک را هشتاد سال عمری بود تا کرکس بچه هفتمین را لبد نام نهاد و هم بلغت ایشان دهر را
گویند روزی کرکسان از قله کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان ایشان ندید ازین
مر متفرق الحال شد بطلب کرکس خود بران کوه برآمد ضعفی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده
بود دید که لبد افتاده او را بخود خوانده است که برو از کنار بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد
لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد و گویند الحال کرکس چنگال در زمین میزد و اینجا لقمان جان ملکند
تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند   اگر گدای فقیری وگر که شاه اجل که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل
تو باد را بخور و کلیم خود میکن که عمر کوته از خود چه گذشت طول امل محمد ابن اسحق رحمة الله گوید که
مرثد ابن سعد که جمله مؤمنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود و از واقعه عاد و هلاکت آن اهل عناد
واقف شد بخدمت حضرت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید
بعد ازان هلاک قوم و ذکر فوت او روایت که چون قوم عاد بغضب
الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل
تزکی و اهل ایمان که در کنف امن و امان از مصایب حدثان سالم و ایمن مانده بودند در ناحیه حضرموت
هود علیه السلام عمارات و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود
علیه السلام چهار صد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد امر حق تعالی را لبیک گویان
برياض خلد خرامید و بعضی روایات از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که اصح
که در جبال حضرموت غاری است و دران غار گنبدی عالی و در زیر آن گنبد تختی از سنگ رخام
ساخته و جسد مبارکش بران تخت نهاده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و بران لوح
سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن انا بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول الله رب الارض
والسماء الی الملأ من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الخ

و زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسی است که بر بعضی دلهای راحت است و بر بعضی سینها زخم جراحت
آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود است و رایحهٔ عنبر شمیم گلستان جود روح القدس
گیرد و بوی جان پرور یار جانان با آن همراه کردد جان عقل جام ران که در حریم بیت المقدس نهاد
بعد هزار عیسی از وی ابست کردند و کلمهٔ القاها الی مریم و روح منه و چون همان نفس تموم
از سموم شیطان گیرد و دم کلب الکلب ابلیس در وی او بزد و نفس او هلاک هوس کند و شیطان
چند بین سگ معاصی و زلات از آن دم با آن دم تراید تا بحدی که نفس آن هم از قعر جهنم است بادی
و زیدن گیرد و کرم کدشتش مومنان بود با شانی نشیند به هلاکت ابدی مبتلا کردد بس ای عزیز دم
را غنیمت دار و نفسی بی یاد حضرت او بر میار و از همه وا منه هست در حسین و پای خلوت در دامن خمول در کش
بیر و ل...مه خوبان اگر خودمندی بشرط آنکه در آن زلف دلستان بندی بهر آن نظر که بدارد ... کو در کار
ضرورتست که از دیگران فرو بندی اگر بتیغ برای نتوان بریدن از دوست حدیث عشق رها کن که سست بیوند
نشان دست و خای تو او حدی در دل اگر چه شاخ نشاط عشق زبیخ بر کندی [illegible]
[illegible] مورخان گفته اند که هود
علیه السلام بعبرانی نام او عابر است زنی خواست میشا نام و از و صالح بوجود آمد و به معنی
ان به بعضی روایات رسول است و ببعضی وکیل و انتقال نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بجبین او
و متحقق کشت و بعضی بعد از آن و بفالغ انتقال نمود و نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض
در میان برادران خویش او کرده بود و مادر او نخوه است بنت صعوانی ابن عویلم بن سام بن نوح
و بعد از آن از فالغ باشروغ و قیل اشوغ انتقال فرمود و در بعضی روایات ساروغ نیز آمده است
و معنی آنست که نام عربی او سارع بوده باشد و عبرانی اشروع و او را ساروغ از آن جهت گفته اند
که در سائر خیرات و سابق در مبرات می نموده و همیشه اوقات او معروف بطاعت و عنان خویش
معطوف با طاعت می بوده و مادر او نخوه است بنت کوثل ابن عوسم ابن سام بن نوح علیه السلام
و بعد از اشروغ بناحور انتقال کرد و گویند معنی او نیز قاسم است و از و بنا حور بود در بعضی روایات
مقید بجاء معجمه رفته و آن عبارت از روز است اما سماع بجاء غیر معجمه است و مادر او تلکه است
بنت مراقعه بن عویلم بن سام و بعد از آن زنی خواست سکنی نام بنت سلی ابن خوبیا و از وی تارخ
بوجود آمد و نور سید عالم علیه السلام از ناحور بتارخ که بقول جمهور آذرست رسید و او زنی خواست
آدنی نام بنت نمر و ابراهیم علیه الصلوة والسلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم است آب رحیم است
یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا وقت وفات درین فصل مبین کرد و انشاء الله تعالی

[illegible]
و تا وفات ... [illegible] اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود ابن کنعان بن کوش
بن کوثل بن علاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بوده و وی از جمله آن چهار کس است که بر
تمامی ربع مسکون استیلاء داشته اند و آن چهار کس دو مومن بوده اند یکی ذو القرنین و دیگری
سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت و

با تو تکلف که کند وقت کار ازلی امر رسش هست غبار ... وهب منبه گوید رضی الله عنه که باد هشت است
چهار باد رحمت و چهار باد عذاب باد رحمت ناشرات و مبشرات و ناشرات و ذاریات با مبشرات ذکر آن
را گفت و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات گفت و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات
ناشرات را گفت والناشرات نشرا ذاریات را گفت والذاریات ذروا و چهار باد عذاب صرصر است ما
عاد فاهلکوا بریح صرصر را گفت و عقیم و قاصف و عاصف صرصر دوم عقیم و فی عاد اذ ارسلنا علیهم
الریح العقیم سیم قاصف فیرسل علیهم قاصفا من الریح عاصف چهارم ریح عاصف کذلک هشت باد است بنده
مؤمن نیز و از این هشت باد هیبت را هم است چهار از مهب سعادت میوزد و چهار دیگر از مهب شقاوت اما
اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح مودت ریح قربت ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تابان
میوزد ان اصحاب الیمین ریح مودت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد والسابقون السابقون اولئک
المقربون ریح وصلت بر صحن سر مشتاقان میوزد عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب فیما بینی و بینه
عشق می باید که بردارد حجاب تا برون آید جمال شاه از نقاب عشق باید تا که در بزم شهود
پرده بردارد ز انوار وجود روی چون بی آینه دیدن توان آینه گو هم حجاب اندر میان چون به تیغ
عین حق بی عین غیر شهی گو دیده [illegible] اما آن چهار شقاوت ریح غفلت و آن بر عوامی
میوزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری میوزد بنده ان الذین
فرقوا دینهم وکانوا شیعا ریح سخط بر یهودی میوزد تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح
قطیعت بر مشرکان میوزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا ... ای درویش یکی از معجزات
هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران داغ و جراحت کذلک خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم فرمود امثال این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط قعر جهنم باد
وزیدن گیرد که آتش مومنان بآسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران در قعر جهنم گردد
این معنی در دنیا هم پدیدار است بچهار وجه یکی آن باد بعضی را در دریا سبب هلاک ظهور
بر انصاف انجام در فصل بهار بوزیدن باد است سقوط برگ نیز از درختان بوستان
در هنگام خزان هم بوزیدن باد است آتش نیز چنانکه بباد افروخته گردد هم بباد فرو میرود و
چنانکه حباب به انگیخته شود هم بباد متفرق گردد و از چنانکه این باد در جهان محل سبب اضداد
میگردد و اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب
[illegible] هود علیه السلام خطی بر گرد مومنان کشیده بود تا در پناه آن خط از اثر
باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی که در پناه حصن حصین و قلعه متین
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله درآمده اند اگر فردای قیامت از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان
یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ... ای درویش
اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جواهر است فاما باتحاد جوهر اختلاف اثری ماند به نسبت
یکی مفرح ارواح میگردد و سبب با دیگری موافق اشباح میشود بعضی را روح و راحت و بعضی

ار عقب فلان شب موعود خواهد بود ... روز سابق بر ان شب [illegible] مردان را از زنان

افتراق [illegible] شهر بیرون آید [illegible] ان بود و انها نصب کرد تا هیچ مرد داخل شهر نگردد و هیچ

زن نیز از شهر بیرون [illegible] یک دروازه را به آزر که پدر ابراهیم است علیه السلام سپرده بودند و

با جمعی از [illegible] بیرون نمود [illegible] آن شب زنان سیر کنان از جا [illegible] آمده [illegible]

[illegible] چون [illegible] شام [illegible] عباسی فام بر سر [illegible] برای عالم اجسام [illegible] کشیده شد [illegible]

علیه السلام [illegible] در آنه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بر ان

[illegible] مشتغل گشت شعلات نیران شهوات [illegible]

تا با آن [illegible] ساخت [illegible] را از ان [illegible] باز [illegible] رفت [illegible]

قدر و [illegible] اجزای [illegible] لیقضی الله امرا کان مفعولا و [illegible]

[illegible] نطفه را از [illegible] آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از هر جهت قرار داد

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که [illegible] دیگر [illegible]

بر آورد [illegible] ای ملک [illegible] آن فرزند که ازوی اندیشه [illegible] بودی [illegible] در دفع ان [illegible] تمام

مینمودی ملک را خاطر از ان برآشفت و قاعده قتل ابنا و تفحص [illegible] استحکام پذیرفت

و در ان باب اهتمام تمام مجدد گشت [illegible] امروز [illegible] طفل را فدای یک ذات [illegible] ان

ذات [illegible] ان طفل [illegible] صاحب [illegible] شد و چون تقدیر [illegible]

که فروزنده [illegible] از آتش [illegible] بکند [illegible] وجود [illegible]

ناموس [illegible] از حکمت [illegible]

دور باشد [illegible] گویند [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] حمل خود از آزر پنهان [illegible]

در گذشت [illegible] این [illegible] اگر [illegible] این فرزند [illegible]

حقوق احسان او در باره ما بسیار است [illegible] از ما این خدمت [illegible]

زیادت کرد و آزر [illegible] ماه ولادت نزدیک رسید [illegible]

زنان را در وقت وضع حمل خطر هلاکت می باشد [illegible]

[illegible] الاعظم معتکف گشته [illegible]

و تا وضع حمل متحقق نگردد [illegible] آزر [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] شبانه روز [illegible] عبادت مینمود و شب و روز [illegible]

بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم علیه السلام ترتیب ساخته [illegible]

[illegible] ولادت [illegible] حمل نمود [illegible] آزر از بتکده بخانه باز آمد و از حال

فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت [illegible] فرزندی متولد شد و لیکن بغایت رنجور بود و

[illegible] در گذشت آزر گفت بتصدیق قول [illegible] شکر گذاری کرد و درین باب روایات

دیگر نیز بنظر رسیده [illegible] در قصص [illegible] ما درین قول [illegible] و چون آزر

از خانه غیبت نمودی مادر ابراهیم [illegible] فرزند خبر گرفتی [illegible] او کردی و اصلاح حال او نمودی و اگر دیر [illegible]

در کار [illegible]

را خانه زیر زمین

ورایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلا پذیرفت و اورا امانی و ریاحین کامرانی در گلستان زنده
گانی اش بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنایف تربیت رعایت
مسلوک میداشت تا مآل کار بجائی انجامید که شیطان لعین بتکبر و غرورش بر اغالانید و خیالات فاسده از
محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بشورانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریای الوهیت
تعرض نموده دعوی خدایی آغاز نهاد و این دعوی در ضمیر ناپاکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت
خود دلالت مینمود و میفرمود تا بتان بصورت وی میساختند و در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع
فرستادند تا تمامی روی زمین آیین خداپرستی و خداشناسی را بتمام براندازند کار بجای رسید که در تمامی
روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود علیه اللعنه مشغول گشتند روزی در
خلال این احوال مجلسی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشته و کاهنان و منجمان عهد را
بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه
نمرود خوابی دیده بود بس هولناک و بغایت ازان ترسیده شد میگوید سهم آمد که چنان دید که ستاره
از آسمان طالع شد و بمرتبه نورانی استعلا یافته که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدی که نور آنها
در جنب نور آن ستاره محو شد ازین خواب هولناک متاثر گشته بود و سبب اجتماع مجموع این بود و در روایت
دیگر آنکه بخواب دید که قوچی آمد و شاخ بر تخت وی زد و بن گرفت تا تخت و بخت وی برهم زد و در روایت
دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نموده بود و بر سر تقدیر کاهنان و منجمان کامل که
دران مجلس عالی و محفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند تا در تعبیر خواب
یا خود بجهت مهارتی که در علوم نجوم داشتند از دلالت اوضاع و احوال علوی چنان معلوم میشود که درین مملکت
[illegible] بواسطه تو شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که اسباب ان از عدم بوجود
آید لاجرم دینی تازه و شرایعی جدید بهم رساند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اوثان
و ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم او متزلزل شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه
قدوم او منقطع گردد و خلیل بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک
این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات نمرود گفت که تدارک این امر آنست که در
مملکت بجانب [illegible] موکل میسازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند و دیگر چون تولد اولاد
و دختران را بحال ایشان باز گذارند و پسران را بقتل آرند این رای را صواب دانسته [illegible]
او نمودند و بهر ده نفر از مردان یک موکل سپرده تا از اختلاط ایشان با ازواج مانع آیند و آزر
که پدر ابراهیم بود و از خواص نمرود بود بجهت اعتماد کلی که [illegible] موکل
تعیین نموده و جمعی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بی
مانعی در بقاع و منازل داخل در می آمدند هر پسری که از عدم بوجود می آمد باز بعدمش میفرستادند تا در بعضی
روایات آمده که دران سال آن ملعون صد هزار اطفال بقتل رسانید و چون قریب بآن رسید که نطفه
طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اخترشناس بپارگاه نمرود آمده و اساس
مرده عرضه داشتند که بعد از چند وجه بسبب این نفقه بیهوده(?) ساعت که زمان انعقاد فرزند

که یکنوبت مادر بدیدنش آمد سوال کرد که ای مادر شفیق غیر از این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند
ار چند این مغاره تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع نمرود ستمکار از برای تو اختیار کرده ام و از [illegible]
درین مقامات باز داشته ام والا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بی کران و جهانی بی پایان هست از ملاحظه [illegible]
نمود تا از آن غارش بیرون آورد و منتظر بود و دل داشت اما چندانکه آفتاب فرو رفت و سپهر زرنگار
بال خورشید در مغرب آسمان نگون چون شفق در سینه آشفتگان جای گرفت عبارت مصنوع [illegible] آیه
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و شب دیجور شام مشک افشان در میدان [illegible] زرین [illegible] لشکر زنگبار
بر ولایت روم تاختن آورد و طاوس جلوه گر آفتاب فضا تخصیص هبوط و ستارگان [illegible] فلکی
فلکی برجها و السماء ذات الحبک آمدوشد آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از آن غار تنگ بفضای
هوای عالم دو رنگ بیرون آورد ابراهیم را نظر بر قبه لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره با شهر روایات دید که
چون عروس بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلیه دیبا چون خواتین محتشم بر طرف بام ایوان
فیروزه گون طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت هذا ربی ای هذا ربی
یعنی زهره روزگار [illegible] آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم در پناه حمایت او باشند [illegible]
ملة ابراهیم حنیفا زهره شب گرد کی تواند که گرد افعال او گردد ای درویش علم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق
و نکته دان اشارات و دقایق است میخواهد تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نورافشان کاغذ در جولان
در آرد تا ملاحظه اهل ادب نموده و از ملالت احتراز فرموده به نکته چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه
کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر [illegible] در تفسیر آیه کریمه فلما جن علیه اللیل [illegible] اشارت بدیع
و تحریر عبارات صنعت آراسته و پیراسته اند که ابراهیم علیه السلام بقول ای شب تو بمن گوی که سیاه کاری مرا از ولایت
هدایت فهو یهدین [illegible] این تصنعات بیرون کنی [illegible] اندیشه که مراد [illegible] افلاک بر پا چندین کواکب
شکفته و غریبه گردانی [illegible] که از [illegible] گلستانی می پردازم از
هر اختری گلدسته می بندم امشب چون گل [illegible] بوستان و [illegible] صاحب بری ام که لشکر [illegible]
که سپاه سیاه مردم خوار است که وقودها الناس و الحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی [illegible] انداخت
من از غایت دلاوری بر مرکب [illegible] شب [illegible]
نمونشان [illegible] گردانیدم جای که از لشکر سرکش [illegible] روی نگردانیدم [illegible]
است بدین قدر که پیاده [illegible] مردان [illegible]
این زن [illegible] بطلاق یا الطلاق [illegible] لا احب الآفلین [illegible] چون زهره [illegible] ماه [illegible]
زر انده در هوای فلک [illegible] ربی
هذا ربی ابراهیم علیه السلام نظر فرمود [illegible] بشکل [illegible]
[illegible] اخضر نهاده [illegible] نورانی مطلع [illegible]
[illegible] فلک را در میدان جولان [illegible]
با منطقه جوزا [illegible] ایستاده در مقام هلالی [illegible] صبا [illegible]
کشته در هنگام بدری مانند [illegible] چون قدح [illegible] که در [illegible]

شب [illegible]

هر وقت که برسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت در دهان نهاده می مکید و از ان انگشت مبارک
شیر و عسل و ماء صافی برون می آمد و در تفسیر مذکور است که خدای تعالی تخصیص فرموده از یک انگشت او آب و از دیگری
شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری خرما و از دیگری سمن بود و که [illegible] آمده و [illegible] بود
که چون مادر او را در آنجا نه یا در غار گذاشته در اختلاف از روایات شب بخدمت [illegible] ابراهیم
علیه السلام پیوسته تا از وی بهشت از سر تا بقدم آن حضرت آن [illegible] ظاهر کرد تا دانند که حضرت
حضرت اعلی اقدس مقدس است از تردد و تربیت مادر و پدر است و از عبد الله ابن عباس رضی
الله عنهما روایت است که [illegible] طفلان در بعضی تفاسیر [illegible] ابراهیم علیه السلام دید و [illegible] آن
بیالید و در هفته قدر ماهی و در ماهی قدر سالی بزرگ شد و در تبیان آمده است که چون زبان بگشود سخن
گویا شد و دل جمله گفتن بر غایت عقل و حقایق استدلال تا گشت و اول با مادر خود مناظره این بود
که از مادر پرسید پروردگار من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت آزر پدر تو گفت پروردگار او کیست گفت
ملک ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و ابن اسحق
[illegible] و گفته اند همین است که چون از ان ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که من کیستم گفت پسر آزر
گفت روی تو چه ابراهیم گفت چون نوزاده است یا من پدر گفت چون گفت مرا با جمال تو است یا ملک
گفت پدر تو ابراهیم علیه السلام گفت ای مادر اگر آفریدگار من ملک است چرا او خود بهتر افریده و اگر آزر پروردگار
است چرا بهتر از خود آفریده محقق آفریده [illegible] آن کجوره از جواب عاجز
گشته پیش آن طفل از پیش او بیرون شد پس چون از تعلیم او [illegible] ازان زن اثر شد و گفت
ان السفه و گفت [illegible] را [illegible] بعد ازان
[illegible] گفت ای شوهر این کودک [illegible] بیش خواهد کرد بیقین مرا دان
که این [illegible] آزر [illegible] که کدام پسر مادر ابراهیم علیه السلام [illegible] و فرزندان عار
نهان [illegible] بنیان [illegible] و مناظره حدید
[illegible] رسیده که با وی در میان آورد [illegible] و بعزم اهلاک
وی قصد آن [illegible] و چون [illegible] آزر [illegible] منظر آن بسر [illegible] حضرت مقلب القلوب و الابصار
محبتی در دل آزر پدید آورد که مانع ضرر [illegible] شد و با فرزند در سخن آمد اول سخنی که ابراهیم علیه السلام با وی
گفت این بود که ای پدر پروردگار تو کیست گفت ملک تو گفت پروردگار [illegible] گفت پروردگار تو
کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید طپانچه بر روی وی زد و گفت خاموش
باش که این سخن از در دراز است مقال و اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خردسال تو ترک مقال
[illegible] بعد برای حقایق [illegible] بر جبین [illegible] ارباب [illegible]
آن نادان [illegible] این علم [illegible] ابراهیم [illegible] و کتابه عالمین عامل
گردد و از [illegible] از کارخانه راز و الحذا [illegible] ابراهیم خلیل یاد گرفته [illegible] علم که از کار که غیبی است [illegible]
[illegible] هر که دم از علم لدنی زند غوطه در دریای معانی زند
[illegible]

قرات راه نیست

گاو را مقلت نیست شنوائی نیست که او را آلت نیست غذا نیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را چون نیست
اولیست که او را ابتدا نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که او را پیدائی نیست باطنی
است از نهانی عیان است   ای ز پیدائی تو دو بس ناشده   جمله عالم تو و کس ناپدید   عقل جان را کرد
وز صفات بیکس آگاه نیست   در درون جان برون جان تویی   هرچه گویم آن نه آن هم تویی   ای دریغا بیکسی را تاب نیست
دیده ها کور و جهان پر آفتاب   جمله عالم هستی و من میان   و ز تو در عالم نمی بینم نشان   هست با هر ذره در کاری دگر
پس ز هر ذره بدو راهی دگر   چو از ان اعدا شد با معرفت   زانکه نه شرح این نه در صفت   تنبیه ای درویش عزیز
سالک این راه و طالب فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید خلیل وار با
اقرار بگفتار انی وجهت الی ربی ملک شد اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید از جید جد بیت
جهد بنه از دو بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز ببندد و روی بقبلهٔ توحید آورد تا در قرات انی و
جهت وجهی قولش با فعل موافق باشد انگاه در شب سیرت راه انیت بریدن گیرد و ظلمت بشریت که
در شب بشریت حواس موجیست از زاویهٔ وجود بیرون شود نور شهود بیرون انداز د کشف اول روایح زهره زهرای
عقل از اسمان عنایت بر ملک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا روندهٔ حق از و دلیل کرد والنجم
هم یهتدون چندان در وی سیر کند که ظلمت منع را در نور صانع حاضر بیند و نور حق تعالی بر دل غالب
گردد و در غلبات صفت هدا آن نور این ندا کند که هذا ربی و چون وارد از دل دیدار شود نور عقل را
در نور قدم عدم گردد دست رد و لا احب الافلین بر سینهٔ عقل نهد حق تعالی بنیا گیرد چون بر سیرش منزل
دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صف هذا ربی بدر تمام نور گردد سر از جیب سینهٔ بی کینهٔ [illegible]
نماز نیاز بر آرد بنور ربوبیت در بین شد همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و
بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم
علیه السلام وار باب دل سلیم و در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از سیر بدر نور ربوبیت این
باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کم شود از میان ظلمت برآید و در درون نور حقایق اخول [illegible]
طالب صادق دست رد بر روی او نهد و حق تعالی بنیا گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از مشکوة عیان بر دارد طالب مستغرق
نور الله گردد و گوید هذا اکبر و آن خود هنوز نور ذکر دوست بود و ذکر الله اکبر چون نور این آفتاب
از مشرق محبت بر آید و بمغرب معرفت فرو رود و نور باطن مزید بد برد و از ظاهر نور رحمت بر گیرد و
در بیدار حیرت باند خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات آرای درویش تا این انوار از پس
حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آیینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن
نور بقدر کوکبی مشاهده می افتاد و اگر آیینهٔ دل از زنگار طبع بتمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده
می افتاد و چون دل بکمال صافی گشته و جلا از تصرف مصقلهٔ ذکر یافته آن نور در صورت خورشید
بطلوع میکوشیده اکنون محبوب بی حجاب در آیینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد
عارف در مقام تجرید و توحید آیینه را نیز غیر بیند تا آیینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات
مخفی گردد حقیقت وحدت اجمالا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف راه حیرت

هشت و مهر شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده فکر نشاید این ماه کیست بیکی کرد بعد آن
شبها دیده با طایران در جوار علاء فلکی دوشها بریده فی فی جوانبست بر دروازه ملک نشسته و از دست قاطع
[illegible] دردهای و انشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی [illegible] دکان صباغی در مفصل بیع بیک شانی مکر
[illegible] آن کسم که در سبع ایمان انجم بلغ ما انزل الیک [illegible] صفه اطلس هفتاد و دو رنگ
مستغرق اتی الی اثنین و سبعین فرقه بر آورده اگر آفتاب را بر احوال تو دل بسوختی و از روی مهر نظری
در کار تو نکردی از سیاه روی سر بر نتوانستی آورد طبانچه غلبه بر روی ماه زد پناه ببارگاه لا آله الا هو برد لئن
لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طبانچه آن شاه خورده چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و نهنگ
آفتاب را معارضه بفرستاد اول طلیعه صبح مستطیر از مطالع شرق مستتر بیرون تو اسید سیاه باف شب ظلمت
اندر روز بیافت و رخسار نیّر آفتاب از شفق زنگار توارت بالحجاب بتافت فی الحال جمشید خورشید روی
بالود کان صبح را بنمود تا حصاة نجوم از صحن این مرعای سبعه که مراتع جای مرکب ویست بر چیند زاغ سیاه
شب بنشیمن عدم بازگشت همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرده پروانه
صوب نجوم را بمنقار شعاع از مشکوچه نوکهن آسمان برچید قندیل پر آتش جرم نیّر آفتاب بر طاق محراب فیروزه
فلک ششمین روزه مانند گل لعل در شقه [illegible] تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از
از مطلع افق جلال کمال بنمود و گوی انا [illegible] در میدان استدراه از کرات ثوابت و سیارات بربوده فلما رای
الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیّر اکبر است که چون طلیعه لشکر [illegible] در معرکه ملک و الجن ملک علم بود
نور از مطلع الظهور بر افراز طوق در طوق عسکر ظلمت [illegible] را نیروی بازوی خلق از صحن [illegible] از بر جدار
نسق برانداز و چون [illegible] مسند نشین را ببارگاه لاجوردی [illegible] فلک چهارم بیرون آرند جاوشان عجز
نداری عضوا ابصارکم در انظار [illegible] عالم در برانداز [illegible] زوال آورد و از منازل و بروج انتقال
پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در وی نظر فرمود که ای خورشید اگر صفایی داری اما بقایی
نداری [illegible] نداری اگر موکلان هوا [illegible] شعاع از آن در نتوانی
گذرانید منم میزبان خوان جهانم [illegible] قرص [illegible] چون دو نان لی سر فرو دارم [illegible] یا قوم
انی بری مما تشرکون در جمیع مشرکان انداخت و زاویه باطن را از برای خلوتگاه سلطان توحید بپرداخت
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی روی دل و باطن و توجه
روح و روان بجناب آن خدایی آوردم که او را هیچ وجه انباز نیست [illegible] که او را همتا نیست
الهیست که جز وی معبودی نیست که جز وی مقصودی نیست رحمانیست که او را غلط نیست رحیمیست که او را
رفعت نیست احدیست که او را عدد نیست صمدیست که او را مدد نیست [illegible] که او را [illegible] نیست
که او را وسواس نیست مقدریست که [illegible] مدبریست که او را [illegible] قدیمیست که [illegible]
را قطع نیست [illegible] حکیمیست که او را علت نیست علیمیست که او را [illegible] عالمیست
او را ضمیر نیست قادریست که او را [illegible] سلطانیست که او را [illegible] که او را وزیر نیست
که ورا مشیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست عادلیست که او را حیف
نیست کاملیست که او را کیف نیست عزیزیست که او را مثال نیست متکبریست او را خیال نیست [illegible]

بشنو

[illegible] نیست و احدیست که او [illegible] نیست [illegible] زنده ایست که او [illegible]

نیست پس هر طلب و رجوع را گفت چون افول پذیرفت روح و دل بالکلیه باینها مشغول نمیکن حق تعالی مشغول
باشد چنانکه بعد از ان بروی دلیل بیداییه مکشوف شد تا نفس با دل و جان همرنگ شد قول ... اهل تحقیق
گفته اند که حضرت ابرهیم را علیه السلام ملاحظه انوار روشنی اغیار در حین استر ... تجلی الهی جل و
علا اصلی نماند و بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا ماه اغیار را دید العیان
انوار وجود و جود دید اشارت بآن نور فرمود و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست که اول ذکر یقین اهم
و گفت لیکون من الموقنین و بعد از ان فرمود فلما جن متفرع ساخت بپوشیدن شب و دیدن کوکب را ان
تعیین بکلمه فا ما دلالت بر تعقیب کند و بر آنکه ما بعد فا مبتنی بر ما قبل است پس برین تقدیر علم باین کلمه از روی
یقین متوجه باشد و هذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری رحمه الله فی تفسیر هذه الآیة فلما
جن علیه اللیل یعنی احاطه به سجوف الطلب و لم یحل به صباح الشهود و طلع له نجم العقل ثم بدا الحق بسر
بنور البیان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح
وطلع الشمس بن العرفان فلم یبق للطلب مکان و لا للتهمة قرار فقال یا قوم انی بری مما تشرکون او لیس بعد
العین ریب و لا بعد الظهور ستر و فی هذا المعنی سر ستر مگر بفصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
مگر وصل نگار آمد که جان با عیش و خرم شد بیا همچون صلیل از شب رخان تن برون بنگر که نور حق هزاران ذره ذرات
هزاران جام هر لحظه بکام دل همی نوشد زان دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد ملایک بهر یک قطره بمانده
چون صدف تشنه هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد مگر ان ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده که جام
باده یکسان شد بحر و قطره و هم شد مرا میگفت لای عاشق بمعشوقی رسی آخر بحمد الله که از عالم برفتم تا که ان هم شد
چو بحر عشق موجی زد دستی ان چو باران شد وجود واجب ممکن مثال بحر و شبنم شد معین را در حقیقت انکه
که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد [illegible] فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما
چون میگویند که اشارت بهذا اثبات نیست بشمس که مؤنث است مگر بتأویل و دران تأویل نیز اقاویل است
بعضی گویند که اشارت است بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع و قیل هذا النور و قیل هذا الشخص و بعضی
گویند که مذکر او از جهت صیانت رب عن شبهة التأنیث [illegible] الرسائلی سؤال کند که
صاحبه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث انها من حیث انه حرکة و بجهت این معنی منع ربوبیت میکند
از انها کذلک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت ابرهیم علیه السلام بطلوع
کوکب استدلال نفرمود که لو از قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر است
و شرط دلیل آنست در وی ذکی و غبی و عاقل برابر باشند و اثبات دلیل نزد عقلا در طلوع ظاهر
بود و بر غبی در عوام نیز جواب دیگر است که مناظر با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون
کوکب در منتصف شرقی باشد تا بواسطه آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی بارسد بکمال
ضعیف باشد و قوت وی مسلوب گردد لاجرم گرد دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح
فصل [illegible] آورده اند که بعد از
خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورد آذر ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و امالی
مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویه رعایت و امتنان بربام انعام او بر می افراشت تا ...

عالم شد

تمثیر در یحی آورد

پیش گیرد چنانچه فقیر را درین معنی سوی بخاطر گذشته. چند اند دید ار چه رانم که چیست سر سخن متن نجید الم که
وقت دیدن معرفت افزون شود عاقل انی آید الجنون میشود خاص عام و وحدت کثرت شد هر چه بود از نظر اطهرت
از نظر لیسوی شد فعال فعقا ذات ظاهر گشت هم از عین ذات رای مرتبه همه ذات ویست وین صفات فعل مرات وی اند
اند تو دیدن جمال خویشتن فیض گیر و از وصال خویشتن در میان آئینه مکانه شود هر چه غیر است از میان بر رود
چشم تک ای معین در نور دو پرده و عالم لمعه از نور اوست

بدانکه علماء مفسرین را درین محل چند نوع سخن است در کلمه هذا ربی که صورت اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه
و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویل و دران تاویل بزرگان را اقوال است بعضی گویند
کان وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال با ایمان و از کفر مامور و منهی نیستند
و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبایر بقصد و بسهو پس نسبت
این کلمه که صورتا کفر است بدان حضرت از کبایر انبیاست جایز نباشد قول دوم آنست که وی در مقام
استدلال بود و مستدل بحدت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل جزم و یقین می نماید
که گفت اینست پروردگار من اما در معنی هنوز خالی از تردد نیست تا بر چه مقرر گردد آن هنگام جزم و یقین
حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال چون قرار یافت گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض و بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تکملة اللطایف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام
در نظر و استدلال متحیر گشت نداء ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت را
ببیند بکند چون بخ بدو ملکوت با مداد و معاونت الهی سبحانه منصرف گشت وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جویی و از کیان جویی و در کیان نگری و روی از همه بگردان
اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین یعنی فرمان بردارم و از همه اندرون تست بیزارم انی
وجهت وجهی الی آخره الآیة خلیل آسا برو حق را طلب کن شبی را روز کن روزی را شب کن
ستاره یا مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور بگردان زین همه ای راهرو روی بمیثه لا احب
الآفلین گوی قول سیم آنست که این سخن بر سبیل اخبار از آن حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنابر
مذهب خصم گفته است زیرا که وی مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان را معتقد آن بود که ربوبیت
مر چند بکواکب است یعنی بهمان عبارت ایشان سخن گفت تا بعد ازین بطلان قول ظاهر
گرداند چنانچه مناظره که معتقد قدم اجسام است گوید که جسم قدیم است پس چرا که اثر مرکب و متغیر
می بینیم پس آنکه گفت جسم قدیم است بنابر مذهب خصم گفته است تا از بطلان ظاهر ساخته قول چهارم است
که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید این شرکائی
قول پنجم آنست که همزه استفهام درینجا مقدر است بمعنی أهذا ربی چنانچه در یا دعون امه ای یا دعون امه
و حذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب قول ششم آنست که اینجا قول مضمر است بمعنی
یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارفست چنانکه فرمود و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل
ربنا تقبل منا قول هفتم امام محمد علی حکیم تبریزی قدس سره العزیز گفته است که این سخن از نفس حضرت
ابراهیم بود نه از دل و جان که دل و جان را دلیل نظری بداهتی هست ولیکن نفس را نظری هست ولیکن بداهتی

رحمت و هدایت او در رسند مغفرت و غفران بر باد مرد پریشان ناپشیمان او چند محلات ظلمات عصیان تو را یک دم
مدد او در غوره و طفیل در جمیع دل عاصی [illegible] در بستان فضل شیر شارت و تباه خیر رحمت او و پیدا را ابنی زنها
و در ذکر نام او است آسایش جانها و در سماع کلام او دست ای نام تو آرام دل و جان همه جمعیت خاطر پریشان همه
یکقطره ز بهر رحمت بس باشد و بس شستن نامهای عصیان همه آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر نمرود را نمیگویی گفت
نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرود را بار همه بندگان او بند ضعیفه چون سخن را بشنود و در دل
وی اثر کرد گفت ای ابراهیم این خدایان چنین راههای اندک نیابند و من عورت ... ابراهیم علیه السلام
ای ضعیف خاطر جمع دار که یک کلمه شهادت لا اله الا الله و برای تو آن یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت ای
ابراهیم شکر کرم تا زنده به غم سر از آستانه بندگی خدای تو برندارم تا سر زلف عشق تو بر طرف نهم باز هم توبیخ
منزل نهم شرطیست مرا با تو که ناظر باشم چو این توبیخ داغ بر دل نهم از اینجا بازگشت و بتان را پیش پدر رفت
دید که پدر به تیر تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر
و لا یغنی عنک شیئا ای پدر این چه چیزهاست تو با شند و او را ای پرستند و هیچ عقل بجوی بکند آورده است که ابراهیم
دفع کند گفت اگر ایشان به رسالت تو وحدانیت خدای تو گواهی دهند من به تو ایمان آرم اگرچه تو را این را هم
... ابراهیم علیه السلام به دعا رو داشت یکبار بتان در میان او درآمدند او ثانی که او ثانی
صدا ایشان می گفتند بلی گویا شدند ... گفتند از همه به زبان فصیح و بیان صریح او از آمد که
لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله تا قبله ... روی بت بنگران همه سوی تو رهیابیت
چون ... آزر چون این معجزه دید گفت ای ابراهیم همه در
تراشیدن است که میبوسیدم و ... ابراهیم ... از پدر بوسید شد گفت ای پدر این بتان را
تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بخشی تا دل خود را با ایشان خوش کرده ام و من که خلیل ام از چوب آن
فلاح میسازم زیرا که نعت کرم وجود و صفت وجوب وجود رسک وجود لایق و مطلوب نمیآید از کفت اند
بتان را بتو بخشیدم ابراهیم علیه السلام بجانب درآمد و تبری برداشت تا بتان را تبر هر چه تبر بآن بتان میبرد
چون تبر او ... بتافرود از ... جبرئیل علیه السلام فی الحال درآمد و دست تبر بگرفت و گفت ای خلیل
آهسته باش این بتان اگرچه جماداند به وحدانیت ما و رسالت تو اقرار کردند و یکبار کلمه شهادت گفتند در
شکستن ایشان از کرم دوری نماید ای درویش نکته درین باب گوش دار بتی برخلاف عادت
از برای اظهار معجزه پیغامبری یکبار کلمه بگوید از زخم شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد
مؤمنی که هفتاد سال به وحدانیت حق سبحانه و تعالی اقرار کرده باشد از فردای قیامت ... ملعونه
فضیحت نجات باید عجب ...
نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در ...
و ترغیب بایمان و دلالت میفرمود در تقبیح و تغییر از کفر مبالغت میمود ... که از ابراهیم علیه السلام
... بتان بان نوع شنیده بودند و تحقیر بتان ... و دیده بشنوانند ... شنیده ... خود و ...
میکردند این بار ... عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورد و هرچه ... جواب مسموع میشنید
آن قوم گفتند ای ابراهیم این چه دینیست که احداث کرده و دین آبا و اجداد ... ساخته کما قال

که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا باطل ... دین حنیف و ملت حنیف متوجه ابراهیم علیه السلام
گشت و دعوت بدین توحید از ملت تفاسیر ... رسید آزر بت تراشنده بود و در سفر و حضر مصاحب و ناگزیر
بود و بر این صفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود و ابراهیم علیه السلام همواره قدح و طعن
آن دین میکرد و بواسطه آن از پسر گاهی آزرده میشد و گاهی از جمله مقبلان می بود تا یک روز پسر با پدر مناظره
میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نداری
که روی را که از دسته فطرت حق نعم باشد خاک مال سجود چوب پاره گردانی دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب
باشد وقف ماه و ستاره سازی بتی را که می پرستی که اگر قدرتی داشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی انکم و ما تعبدون
من دون الله حصب جهنم امروز اینچنین ... ما را به تیر غیرت در هم تو ... شکستم یا فردا الآتش امروزی جهنم را شاید و از ...
چون این اعتراض را جواب نداشت ... به تعذیب و ... به تقریب تهدید میداشت چنانچه حق تعالی فرمود
اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظره ابراهیم علیه السلام با پدر بعضی روایات
آن بود که آزر در بت تراشی ثانی نداشت بتانی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیادت
بودی و دأب او آن بود که بتان را به فرزندان خود میداد تا به بازار برند و میفروختند و رسم آن بود که بتان ساخته نو را
گران کالای خود را دست نمیدادند تا میشویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم علیه السلام بتان را
همچنان می ستودند به بهار اعلی میفروختند اتفاقا روزی بتی خوب تراشیده و آنچنان آن کوشیده به پسر داد
تا به بازار برده بفروشند ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه بیرون آورد ریسمان بر پای وی بست و در
بازار در عقب خود می کوشید و میگفت من یشتری ما لا یضر و لا ینفع کیست که خرد چیزی که نه نفع از و متصور است
و نه ضرر و به غیر صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود بیان فرمود و آن بت را در میان آلائی گل و در میان
نجاسات می کشید کس بخریدن رغبت نمی نمودند و اعتقاد مردم که در باره بت میداشتند در نقصان می افزود
چون بخانه بازگشت در راه بجوئی آبی رسید سر آن بت را در آن آب نهاد و میگفت بیا شام و در رعید الاصنام مید
و پرستش ایشان می شد چون آن بت را بخاری تمام بخانه آورد پدر پرسید که ای پسر چون آن بت را نفروختی
دیگر برادران تو بتان را به بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار بتان شما بغایت کاسد است و مردم هذا زمان
شما را هیچ برمیدارند گفت از آنکه تو نیک نستایی و مردم شهر ما چیزی را نستایند بخریداری او رغبت نمایند
گفت ای پدر چگونه ستایم که ستایش نمی ارزد هم گرسنه و هم تو و هم عاجز آنگاه زبان نصیحت بگشود یا ابت
لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ... و در بعضی تفاسیر آورده که ابراهیم علیه السلام
روزی بتی را در کوچه و بازار میگرداند و میگفت که کیست خرد چیزی که به هیچ چیزی نمیارزد و به هیچ چیز نخرند یا
کنند روزی ندا کنان در کوئی میرفت عورتی سر از در سرا بیرون کرد و میگفت ای ابراهیم پدرت کجاست
تا از وی بتی بخرم گفت از من نمیخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن
خدائی که داشتی چه کردی گفت دوش دزدی بسرای من در آمد و او را ببرد ابراهیم گفت من نیز خدای ترا
میگویم گفت نیکو باشد گفت خدائی که اگر نان پیری تنور ترا گرم گرداند و اگر طعامی پزی دیگ ترا جوش
آرد و اگر بجای روی ... در سرای تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش ماند ابراهیم گفت اگر این خدای
نمی خواهی خدای دیگر دارم که اگر در مانی بفریاد رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل

ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند که این سخن
آهسته با خود گفته بود و چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی ماند خلیل علیه السلام در آمد و طعامها دید که
گون و بشر آبها رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید الیه بیش گمان بر سبیل استهزا با آن بتان خطاب فرمود
الا تأکلون چرا چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن تبر برکشید و قصد شکستن
بتان کرد و گویند از روز هفتاد و سه نوبت بودند اول دستهای ایشان بینداخت بعد از آن سر را در هم
شکستن مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد و تا در وقت سوال اسناد این امر باو
تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتی تبر را استوار کرد آن
و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و بر وجهی از زر مکلل بجواهر لباسهای فاخر انداخته و این نوبت را
بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده و لباسهای زربفت مرصع بجواهر و مروارید در و پوشیده و از [illegible]
زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن بت ترتیب نموده و دو چشم از جای آن بت از یاقوت
ساخته بودند و از آن نوری می‌افروخت چنانچه تاریکها را منور میکردانید و او را تعظیم تمام میکردند
و باقی بتان آنچه باین بت بزرگتر نزدیک بود از نقره بود و باقی از برنج و [illegible] و آهن و سنگ و چوب [illegible]
بت آزر دست آن بت معین و [illegible] — چون از عیدگاه باز گشتند و به بتخانه در آمدند
بتان را از زخم تبر ریزه ریزه دیدند نفیر و فغان بر آوردند و گفتند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین
آن کیست با آلهه ما این معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمانست مگر کسانیکه از خلیل الرحمن
حکایت تفحص بتان و بت پرستان شنیده بودند و با خشم مانده بودند او در بیت الاصنام هجوم کردند
که این کار ابراهیم است نمرود [illegible] رفته پرسید که این گستاخی با آلهه که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم
یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما بتحقیر میکرده یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنجا بودند
که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم که ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم
علیه السلام فرمان داد و چون ابراهیم علیه السلام در آمد رسم ایشان چنان بود که هر که بر ملک در آمدی بجهت
سجود کردی و بعد از آن بگفت و شنود پرداختی ابراهیم در آمد و سجود رعایت رسم و عادت ایشان ننمود
و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب انحراف او تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت من
غیر پروردگار خود را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار من آنکس است
که زنده میکرداند و میمیراند ربی الذی یحیی و یمیت آن متکبر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده
میکنم و میمیرانم و اشاره فرمود که دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد آنرا
احیا و دیگری را اماته پنداشت آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات
بعد از فنای آن و اماته عبارت از [illegible] روح [illegible] و صلب و مانند آن و ابراهیم
علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه از پای قاصره آن گمراهان بر آن نمیرسید
بدلیل حجتی دیگر از آن [illegible] شد و گفت ان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت
الذی کفر اگر دعوی خدایی میکنی این آفتاب که هر روز از مشرق این فلک طلوع میکند یکبار
از جانب مغرب بر آر نمرود متحیر ماند فبهت الذی کفر [illegible] گفت که بعزت و جلال من که قیامت

اسه بعا وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون الا ان یشاء ربی شیئا
گفت ای مجسنی طلبید در جواز خداوندی که مرا راه نمود و در قبول برون من بکشود و مرا از شما ترس و بیم
از شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی و نقایص اصنام الخ ممکن بود و بتقدیم رسانید و دوم
بدم از جناب قدس الهی پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین و توحید کن و از وضع و تشریف قدرا
بآن دلالت میفرماید تمهید مقدمه شکستن ابراهیم علیه السلام بتان از آنچه علیهم السلام مجمع طلبید که
از بادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود
و آن مجمع مجمع که مطلوب ابراهیم علیه السلام بود در آن روز متوقع می بود و دستور ایشان آن بود که
طعامهای متنوع و لباسهای فاخره ترتیب میکردند در صباح عید بتخانه می بردند و در پیش بتان
می نهادند و سجود میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن
طعامها که بزعم ایشان از تشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول مینمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت میشمردند
و لباسهای لطیف که بیمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود میپوشیدند و تا سال دیگر
سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی میدانستند حاصل چون مجمع عید از مشرق تا سید بعید
بود وقت خروج الجماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید ابراهیم علیه السلام دانسته
بود که در بینایشان بیمار از ادراک امر معذور میدارند از برای تمهید عذر تخلف خود بی تکلف مقدمه
ترتیب کردی قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این محل را از قبیل معاریض فی
الکلام در رشته اندوی توانند که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد مفهوم شد که از کریمه فلما
جن علیه اللیل رای کوکبا و مراد از سقیم تامل در آنها و تکلم بقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر
بر آثار و اسباب است هنوز دل او از مرض علت و کثرت نرسته و بشفاء رویت وحدت نرسیده و
در تاویل این قول فقیلی میگوید که سقیم الله مراد از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فقال انی یعنی
در دفتر نجوم ایشان تامل کرد و گفت انی سقیم ای ساسقیم و مقرر است که آدمی هر چند تندرست باشد
در عرصه بیماریست چنانچه همه زنده گان بجهت آنکه در عرصه مرگ اند گویند مرده اند چنانکه فرمود
انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف گفته است که بالعکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابومطیع
نسفی میگوید که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم طاعون است و این نیز
از آن علت شوکت تام می بود ابراهیم علیه السلام در زهره نظر کرد و گفت بر ربعم منم از جمله مطعونانم
و باین مصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد ... نظر الخلیل فی النجوم فقال انی سقیم
و نظر الخلیل فی الذنوب فقال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید که من
بیمارم حبیب خلیل در گناه گناهکاران نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک آیید که من آمرزنده
گناهم لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاق چنان بود که آزر بود چون به تخلف که نمود دید از ضرورت
بود کلید بتخانه با ابراهیم سپرده و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با ابراهیم علیه السلام
بیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من
قصد این بتان میکنم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا

نعش

بدین قسمت هر هیمه که [illegible] آتش را اهل شام هیمه چیدند و این آتش در نواحی کوثی بود و [illegible] آتش [illegible]
راه بهشت و سوختن آتش [illegible] بود که هر مرغی که از محاذی آن در هوا بگذشتی بیفتادی و بریان گشتی و [illegible]
بحری [illegible] سنگ [illegible] آن آتش [illegible] بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مدت یکسال هیمه [illegible] جمع کرده
تا آن محوطه را پر کردند و روایات دیگر نیز درین باب وارد است و [illegible] القصه چون آتش تمام شد
مردم از اطراف و جوانب بنظاره می‌آمدند و تفرج آن آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع [illegible]
[illegible] بر آن منظر بر آمد و تاج [illegible] بر سر نهاد [illegible] بر سر [illegible] پیش وی صف بصف ایستاده و تیغهای
هندوی که برق و لمعان آن پرتو آفتاب [illegible] از نیام برکشیده و چندین هزار [illegible]
رفتار [illegible] دست در کمر زده و هفتاد هزار سوار بر [illegible] که در صبا سبقت [illegible]
مبادرت نمودی [illegible] از دو رسته برکشیده و ازدحام خلایق از حد بیرون بعد از آن نمرود
فرستاد تا خلیل الرحمن را صلوات الله علیه از زندان بیرون آورند [illegible] نهاده زنجیر بر پای و دست
برپای استوار کرده که [illegible] نمرود و چندین خلایق از نظاره [illegible] او را در میان گرفته بجانب آتش می‌آوردند
و او بر مثال شیر [illegible] و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود بندهای گران میگفت [illegible] عاشقی
[illegible] سلسله [illegible] اکردن [illegible] احوال او میگریستند و او [illegible]
و همه بواسطه او دل پر درد و او [illegible] متوجه حضرت خداوند [illegible] میگفت
بارویی تو در صحن چمن [illegible] تا بوی تو در [illegible] در رقص آیم [illegible]
القصه ابراهیم را علیه السلام نزد نمرود بردند با وی گفت که ای جوان حیف [illegible]
بهتر که ترک این دین باطل کنی [illegible] این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب نجات یابی ابراهیم
[illegible] آتش [illegible] در آتش [illegible] بسوزد [illegible] بعضی از اهل اشارات [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] آتش شوقی که در سینه ما [illegible]
[illegible] مشتاق دیدار [illegible] بعد از آنکه آتش [illegible] کفار متحیر شدند که
[illegible] آتش [illegible] تواند گشت ابراهیم علیه السلام را [illegible] در آتش [illegible] ناگاه ابلیس لعین بصورت
ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده [illegible] نزد نمرود [illegible] حاضر [illegible]
و از [illegible] گفت [illegible] سالت [illegible]
[illegible] آمده است [illegible] نقص [illegible] و تو او را قصد سوختن داری [illegible]
در آتش [illegible] تعلیم ایشان [illegible]
و درین [illegible] منجنیق [illegible]
[illegible]
و [illegible] آتش [illegible] از اطراف و اکناف
[illegible] در آتش [illegible] خلیل الرحمن را صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
منجنیق نهادند و جماعتی از مردم [illegible] و ابراهیم علیه السلام را در [illegible] منجنیق نهاده
[illegible] و ابراهیم علیه السلام درین حال [illegible] استغراق [illegible] الهی باطن او [illegible]

... بت را ... معذب سازم تا سبب خواری سطوت نمرود ... گشت قدرت ... [illegible] پر کردند

و ... که نوبتی جبرئیل علیه السلام فرستاده بود و با او گفته که اگر نمرود لعین ابراهیم را ... [illegible]

توانا ... از سطوت معذب ... جبرئیل ... [illegible] از جانب مغرب طالع کرده ... [illegible]

... از روان سلیمان علیه السلام برادر ... و هر چه او ... از برای او ... [illegible]

و چون نمرود ... عرض ... نمودند لاجرم ... [illegible] قیامت شد و ... [illegible]

نمرود بعضی را از ابراهیم علیه السلام سوال کردند من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم ... [illegible]

که ... هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ... [illegible]

... ایشان ... گفتند ... [illegible] هیچ کار قیام نمودندی ... [illegible]

چه جهت دارد ابراهیم علیه السلام گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم و

لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون یعنی ... که نه نفع از و متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از

خود نمی تواند کرد پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر

در پیش افکندند و همه متفق گشتند بعد ... [illegible] و نصرت آلهه باطله خود بر

تا ابراهیم علیه السلام را بعذاب معذب سازند و ... [illegible] اول او را بفرمود تا در زندان

حبس کردند و خود ... بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت میکردند تا رای ارباب اتفاق بر احراق

ابراهیم علیه السلام قرار گرفت و گویند ... نام او ... علیه اللعنة والخسران آن ... [illegible]

بود که حرق ابراهیم علیه السلام در میان نهاد ... [illegible]

... [illegible] ... و قصه این

حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا بهفت سال ... [illegible]

در زندان ... آن قوم باطل از غایت ... از برای ... [illegible] در این مدت ... [illegible]

اسباب حرق میکردند ... بنا نهادند ... ارتفاع آن شصت گز بود ... بالای آن کوه

... منادی میکردند که حکم نمرود است که هر نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف

و رجال و نساء هر کس تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد مدت چهل روز ... آب هیزم کشیدند و از این

زیاده نیز گفته اند و روایتست که هیچ دابه آن هیزم ... که او را بار کردندی ... [illegible]

... [illegible] مگر استر که آن هیزم را ... لاجرم ... [illegible]

کرد ... نسل او منقطع گشت القصه قوم ... هیزم جمع کردند ... اهتمام تمام ... [illegible]

بعضی از روی ... بت ... و بعضی از جهت تعصب ابراهیم علیه السلام و بعضی جهت ... نمرود

مردود و بعضی ... ثواب ... [illegible] آل نمرود ... [illegible]

... [illegible] هیزم جمع کند ... [illegible]

و از ... [illegible]

می ... [illegible] نصرت آلهه باطله خود ... [illegible]

... هیزم ... [illegible] بعد از آن آتش در هیزم ها نهادند و آتش اشتعال

ندارد جبرئیل علیه السلام در این طلب گرم گفت دل خود را از آن او است هیچ دعا نکرد و طلبید تا مستجاب گردد تا بگفت
از آتش خود بخواه ای دعا استغاثه نمای ابراهیم علیه السلام گفت من او قد للنار این آتش را که برافروخته
جبرئیل علیه السلام که نمرود گفت باش که حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل وعلا گفت الخلیل رافع حکم الجلیل ما
بعد از آن نمرود تا جبرئیل جل علیه وافعل به دوست میداند که با من چه میرود گفت آری گفت علمه بحالی حسبی من
سؤالی لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا الطلب سوی المولی خطاب قصه الشیخ
چون ابراهیم علیه السلام تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بر طرف کن یا رکونی بردا وسلاما
او خود آمد دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت هل من حاجة خلیل علیه السلام فرمود ای جبرئیل نفس خود با مرده
انتظار وقت تسلیم می برده ام اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه بسیج تسلیم کنم القصه چون خطاب
یا رکونی بردا وسلاما متوجه آتش گشت جبرئیل گفت علیه السلام بیامد و پر بر سر خود با آتش مالید حصل کرد و برکت
هشتاد گز همه سبزه و خرم و ریاحین و گل و گلستان و نسرین و ارغوان و چشمه های آب روان شد و همه هیزم
سوخته یکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آورد آتش کده نمرودی گلستان معبودی گشت ریاحین را
به مدد نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان اشجار در رقص در آمدند اوراق بر سر ریز بر صدای نقص
گشتند بلبلان در بر گلستان ندا در فانظروا الی آثار رحمة الله مدد داده قمریان چون مقریان بنغمه
تسبیح و تقدیس آواز بر آوردند در میان آتش چشمه آب روان و خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون
آوردند و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت فرستادند و روایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت
و خیمه از بهشت آوردند و در میان این گلستان بنشاندند و گرداگرد آن را سبزه و ارغوان و شکوفه
بهار بیاراستند و ابراهیم علیه السلام بر سر آن تخت در آن قبه بنشاندند جبرئیل علیه السلام و میکائیل
بیامدند و بر دست راست و دست چپ وی بنشستند و فرشته دیگر هم بصورت ابراهیم بخدمت فرستادند
تا عرق از جبین مبارک او پاک ساختند و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی میان او
بجای بی از برف از برف ترتیب نموده تا حرارت از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام
و چاشت مهیا و ساخته مدت اسرافیل علیه السلام میفرستادند تا سه روز و بقولی هفت روز
درین قضیه بگذشت نمرود بمنظر عالی بر آمده است متفحص حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند که سبب آن
تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمده و احوال او
از خواص استفسار نموده میگفتند که ای ملک این سودا ایست اگر کوهها را ببینید در این آتش اندازی
که همه از تپش آن بگدازد الحقی گفت مرا مطمئنه آنست که وی درین آتش بسلامتست چون بر آن منظر
بر آمده در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش پدید آمده و در آن قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم
علیه السلام بسلامت مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی بر دست او نشسته و در
اطراف و جانب وی گل و ریحان و چشمه ها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت مشاهده
کرد که اصلا در خیال هیچکس نگذرد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال حیرت و اضطراب فریاد
بر آورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین ناز
و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص

در نار مشتعل ساخته و کفار سهل خاطر بتمام [illegible] بود افسوس میگفت   این شیشه افروخته در کوی که میشوند
د سوز و سوز نظری ندارند این خلق گویند که هر چیز که میسوزد شما در جمع آن سوختم که تو جمع جمعی نبود و رحمت
بود اهل [illegible] جهان و زمین و سکان فلک سکان جبال و عدد جان از حیوانات و نباتات اندر آن حجاب نار
باد و نار در میان آمدند که خداوند داده روی دیدن یک بنده و حقیقتش را ببینا که باد میکند خداوند
رو امید ار سکه باد و این باد را بی من رو و چه شود که اگر اجازت فرمائی آنرا بحصن او رسانی تمام خطاب آمد که
خصیصت فاما آنکه التفات بمعونت بشما نامی در روایتیست که فرشته موکل بر باد آن وقت بیامد و گفت ای ابراهیم
من فرشته ام موکل بر باد و اگر خواهی این باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را پست سازم
و هم آنکه این آتش افروخته اند از دود رستند بیامد و گفت من موکل بر آبم اگر فرمائی این خاک را غرق
کنم اگر خواهی آتشها را همه را پست تا فرشته دیگر آمد و گفت من موکل بر زمینم اگر خواهی اینها را بر زمین
فرو برم ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان چنین گفت فلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء که
کمند ام آتش نمنک بسپردم و برات کند بکدام خود کام مرا آنانم چه خواهم چون کند اگر امکان دارد در نتیجه فضل و
احسان او باشد و اگر هلاک کند اقرار تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت که باشد اگر بمقتضای ربوبیت
مرا نکاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده هلاک کند صبر کنم ای ملایکه پیش از آنکه ما در مراد
منجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد ما خود خود را در منجنیق عبودیت نهاده و در آتش محبت انداخته ام تا اگر
ایمان بعقوبت نمود میسوزد دلم آنجا در مجمر عشق با آتش شوق در قلب انس انداخته   گر یقین دانی که جز
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عود در مجمر عشق تو بر آتش نهد   با صد امید
بزم قربت را خود خوشتر تقریش [illegible] هر دل نخواهد رفت اگر در آتش [illegible] بکدازی چو چنگ میکنم این
نوشیدن زخم فراق مرا آن آرام که پیدا و وصال میتوانی بعد از آن ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته
نزدیک با آتش رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا با او تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة
جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل گفت یا آنکس که حاجت داری بس جواهر طلبی که هیچ از این صعب تر
و هایله از این دشوار تر نیست ابراهیم علیه السلام علمه بحالی حسبی من سؤالی را که مرا باشد با شیخ
تو چون کریم   بود الی مرا دانم را اظهار نخواهیم   پیر هراة گفته است قدس سره که سؤال در مذهب عاشقی
لجاجت حق به داند که بهر دادو هم چه حاجت   با آتش عشق اگر نرم بکنم   جان در ره عشق او نثارم بکنم
کوشید که پروانه چرای سوزی   چون عاشق آن شمع طرازم بکنم   روایتیست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام
نظر از غیر تمام برگرفت و تفویض امر نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او را بر وجه احسن
کفایت نمود و خطاب [illegible] آتش کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در روایتی آنست که چون گفت علمه بحالی
حسبی من سؤالی جبرئیل گفت علیه السلام چرا حاجت خود با آنکه داری رفع نمیکنی خلیل گفت چون دوست
هر دوست را سوختن نخواهد نیست روایتیست همان دم خطاب آمد که چون دوست دوست را پسند چرا
سوختن روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما در روایتی آنست که گفت ای جبرئیل از حضرت چه طلبم گفت نفسی
معیوبه نفس معیوب است و نفس معیوب از خداوند و علام الغیوب طلبم از معیوب درخواست کردن خوب و غریب
نیست گفت روح خود را طلب کن گفت روح عاریتیست از وی مرد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن جهی

هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو نماست تا جوم شاخهای نیم سوخته همه سرسبز و خرم گشتند و اوراق
و اثمار را اظهار کردند کذلک در دل بندهٔ مومن نیز دو چیز از اضداد جمع آمده است یکی خوفی که حرارت وی از
دوزخ سوزان خبر میدهد و یکی از رجایی که برودت و خوشی آن از هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون
روز قیامت شود و اظهار آثار یوم تبلی السرائر جمال نماید بندهٔ مومن چون مقتضای وان منکم الا واردها
بر دوزخ به دوزخ گذر کند حرارت خوف برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد و آتش حقیقت بوستان
گردد و دوزخ بهشت و بار روح و راحت و ریحان شود حضرت مولوی قدس سره از این معنی در مثنوی فرموده است

مؤمنان در حشر گویند ای ملک   نی که دوزخ بود راه مشترک   مؤمن و کافر برو یابد گذار   ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
نک بهشت و بارگاه ایمنی   پس کجا بُد آن گذرگاه دنی   پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر   که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت   بر شما شد باغ و بستان درخت   چون شما این نفس دوزخ خوی را   آتشی گبر فتنه جوی را
جهدها کردید تا شد با صفا   نار را کشتید از بهر خدا   آتش شهوت که شعله میزدی   سبزهٔ تقوی شد و نور هدی
آتش خشم از شما هم حلم شد   ظلمت جهل از شما هم علم شد   آتش حرص از شما ایثار شد   وان حسد چون خار بد گلزار شد
چون شما این جمله آتشهای خویش   بهر حق کشتید جمله پیش پیش   نفس ناری را چو باغی ساختید   اندرو تخم وفا انداختید
بلبلان ذکر و تسبیح اندرو   خوش سرایان بر طرف در چمن   دوزخ ما نیز در حق شما   سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا

آنکه نمرود ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد آنروز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان
بهلاکت او بربستند و ترویج دین باطل خود نمودند بندهٔ مومن موحد که پنجاه سال خداوند برحق را یکی گفته
و یکی اعتقاد کرده اگر امروز که وی را بیم دوزخ دوزخ پیش آمد و ترویج دین اسلام نماید در آن روز بینی که همه
فرشتگان و رسولان علیهم الصلوات والسلام میان بشفاعت او بربندند و ترویج دین اسلام نمایند و
شفاعت ایشان در حق بندهٔ مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند این وعده بر
صدق بین اکرم الاکرمین چه عجب [illegible] روایتست که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانه
روز بروایتی چهل شبانه روز آن تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشته آتش بود ولیکن حرارت
نبود لطف الهی جل شانه [illegible] که فرمود با آتشها ابراهیم علیه السلام خطاب کرد که همه آتشها از سدت آن خطاب
برنگ آتش برآمدند تحقیق این انست که از شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند که معنی کریم العفو صاحب والاکرام
الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی از دوستی درگذارد دیگر هیچ کس را با آن گناه در قیامت نگیرد
زیرا که چون آتش گناه آن بنده را بآب رحمت بنشاند این کرم را در باره همه بندگان اجرا فرماید
روایتست که ابراهیم علیه السلام به بندها بربسته بودند و زنجیرها استوار کرده چون بآتش انداختند خطاب
آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائی ولا تعرضی الخلیل ای آتش همان بندهای نمرود است و
و زنجیرهای حسود که بر اندام ابراهیم علیه السلام نهاده اند زیاده از آن هنوز یک ذره از شریف
او هیچ تصرف نکنی و هیچ وجه خلیل کبیر را نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود نصیب امتی من نار
جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود یعنی همچنان آن روز که بندهٔ مومن موحدی را در آتش دوزخ از برای مرور در آرند
خطاب آمد با آتش رسید که ای آتش آن بنده های پر زنجیر ابلیس ملعون که از معاصی و زلات بر اعضا
و جوارح بندهٔ من نهاده زیادت از آن زیادت تصرف نکنی و دست از دامن حرفت و حرقت بندهٔ من کوتاه کنی

کیست که با تست گفت و شنیده است که او را فرستاده خوانند که بجهت قوت است بر خلق تعالی فرستاده نمود گفت پرو

خدایی که داری که آثار قدرت او بدین مثابه مشاهده میکرد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت

آری و بی ندم برخواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آمده

که چون ابراهیم را علیه السلام بدین کرامت دید بغایت تعجب و شوکت ابراهیم علیه السلام برخواست و پیش وی

روی بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که به پروردگار تو تقرب جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم علیه السلام

گفت که تقرب تو بانی لی توسل بایمان نشود حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین حق در نیایی و ایمان قبول

نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال در نمی توانم گذشت و لیکن

چون آثار قدرت در باره تو مشاهده نمودم البته نیاز مندی عرض میکنم نمرود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل

هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد اما حجاب غرور با نفس مانع آمدند

و گویند از ابراهیم علیه السلام مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران نام که عم ابراهیم بود علیه السلام و منصب

وزارت باو مفوض بود مشورت نمود هاران گفت که بعد از آن که پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ

خلق خالق مخلوقات علوی کردی از مسند الوهیت برتبه عبودیت نزول نموده باشی ابراهیم بعد از انقضای

مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای اظهار وعده نمود نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق

رسالت تو موقوفست و هاران بشامت آن شیطنت بزاویهٔ هاویه هاویهٔ هلاک ابدی مبتلا گشت و حق تعالی

ابراهیم علیه السلام را از صحبت نمرود منع فرمود چون مردم مشاهده اینحال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام

ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر بن یقطر که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام از زمان

بوی ایمان آورد و دیگری لوط پیغمبر بود علیه السلام از روز قبول دین حضرت فرمود و چند فرقه از آل نمرود

ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام

از دل وی بیرون رفت والله اعلم ملهم بالصواب [illegible]

در القای ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند که چون صورتا

تکلم بکلمه هذا ربی نموده و صورتا با آتش در آوردند و چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت

انی وجهت وجهی لاجرم آتش را بروی گلستان گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه علیهم السلام در روز ازل که

قدح این طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که نحن نسبح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان

نور مرا تسبیح میگویید و وی در میان نار شما در میان نور شهود مرا یاد میکند و او در میان نار نمرود

تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید

حق تعالی او را اواه خواند که ان ابراهیم لحلیم اواه بعد از آن او را با آتش در آورد و آتش را بروی سالم

گردانید تا دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است در آن وقت که خطاب حضرت

رب الارباب جل و علا بآتش در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنه میگوید

که اگر مقید بسلام نساختی چنانچه از آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی

سلام گفت تا بحد اعتدال بماند ای درویش اینجا دو ضد جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگر برودت خطاب

یا نار کونی بردا و سلاما و چون حرارت و برودت در جایی جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال

ای مسکین چه بیرون آمده در باره او این میگوید چه گمان می بری در حق بندهٔ مؤمن منقطع متعلق که از برای او
فرمان ... نماید ... کرده و در رویان گنج بوستان لحد باری رزد و دل پر درد و چشم واند ده و جهت انبوه آورده
و ورنه از زن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده و در چنین خطاب من ربک نعرهٔ ربی الله از درون جان بر کشیده
الی بولی و مفسد و در مندی وی نبخشد از کرم علیم و لطیف جسم او عجیب و غریب نباشد مصطفی ...
چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه درآمد گفتند ای ابراهیم
حق تعالی آتش ضعیف بر تو سرد کردانید و این نعمت در بارهٔ تو اتمام فرمود سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت
من میکشم و لذت عطف آتش می دید والله لو عذبنی بنار الارض و السماء ثم نادبنی کان احب الی
من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من مشرف گردد اگر نه بواسطهٔ رابطهٔ خلت
تو بودی هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و سعادت ندا من مشرف نشدی مرا کو شیدیم ان
بیاد روی تست ... سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست ... در زهرة الریاض روایتست
که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک تعالی دو قطره آب
بیاورد و بر آتش زد از برکت آن برد و سلام گشت بعد از آن دو قطره را به دو قسم کردانید تا چهار قطره شد
در پیش روی ابراهیم علیه السلام افتاد حق تعالی از وی درخت خرما بیافرید و یک قطرهٔ دیگر بر دست راست
ابراهیم علیه السلام افتاد درخت گل از او خلق شد و یک قطرهٔ دیگر در پس پشت او افتاد درخت مومرود
میوه دار بود برابر آبی بزرگ و آن میوه در درخت ... بود تا به وقت عیسی علیه السلام چون
نصاری عیسی را علیه السلام ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از نحوست آن محالی که نصاری
گفته بودند و درخت گل را میوه بود با خدا خیار که هر درد و دردی که از آن تناول نمودی و جمیع اوساکن گشتی
چون مجوس حق تعالی را شریک گفتند و اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوهٔ خود از شامت
سخن ایشان بینداخت و بجای آن ضیا صد هزار خار پدید آورد و درخت خرما را میوه بود برابر
خربزه چون یهود عزیر را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منسلک شد که تا بقیامت دیگر میوه نداد ای
درویش شجرهٔ ... تو که امروز بمیوه های طاعت و شقیق عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که از
اقوال ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمایی که چنانچه قاعدهٔ ان الحسنات یذهبن السیئات
وارد است و موجب شرارت کذلک حبط و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا آن بهشت
و مستلزم ... مصطفی ... تکمیله اللطایف آورده است که در حینی که خلیل را علیه السلام در آتش
انداختند ملایکه آسمان و زمین و هوا همه بگریه و نوحه درآمدند و در میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در
آتش میانداخت و موافقت با خلیل علیه السلام حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب فرمود که آن
مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمایی که سبب ... او
در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی بطرفة العین خود را بآن مرغک رسانید و او
را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار حال نمود گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را
در آتش می اندازند مرا چون ... دست او نیست باری که تم از آنکه باری موافقت عاشق و معشوق
بود در آتش ... جبرئیل علیه السلام ... خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که باین مقدار

چنین آورده‌اند ... ونیازرده ازاندام او ونمودی سوخته وبانان همه آمد بیرون از دوزخ تا بعد
ابراهیم علیه السلام سبب است که موی کمندی از موی اول او را در آتش انداز را ابراهیم علیه السلام که ... بود
از رخام بعد از آن پاره کرد کلت ابیک از رسن بریسند ابریسمن تا بطناب بدوزند بکلیت ... بود
زنجیر ... ساختند ... از فولاد بعد از آن گردانیدن اصفهنه کرد از این شد خشک تا آفتاب ... و بستند ...
مقدار کردانی زمین روی بنده را ابهٔ شخص این اگر کفت را ... بصورت ناجی آمد ابلیس ... در رهم ...
سبط روایت دو اینجا حیلت بس حیله کفت آنگاه کرد پاره را او جدا جدا بهم و ... بازو ... بتان مثال را ... هاهان
کرای است ابراهیم که خلق آن حق که بکوی مقدار بستن وقت در اما خود ... او را خواهی که ... کفت ابلیس آنکه بلی
خطاب ... از خلت ... این بنده خداوند کفت السلام علیه ابراهیم شد ... بنده نکو ... آن کردند ... بنده
کافران که آنست ... وصلا برد ... کردی دو ... نجات ... خلت ای خلیل که آمد خطاب
الهی بقول العبد کان انست بابایا بسته فرعیه و اصلیه تقییدات و شرعیه تکلیفات بلکه بسته ایج ... مکلف
مبتلا ... نواهی ... امر و او ... تقصیرات سبب ... آمده ... متوجه ایمان بجهت نواهی ... امر و او ...
بود خواهد ایمان از نیز ... ... آیات از تو ... بنده ... که ای بنده ... خطاب ... کردم ... عذاب
مرسل موی که ... او ... او ... کفت ابلیس که آنست دوم روایت ... الفا ... نور ... مؤمن ... نا
صلوات ... تشنگی ... آفتاب ... اندر ... آفتاب در ... بست ... او ... شود ... پاره که ... آن
... آتش با ... تعجب کفت ... ندیم ... شربت ... قدحی ... آب ... کفت ... کرد ... غلبه
الذی ... که کرد السلام علیه ... که ... او ... ... کفت ... سرد ... آب ... از ... میکو
حی ... آن ... استغفا ... الموق ... ثبات ... در ... جستی ... سبقت ... که ... یک ... کو
موی که وقتی درویش ... ای کرد نکرد بسته مرسل موی که ... او ... او را که کفت ابلیس ... انکه ... روایت دو
بلکه السلام علیهم پیغمبران بهم نسبت ... مومن بنده ایمان ... کسته ... قوت وجود با که ... بسا ... ابر ...
ضعیفا کان الشیطان کید ان ضعیف مکر و کید اکبر هو الا اله لا انه الله شهد ... کرده درست یکتا ... خداوند
میکند ... بروی کافری و اعتقاد خلاف بر مسئله ... بیک السلام علیه خلیل انکه دوم ... بشارت ... کسسته
مومن بنده حق در ... کمان ... میکند ... بار ... شربت ... حرارت ... در او ... که ... حق ... در
... کرماد ... آفتاب ... در ... او ... داد ... تحقیق ... خداوندی ... رضای ... اعتقاد ... بین ... که
... عصیان ... آمدن ... مقصد ... که ... گرداند ... آسوده ... معفرت ... رحمت ... زلال آب ... قیامت
فرمود خطاب السلام علیه جبرئیل ... حق ... اند ... آسمان ... بنده ... بطلان ... کان ... و ... بسته ... جفا ... از شرک
نکرد باز نومید لعین ... تا ... انکیده ... چند ... وعظه ... ماهی ... آن ... او ... داشت ... او ... دریا ... ازخلاق ... ماهی ... تا
... که امروز او ... که آمد خطاب ... ال ... نکرد باز ... درویش ... مرا ... آمد ... دعوی ... با ... کافری ... خداوند ... کفتند ... فرشتگان و
... معاد ... اوامر ... با که آنست ... بود ... داده ... الهی شربت او را بود ... نقیب ... آفتاب ... در ابراهیم
... که ... فرمود خطاب ... ان ... که ... آنست ... روایت ... دیر ... بابل ... چاه ... ملک ... فرامو ... حقی ... با تو ... که کس ... آن ... بهر
ملک ... است ... آمده ... تنگ ... با ما ... هرچند ... مانده ... تنها ... غریب ... ... افتاده ... بیرون ... خود ... وطن ... از ... اما ... است کافر ... اگر
حضرت ... بجنگ که ... منکر ... کافری ... درویش ... نکردم ... باز ... محروم ... شکسته ... دل ... او ... غیبت ... حضرت ما را

کسی کافر است و بود ای جبرئیل هرچند کافر است مرا بنام خداوندی میخواند اگر کرم من نسوزد که او را فریاد رسم

ای عجب کافری که نام الله بجان بر زبان میراند از آتش نجات و خلاص میشود دو خصلتی که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه

بر زبان میراند اگر از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب استشهاد شده و اینست که بعد از آن که آتش نمرود

الهی سبحانه برد و سلام گشت و آتش با حق تعالی مناجات کرد که الهی بهر که یا فرمائی تو میکند او را با آتش عذاب

اگر چنانچه بر فرمان بردی و برد و سلام گشت اگر چه عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش تو بعشق

عذاب خشک بنا بر قلوب المحبین اگر فرمان بردی ترا با آتش دلهای عاشقان خود میسوختی و در شرح نقل نموده

ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد جزو و آتش محبت که در دل عاشقان

عاشقان او است استغفر الله ان الله غفار ولا علی عاشق اثم ولا علیه بالبار حرج فی قوم فقلت

لهم النار ترحم من هی قلبه نار و در ریاض الذاکرین آورده است که حق سبحانه و تعالی بدوزخ خطاب

فرماید که استغفی علی اعدائی ای دوزخ استغفار عذاب در باره دشمنان چنانچه حق اوست

بجا بیاور اگر مثل تقصیری واقع شود فرماید و عزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی شود

بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بآن عذاب معذب نکردم و آن عذاب چنان باشد

که بفرماید تا دوستان خود با آتش دوزخ فرستند تا بیکبار دوزخ فرو میرد و دوستهای

از یکدیگر خورد ریزه شود تمامی اغلال او بگداز دوزخ بناله و فریاد در آید حق تعالی بفرماید بدوستان که

بیرون آورند تا باز آتش بحال خود باز آید و بعضی چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده

دوزخ باز نه ایستد و موید این خبر است که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد بر دارد که

یا رب ان تعذبنی بمعرفة القلوب العارفین فانی لا اطیقها خداوندا بهر عذاب که مرا معذب کردی

مستحقم اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفت که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب

نکنی که طاقت آن ندارم

آتشی امروز عشق جسم و جان من بسوخت — آتش دوزخ ندارد تاب شمع سوز فراق

آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت — گفتم آهی برکشم کام زبان من بسوخت

آتشی جز آتش هجر عزیزان من بسوخت

نار دوزخ گر بسوزد موسهای عاصیان — تشنه دیدار یارم در بیابان طلب

کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت

سیصد هزاران پیشانی در ره کم یافت — برق استغفار از آن نام نشان من بسوخت

چون که در مرات جان دیدار جانان — ظلمت شب تن در ظهور نور جانان من بسوخت

صد هزاران پرده بود اندر میان من بسوخت — جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت

در معنی بین از ین کلفتی رحمت شمس — این زمان نور رخش مشرح بیان من بسوخت

...... و خروج

ابراهیم علیه السلام از آتش ...... و واقعه اول تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق به

ابراهیم علیه السلام از دیار بابل بمملکت شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات عوالی شرایح خود چنین آورده

اند که چون آتش نمرود در ...... ابراهیم علیه السلام سرد و سالم گردانید و بسلامتی از آن مهلکت بیرون

بیاری از رجال قوم او که موفق بود به معادن الله با حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود و برادر زاده ابراهیم

و هو لوط بن هاران بن تارخ حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و ابراهیم علیه السلام و دیگری

ساره خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام و هی سارة بنت هاران الاکبر اگر چه ابراهیم

ابراهیم علیه السلام .... لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود صلوات الله ما داران که عمه

اخلاص که بست جبرئیل ما نمودی ما از خزانه کرم هزار حاجت ترا روا کنیم گردانیم اکنون طلب چه مطلبی مرغک گفت
ای جبرئیل مرا حاجت دیگری نیست که از حق تعالی طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته بیاد
حضرت مشغول باشم و پیوسته نام بار آیم او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت
را هزار نام است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون ~~او را روا کردانید و هزار نام حضرت خود بش~~
آنست که آن نهصد نام دیگر بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام بخوانم حق تعالی حاجت او روا کردانید و هزار
نام حضرت خود بش تعلیم فرمود تا در بلبل جو نهار روظیفه و اسحار بترنم و تکرار بر شاخسار گلزار نغمه و نوا
بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی این مرغ را چه نام است بعربی عندلیب میگویند و بپارسی
هزار دستان میگویند و گویند که چون تعلیم اسمائش نمودند و آتش را گلستان ساختند دران گلستان
درآمد و بر سر شاخی زیر آمد و در برابر ان گلها نغمه و نوا آغاز کرد و آواز بر آورد بانگ با او را با گل محبت هر روز
و عشق زیادتست تا بروز قیامت . از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند
بجام سوی کعبه اخوان ما شبی تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند دل در مقام عشق که سر منزل غایت کو نیست
بر هلاک تو دو انجا چه میکند تابوت ما ببر بسر کوی دلبر عشق و انگه ببین که کوی منش با چه میکند روایت دیگر
نیز بنظر رسیده که زنبور عسل نیز دران منظور نظر شد که دهان پر آب کرده بر گرد آن آتش می گشت تا بیان
آب آتش نمرود را بیفشاند آن مقدار سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان وی عسل مصفا فیه شفا
کردانیدند تا تو بدانی که درین درگاه هیچکس زیان نکرده است کس با تو زیان نکرد من هم نکنم
در زهرة الریاض آورده که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را بسی نه ملکت آن بود
که آتش بتمام معدوم کردانید و یا ابراهیم را علیه السلام بجانب دیگر انداز و دیگر دانا دشمنانرا مجال طعن
نباید مثلا گویند اگر در آتش در آمدی البته بسوختی و در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد
تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند و درین اهل اشارت را دو تحقیق است یکی انکه میتواند که بنده
مومن را بتمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم کرداند نکرد بمعصیتش مبتلا کرداند و بعد از آن
بروی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر انکه در روز قیامت
نیز می تواند که بنده کانرا ای انکه مزد و رنج و زحمت باشد بهشت رسانند دو و جهنرا مقتضای
وان منکم الا واردها در دوزخ در آورد بعضی را بسوخت و یا بعضی را بهشت تا دانند که کار قدرت او
دارد نی طبیعت آتش و آب لاجرم آتش ابراهیم علیه السلام عذب و خوشاب میکرداند یا نار کونی
بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد اغرقوا فادخلوا نارا
نقلست که در حین آتش افروختن گوهر قیمتی از خزینه نمرود غایب شد خزینه با نرا علای بود از غلامان
او بخیانت متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای
او بران قرار گرفت او را پیش از ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند غلام هر چند استعانه نمرود
و ارکان مملکت نمود اجابت ننمودند مسکین متحیر گشت روی بخواندن بتان آورد اجابت نیافت
و فریاد باسمان و زمین برد فایده ندید چون او را در منجنیق نهادند بجانب آتش انداختند در
میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل در یاب بنده مرا جبرئیل گفت الهی بعد از

بنزد ملوک اظهار نموده دست باز نداشته گفت جواهر قیمتی که بدین اعتبار [illegible] صندوق مبالغت
مینمودند تا جوهر بیاید صندوق را بگشادند و نگاهبانان پادشاه را چون نظر بر آن [illegible] افتاد
ماه روی دیدند که نیرات فلک از پرتو جمالش نیلگون گشته و خورشید آسمان [illegible] بود
جمالش چون شفق در خون کشته گویا آفتابی بود که از زیر نقاب سپید خرشید یا ماهی بود که در پرده سحاب
ظلمات نور از روی می چکید دیده نظاره کنان در حسن و جمال آن ستاره سیاره فلک [illegible] ستاره
خاتون حیران بماند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نمودند امیان متفحص این امر تعیین نموده ابراهیم
را علیه السلام با ساره بدار الاماره آوردند از ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن ترا چه میشود ابراهیم
از خوف آنکه اگر بزوجیت وی معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست
یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر اوست
ابراهیم علیه السلام عذر خواست و چون لعین عنان را تمالک و تماسک از دست رفته بود خواست تا دست
درازی کند ساره خاتون پاک و آن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوات بجناب قدس الهی بنالید که
خداوندا دست ناپاک بی باک را از دامن حرم این ناپاک محترم خلوت سرای عفت کوتاه گردان فی الحال
هر دو دست آن گستاخ از حرکت بماند و در روایتی که چون ساره را بدرون قصر برده داشتند و ابراهیم را علیه السلام
بیرون در بسته و بالطف مبارک آنحضرت از کمال غیرت در جوشش و اضطراب در آمد بگریه نماز درپیوست و بعبادت
حق مشغول شد حق تعالی از برای تهمت نمای دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی و مجلا گردانید
تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع می شد وی از بیرون قصر معاینه می دید چون
دید که آن مخذول دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت بجوش برآورد و گویند هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو
دست او شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دیگرگون شد و یکبار در و دیوار آن قصر در لرزه
و اضطراب در آمد که گویند ابر سرا بخواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت
جواهر بهایم که تو کیستی و احوال توچیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای زمین و آسمان
است و حق تعالی دوستان خود را حافظ و نگاه بانست کی روا دارد که بحرم دوست دست بخیانت دراز شود
ملک از خدای خود در خواهی تا دست مرا بحال صحت برد که من دست از تو باز داشتم بیچاره دست نیاز بجناب الهی
برداشته باحق تعالی عافیت لمیزل این داشت و گویند این معامله تا سه نوبت کشید که هر بار که دست وی
از کار بماندی و باز استیلای شهوت قصد میکرد باز دستش خشک می شد تا کرت سیم جلی این خطره از خیال
بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرام منظور ساخت و کنیزک با حسن و جمال بوی انعام کرد و گفت ها اجر علی
مولایک و بعضی حسب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت و گویند از گاو و گوسفند و دیگر مواشی نیز با او ارزانی
داشت و ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را از قضای گذشته آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام
پیش از وی اظهار آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شیخ بن حجر در شرح بخاری آورده است که
چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم در نماز بود و بعد از آن اشارت فرمود بدست که مهیم واو
کسی که بکلام باین طلب کند ابراهیم بود علیه السلام و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت که حق تعالی کافر را
دفع کرد سوال ابراهیم علیه السلام جواب از پیش برد است تا بر حقیقت اطلاع یافت حکمت چه بود که در آنک

ساره بوده عم ابراهیم علیه السلام در اسم موافق بوده اند و بعضی گویند ساره دختر ملک خراسان
بوده و در آن وقت که ابراهیم علیه السلام بجانب خراسان هجرت فرموده بود بنکاح خود درآورد والله اعلم
دیگری رقیه خاتون بنت نمرود و قصه او بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد ان شاء الله تعالی
چون ابراهیم علیه السلام از آتش بسلامت بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیده با حضرت ایمان آوردند و لمعه
در افواه والسنه افتاده بترویج دعوت او قرار می گرفت و اعلا و اعلام دین اسلام روز بروز ترقی
پذیرفت نمرود را ازین معنی تغییر کلی در باطن پدید می آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی
طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت تو باین دین محدث خلل در امور مملکت من پیدا شده و در همه
تمام مهمات ملکی راه یافته اکنون بر خیز و با اصحاب و متابعان ازین مملکت بیرون رو که بر
کار تو حفظ جانب تو و التفات مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول
کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و روایت آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین
حق دلالت میفرمود و با او ایمان می آوردند و بر نمرودیان دشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند
بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد چنانکه سوختن نتوانستند صواب آنست که او را از مملکت خویش
اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم دریافت با لوط و ساره خاتون عزم هجرت
نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بنکاح
خود درآر و گویند اول وحی که با ابراهیم علیه السلام آمد این بود والله اعلم و ساره را حسن و جمال
بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند
وی بصورت حور عین بود اما تفاوت همین بود که مر او را طمثهای بهشتی نبود و پاکی از حیض نداشت
و مقرر بود که در همه عالم بحسن او نبود بعد از آن ابراهیم علیه السلام دراز گوشی بهیچ درم بخرید
و ساره را بر آن سوار کرد و ابراهیم علیه السلام در آن روز هشتاد ساله بود میرفتند تا بحران
رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم
و مستولی و مفسد نام وی صاروف بن صاروف و او از قبطیان بود و داب آن ظالم آن بود که هر
عروسی بنکاح خود درآوردی اول او پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی نگاه داشتی
و الا بگذاشتی و در راه بانان طریق نصب کرده بود که در میان آینده کان و رونده کان زنی
با جمال ببینند بحرم سرای ملک فرستند و در زهرة الریاض آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام
بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر حکم ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت نموده در
موتفکات متوطن شد و لوط را حق تعالی برسالت بآن قوم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه
ظالم و راه بانان او با ابراهیم رسیدند و وی بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره را در آن
درآورد و قصد مصر کردند چون نزدیک رسیدند عشاران که تفحص اموال مصر کاروانیان میکردند
تفحص اموال و احمال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت بتفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام
بانواع عذرها توسل نموده از فحص آن امتناع نمودند ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام این صندوق
را پر دینار و درم اعتقاد کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از درهم و دینار

نمرود را دختری بود رعضه نام با عقل و فراست دران وقت که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته
بودند از پدر دستوری خواست تا بران بنایی که از برای اشراف اشراف بر آتش ساخته بودند برآید
و از حال ابراهیم علیه السلام وقوفی یابد پدر گفت یا بنت ابراهیم علیه السلام چندین روز است که در
آتش افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید گفت ای پدر البته میخواهم که ببینم حال
و مآل وی بچه چیز عاید گشته است اجازت داد چون بران مقام مشرف برآمد ابراهیم را دید در میان
آتش از برای او ترتیب گلستانی کرده اند و بناز و اوراسند بر بالای تخت بهشت بران گلستان
برآورده رعضه گفت ای ابراهیم این چه حالت که آتش ترا آتش نسوخت بلکه فروغ کار و رونق
تو بازبر افروخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب گفت که من کان فی قلبه معرفة الله لا تحرقه النار
رعضه گفت ای ابراهیم مرا اجازت میفرمایی تا درین آتش نزدیک تو آیم فرمود بگوی لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله بعد ازان قدم در آتش نه و هیچ باک مدار از فکر در انداخت بیکبار رعضه دختر نمرود و او
از بر اسعف وردو کلمه توحید بگوید خود را در میان آتش آتش در قدم او افسرده گشت تا خود را نزد
ابراهیم علیه السلام رسانید و بحضرت ایمان خود تازه گردانید و از انجا بسلامت بجانب پدر بازگشت
چون پدر اثر ایمان او مشاهده کرد تعجب بر تعجب بیفزود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت
بر دین باطل استمرار نموده دختر او را از [illegible] دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود
دختر ملتفت نصیحت [illegible] دیگر بتعذیب [illegible] تکلیف نمود [illegible] تا رای نا صواب آن پدر
فتنه شوم منظر بران قرار گرفت که آن نیک بخت [illegible] البخت ترین عذابی معذب کرد [illegible]
تا او را در سیاستگاه و زندان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دستهای او دوخته و آتش
محبت و بلا بر جان آن فرزند صد صد بر افروختند حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک
مرا دریاب و از چنین دشمن نجات بده و بنزد خلیل من فرود آر جبرئیل علیه السلام بفرمان خلیل جل
جلاله رعضه را ازان مهلکه رهانید بنزد خلیل علیه السلام رسانید و با ابراهیم علیه السلام در سنین
مسلمین [illegible] بود بعد ازان ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود مدین بنکاح در آورد
و حق تعالی [illegible] از مدین بیست فرزند [illegible] بعد بطن [illegible] هم پسند نبوت [illegible] گشت والله اعلم

[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] کیف [illegible]

و درین واقعه سخن [illegible] دو وجه بیان کرده اند وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم علیه السلام تا از حق تعالی احیای موتی
طلبید علما درین جا چند قول ایراد فرموده اند قول اول عبد الرحمن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله که روزی
بکنار دریایی میگذشت دابه دید بر کنار دریای مرده بعضی از وی در آب و بعضی در خشکی ان بعضی را ماهی و نهنگ و دواب
بحری میخورند و ان بعضی را سباع صحرا و طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا بکیفیت زنده گردانیدن این
جانوران [illegible] حق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که [illegible] بعلم الیقین میدانم بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی قول دوم [illegible] سبب این سوال [illegible] و سعید جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که چون
حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملایکه مقرب بعضی گویند ملک الموت
بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت فرما تا این بشارت بخلیل حضرت تو رسانم چون خلیل این بشارت

عایشه رضی الله عنها حجاب از نظر رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر افکندند تا وقتی آیات نازل شد همراه اند و در نظر
راه نمودی با وجود رفعت منزل آنحضرت علیه السلام والتحیه چو اگر حجاب از نظر خواجه بود اشتی پاکی عایشه
را دلیل علم مطلع بودی و پس صلی الله علیه وسلم حق تعالی خواست تا محل عصمت او را بتوضیح آیات قرآنی
بر وضح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را علیه السلام حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگاه دار چون با جبر
رسید گفت بود در حجاب باش تا مرا چون چشم ترا نگاه دارم آری ساره خاتون را پاسبان خلیل بود و عایشه را
نگاهبان رب جلیل بود جل و علا رجعنا الی القصه چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت از آن محل تهمت
بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از توطن در آن مقام متنفر میرفت بار دیگر هجرت منزل مصمم کرد از آن
و از مصر به بلاد فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی در آن
موضع چاهی بکند و آب از آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که همراه
بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام بار زاد برداشت و بطلب طعام از آن مقام
بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند آورد و در میان بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر
باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر در آن خرسندی حاصل
آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد ساره پای
را بسر باردان فرستاد تا تحقیق کند ابراهیم علیه السلام چه آورده بار جامه پر گندم یافت ساره و بانو
مقداری از آن گندم دست آس کشیدند و نان بپختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بحضور نان
آستد با خوردن ابراهیم علیه السلام پرسید که خوردنی چه داری ساره گفت از آن گندم که آوردی
نان پختیم ابراهیم علیه السلام از این معنی تعجب نموده مراسم شکرگزاری منعم علی الاطلاق جل و علا قیام
نمود و قدری از آن گندم را جهت قوت خود صرف نمود و قدری را مخصوص بزراعت گردانید و حق تعالی ببرکت
ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا بمثابه که بروی زمین جوی روان میشود و نشان
آب و آیین صورت خبر یافتند جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بجهت
خلایق آن شهر شد و اکنون بابراهیم آباد مشهور است بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت
ابراهیم علیه السلام کشیده با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر
هجرت اختیار کرد و بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت
المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام از آن مقام نقصان کلی بآب آن چاه راه یافت و جمعی از ایشان
از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشته در عقب آنحضرت آمدند و هر چند الحاح و مبالغت نمودند که
بوطن مالوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض آنحضرت
رسانیدند حضرت بدعا امداد فرموده حق تعالی آب آن چاه بمیزان اول باز آورد و وصیت فرمود که باید
که زن حایض از سر چاه آب بدست خود برندارد و مدتها برین بودند و تیره آب جویان میبود تا روزی
زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرد و باز نقصان آب ظاهر شد و از آن چاه دیگر بجا ماند
مکه بود بیت المقدس و چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی
را مخصوص بهجرت نمود و لکن از آنجا تا نزهت سرای خلد خواهد شتافت [illegible]

وسرهای ایشان نیز با خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را بخواند آن پاره‌های گوشت کوفته بر سر چهار کوه
حرکت در اضطراب در آمدند و هر ذره که بهم مخلوط گشته بود متفرق شدند [illegible] با یکدیگر
متلاقی شدند و قالب هر یک تمام گشته به پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سرها [illegible] پیوسته تمام
اعضا گشته بهیئت اول زنده و تن درست گشتند و در گرد ابراهیم علیه السلام در پرواز در آمدند و [illegible]
لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام این حقیقت مشاهده کرد
جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دوم از وجوه
این قصه سخن ارباب اشارت [illegible] والله اعلم اشارت بیان کرده اند اول آنکه حکمت چه بود در اختیار
عدد چهار و اختصاص آن در این معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند ملائکه و جن و انس و شیاطین
تعیین این چهار مرغ اشارت با چهار صنف از اصناف مکلفانست و این طایفه هر مرغی را بنوعی از
انواع [illegible] بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمیست که از همه حیوانات
بهتر است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر کلاغ از مرغان دراز عمرتر است به پیری می ماند که طول
حیات او زیاده است و خروس بجهت مردی و متابعت شهوت خود با شیاطین مناسبت دارد و بط بجهت [illegible]
بملائکه در طاعت الهی [illegible] گویند خلیل را فرمودند که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست زنده کردی اینهم فردا
آدمی را زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را زنده کردم از ترتیب طبیعت زنده کردم فردا اختیار [illegible] گردانم
و چنانکه خروس را که [illegible] شهوت [illegible] جان در بدن در آوردم دیو [illegible] مبعوث گردانم و چنانکه
[illegible] خلعت حیات پوشانیدم فردا مقربان حضرت را یعنی ملائکه با طاعت و عبادت را دیگر باره
برانگیزانم چنانکه اینها را بخواندن خلیل جان [illegible] آمدند و شما را بخواندن اسرافیل جان [illegible] گردانم اشارت دیگر
حکمت در تعیین طیر از سایر انواع حیوانات چیست بعضی گفته اند حکمت آنست والله اعلم از جمله حیوانات که مرکب
[illegible] و روح طیر را اختصاص بواسطه ترجیح روحانیت است بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر
حیوانات در زمین سیر کنند و لیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا
طیران نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روح هوائیت بر بدن ارضی و این مقدار در سبب اختصاص طیور
از باقی حیوانات پسندیده است والله اعلم اشارت دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور
چه بود بعضی گویند که هر چند از این چهار صنف را واقعه بوده است که این اختیار مبنی بر آنست و واقعه
طاوس نسبت با آدم علیه السلام خیانت کرده بود ابلیس را به بهشت در آوردند و زاغ نسبت با نوح علیه السلام
خیانت کرد که او را فرستاد تا از نشستن آب خبر آرد و بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد و خروس
با الیاس علیه السلام خیانت کرد که جامه آنحضرت پاره کرد و بط نسبت بیونس علیه السلام خیانت کرد
[illegible] و هر یک ازینها بدعای آن پیغمبر نسبت با او خیانت کرده
[illegible] مبتلا گشته طاوس بنفرین آدم علیه السلام [illegible] بهندوستان [illegible] و کلاغ [illegible]
[illegible] بدعای الیاس [illegible] در میان [illegible] شایع [illegible]
یونس علیه السلام [illegible]
اشارت دیگر آنست که هر که ازین چهار مرغ را [illegible] صفتی است از صفات ذمیمه [illegible] که بسبب [illegible]

بگشت گفت ای مجز اهیم که حق من نمای تا این بشارت متحقق گردد و این قول مصدق گردد فرمان آمد که
چه بهشت میخواهی گفت الهی نشان خلت فرمان برداری دوست است مر دوست را و اگر سخن او را رد نکند
ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که کرامت نمودیم گفت خدایا در آن وقت که نمرود با دشمن ملعون ان ربی
الذی یحیی و یمیت امانت ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودم و دانسته و لیکن احیا ترا یعنی زنده کردن
ترا ندانسته این قلیل الی هنوز در خاطر نشست میخواهم که بدین نیز مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم و
غایت عجز خود بمرد و بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی و قول سیم است که امام حسن بصری رحمه الله
میفرماید که در صحیف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت مرغان باشند [illegible]
بغایت زیبا ناطقه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشتی در طیران ازین شاخ بران شاخ و ازین درخت
بران درخت میپرند و در دل هر بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در
بتیع قطعا بسمل کرده و بنار شوق بریان ساخته بر طبق صفا من نهاده شد و بنده چاشنی کرده و المقدار
که خواهد بخورد و چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشاند و در صحن بهشت طیران نموده جمع
و شود در آید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار آن در دنیا ببیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول
چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا برگزیده خلت ساختیم [illegible]
و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندیم گفت خداوندا این دولت
و این مرتبت عزیز و درجه ایست فوق عادت که رفعت این مقام نه لایق ایست در حوصله فهم
و ادراک هر کجا و کنگره کبریای این مرتبه بمثابه ایست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا
علامتی از علامات این عطیت میخواهم بمن نمای تا دانم که بدین مرتبه رسیده چه دولتست که بخلعت خلت
مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه و سلم از جبین مبین تو که
چون آن نور که چندین گاه مستوری بوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت تو بر منشور
نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر دوش
استشهاد برافرازیم ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب
آمد که آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانم گفت ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن ای و لم
تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطه دلم بنور توحید و ایمان
منور است و نکته ایمانم بلوایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق را در جولان
در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد و اما بواسطه آنکه راح ظلمات بشریت
در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه عین رسد
یعنی اعتقادم بقدرت درست است اما عاشق نیز انتظار نیست [illegible] نقد را بر بسالی و مقال
نسیه ترجیح می نهند خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر گفت ای ابراهیم چهار مرغ را ذبح کن و همه را
در یک جا و در هم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخوان تا آثار قدرت ما مشاهده
کنی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاووس و بط بودند مجموع
را سر از تن جدا کردند و به نهایت ایشان را در هم آمیخت و چهار قسم کرد و [illegible] هر کوهی پاره نهاد

موعود اسمعیل [illegible] بزرگان فن

تواریخ و مسجلات مستقلیان عوالی شان در جرائد خود چنین مقرر فرموده اند که چون واهب بی منت

و رزاق بی منت توالت اولاد و تواردات نعمتی ورا ابراهیم را علیه السلام بکثرت حواشی و حشم و مواشی

و خدم و خزاین حوایج و صیاع و صنایع و [illegible] مخصوص گردانید و خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطایا

جل و علا بکمال الطاف و عنایات انعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام کرد اینک اگر فرزندی ارجمند کرامت فرماید

که وارث منصب نبوت و مسند رسالت بوده امت بجاده شریعت قویم و سالک صدق بر منهج

مستقیم باشد هر آینه که مستلزم شنای نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون که بتقدیر

قضای آسمانی از جمله توالد و تناسل عاطل و عاری بود رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده

میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریعت آن عنصر لطف

برین معنی قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشید تا آنحضرت بتمنای خود رسید و هاجر

که بغایت جمیله بود و چند سال بشرف مصاحبت آنحضرت مشرف گشته در همان فرصت صدف قابلیتش در وجود

حضرت اسماعیل علیه السلام آمد و نور باهر سرور محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب خلیل برحم هاجر نهضت نمود

و بعد از انقضای مدت حمل بهر خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیده افلاک در مهد خاک

همچنین فرزند ارجمندی ندیده و قابله زنان در کنار زمین جبین طفلی نازنین تر سپرده و او را بزبان

عبری اسمویل نام کرد و بعد از آن بکثرت استعمال به اسماعیل مشهور گشت و چون مهبط نور محمدی صلی الله

علیه و سلم بود درج [illegible] محمدی صلی الله علیه و سلم هر کرا نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در حرم

دل و خلوص جانش مقیم گشتی تخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره [illegible] و سیمای جواهر محبتش مکنون آینه

دیده از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبه که [illegible] و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساره

از غایت وفاق از مقام اشفاق و افتراق ننمودی دیگر ساره را از آن حال رشک آمد چرا که توقع

میداشت که او بان دولت فایز آمد و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق

و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی را دانسته

از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا

خاطر از کدورت صافی کند و تحلة القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او

چیزی قطع کند ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرمود و این سنت در میان زنان باقی ماند

با وجود این هنوز خاطر وی از هاجر و فرزند وی اندوهگین می بود و ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت

خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره در ذمه وی می بود رعایت خاطر او بسیار می نمود تا روزی به طبق

مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان در رسید که ای ابراهیم خاطر جوی ساره مقدم

رسان و هر چه دلخواه دوست حبیبان کن خلیل فرمود ای ساره [illegible] گفت [illegible] ابراهیم که

هاجر را بجایی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و نه زراعت و عمارت [illegible] و دیار

باشد و همان جا بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتار

از بهشت برای ابراهیم بیاورد و ابراهیم علیه السلام بر براق سوار شد و هاجر و اسماعیل را [illegible]

ایشان بقتل است مثلا خروس متابع شهوتست و غراب طویل الامل و ... حرص عقبه البطن و طاوس ...

مقام رعنایی اشارتست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که غنایی میوه طیبه للحیته

سینه شیب گریبان جانت کرده اول خروس شهوت را سر ببر و سر زاغ امل را کرده بعد بط شکم پرستی

سلم گردد و رد طاوس رعنایی و خودنمایی را بعلم ... اشارتست که هر که متابعت شهوت کند مرگ او را از

حیات او بهتر و هر که در امل در درازی عمر ... و از ... شکوه تر و هر شکم پرستی کند بکارد قطعیت سر مطالعه

اش بردن اولی هر که عاشق شود از ابخیر و نمایش و رعنایی و زیبایی اوست وجودش را بعدم ... دهند

الی اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را مشاهده نمود نشد بمرتبه کمال یقین نرسید تو نیز

اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود کرد و چهار مرغیست در باطن تو که در فضای هوای این جهانی در

پرواز دتا این هر چهار را سر بر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از ان صفات بری نمیری ابد دولت

حیات حقیقی نرسی بدانکه ازین چهار مرغ یکی خروس است از ابکارد قطعیت سر بردارد و بر سر کوه قناعت نه دیگر

امل است و از ابکارد یاد مرگ سر بردارد و بر سر کوه قطع امل [illegible] تسلیم [illegible] ابکارد ریاضت ... دار

و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است از ابکارد توکل سر بر دارد و بر سر کوه تفویض نه بعد از ان این مرغان را

بطاعت و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو بشتابند و در طریق تحقیق رفیق و شفیق تو باشند

اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یک را صفات جبلی [illegible]

[illegible] و اخلاق ردیه در جسد مذکور است ... آنست که هر چهار را از صفات جبلی و [illegible]

بری او بازدارد و باضداد آنها از صفات کمال و [illegible] متصف کرداند تا حقیقت موت و حیات ...

[illegible] شیخ [illegible] قدس سره [illegible] چهار طبع ... ببرد ... جمله را ... کردند [illegible]

زنده کن هر چهار را خلیل اشارت دیگر ای خلیل چهار مرغ انفس تو ... از تو کشتن و پاره کردن و

و خواندن و از ما زنده کردن کذالک ای سالک گناه کار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن

و پشیمان گشتن و ... عوض کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناهان تو امرزیدن ای مطیع

از تو چهار کار از تو و چهار از من شکر نعمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیات

بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنت از من

اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده بودند و جان [illegible]

نمودند بودند و با اجزای اعضا متفرق و پراکنده بودند و اجزا بیگانه و آشنا باهم آمیخته و اگنده بودند چون

خلیل قدرت خلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان رسیده با بدن [illegible] آرمیده

گشته و با اعضا اجزا مجتمع گشتند و از آشنا و بیگانه از آشنا ممتاز شدند حال بنده پراگنده احوال در

قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود او بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار ملاقات [illegible]

کار جل و علا دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراگنده و متفرق الحال اند یکدیگر آمیخته باشند با

کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت پروردگار

جل و علا مجتمع گردد از الوده گیها و پالوده گیها آسوده شوند بعضی از او شوند و بدل شاد گردند [illegible]

خلاص شوند و [illegible] خاص یابند بجنت مهمان شوند و بر رویت شادان گردند قصص باب دهم در ذکر

گرانی رجعتی و تشنگی نمودست ندایی شنید که ای هاجر باز گرد و بخیل خود که این فرزند ضایع نخواهد شد و در
این محل بعد ازین خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نمود
نزد اسماعیل آمد جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت
مادر ام ولد ابراهیم گفت وی شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل گفت بخدا
بکسی گذاشته که کافی مهمات شما را بعد ازان هاجر نظر کرد دید که چشمه آب خوشگوار پیش او روان است
و در سبب ظهور آن آب روایات مختلف بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه حضرت اسماعیل علیه السلام
که در زمین می مالید حق تعالی آن چشمه پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زده زمین
شکافته و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه برکت مناجات بالحاح جبرئیل علیه السلام آن آب ازانجا پدید رفته
و غیر ازین نیز گفته اند چون نظر هاجر بران آب افتاد خوش وقت شد مادر و پسر ازان آب بیاشامیدند
و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست
تا مطهره از آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج بیرون نیست که این آب همیشه خواهد بود
هاجر سنگ ریزه و خاک بسیار گرد از گرد چشمه میداشت و بر گرد وی نهاد و وی انباشت تا آب تیز نه جمع شود
و در آن چشمه بیرون نرود آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض و هاب جل و که
این چشمه را بجهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا از شرف نبوت مشرف
خواهد ساخت و درین مقام بجد کاری پدر علیه السلام خانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار
و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند و ازان آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بشارت
خوشدل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده یرحم الله ام اسماعیل لو ترکت لکان زمزم عینا معینا
یعنی اگر هاجر حصنت نکردی و آن آب را بند نکردی از فیض فضل الهی آن چشمه جریان یافتی که
تا قیام قیامت از جریان باز نه ایستادی ... آنکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد ایل
بروی کار با هاجر و پسر باز آمدند و زراعت میکردند و اینها تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق که الکا
مکه است رسیده بودند و بقیه سفلی فرود آمدند ... و این قبیله جرهم قومی بودند
از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و اتباع ایشان بجهت تجارت پیوسته از راه مکه بطرف شام
رفتند و در مکه و حوالی آن آب نبود ازانجا بر وادی میگذشتند اتفاقا این نوبت از راه بیرون رفته
بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور
دیدند که در آن منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پیران کار دیده بار کشیده
چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم و اینها مرغانی اند که
بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمه پدید جاری گشته باشد و الی
پدید آمده و تجسس استقبال نمودند دو نفر را فرستادند تا تفحص نماید که سبب اجتماع طیور چیست
آن ~~صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان~~ چون این دو نفر بچشمه رسیدند عورتی دیدند
با طفل پسر بر سر چشمه آب خوشگوار نشسته چشم او بر آب از پیش بدید چشمه آب چون چشمه آفتاب
روشن گشته از هاجر تعجب کنان پرسیدند که تو از جنس انسی یا از نوع جن هاجر صورت

شدند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام روی به بیابان مکه نهادند بعد از طی بعضی منازل چون بزمین حرم بجلال الله القوی
رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام با ابراهیم گفت که مراد الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام
بگذاری و آن روز آنجا خارستانی بود چون دیدهٔ سنگدلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته
و بر تاب حرارت هوایش از کرهٔ اثیر سبق برده و یبوست زمینش از معدن کبریت احمر سبقت ربوده
و سنگریزه هایش بمثابه خاک سوخته آتش طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته‌اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته
آن بوادی و بلی قفاری ... و بلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس
نمودار کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر ... می افتاد و آورده‌اند که جبرئیل
علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بود باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفس در
آن عرصه نمی بود پس نزد ظهور زمزم در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاندند و انبان خرما و مطهرهٔ آب
پیش ایشان بگذاشت و خود براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم علیه السلام تنها مراجعت مینماید
در عقب او بدوید و هر چند استعانت نمود ابراهیم هیچ التفات ننمود و التفاتی بدید چرا که ساره با وی شرط
کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روان
بانگ کرد چون هر چه پرسید جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدای که علم خلت بر خلعت دوستی
تو دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست گفت آری هاجر در زمان بازگشت و خود
را بانوع تسکین داد که اذاً لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت اینها بگفت و کرم الهی
دید بعد از آن ابراهیم علیه السلام بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست
بدعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا تا آخر آیه
بجناب الهی عرض کرد و با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره
پیش خود نهاده در آن بیابان دل از جان برکنده تنها و دور از یاران و رفیقان باز مانده
گاهی اسماعیل را در دامن می نگریست و گاهی بر مادر و فرزند میدید و میگریست از آن آب و خرما تناول
میکرد و فرزند را از شیر میداد تا آنکه در انبان خرما و در مطهرهٔ آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا
یافت اسماعیل در خاک میگشت و هاجر را بر وی رحم می آمد تا دل بر مرگ نهادند قصد دلبند خود نهاد
و از آنجا برخواست تا سیری کند شاید که فریادرسی و دستگیری یابد کوه صفا نزدیک بود بر آنجا
متصاعد گشت هیچکس ندید فرود آمد و دوان دوان از میان او بگذشت و بر کوه مروه برآمد آنجا
نیز چیزی و اثری نیافت هفت نوبت بدین طریق سعی میان صفا و مروه برآمد و بدستوری که حالا در
مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشهٔ خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی کرده
باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید و دانست که خواننده هست اما هیچ شخصی نمیدید
آنچه می شنید و منادی نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت تو در پرده
ور تو ندا میرسد بگوش دلم از آن صدا میرسد ز پرده برون آ که تا نهمت بجان و دل و دیده بازجویت
چو هیچم راه بنما بخویش که از زخم هجر توام سینه ریش درین وادی غم تو افتاده ام بفریادم رس که
درمانده ام بعد از آن گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمایی وقتست جگر در تاب دل در سوز

و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی سیما هم برانند که ذبیح اسماعیل است علیه الصلوة والسلام و هر یک ازین
دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفسیر و کتب تواریخ
مذکور است چون این کتاب مبنی بر ذکر آبا کرام حضرت سید السادات علیه الصلوة والسلام بود
ترجیح قول ثانی بر معانی این مسائل انسب و اولی نمود لاجرم سمند دوند مابک رو تیز رو قلم را
در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایات معطوف گردانید و اسماعیل را علیه السلام ذبیح الله
متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند قولی چند مسطور است
یک روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزند کرامت فرماید
تقربا له او را قربانی کند و بعد از نذر اسمعیل و اسحاق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام
آن نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب دید که سخنی میگفت فرمان الهی وارد شد که
فرزند خود بمقتضی نذری که کرده بودی قربانی کن روایت دوم آنست که چون حق تعالی با ابراهیم علیه السلام
خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم است و در همه امور و احوال در بدن
و اموال و اولاد لاجرم خواست تا او را درین هر سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقیق نماید
بدنش را در حال العرب و العرب خلت بود بنار نمرودش بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته
بصورت سائلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هر چه داشت مبذول بود
بسبیل ارزانی داشت چنانچه این واقعه عنقریب ازین روشن ترجیه خواهد شد انشاء الله
تعالی بعد از آن خواست تا در فرزند نیز بیازماید امر بذبح فرمود و روایتست که ابراهیم را علیه السلام
گاوی بود و آن گاو را در محل گوساله ای بغایت مقبول بود چنانچه مردمان خلق آن صاحبان گوساله
نظری داشتند تا حدی که دست و پای آن گوساله بحنا اختضاب نموده بودند و در باره آن اهتمام تمام
مرعی میداشتند و آن گاو نیز باین گوساله محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف نخوردی
روزی جماعتی مهمانان رسیدند و ابراهیم علیه السلام خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما
تحبون مبادرت نماید آن عجیل ذبح فرموده چون آن وقت منتظر مهمانان طعام کشید مگر آن بقره در
ذبح نظر برین گوساله بوده حق تعالی بر درد دل آن گاو بخشود و یاد اشش آن ابراهیم را علیه السلام
ذبح فرمود نقل مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حق جهت پاس
خاطر آن بقره دست کشیده و فرزندش را خشک گردانید روزی براهی میرفت جوجه مرغی از آشیان
فرو افتاده بود بروی ترحم نموده بدست چپ برداشت و باز در آشیانش نهاد حق تعالی دست را
او را باز گیرا گردانید و ندا این شنید که او را لطف و رحمت فرحناک و قسوت غضبناک رحمت کردی
ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمی کردی ما ترا بعذاب مبتلا گردانیم روایت دیگر آنست که
چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند خداوندا این بنده را زن و فرزند و
مال و نفس است و با هر یکی از اینها آدمی را نوعی آمیزش می باشد و آن منافی خلت است خطاب
آمد که آری این همه هست ولیکن دل او را با اینها تعلقی که مانع محبت باشد نیست برای
و او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد وی آمدند بالفور از برای

و قصه بیان آن که گفت اینجا چشمه زمزم است که باری سبحانه و تعالی بجهت ولد و کودک من ارزانی داشته و تعلق
بما و اهل ما دارد تا بقیاس آینده گان و رونده گان از آب زمزم چاشنی میدند بغایت عذب
و خوشگوار یافتند پرسیدند که غیر از شما پای دیگری را حقی درین آب هست گفت نی بمنان حوای حوم را
از برای چراگاه مواشی بغایت پسندیده دیدند و آبی و هوای موافق و از برای آمدند قوم بران چشمه
رخصت از هاجر گرفتند و بر قوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بدان چشمه
نزول کردند سر منزل بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن میکنی که
ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتکاری بجا آریم آری اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین رضا
گشته همین باز گشتند و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر هم از اعمام خود که ایشان را
قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای
مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل و در ان مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجویی و رعایت هاجر
و اسماعیل می پرداختند و ایشان را الجهة مصالحت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسماعیل
علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول
کسی بود که زبان بعربیت فصیح بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن سعید جلیل و آن دیده
پدر اصیل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسماعیل بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته
که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار میشد و صباح از شام
روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده بی لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین
بشام میرسید که ساره مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون رحال ایشان مطلع گردد
در عقب خود باز روان باز گردد ابراهیم علیه السلام چند سال برین منوال بتعهد احوال اصحاب میبود
تا گفتند اسماعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی بکمال رعنائی ...
رسید گاهی مدتی بغیبت حضور تفقد احوالی ارزانی میفرمود نیز و ایشان ... میکرد و پیشان یک روز
و دو روزی بود در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مامور گشت و اگرچه در تعیین
آن فرزند اختلاف واقع است که اسماعیل بود یا اسحاق و چنانچه بعین خواهد شد ان شاء الله تعالی
و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلایل نموده اند اما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین
موید قول اسماعیل است علیه السلام و بیشتر از علما برین متفق اند راقم نیز بر صواب این قول متفق
در ذکر اسماعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم ... در ذکر قربان کردن
قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسماعیل بود
یا اسحاق جماعتی از اصحاب کرام چون عمر خطاب و علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما و بعضی از تابعین و تبع
ایشان چون کعب احبار و سعید ابن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاجدع و عبدالرحمن ابن
سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله برانند که ذبیح اسحاق بوده علیه السلام و جمعی
دیگر از صحابه چون عبدالله ابن عباس و ابو هریره و عبدالله ابن عمرو بن العاص و ابو الطفیل عامر بن
واثله هم رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر ابن محمد الصادق و سعید بن المسیب

که ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت عزت فرمود ترا حق جل و علا میفرماید که برخیز و این فرزند
خود را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام رسانید از بستر خود برجست و بنشست
و لرزان از هراس این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و رفع نیاز بگذرانید و همه روز
آن متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز
موسوم بیوم ترویه شد شب دیگر همان آینده را دید که مر او را گفت که من رسول پروردگار توام
فرزند خود را ادای حضرت او قربانی کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن دانست
بشناخت آن روز بواسطه آن معرفه معروف گشت بذبح فرزند جازم شد شب سیم همان آینده را دید
که بر بالای سرش ایستاده بود و آتشی با خود آورده بود که ان اتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم رب العزة
جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و بیقین بدانکه حق تعالی ترا بقربت
دلالت می فرماید بلکه بطاعت خود میخواند با این با این خواب یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و او
که وقت قربان کردن فرزند است و در روایتی آنست که در خواب او را گوینده گفت قم فقرب القربان
لرب العالمین چون صبح شد از گوسفندان خود یا گوسفند خوب اختیار کرده بر سر کوه برد
و آنرا ذبح کرد و آتش آمد و آنها را باسمان برد و شب دیگر هم در خوابش گفته قم فقرب القربان لرب
العالمین علی الصباح برخواست صد شتر گزیده از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه ذبح کرد آتش
آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم علیه السلام گفت مرا بقربان امر میکنی
ندانم که آن کدام است همان گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربانی فرزند خودی
که او ترا معلوم نیست میشد که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح فرمود هم از دو نیچه برخواست هاجر
را فرمود تا فرزند شو به دوش ته کند و روغن در او مالد و جامه های نیکو پوشاند هاجر گفت
مقصود از تنظیف فرزند چیست او را بزیارت دوستی از دوستان خود میبرم بعد از آن گفت
ای فرزند کارد و ریسمان خود همراه بردار جهت آن پرسید ندید و در روایتی آنست که در این شب
شاید که هیزم جمع کنم و در روایتی دیگر آنست که گفت بسر زمینی میرویم شاید که قربانی کنیم از
برای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان
شد و چون از خانه پدر دور شد ابلیس گذر اول برسید که ای پدر بکجا میبری گفت بمهمان دوست خود میبرم
گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من بالا نشیند و جای منزه است ایوان سموات کشیده
اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست ترا نگر بینید گفت آری خوابی ملک و ملکوت
ملک اوست ای پدر این دوست تو را بطعام بر خوان نشیند و طعام خورد گفت نی بقای او ذاتی وی را طعام
و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم چون مقداری راه برفتند ابلیس لعین گفت که اگر پدر فرزند
دهد را او را در وقت خواهم افکند حالیا وقت انست والا هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت
پیری گزیده ماورگه هاجر باشد آمد و از وی سوال کرد ای هاجر فرزند ترا ابراهیم بکجا برده است گفت
بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا که او را بکشد هاجر گفت پدر بچه فرزند
از من مهربان تر است کجا او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند

ایشان طعامی آورد و ملائکه نخوردند گفتند بی مزد نخوریم ازبرای ابراهیم علیه السلام فرمود مزد آن است
که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل وعلا بگویید و در اختتام حمد الهی مختوم سازید ایشان گفتند حق لک
ان تتخذک الله خلیلا بعد از آن این هر دو فرشته نوب علیهما السلام در عقب ابراهیم بصحرا رفته بودند
به تجسس رمه‌ها نمود و گویند مر حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ
که این رمه‌ها میگردیدند و هر سگی را قلاده بود از طلا و وزن هر یک هزار مثقال طلا بود روزی از وی
پرسیدند که این قلاده‌های زرین را در گردن این سگان چه سبب گفت دنیا مردار است و مردار در خور
سگان باشد القصه جبرئیل علیه السلام بصورت شبانی پیش وی آمد و گفت این رمه‌ها از آن کیست
گفت از آن خداوند جل وعلا و در دست من بامانت گفت از اینها هیچ یک را میفروشی گفت یکبار یاد
دوست من کن و ثلثی از این رمه‌ها را تصرف نمای ملکیت جبرئیل علیه السلام بصوت رحیم نام حضرت ملک
رحیم جل وعلا بر زبان راند روایتی آنست که اسم اعظم بوده و روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و روایتی
آنست که گفت سبحان الملک القدوس و روایتی آنست که گفت سبحان من عظیم ما اقدمه و من قدیم ما
اکرمه و من کریم ما اجمله و من حلیم ما ارحمه چون این تسبیح گفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد
گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلثی دیگر تصرف نمای دیگر بار نام حضرت خداوندی
جل وعلا بگفت شوق ابراهیم علیه السلام زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوی و همه رمه‌ها و
را بگیر چون بگفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوی و سگان با قلاده‌های زرین از آن تو دیگر بار بگفت شوق
بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و جهت رفتن از من بستان تا زنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون آن
بگفت خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید که ای جبرئیل علیه السلام چون می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت
ای خلیل من جبرئیلم که از نزد ملک خلیل جل وعلا به امتحان تو آمده ام الخیر مرا حاجت نیست بدینها
تو اموال خود متصرف کن تمامی خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد آن نکنم
در این باب دو روایت دیده ام یکی آنکه حق تعالی فرمود تا همه آنها بفروخت و بعضیا و عقار داد و آن اسباب
و املاک را وقف ساخت تا آن اوقاف بسبب اطعام مساکین آمد و باقی مانده را روز قیامت و روایتی
آنست که آن مواشی را بی چاشتی یله کرد و این گوسفندان صحرای ارمینیه و بر و آهوها همه از نسل گوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بقیامت مردم از آنها فایده بگیرند این امتحان مالی بود که شنیدی و امتحان
بدنی آنکه بنا از ابراهیم را علیه السلام مبتلا گردانیدند و او در جواب فرشتگان کلمه حسبی الله ورد
زبان داشت تا آتش را بروی برد و سلام گردانیدند بعد از آن او را فرزندان امتحان نمود و واقعه
چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در خواب مناجات بود و در مسجد او در روز بیعان
میخفت و او را در حضرت واحد فرد جل ذکره میایستاد در اثنای آن شکر نفاس تا حق
موکلان خواب را هشا ... دماغ در آمد و اطباق دیده را در حجره حدقه در هم بستند انسان العین
را بر تخت عاج آبنوس دیده ... استراحت بخوابانید جاسوسان حواس ... باز داشتند
عمال مدرکات را از عمل و کار معزول گردانیدند ابراهیم علیه السلام را در خواب چنان نمودند که فرشته
آمد و بر بالای سر وی بایستاد و اسماعیل علیه السلام در کنار وی آن فرشته مر ابراهیم را گفت

هر که بشنود از ... نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او و ... تا ... لقای
او جان در بازم · کمترین بازیست اند عاشقی جان باختن · رسید با کیاری ... این عشق کار مردانست
در یک او جانان ... حاصل او ... بشو از اسمان بعشق عاشقان ... و دریغ
باشی تا سلطان ... با عشق شمع بر خویش بر فروزد هم ... [illegible]
بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که ترا در آتش فرو دی انداختند جبرئیل ... [illegible]
را ... کرد و من نیز امروز ... تیغ صبر کنم تا ... ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ...
وقفا آیه ای پدر ... بجان و بخویشتن ... و اگر ... دنیا ... [illegible]
و بهشت نزدیک میشوم ای پدر ... یک ساعت ... در یک ساعت صبر کردن ...
مرا ... که فرزند خویش را بدست خود قربانی کرده باشی ... و حسرت ...
پدر خلیل را با خواب ... تا در خواب بذبح فرزند مامور کرد ای پدر شنیده که ... عاشقان
خوابست کاروانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروانسرای وجود از ... [illegible]
در عشق خوابگی ... بعد از آن گفت ای پدر مرا آن وقت که مرا از خانه
بیرون آوردی ... [illegible]
از درد ... اندر فراق یاران ... [illegible]
در سینه ... [illegible]
... ای جان بگذار ... ابراهیم علیه السلام گفت ای فرزند ... [illegible]
... بر فرمان برداری در آید ... [illegible]
یقین بدانکه ... که مطیع فرمان تو باشم ... [illegible]
بتقدیم رسانم ... برضای تو حاصل میشود ... رضای حضرت خداوندی ...
و ... فرمان حضرت او ... دل و جان ... فرمان بردارم اما ...
... گستاخی نموده وصیت چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمایی ... [illegible]
ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدر بگوی ... ای پدر ... [illegible]
دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا ... ریسمان محکم بربندی ... [illegible]
تلخ است نباید که اضطرابی در آن وقت کرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم
آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن ... نباید از خون من رشاشی بدامن پاکت رسد ...
آن نقصانی در ... آید وصیت سیم آنکه کارد را ... تیز کنی و بر قوت تمام ...
... تا بر من جان کندن ... آسان تر شود ... در فرمان برداری ... حاصل آید وصیت
چهارم آنکه ... در وقت تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری ظهور
کند ... اسماعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم
علیه السلام ... در فرمان برداری خدا ...
... [illegible]

با تو گفت اگر وی بذبح [illegible] مأمور است خوشا حال فرمانبرداری که [illegible] و صبر [illegible] قبول [illegible] ایمان

بهتر که کسی فرمانبرداری حضرت خداوند بنماید جل و علا شیطان لعین از نزد هاجر ناامید و مأیوس بازگشت

و در عقب ایشان روان شد اول باسمعیل علیه السلام رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغ سفیدی

و مر او را گفت ای اسمعیل ذبیح الله پدرت ترا کجا می برد گفت بزیارت دوستی خود می برد گفت بلا والله

می برد تا بکشد گفت هرگز دیده که پدری پسر خود را بکشد گفت که او می پندارد که او را خداوند فرمان داده است

اسمعیل گفت علیه السلام چون امر خداوندی باشد جل و علا سمعا و طاعة لامر الله صد هزار

جان گرامی فدای دوست باد از وی نیز ناامید شد و بابراهیم علیه السلام آورد و گفت ای شیخ این

پسر خود را کجا می بری گفت باین شعب می برم که کاری دارم گفت نی بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند

بخدا که اگر تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی امر کرده این تلبیس است که کرده شیطان ترا در خواب نموده

که فرزند خود را بکشی پس [illegible] فرزند و پسر خود را بکشی که عاقبت این [illegible]

و انجام آن پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام باین سخن وقعی ننهاد و دانست که این شیطان است

بانگ بروی بزد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او را امر کرده بذبح فرزند

و ترا با من و آل من مراعات نباید از ایشان ناامید شد و خایب و خاسر بازگشت و در روایتی است که

ابلیس در اطباق آن کوه مخفی نشسته بود از درون کوه باسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل

حالی چون ترا می برد [illegible] خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت که ای پدر

این کوه مرا چیزی عجب میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطان است که از

اطباق این کوه این سخن [illegible] التفات باو مکن چون بکوه [illegible] برآمدند فرشتگان

هفت آسمان در گریه و زاری آمدند و گفتند سبحان الله [illegible] پیغمبری [illegible] را میبرد تا بکشد

چون بشعب [illegible] رسیدند باوی این راز در میان آورد و گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک

فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند جان پیوند پدر هستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم پس ببین تا رای

تو چیست و در این امر حکمت در این مشورت آن گفته اند که خواست که [illegible] وقت ظهور بلا و نزول ابتلا

و فرزند را بیازماید که [illegible] صبر خواهد نمود تا دلش جمع کرده و اگر جزع و اضطراب خواهد فرمود تا او را

به صبر رغبت فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر ببر و بکار من ترا بکشتن من فرموده است ابراهیم

علیه السلام گفت آری و بسبب این [illegible] که چون این سخن از پدر بشنید [illegible] و سرور

نمود که پدر ازان تعجب فرمود گفت که ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن بتو میرسانم و تو در برابر آن

این همه فرح و شادی میکنی گفت ای پدر چگونه شادی نکنم که مدتی مرا همت آن بوده که من بقای

دوست بر وجه رضای حضرت او صرف کردم و اطاعت فرمان نمودم [illegible] در جوار او نزول

نمایم و اگر همه بصعب ترین بلاهای سخت ترین ابتلاها [illegible] ازین دولت بگذرانم جای

آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم [illegible] که این عطای [illegible] باشد [illegible] گردد

و لله در القائل [illegible] ای کاش بجای یکی صد جان [illegible] تا میکشتی بار

دگر میخرم یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن آنچه بآن مأمور گشته از تو از سر فرزند [illegible]

و کرسی و ملایکه بزم قدسی بنوا[ز]نفت و در گریه در آمد اسماعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست
در ادای فرمان پروردگاری مبادرت نموده از شرایط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم
علیه السلام کارد را بر سنگ چنان تیز کرد که گوید شعله آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست
بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند منست و راحت
و روشنایی دیده من مرا بقربانی او امر فرمودی اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربان میکنم ابدل
و جان حمد و سپاس تو بزبان میرانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای اینها
بگفت و کارد بر حلقوم فرزند جگربند نهاد بسم الله و بالله اللهم تقبل منی و ارنی وعدی فیه یوم لقائک بعد از ان
روی خود بر روی فرزند نهاد و بوسه بر پیشانی او داد و او را در بر گرفت ای فرزند ترا اسلام گویان تا بروز قیامت
وداع میکنم که این فراق جدایی است تا روز ملاقی خواهد شد هم فراق با امید وصل میکند را انم خوش آمدی که بلطف
و عنایتش برسم این میگفت و چون ابر نوبهار از دیده اشک میریخت اسماعیل علیه السلام فرمود ای پدر این گفت
بهشت در باقی کن در امضای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودند در چنین امور نزد دوست
مستحسن است تعجیل کن تا خیر را اداء نموده که بسیار از عقوبت الهی میترسم بعد از ان گفت قد بیت یک
تقبیح [illegible] یک [illegible] پس گفت ای پدر بزرگوار در ان و اندیشه مکن و در بعضی
[illegible] ای پدر [illegible] که دست و پای مرا که بسته نگشایی تا خداوند
[illegible] و دیگر انکه تو کارد در حلقوم من نهی ولیکن نکشی تا من حلقوم خود
[illegible] کارد [illegible] سبحانه [illegible] الخلیل
[illegible] دست و پای وی [illegible] بجانب زمین کرد و چهره فرزند
[illegible] و تمام قوت [illegible] کارد بر حلقوم اسماعیل علیه السلام براند
بالفور خطاب بجبرئیل امین آمد ای جبرئیل بشتاب و بنده مرا دریاب هنوز کارد بر حلقوم روان
نشده بود که جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی در رسید و تیزی ان کارد را بر گردانید تا هر چند که ابراهیم
علیه السلام جد و جهد مینمود کارد از اطاعت فرمان ابا مینمود شد میگوید رحمه الله که حق سبحانه صفحه از
ناخن بر حلقوم ابراهیم علیه اسماعیل علیه السلام بالفور پدید آمد تا هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت
و [illegible] تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمیدید اسماعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین
من می افتد و مهر پدری حرکت میکند و در قوت بواسطه ان نقصان پدید می آید مرا بر روی در انداز و روی
بگردان و به قوت که داری کارد محکم بر گردنم بران تا در فرمان برداری مقصر نباشی چنان کرد قد یک
قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین کارد را دیگر بر سنگ چنان تیز ساخت که گویا شعله آتش شد بقوت
تمام براند انجا نیز تیزی کارد بر گشت گفت ای پدر نوک کارد را بحلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد
چنان کرد و دو زانوی خود برکشت سر دسته کارد نهاد و بقوت تمام فرو فشرد کارد خم شد و نهیب ابراهیم
علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد بر زمین زد کارد با ابراهیم علیه السلام در سخن در آمد و گفت ای
ابراهیم در ان وقت که ترا در آتش انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت
ای ابراهیم با آتش یکبار فرمان آمد که ای ابراهیم را مسوزان اکنون هفتاد بار است که بمن خطاب می آید که حلق

تا چون آلوده نگردد و بتیر دعا در فراق نزار مزن برو سلام من بآن پیوسته اکنون فراق دو چندان شده [illegible]

سوات اشتیاق برسان تا بشنید که او را بر این مزن بشنوانند و بعد از آنکه سلام من بجا آورد برسانی او را

این پیام من بیغام بگوی که فرزندت [illegible] است که در بینا [illegible] جا طرف خود

[illegible] که شفاعت [illegible] آنست که هیچ [illegible]

[illegible] که حضرت او [illegible] مرا در ان غایب نکرده اند [illegible]

قبول فرماید [illegible] که استعدادی حاصل آید که موجب تهنیت باشد [illegible]

تعزیت و صحبت [illegible] که در عنفوان صفا و اوان نشو نما در باغ زندگانی برکنار

جویبار [illegible] چون گل نوشکفته [illegible] کاون من یاد

کنی [illegible] نگاه کنی از دیده اشک بار من غافل مباش چون در صحرا لاله [illegible]

[illegible] چون [illegible] فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن

[illegible] کنی [illegible] یاد آری چون در گوشه باغ بنفشه را [illegible] بر زانو نشسته بینی

[illegible] دل شکسته من [illegible] مرا یاد آر [illegible]

[illegible] بشارت [illegible] مرا یاد آری چون صبا مشک

[illegible] مرا یاد آری چون حضرت ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان دلسوز جانان

[illegible] از استماع [illegible] و جان که [illegible] اشک از دیده فرو ریخت و آه شورانگیز

از سینه [illegible] بر خواست [illegible] جانب حضرت عزت آورد و دوگانه [illegible] اگر [illegible]

جانب [illegible] گفت یا رب ارحم ضعفی [illegible] الهی [illegible]

[illegible] الهی انت لم ترحمنی [illegible] فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بر من نبخشائی

[illegible] رحم کن چون ابراهیم علیه السلام از [illegible]

بجناب حضرت خداوندی [illegible] اسماعیل علیه السلام نیز رو بجانب آسمان کرد [illegible]

[illegible] الهی از تو درخواست آن دارم که در [illegible] صبر کرامت فرمایی بعد از آن [illegible]

بجانب پدر آورد و گفت ای پدر [illegible] که دریای آسمانها را چگونه [illegible] ملایکه [illegible]

[illegible] در ما [illegible] حیرت در حال ما حضرت خداوند را جل و علا [illegible]

ای پدر [illegible] که [illegible] از حال ما [illegible] حضرت او [illegible] ای پدر [illegible]

[illegible] در [illegible] عجب در حال ما [illegible]

[illegible] ملایکه با حق [illegible]

ما [illegible] رضای تو بر خاک [illegible] نهاده [illegible] دیگر از [illegible]

کارد [illegible] تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا [illegible]

[illegible] از [illegible] بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی کرامت فرما [illegible]

حضرت ابراهیم چون این سخن [illegible] آتش محبت [illegible] اشتعال [illegible]

[illegible] نهاد و زمین [illegible]

او برنگ بود چنانچه گفته اند برابر فیل بود و بعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در روز [illegible] چشم او [illegible]
دخون و سرگین هیچ نبود همه اجزای او و اعضای تمام مأکول بود و حکمت آن علیم خدا و بعضی گویند چون غزاله
با بیل بود و مقبول حضرت ملک جلیل بود و ارنده او چهل سال بود و بعد بر ابراهیم بود و حقیقت فدای اسماعیل
بود [illegible] علیم و جلیل بود و روایتی دیگر در روضة الاصفیا نقل از مصابیح الانوار [illegible] او [illegible] که از
امام صادق جعفر رضی الله عنه و من آبائه الکرام روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسماعیل
ممنوع شد از حق تعالی سبب آن [illegible] نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم مرا اسماعیل را از کشتن او
حمایت نمودم که حامل نور خاتم الانبیا علیهم السلام ابراهیم علیه السلام خواست
از ان در باب حجاب از پیش دیده آنحضرت برداشت و مراتب و درجات و منازل محمدی صلی الله علیه و سلم
و آل و اصحاب او ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت این همه فرزندان اسماعیل اند و در میان آن اولاد
[illegible] آنحضرت حسین بن علی را کرم الله وجهه و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت بار خدایا در میان
آل محمد صلی الله علیه السلام این درجات کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسماعیل است موسوم حسین
که دختر زاده رسول آخر الزمان است محمد صلی الله علیه و سلم ابراهیم گفت علیه السلام یا رب مر حسین را و
را اسماعیل سپرم حق تعالی فرمود که من او را بفدیه اسماعیل قبول کردم پس بقول امام جعفر صادق رضی
الله عنه مراد از ذبح عظیم حسین ابن علی است و فدیه اسماعیل او است نه آن گوسفند چنانچه [illegible]
که اساس نهاده اند و گوسفند را آنچه که حق تعالی از او در قرآن یاد کرده جز ذبح عظیم خوانده والله اعلم
بالصواب و روایتست که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد
مقداری از ان برد و تناول فرمود بعد از ان متوجه منزل گردید که هاجر را از این حال واقف نکرده
بخانه باز گشته هاجر مضطرب الحال بود و در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار می برد چون چشم
فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست داشت مادر از گریه فرزند متاثر گشته باستقبال
وی دوید و احوال وی پرسید گفت ای مادر [illegible] [illegible] الکریم جل و علا بقربان نمودند حضرت خدا
جل ذکره کرم فرمود و فدا کرامت نمود هاجر را از [illegible] شفقت مادریت فرزند را در بر کشید و روی خود
بروی او می مالید و حمد الهی و شکر نعمت وی بتقدیم میرسانید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم علیه السلام بذبح
فرزند چون در خواب دید بود که با آنکه مرسل بود و ابوحی امر میشد [illegible] [illegible] آیست
بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف بود بعضی را وحی می آمد بعضی را پیغام میرسید از
حق تعالی و است تا فضیل را اعزاز بهره و فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور بوحی بود بیان فرمود
بعضی را بخواب بیان و دلالت کرد چنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه و سلم که [illegible] خصوص [illegible]
بخواب چنانچه در عالم حدیبیه فتح مکه را بخواب آنحضرت نمود و سال دیگر تصدیق [illegible] [illegible] فرمود
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گویند مثل سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
بخواست که امرا بوحی تخیل [illegible] [illegible] بلکه بخواب باو بنمود و بعد از ان [illegible] [illegible]
دیگر گویند که تا رفعت شان و عظمت ربانی او نزد ملایکه تحقیق کرد چنانچه در روایات آمده است که

اسمعیل را بری بر که چه عجب میگیری تو میگویی برو او میگوید بر فرمان پدر ای بری باید کرد اکنون چرا
[illegible] ابراهیم علیه السلام این سخن از کلاه و شنید متحیر شد و دست از ذبح باز داشت اسمعیل گفت
علیه [illegible] چه حال داری که [illegible] فرمان الهی اهمال می نمایی [illegible] که چنین است [illegible]
[illegible] الوده گردد [illegible] که مبادا که [illegible] ابراهیم علیه السلام در میان این
دو امر حیران بود ناگاه ندای عالم غیب می شنید [illegible] که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود پیش بردی اکنون وقت اظهار
جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریف در آید بذبح کن ان قیام نمای که آن فدای اسمعیل است
ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل سال و قبل
بهشت [illegible] سال در مرغزار بهشت چریده بود و در روایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی او را
در ریاض بهشت تا این زمان پرورش یافته [illegible] و روایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرود می آید و
او را [illegible] بر دو شاخ بسته [illegible] و این سخن را تحقیق [illegible]
ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بهمان بسته که بسته متوجه گوسفند شد کبش [illegible]
روان شد گوسفند [illegible] برفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عقب او بینداخت [illegible]
و [illegible] هفت سنگ دیگر بینداخت از آن [illegible] هفت سنگ دیگر بینداخت [illegible]
او را گرفت و جایی که قربانگاه مکه است بذبح آن قیام نمود و رمی جمره و قربانی در آن [illegible]
شعائر حج [illegible] جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد [illegible]
ابراهیم علیه السلام گفت [illegible] اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله اکبر
و [illegible] این کلمات [illegible] ایام تشریق [illegible]
تشریق [illegible] واجب [illegible] جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام [illegible]
بین تکبیر میسر کرد [illegible] جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک اسمعیل علیه السلام بگشاد
و با او گفت ای اسمعیل [illegible] هر مرادی که داری در خواه که وقت تشریف و هنگام اجابت
[illegible] اسمعیل علیه السلام همان روی بر زمین و دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت
و گفت الهی هر آن بنده مؤمن موحد که با ایمان و توحید [illegible] انتقال نموده باشند همه را
[illegible] خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم [illegible]
ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را علیه السلام گشاده دید از وی پرسید که ای اسمعیل
ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهایی داد و از برای من فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم
سؤال گوسفند را [illegible] حکمت چه بود که جواب چون [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] از برای گوسفندی [illegible] از برای تصدیق قول ابراهیم گوسفند تعیین یافت
و یا گوییم از برای [illegible] که بر قربان گوسفند قادر باشد و بر گاو و شتر [illegible]
زیرا که غنیمت آن زیاد [illegible] گوییم که قربان یک تن گوسفندی بسنده باشد چون اسمعیل علیه السلام
[illegible] بود یک گوسفند اکتفا رفت سؤال آن فدا را ذبح عظیم [illegible] بعضی گفته اند که زیرا که

جز مهر او ندارد و از اینجا گفته‌اند جهت بود که چون تیغ برای ابراهیم جهت فرزند تقدیر در زمان ما ماه و داری ابراهیم
علیه السلام بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و درخت محبت غیر از را و بیخ نهاد و پدر انداخت و مهر قوت کرد آن
تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی
و اگر نه از کشتن فرزند تو مراد ما چه بود و فحوای ابراهیم نه آنست که هر که دعوی محبت ما کند از غیر ما دور نماند
کند عاشقی بر ما ریشه غیر کم عادت کن که ویران کند بکوی و صد خانه [illegible] رنجور دار چون عکس [illegible]
من هما هم سایه کردم بر سرت تا که از [illegible] سلطنت کنم [illegible] شقها را در [illegible] که چو اسماعیل قربان گرم
گر چه [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] ای درویش [illegible] کسی را تو هم این شود
که چون دل عاشق [illegible] غیر معشوق [illegible] ایست که از آن محبوب مجازی او را باز ستاند گفته
در بین چه بود که غیرت ابراهیم علیه السلام و اسماعیل [illegible] بین جا [illegible] که دانند و دنیا چه بود
دیگری [illegible] معشوقت دیگری کشد ای درویش [illegible] الابرار [illegible] نکته میگوید که [illegible]
از این [illegible] مطلوب ایشانند و دستور آن است که سارق را [illegible] به [illegible] [illegible]
ایشان [illegible] که گنج خانه الهی را که عبادت لذت‌های عارفانست نقب زده‌اند و قصد بردن
کوهر قیمتی دارند [illegible] خزینه بازار را [illegible] میکنند تا دیگری [illegible] خزینه پادشاهی تقصیر [illegible] دیگر
آن [illegible] خزینه [illegible] تا دیگری دست درازی نکند و در این باب اهل اشارت را [illegible]
آنست که امروز [illegible] ولی [illegible] وستان ما در دیده چون اسماعیل از برای ابراهیم
علیهما السلام [illegible] از برای [illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] ندامت در دیده اند و ولی از محبت [illegible]
اند و سراق [illegible] اگر [illegible] تقصیرات لذت دولت وصال مقطوع کردیم [illegible]
[illegible] از برای [illegible] این ندا [illegible]
[illegible] ای [illegible] بدانکه اهل اشارت در
بشارت ابراهیم با اسماعیل علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته‌اند و آن است که خلیل
الله [illegible] از حق سبحانه [illegible] فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزند [illegible]
[illegible] است [illegible] که این [illegible] فرزند صالح است که از حق سبحانه طلبیده [illegible]
بود [illegible] در میان آورد [illegible] فعل ما تؤمر [illegible] و [illegible] که آن
فرزند صالح [illegible] اشارت اهل بشارت [illegible] است و آن است که حق [illegible]
[illegible] فرزند مقتول کرد بلکه مراد آن بود [illegible] که این فرزند صالح [illegible]
[illegible] رسالت صلی الله علیه و سلم از حق [illegible] صالح طلبید و بود السلام
[illegible] صلاح این امت [illegible]
[illegible] الارض [illegible] عبادی الصالحون حق [illegible] که صلاح این
[illegible] علیه السلام ظاهر کرده [illegible] تا بمقتضای وان منکم الا واردها [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بلکه صلاح ایشان ظاهر کرده بود از این [illegible]

چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود و درهای اسمان کشاده بود و ملائکه [illegible]
ایست ده مبالغه شد که سزاوار است که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص کرداند که با وجود انکه پیغمبری ظاهر
مأمور شده و بوحی پیشانه مخاطب گشته بخواب که با و نمودند و امر حق یاد القا فرمودند فرزند خود را
چنین قربان میکند اگر امر ظاهری مستوجب [illegible] چه حالتند و اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب
ازان نمودند که خواب از روی [illegible] بود چنانچه در ریاض القدس دیده ام که چون ابراهیم علیه السلام
با فرزند واقعه بیان فرمود تا گفت انی اری فی المنام قال ابت لم تشتغلت بالمنام حتی امهلک الله
تعالی بهذه البلوا [illegible] بخواب استغال نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سر انست
است که ما و چون خفت شب را بخواب غفلت بگذارد در زمره از ریاض ملکوت آیند در بهشت در خواب [illegible]
تاج از سر وی [illegible] مراد را گفته المحبت والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده خوب نمی نماید
علیه السلام در خواب شد [illegible] سالش از [illegible] مفارقت فرمودند گفته العباده والنوم ولو [illegible]
در خواب شد [illegible] گفته یا داود الخلافه والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی
الله علیه وسلم در خواب شد گفته ای محمد المحبه والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد
گفته ای ابراهیم الخله والنوم خلت با خواب باهم جمع نکردد خواهی این فرزند خود را قربان کن اینجا
که عارفان گفته اند [illegible] ابتلا [illegible] چه خواب است هر که قدم در [illegible] نهد از [illegible]
[illegible] شد [illegible] عشق سلامت [illegible] در نگنجد زهی محال که در عشق خواب خوش گنجد [illegible]
[illegible] [illegible] سر نگنجد [illegible] تو که با خویش [illegible] [illegible] مردم [illegible]
حکمت در امر بقتل فرزند بدان گفته اند که [illegible] خلیل را از محبت غیر خالی بود [illegible]
او بوده اند که اسمعیل [illegible] سیزده سالکی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و ان سنی است که پدر
و مادر بنیادتی محبتی پدید آید تا ازان سن تعبیر باین فرزند فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی ارا
با او در کار ها یاری میکود [illegible] کاری [illegible] تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت آواره غیرت الهی
بوده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص کرداند امر بذبح فرزند فرمود نمی بینی که چون آدم
صفی علیه السلام نظر بملکت جنت انداخت بقیع [illegible] می کردند تا خانه را باز بپرداخت یعقوب را
علیه السلام چون دل بجانب یوسف مایل گشت [illegible] سالش بفراق فرزند و [illegible] مصطفی را
صلی الله علیه وسلم گاهی التفاتی بجانب حسن و حسین می بود هر دو [illegible] هلاک ایشان [illegible]
[illegible] گاهی دلش بعایشه رضی الله عنها [illegible] افکی در حق او بزبان منافقان
انداخت [illegible] بلکه خاطرش مایل می بود عاقبت بلیه مشرکان منزل [illegible] باز پرداخت تا
عالمیان دانند که محبت حقیقی انست که ماسوی محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست
را در دل او مجال گنجایش نباید مرا در دل بغیر دوست چیزی در نمی گنجد بخلوتگاه سلطانی کسی دیگر نمی گنجد
درون قصر دل دارم یکی شاهی که [illegible] ز دل بیرون زند خیمه بجز دبر نمی گنجد [illegible] بر دل [illegible]
که [illegible] بین [illegible] نمی گنجد [illegible] چاب جان بود میان آتش معشوق [illegible]
وازین جهت بود که چون تیغ بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدر در دل وی بجنبید لرزه بر دست وی افتاد

چو اموسی بوی نیکی معده را بیا فریدیم گفت هضم کننده چون مرا نیست او را بیوشع علیه السلام گفتم ای حوصله
ماهی اگر هضم کننده تو نیستی چرا یونس را بتعرض نیکی مرگ را بیا فریدیم گفت قاطع حیات چون مرا نیست او را
معزول شده ام ای مرگ اگر قاطع حیات تو نیستی چرا عزیر را زنده میگذاری [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
گفت زاو خاینده چون مرا نیست او را با تو [illegible] ای تیغ اگر زاینده تو نیستی [illegible]
[illegible] شیطان را بیا فریدیم گفت گمراه کننده چون مرا نیست او را با ضیا و او نیز معزول
کردم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان که لک چون بنده مؤمن را حجاب خود خواند فرمان آید ای
مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون روضه از
ریاض بهشت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و بی هیئت بودی چون عروس حسنه با زیب و زینت گشتی
ای میزان که برابر کفه ایمان بودی بیک کلمه توحید چون بالقل موازنت گشتی ای صراط از موی باریکتر
بودی چون میدان با فسحت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال ره داه تافته بودی اکنون چرا سرد و سلامت گشتی
ای گناهان بنده مؤمن که سبب حرمان از غفران بودی چون شد که مبدل بطاعت و عبادت گشتی ای درد و سوز
دنیا که سرمایه غم و اندوه گشته بودی چگونه مایه روح و راحت و سرمایه رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور
و ظلمت که عاشقان را محبوب میداشتی چون از میان برخواستی و سبب مواصلت گشتی ای دیده دیده
که طاقت دیدن نوری از انوار ربانی نداشتی اکنون چگونه بشرف [illegible] جمال [illegible] گشتی

چون ای افتد از رخسار او بکشای چشم — می نماید لمعهٔ انوار او بکشای چشم — شاید از دیده ببینی سوی او [illegible]
[illegible] دیدار او بکشای چشم — جان قدسی کرده طرح دیدنش [illegible] — گر تو [illegible] داری ذرین بازار او بکشای چشم
دیده بربستی [illegible] — [illegible] رونمار او بکشای چشم — صد گلستان طرب در نار عشق است
چون خلیل اندر معاین نار او بکشای چشم — همچو [illegible] یک گل درین بستان [illegible] — گر گلت باید بر غم خار او بکشای چشم
رب ارنی گفتی و لن ترانی [illegible] — تو زبان [illegible] بربند ای گفتار او بکشای چشم — ان نه منصوری که اندر دار او [illegible]
نیست [illegible] در دل او بکشای چشم — کار بار خود معینی در سر [illegible] کرد — با امیدی [illegible] در کار او بکشای چشم

[illegible] اهل اشارات گفته اند که در وقت قتل یحیی ابن ذکریا و پدر او علیهما السلام و در حسین
حسین ابن علی رضی الله عنهما کار درا تا اثر دادند تا قطع او داج کرد و در هنگام قتل اسمعیل را از ذبح
کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت ان بود و الله اعلم که ای قطاع کفار بودند و قطعیت از لوازم
کفر است و اینجا قاطع خلیل است و در حق قطعیت ملکی نیست و درین باب نکته ای ظاهر میشود حق تعالی
درباره مومنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا بنده کان مومن
ببرکت ولایت و نیت محبت خداوند از عذاب قطعیت مامور و محفوظ ماند

عاشق گر زین سر دگر ان سر است — عاقبت ما را بان شه رهبر است — ملت عاشق ز ملتها جدا است — عشق اصطرلاب اسرار خداست
هر چه گویم عشق شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل باشم ازان — سلطان العارفین قدس سره فرموده است که
بیست حج گذارده بودم و هیچ او زینت تقدیم رسانیدم از حضرت او درخواستم مستی بودم گفتند حج که تجرید کرده
کدام است گفت انکه همه دوی الله و من الله و الی الله باشد گفتند ان در خواست کدام است گفت بعرفات چون
وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز حجابی

بسلامت بیرون آیم شنیدم یحیی الله بین القرا وصالح [illegible] ایشان بر پس اشتها و ظاهر کرد و مقصد
قدان منشو کنتم خیر امة اخرجت للناس شد بر مجرمان حرم [illegible] جمال نمایند تا همه عالمیان دانند که اینها
سکنان منظر عنایت الهی محسود کردانید چون [illegible] مجلس انسی انداقداح شراب قدس بلبن انشیم
وابسته ندیمان حرم جلال الله اسرار حسن وجمال با ایشان در میان آورده عطر محبت در مجمر قلبهم بر آتش
محبوبه سوخته قدح فرح وسقیهم ربهم شرابا طهورا بیش جان سالکان ایشان در [illegible] ندای
لا تخافوا ولا تحزنوا [illegible] رضای ایشان رسانیده و وعده الذین احسنوا الحسنی وزیاده با ایشان وفا
کرده متقاضی وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره ایشان قضای [illegible] ربک [illegible]
[illegible] الذین [illegible] در شان این طایفه برهان نموده
یک چند [illegible] انداین [illegible] پنهان شد [illegible] از شفقت دل [illegible] شده [illegible]
[illegible] سرکرداشد [illegible] ماهی شده [illegible] از [illegible]
کم کرده کان جان سوی کیوان بر [illegible] شده [illegible]
در جان [illegible] سراسر جان شده چون آینه ان [illegible] ان [illegible] جوهر [illegible]
ملک سلطان سوی میدان شده [illegible] شکرهای شان [illegible] دیگر در [illegible]
ارزان شده تا این عطایای ایزدی با این جمال [illegible] مستغرق جانان شده [illegible]
ان وقت که اسمعیل علیه السلام یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الهی کرده بر ضا تلقی بقبول
نمود [illegible] بلا [illegible] واضطراب [illegible] رضای [illegible] عادت نموده
بصبر وتحمل [illegible] از برای او [illegible] قطع [illegible] باز داشتیم [illegible]
طبع آدمی مجبول برانست که بر [illegible] زمان و نوایب [illegible] خلق و [illegible] التهاب نماید
و [illegible] وتحمل [illegible] کرده [illegible] رضای [illegible] و [illegible]
خود نموده [illegible] رضا [illegible] دل و جان با استقبال بلا [illegible]
[illegible] فردا در [illegible] مکافات ان [illegible] آتش را
از احتراق باز داریم و [illegible] از [illegible] عجب [illegible]
[illegible] اسباب و [illegible] سبحانه وتعالی یقول ای ابراهیم [illegible]
توانستم که ترا از آتش نگاه دارم [illegible] که در آتش [illegible]
[illegible] آتش نگاه [illegible] که خلایق را از آتش نگاه توانند [illegible]
[illegible] نگاه [illegible] این معنی نگاه داشتن [illegible] در آتش [illegible]
از این معنی [illegible] که بهشت را آفریدیم بهشت گفت [illegible] آدم علیه السلام
[illegible] ای بهشت [illegible] آدم را [illegible] آتش را آفریدیم [illegible]
[illegible] الخلیل علیه السلام [illegible] ای آتش [illegible]
گفت [illegible] اسمعیل علیه السلام [illegible]
یا را [illegible] علیه السلام [illegible]

برداری حق تعالی روی بر زمین نهد و از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده که مستوجب عذاب
و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمان برداری هر روز شصت و چهار بار بسجده نماز روی بدرگاه
نیاز نهاده اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعت بکمال کرم نگاه دارد چه عجب و دلیل برین دیگر است که
مالک خازن جهنم علیه السلام با آتش دوزخ خطاب کند که یا نار انضجی یا نار احرقی ولا تقربی مواضع السجود ای
آتش در ذات اینها تصرف کن و بسوز و یکبار اما رویها ایشان تعرض منمای که ایشان در مقام فرمان
برداری حق تعالی روی بر زمین نیاز نهاده و خدای خود را سجودی کرده اند
اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم خواست که اسماعیل را علیهما السلام ذبح کند و باین امر
اسماعیل علیه السلام رضا داد بعد از آن گفت ای پدر ایا درین معامله تو سختی تری یا من ابراهیم گفت علیه السلام
که ظاهر است که ای نور دیده من سختی ترم چرا که از سر فرزند دلبند جگر گوشه خود میگذرم گفت ای پدر نه
اگر من سختی تر نباشم زیرا که اگر فدا است از من فرزند دیگری داری که با او بپردازی و مرا یک جان بیش نیست
که چون جان رفت از پی باز سوی تن نمی آید ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدر واقف باش که غلط
مکن سختی درد من بمراتب زیادتست تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاصی می یابی و از
قدس الهی نزول میکنی غم و محنت من از آن قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم که محبوب
خود را بدست خود چون ذبح کرده ام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود برافروخته ام الم و سوزش
بر دل طاری گردد که حرارت مرگ نمونه از شرارت آن نتواند بود زیرا که مرگ را چاره نیست و درد
فراق را نیز هیچ چاره نیست اگر مرد دلم را چاره بودی چرا یار از بیم او راه بودی چه نقصان آمدی در کار
خوبان که مرگ عاشقان یکباره بودی ایشان این مناظره در میان داشتند که فرمان الهی در رسید که
ای ابراهیم و اسماعیل هر چه در درگاه ما تفاوت نمودید ولیکن انا حکم خود و کرم ما از شما زیادتست
وفدیناه بذبح عظیم یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی و ای اسماعیل تو جان در راه ما
نثار کردی و ما هم فرزند تو بتو ارزانی داشتیم و هم جان با اسماعیل بخشیدیم کرم فرمودیم ناخواسته دادیم
ناکشته بکشته انگاشته ایم ای اسماعیل عشق سر بنه چون پیش معشوق جان بده تا بماند جانت جاودان
همچو جان پاک احمد با احد عاشقان جام فرح آنگه کشند که بدست خویش خوبانشان کشند آنکسی را کس سزد شاهی که شد
سوی تخت مهتری جاهی نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد
در زهرة الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبح نهاد حق تعالی بلطف صفحه از
نحاس بر حلق او پدید آورد بقدرت نبوت و حدت آن کارد صفحه نحاس بریده شد چون دم کارد بحلقوم
اسماعیل علیه السلام رسید برگشت و نبرید حق تعالی بکمال قدرت با ابراهیم نمود که نی در قوت تو نقصان
بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما دارد چنانچه امروز کارد از غایت تیزی سنگ سنبن را می برد
و جوی گوشت مؤمنان نمی برد فردا آتش دوزخ که شراره از آن کوههای آهنین را بگدازد و گوشت
کاملان گناهکاران بنده را نسوزد و مویی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب
کاتب تعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی که از بهر من مرده زنده
کن اما من نیز میگویم که از بهر من مرده را زنده گردان ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که تو مرده بودی

که میان ما تو ست بود از باقی او از ما و یا ماهذا الاخی . یعنی و چون اولیا تر انا الحجاب بینی و بینک امدا
ای بایزید میانه [illegible] و دوستان ما هیچ حجاب نیست یعنی [illegible] . میان ما و دشمنان ما نیست [illegible] است از آن
اند میان ما و دوست [illegible] بر کشم صمصام غیرت [illegible] رو بیران [illegible] است که چون
ابراهیم علیه السلام کاردی رانند و اثر قطع [illegible] بود که اما سبب آن چیست ناگاه پر تو نور محمد صلی الله
علیه وسلم در جبین اسماعیل علیه السلام [illegible] انا ابن الذبیحین را در میدان [illegible]
الناس [illegible] در [illegible] نهاده و ذکر لولاک بر میان بسته [illegible] امداد در جبین
اسماعیل جلوه ظهور [illegible] بود تیغ [illegible] خلق [illegible] او را [illegible] آری تیغ [illegible] بیش تو آمد
برسید و [illegible] بدیع عظیم نکته [illegible] بشنو ای درویش نور محمدی که مخلوق بود از مخلوقات حق سبحانه
و تعالی در جبین مبارک اسماعیل نگه داشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور احدی جل و علا که غیر مخلوق است
در دل بنده مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده
مومن دست یابد بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بنده های نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن ما ای دریا
فرعون از آن تو و موسی از آن ما ای محمد شفاعت از آن تو و رحمت از آن ما ای کارد کشتن از آن تو اسماعیل
از آن ما ای آتش دوزخ عصیان از آن و عاصیان از آن ما [illegible] است که چون خلیل علیه
السلام کارد بر حلقوم اسماعیل علیه السلام نهاد حق تعالی حجابها برداشت و ابتدا ملایکه جلوه داد و گفت
ای ملایکه [illegible] بنگرید که در فرمان برداری [illegible] طاعت [illegible] ملایکه
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز [illegible] پدر که چون فرزند [illegible]
میریزد ای جبرئیل [illegible] ملایکه را [illegible] تا کبش اسماعیل را بر گردن نهاده خود نهاده از برای فدای
او بر زمین بر [illegible] جبرئیل گفت خدایا بهذا الکرامة عظیمه [illegible] که فدای او بر گردن [illegible]
حق تعالی فرمود [illegible] بعزت و جلال ما [illegible] فرشتگان سموات و ارضین فدای اسماعیل را [illegible]
که هنوز مکافات [illegible] یک سخن او نباشد که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تومر [illegible] است که چون
روز قیامت [illegible]
[illegible] ملایکه [illegible] صف صف [illegible] رب الارباب [illegible]
یا ملایکتی [illegible] الموحدین [illegible] تصور [illegible] فرشتگان [illegible] کانه
مومن را در بوستان سرای جنت [illegible] و قصور [illegible] بیشان [illegible] آکرامة عظیمه
امه تعالی یا ملایکتی [illegible] الی مومن واحد جمیع جنانی و ما فیها لم یکن مکافات لهم [illegible]
الست بربکم قالوا بلی [illegible] بعزت و جلال ما که [illegible]
بهشت [illegible] که هنوز مکافات آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته
اند نشود تا بان وقت که [illegible] جمال خود شان [illegible] کردانم مکر مکافات آن بابی تو اند بود [illegible]
ای درویش [illegible] در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام مر اسماعیل را علیه السلام
از برای ذبح [illegible] و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را روی بر [illegible] کارد
را از آن حلقوم او برداشت و از [illegible] نگاه داشت نکته آنست که اسماعیل علیه السلام [illegible]

مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون آرم یعنی خیر شهید اتفاق
کرامت کنم این همه بشارت از برکت این قربانی تو که مبنی بر شفقت و عنایت درباره امت تست بتقدیم
رسانیدی … پنجم قربان تقیت و منفعت و آن قربان حاجیان و معتمران است در منا بعد اندر حج باد
کی قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات … قربان محبت است
و رحمت و آن قربان این امت و روز عید است … الی الله … درباره این امت که حیوانی را
فدای تنهای ایشان کرد تا ایشان از آتش دوزخ و آن برکت متابعت خلیل است صلوات الله علیه
اگر از برای وی فدا نفرستادی او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت بمتابعت او ضرورت بودی
چون ذبح فرزند از جهت فدای گوسفندی مبدل گشت عذاب دوزخ بر این امت نیز بقربان ثانی صحیح
افتاد کما قال الله تعالی علیه السلام ان الضحایا هی المحلل بالضحایا … یا ایها … فدا المؤمنین من النار کفداء
الذبح من الذبیح … قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است چنانکه
در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و خلایق او را بعث … هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت
کبش املح یعنی قوچ … گون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بنشانند و منادی ندا کند که ای
اهل بهشت و دوزخ بعد از این خلود است بی موت یعنی هر کدام در مقام … قال المفسرین اذ قضی الامر دور
راجع ای عنایت … فی ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر … ابد الآباد نمایند که ممکن نیست انتقال
اهل بهشت را با این خطاب سروری حاصل شود و اهل … ذبح الموت یقع اهل النار … الحسرة و الندامة
ولا ینفعهم ذلک … قربان کرامت است و آن قربان ابراهیم علیه السلام است و آن از برای امتحان بود
تا لقد … صدق او بر خلق و قضا و قدر در نظر مرغان ما را از عشق و محبت ظاهر گردد و منشور
انی اری فی المنام … قد صدقت الرؤیا موشح گردد … قربان اهل عشق و محبت است و مبانی
این قربان … وصال و مشاهده ذات است چنانکه مالک دینار گفت قدس الله روحه
العزیز که در راه مکه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درخت نماز میکرد و آن درخت را رطب بار بود مالک میگوید
که نزد وی رفتم چون جوان از نماز فارغ شد روی سلام کردم جواب گفت و … چند از آن درخت بار کرد
و بمن داد من گفتم ای عزیز میخواهم که با تو صحبت دارم جوان ای مالک با ما مصاحبت نمی توانی کرد از وی
در گذشتم مالک میگوید که روز … بود او را نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد و چون از نماز فارغ
شد گفت الهی قرب الناس قرابینهم ولا … فاقرب الیک … الهی همه مردم قربانیهای خود میکنند
ملک مالک هیچ چیز نیست مگر تن خود در الذ برای تو قربان میکنم انگشت شهادت بحلق خود کرد و فی الحال بیفتاد
و بمرد … دوست در این عید هر که قربان کرد … زنده … جانان شد چه عیدی بهتر از این عاشق
بلاکش را که … خنجر هجران عشق قربان شد نه هر کشته خود دوست … بسیار و لیکوشش خود …
… قربان … نفس و آن قربان ناشیان جناب حضرت عزت سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربان …
هوا پرستی … اوامر و نواهی دست و پای تصرف ببند و بکارد قطع طمع سر انانیت او ببری …
در روی … او را از پوست اماره کی بیرون آری … شکم آز … چاک کنی و مفاصل هوا
او را … پیوسته است بخنجر … جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت

تا دانی که تو سعدی را در درگاه ما روی نیست چون فرزند کرامت فرمودم دل در آن بستی گفتیم قربان کن
تا دانی که تعلق دل بغیر نزد ما پسندیده نیست اکنون از خود و فرزند دل برکندی خدا را پرستیدم تا دوا
با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان
کارها دشوار نیست ... در بعضی روایت است که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسماعیل تعلل
مینمود و اسماعیل علیه السلام بتقاضا تعجیل می نمود ابراهیم علیه السلام گفت ای پسر مگر صلابت این
امر میدانم و صعوبت این واقعه نمی شناسی که در کشتن تعجیل می نمایی اسماعیل گفت علیه السلام
میدانم ولیکن اگرچه الحال مزه ای جنبم در تمنای آن باشی که بجای من قربان کردن گفت ای بابا می ترسم
که از وی دوست تا بخواهش هرچه در فتوی نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان بر افشانم
دشمن خویشم یار آنکه ما را میکشد غرق دریایم ما را موج طوفان میکشد زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین میدهیم
کان شه شیرین لبان ما را بجلوه میکشد همچو اسماعیل گردن پیش ننهیم سر در دو دو از دو هر کو تسلیم شوقا میکشد
کشتگان غمزه زنان عالیت نو بنو صفحه صد جان میدهد کر صد بیدا میکشد از زمین کالبد بردن سر بردار که بر
کره آسمان برمیکشد تا میکشد صد تقاضا میکند هر روز با مردم اجل عاشق حق خویشتن را بی تقاضا
لطیفه ... میکشد و هی التی نختم بها اللطایف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانها
دو نوعست ... قربان قبول و سعادت و آن قربانهای هابیل است ... قربانی رد و شقاوت است و آن
قربانی قابیل است کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم
یتقبل من الآخر و هابیل گوسفندپرور بود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر اختیار کرده بود
و قابیل مرد زارع بود از زراعت خود ... خوشه جو آورد آتشی آمد و قربان هابیل را برد و قربان قابیل
را گذاشت قابیل هابیل را از حسد بکشت رب سبحانه و تعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر جا که
ناحقی کشته با ... عالم روی در گناه آن شریک است و هابیل را از جمله سعدا مقبولین ... مردود
... تا بقیامت هر قربان که فرزندان آدم کنند وی در آن ثواب شریک باشد لقوله علیه السلام
من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة ... سیم قربان قدر و منزلت است و آن
قربان عبدالمطلب بود از برای فرزندش عبدالله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنانچه در
محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی چهارم قربان شفقت و عنایت است و آن قربان حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم از برای امت و اجناب بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو گوسفند قوچ
املح اقرن گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربان کرد و دیگری از برای خود و امت خود و چون
ذبح آن گفت اللهم عن محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالتبلیغ خداوندا این قربان
از برای محمد و امت او و هر که بیگانگی تو و رسالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بود
است در باره امت تا فقرا و مساکین امت را ببرکت آن قربان قبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی برکت آن قربان
بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این دو قربانی بتقدیم
رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان
من از فقرا امت تو که بر خاطر او خطور کند که مرا اگر استطاعت بودی از برای من قربانی کردی

توبه و انابت بود کشت بعد از ان بیت المعمور را از برای ادم علیه السلام بفرستادند و در ان محل وضع فرمودند
تا آدم که آرزومند صحبت ملایکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات
ایشان مامور گشت تا بر گرد البیت بر مثال فرشتگان بر گرد عرش مجید طواف کند و اجر از ثواب ایشان یابد و بیت
المعمور خانه بود از یکدانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی جانب شرق و یکی جانب مغرب از زمرد و ده هزار
قندیل از زر سرخ در روی او اویخته بود و هر قندیلی روشنتر از افتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوت
سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم بود علیه السلام که بروی نشستی و در تفسیر میگوید که ان را از برای تسلی
ادم علیه السلام که بر هموم اب دیده فرو باران بستردی در حق نعمه ... نصب فرموده بود تا بجای قطعت الجانه و حجر الا
سود قیام مینمودند و از نظر شیطان و جنیان مستور میداشتند چو اکه سنت الهی جل و علا چنان افتاده است که
نظر هر که بر چیزی افتد که ان از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی گردد و در این باب اهل اشارت نکته
گفته اند لطیف انست که نظر کافران بر چیزی بهشتی اگر افتد برکت ان به دولت ایمان میرسند و بهشتی میشوند چه گمان می
بری در حق بنده مومنی که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد حضرت اوست و گواه شهد الله انه لا اله الا هو
تامل نماید اگر بنده نیز از اهل بهشت و رضا و لقا گردد چه عجب القصه چون آدم فوت شد البیت را باسمان بردند بعد از آن
اولاد آدم علیه السلام بجای البیت دیگر از آب و گل بنا کردند و البیت مبنی بود تا زمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن
بواسطه طوفان البیت مخفی شد تا زمانی که حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی از اینجا فرمود و در روایت دیگر
آنست که آدم علیه السلام مامور شد به اساس خانه و فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می آوردند و هر سنگی جدا
جدا فرشتگان سنگی بر داشت تا آدم علیه السلام اساس البیت بدین طریقه استوار ساخت و باتمام رسانید باو نقش
که تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شد و ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه مبارکا
نقلست که چون آدم علیه السلام از بنا البیت فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خور عمل کرامت و مزد
درین عمارت از خزانه کرم هیچ مزدی نامزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی ان مزد کدام است حق تعالی گفت انکه
چون اولاد تو بر گرد این خانه طواف کنند ایشانرا بیامرزم در ایشان بخشایم گفت خداوندا ازین زیادت خواهم
خطاب آمد که یا آدم هر کرا طواف از روی آنخانه در دل در آید و باین مقام میسر نگردد و این تمنا و آرزو در دل
او را بیامرزم و بدعاء ... کان بر وی بخشایم و ببرکت دعای او حاجیان مشتاق کعبه را از ثواب زائران
و زایران با نصیب گردانم و گناهان ایشانرا بیامرزم آدم گفت یارب حسبی هم بسنده است خداوند او روایت
از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت بکعبه پیاده و هر جا قدم
مبارک وی بر زمین آمدی سبزه و بوم کشتی و در آنجا آبادانی پدید امدی و گویند بین الخطوتین او سه شبانه روز
راه بودی و بر و آنچه تجاه و سنگ بود البیت مطاف آدم علیه السلام و اولاد اوی بود تا زمان طوفان نزدیک شد
حق و ملایکه بامر الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار که ادم و شیث علیه السلام جهت عمارت کعبه از
کوهها آورده بودند از مواضع آنها قلع کرده در جوف این جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع بیت
بر مثال تلی سرخی بود و خلایق از اطراف و اکناف آفاق می امدند و در حریم ان مکان محترم بتعظیم و تجلیل قیام
مینمودند و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند و علامات و اثار اجابت بوضعیات احوال ایشان
ظاهر و لایح میگشت و حال برین منوال جوبان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که اراده حضرت سبحانی جل و علا

بر روی ریزی انگاه بهر محن در دیک وان بدن شوق و ذوق پخته کنی و سرپوش صول بر ده نهی و کفک

هستی و عذر و پوست در جیب جوش و هستی از وی بدر انداز و نمک محبت و زعفران مودت با سار [illegible]

و کرم و دارچینی مسکنی و منو و بیجو و با مشک و گلاب صدق و محبت و بر روی عشیه کنی انگاه نان ایمان را

در تنور احسان باتش عرفان بپزی و نمکدان دل را از نمک محبت پر سازی و ابریق طاعت [illegible] که زهد استقامت

مهیا کنی انگاه از جلاب شراب ناب و دیده و [illegible] ترتیب کنی [illegible] تا سا سنه

او را بقوام آری انگاه بر سفره ان صوف و بوستان افروز جان [illegible] نمک [illegible] تقرید و گلاب

ریاضت و نمک عشق اراسته کنی و بر طبق اخلاص بر خوان اختصاص نهی انگاه میهمانان واردات غیبی

و صادرات [illegible] الهامات لاریبی را [illegible] وجود [illegible] مشهود [illegible] عدالی جانی رو

را طعم این مسافران عالم ربانی گردانی و اگر این معنی از معین مسکین تلقی توانی نمود از استانه فنا فی الله

بمقعد بقا بالله توانی ترقی نمود و بالله التوفیق بابا قبول کردان این جست جوی مارا بنده مرید [illegible]

موی مارا [illegible] بیاد [illegible] سجود آرد سیمای روی مارا گر [illegible] سر بر نکردم زیرا که

نکو نهادی سر کذری مارا جهان دیگر آمد [illegible] گلشن لذت بس نیاید یک کاسه شوی مارا هر لحظه [illegible]

مشتاق در سر ستانه میهمان [illegible] بیاید [illegible] بوی مارا [illegible] از لطف باده [illegible] هم کوش کرده

بن باده [illegible] مارا [illegible] عطار و این طرفه [illegible] ای آب زنده [illegible] مارا [illegible]

اکنون خلاص باشد مشکین سبوی مارا از بس که تلخ کرد دنیا [illegible] که بشنو [illegible] این کفت کوی مارا [illegible]

بدانکه کم خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است و اول بیت وضع

للناس الذی ببکه [illegible] ام القری است [illegible] روایت [illegible] که

علی تفسیر قدس الله اسرارهم در تفسیر کلمه [illegible] ق والقرآن [illegible] نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده

انه [illegible] آسمان [illegible] اکنون مکه است و دو هزار سال [illegible] کعبه

بر سر آن آب ایستاده بود که کان عرشه علی الماء [illegible] که اکنون

قرارگاه اوست بر روی آب [illegible] عرش [illegible] همراه او [illegible]

بالا بر آمد حضرت جل جلاله [illegible] زمین کعبه از وی

[illegible] و بعد از آن زمین بگسترد و تمامی [illegible] زمین [illegible] بیرون کرد [illegible]

اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود [illegible] بعضی آتش و بعضی آب [illegible]

[illegible] آسمان و زمین [illegible] القصه [illegible]

اینجا بود که اکنون خانه کعبه است و از آن زمین بگستردند و در زمان آدم علیه السلام [illegible]

بود که فرشتگان [illegible] زیارت آن مقام [illegible] توبه آدم قبول فرمود و [illegible]

بزیارت این مقام شد و چون آدم علیه السلام [illegible] زیارت [illegible] چون [illegible] رسید جماعتی

ملایکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو [illegible] سال ما اینجا [illegible] ایم

[illegible] قدم [illegible] ابواب سعادت و مکرمت [illegible]

آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد و سبب [illegible] زلت و موجب [illegible]

نمودند وحق تعالی مقرون باجابت فرمود وازان در قرآن مجید خبر داد واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت
واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد ازان جبرئیل علیه السلام بشارت قبول وشرایط طواف
ومناسک حج وامور یکه در عرفات بوقوع ظهور می‌آید از رمی وسعی وقربانی چنانچه حال متعارفست بی زیاده
ونقصان بایشان تعلیم فرمود ودر روایتست که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را
علیه السلام گفت سنگ نیکو پاره که نشانه ارباب مناسک تواند بود سنگی بیاورد فرمود ازین بهتر بیار رفت
تا سنگی ازین خوبتر بیابد که کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم نزد من ودیعتیست وحجر الاسود که جبرئیل علیه السلام
در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود بابراهیم علیه السلام تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود ودر زهرة الریاض
میگویند ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ مینمود ونمی یافت چنانچه مناسب آن
مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید وگفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل تو سپارم اذن الهی وارد
گشت ابوقبیس واکشان می‌آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت وابراهیم علیه السلام را امانت
و ودیعت که داشت تا او را در آن رکن نصب فرمود بعد ازان ابوقبیس خلیل را علیه السلام شفیع خود ساخت تا از
حق تعالی درخواست کرد و او را در مکه بگذاشت وباز بخراسان نفرستاد وگویند اول کوهی که در روی زمین بوجود
آمد کوه ابوقبیس بود چنانکه ثعلبی در تفسیر آورده وابراهیم را علیه السلام امر شده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کند
طور سینا وطور زیتا ولبنان وجودی وحرا واساس آن از حرا التحقیق بپذیرفت کذا فی الکتاب الکشاف
واین کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بود اما بمعاونت ملائکه سنگ ازان کوهها بمکه می‌آمد تا بنای کعبه ازان حاصل
گشت حکمت در بنای کعبه ازان پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نوبت وبالجماعت گزارند دلیل آن باشد
که این پنج نماز را ثواب برابر آن پنج کوه خواهد بود وبعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را وکعبه ایست عالم باطن
را چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس بنا کردند
تا بدانی که کمال واستحکام کعبه چنانچه از آن پنج کوه کمال دین واستحکام یقین برین پنج بنا اصلی یافت
وبعضی گویند هر یکی ازین پنج کوه بشرفی ودولتی مخصوص بوده اند چنانچه بعضی از انبیا مخصوص ثابت گشته بانصیب
چون گزارندگان نماز روی نیاز بجانب او آرند ازان سعادتها که بان خیال مخصوص گشته با نصیب گردند
بعد ازانکه کعبه تمام شد پدر وفرزند بطواف بیت آمده قیام نموده مناسک حج بجای آوردند وابراهیم
علیه السلام بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت کند بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام
نظر کرد وبعد ازان اطراف مکه را ملاحظه فرمود خاطر مبارک او بر اسمعیل واولاد ایشان که بعد ازو باشند
تنگ آمد چه آن ناحیت بغایت خشک وپرسنگ وریگ بود وادیهای او بی آب وبی گیاه ومظلم وسیاه وزمین
شام را بلطایف اشجار وظرایف انهار وطیب هوا وعذوبت آب وکثرت اصناف بنی آدم مملو
ومشحون دیده بود ابراهیم را علیه السلام ازمشاهده این حالات رقت تمام دست داد دست نیاز بجناب حضرت عزت
جل وعلا بکشاد ودر رفاهیت حال اسمعیل علیه السلام وذریت او مسئلت نمود چون از دعا بازخواست که
مراجعت کند خواست که پای مبارک در رکاب در آرد ناز وحی الهی جل وعلا نازل شد که ای ابراهیم اهل
عالم را بطواف وزیارت این خانه دعوت کن واذن فی الناس بالحج تا چنانچه این خانه بتو منسوب است شرف
دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن از من

دیگر باره تجدید این عمارت متعلق گشت و بخواست تا شرف و فضیلت بناء آن خانه در خاندان ابراهیم علیه السلام
ماند بنا بر این معنی در خاندان ابراهیم علیه السلام مامور شد تا بهمراهی از شام بمکه رود و بمدد ... فرزند سعادتمند
اسماعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت کند فرمایند ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و اهتمام و فرح تمام بطوف
... از دیار شام احرام بسته می گفت جمال کعبه چنان مید واندم بخت ... خارهای مغیلان حریری آید و چون بعد از
قطع مسافت بحرم رسیده اسماعیل را علیه السلام دید در پایان کوهی نشسته تیری می تراشید پدر رفیع الشأن ایشان
مکان از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسماعیل علیه السلام رغبت تمام در آن امر اظهار فرمود و اما امر الخانه و مقدار
و کیفیت آن بواسطه طوفان اعتقاد پذیرفته بود و ابراهیم علیه السلام بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را علیه السلام
تعلیم فرمود و درین باب چند روایت ورود یافته بعضی گویند حق تعالی ابری را ارشاد نمود ... انه ... المقدار که
عرصه خانه بوده و گویند آن ابر ... بود بر مثال سر شیر و زبانی داشت که با ابراهیم علیه السلام سخن میگفت و او را
گفت که خانه را بهمین مقدار که سایه انداخته ام زیاده و نقصان مکن و در بعضی قصص آورده اند که حق تعالی
بآن ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشادی نمودی این مقدار عمل ترا ضایع نکردانم روزی چند در هوای
مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان مبعوث گردد و سایه قامت و سراپای خود را از زمین بردار و تو چتروار
سایه بالای وی افتاده کن نکته ای درویش ابری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی ... راه نماید
ارشاد او را ضایع نمیگذارند و او را تاج سلطانی بر تارک مینهند چه گمان می بری در باره ایمانی که بنده را
برب البیت جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایه بان کرامت نگردانند
و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود روایت دوم آنست که حق تعالی بادی را ارشاد نمود تا
عرصه زمین بیت المعمور را ... از خس و خاشاک پاک کردانند تا ابراهیم علیه السلام بمقدار آن زمین که
عرصه بیت المعمور بآن معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب بآن باد آمد که ای باد در نواحی مکه قرار گیر که چون
صاحب این قبیله بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بی قدر در معرکه ... دست بروی نماید قبضه خاکی که شرف
مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمددکاری تو در مجاری دیده های کافران اندازی که و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی روایت سیم آنست که عنکبوتی را ارشاد نمودند تا باندازه عرض الخانه طول و عرض آن خانه
از لعاب عجز آمیز خود ... بازکشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبیله محمد یا تو ...
تاریخ ترا ضایع نکردانیم و در آغاز اسرار پرورده و ارسیه ابرار گردانم نکته ای درویش دل تو چند سال
پرده واری ولیکن یعنی طلب عبد عبد المومن کرده است اگر لطایف عواطف عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم
نماند چه عجب و روایت چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را کیفیت حال و هیأت آن بقعه عدیم المثال خبردار
گردانید تا ابراهیم علیه السلام بنا و اسماعیل علیه السلام و ارشاد جبرئیل علیه السلام به ساختن کعبه مشغول
گشته اسماعیل علیه السلام سنگ و گل می آورد و ابراهیم علیه السلام بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم علیه السلام
از سنگ بالا بردن محتاج شد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا بآسانی بترفیع دیوار خانه قیام نمود
و اثر قدم مبارکش بر آن سنگ ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم علیه السلام مشهور گشت و در تنزیل آسمانی امر و اتخذوا من
مقام ابراهیم مصلی در باره آن وارد شده و در روایات آمده است که ملایکه ملکوت در سنگ کشیدن با اسماعیل علیه السلام
موافقت مینمودند تا قواعد رفیعه و معاقد منیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور رسانید

مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحانه می شکفته تا بیابانی که فرو رفتم خورده
چمن داری که سنگ ریزه بجای عقیق و مرجانست زبوستان حرم گل نسیم تواند چید که خار بادیه اینجا در نظر
جوهر جانست — اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و صفات او کار است ولیکن
مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند ویرا با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و کی
احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه ازاری از نیاز و رازی بر میان بندی و ردائی از
وفا بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک گویان روی ببادیه فراغت آری و از صد درد سودا زده
واجده فرد جل و علا این دولت آغاز کنی ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوق هم اینجاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایه دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوایید گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست
اول رخ آینه بصیقل بزدایید — ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام گفت از برای من خانه
پاکیزه بود و غیر ذی زرع از یکطرف وی برمی گذاشت و از یکطرف دیگری که بی نهایت و طلب افزا و از
بیت امر بر آستین اکرام او کشیده و نظاره کنند تا عشق بازی عاشقان ما به بیند که هستی سنگ به بار
در سنگ بر هم نهاده و از بادیه خونخواری ستی در پیش وی بسته و صد هزار از بی رحم را در راه
نشانده و آتش عشق ما عشاقان را بهر وجه تیزتر گردانید — بکوش روی بگردان ز جور و بار کشی مگر
مراد دل خویش در کنار کشی به همه صفت نه میسر شود بکن جهدی که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ز جاه و حشمت
دنیا دیگر چه مطلبی سعادت تو همین بس که جور یار کشی چو اختیار دلت عشق روی دلدار است فروخت
اگر با تو عمر این مراد خواهی یافت روا بود که همه عمر انتظار کشی چو او حدی دلت از کلیت صحیفت مدار زبهر
[illegible] — حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اساس نهاد و کعبه آن سینه
پر مشاهده کعبه است در مکه آن کعبه را احجار است این کعبه را اسرار است آن کعبه مطاف اصناف
خلایق است این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه
بنای ابراهیم است و این کعبه بنای لطف کریم الخالق [illegible] اینجا [illegible] آنجا مروه و صفاست اینجا
مروه و وفاست آنجا مقام خلیل است اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمه زمزم است اینجا اقداح
افراح دمادم است آنجا رکن یمانی است اینجا کنوز معانی است آنجا حجر الاسود است اینجا در سویدا
اسرار موبد است آنجا مزدلفه و منی است اینجا زلفت و قربت و اصطفائیت همچنین کعبه مقدس که
در ولایت سینه دوستان ساخته و پرداخته و جنت المأوی و فردوس اعلی نیابید آن بهشت که بهشتی
میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چرا که قرار آن بهشت قرارگاه است و این بهشت
نظاره و تماشاگاه پادشاهان نیست از ریشه این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر [illegible] این بهشت
نالیده آن بهشت را جنان خوانند و این بهشت را جنان گویند هیچ آن بهشت مخصص که کوتاه بالا نیست چیم
نزول نصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمان است بنیاد او بر [illegible] ساخته و این بهشت که در
درون انسانست سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور نه بینی باکی هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور
ننوشی اینجا هم ننوشی اگر اینجا جمال حق تعالی نه بینی آنجا نه بینی اندر آینه دل حسن و جمالی دیدم
همچو خورشید که در آب زلالی دیدم خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست [illegible] و چو دارند صد

از مزد حج عالمیان دست شستن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت کرد و گویند مقام ابراهیم علیه السلام
بشرف قدم آنحضرت بزرگ تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده
ندا فرمود یا ایها الناس ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه حجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از محض
فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی قبول و علامت
اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو گردد و بعد از آن روی
مبارک بجانب اقطار مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا درداد حق تعالی آواز او را در زمین بسیار و مقام
و خلق ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله
عنه آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب و ارحام آبا استقرار داشتند طایفه جواب دادند که
بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواسته آمدند گویند که آنکس یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار جواب
داده و آنکه دوبار دوبار و علی هذا و چون حضرت خلیل علیه الصلوات والسلام از دعوت عالمیان بان
بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت
فرمود و سالی دیگر در موسم حج ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده باداء مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و
اسماعیل علیه السلام وظایف خدمتکاری و شرایط مهمانداری بجای آورد و در رعایت جناب ساره تاکید
و مبالغه بسیار مرعی داشت و بآن معنی ساره خوشوقت گشته والدین مراجعت بشام بار فقا مراجعت
فرمود و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه آمده و عهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میداشت و حج
گذارده بخدمت والدین مراجعت مینمود و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و بیست سال
منقضی گشت طایر روح پرفتوحش بجانب گلشن سرای قدس سبحانی طیران نمود مزرعه حبرون که از املاک ابراهیم
علیه السلام بود بدفن او اختصاص یافت ...
... اهل اشارات میگویند که چون کعبه را بجناب خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود
که انرا نه چون بنا بر بیوت از سنگ و گل ساختند و از روی سیم و جواهر نیمتی نپرداختند که تا تو بدانی که
عزیز نیست که خدای تعالی او را عزیز گرداند نه آنکه او را در میان مردم عزیز خوانند نه بینی که آدم خلیفه حق
او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و برکت کرامت بخشیدند که و لقد کرمنا بنی آدم
تا آن خاک وجودش از بود پاک درگذشت و ملایکه نورانی جبلت را بسجده این خاک ظلمانی نهاد دلالت
فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه نسبت و حقیقت راست ... بر گرد سنگ و گل طواف
بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست ... حکمت چه بود که بنا کعبه محترم در جبال بادیه سنگلاخ
بی درخت و شاخ خشک بی آب برافتد و ثابت مقرر گشت و در چندین مواضع که آب و هوا و ریاحین و جبال
و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهر آنکه اخلاص زایران بران تحقق گردد که تن محنت
کالعیدم مویان نیک کویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند وداع
کرده و از منازل و اوطان مراحل کوه و بیابان انتقال نموده به هوش شهر و آرزو گیتی جانب آورده اند
بلکه تمامی همت و کلی نهمت رضای دوست بوده و ستردن نقص ... مقامات او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته
تا جرم پرسنگ پاره از آن هیچ او ... اسبابی ایشان متعلق نیست و لعل بدخشان ... از هر خاری از

او ضیافت فرمودی و گویند هرگز تنها طعام نخوردی نقلست که روزی در طلب مهمان تا با وی طعام خورد بیرون رفته
بود و بعد از آن پیر گبری طلب بسیار به پیر گبر برسید چون بخانه اش آورد تفحص احوال نموده پیر را از دین و ملت باطل
او را ملت حنیفی رهنمونی و دلالت پیش فرمود پیر در امتناع فرزده و بهره از سنن سنیه آنحضرت مثل ملة الخلیل و نقض شده
از پیراسته ابا نموده القصه پیر از اوامر و نواهی و تکلیفات ابراهیم علیه السلام ملول خاطر و طعام ناخورده از خانه
خلیل الرحمن بدر شده است و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهة بی اهتمامی نسبت بکفار و بعد اهانت خاطر پیر اهتمام نموده
بعد از آنکه پیر از نظر خلیل صلوات الله علیه غایب گشته فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرام الاکرمین جل
و علا ورود یافته که ای ابراهیم ما این پیر را چندین سال است که با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان احسان خویش بشام
و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله بتو شده و از خانه ات گرسنه و محروم برگشته
ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دویده او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گرد و پیر از این التفات اول
و اهتمام تمام در آخر سوال کرده ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب الهی جل و علا باو بیان فرمود پیر مشاهده کرم الهی
و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشته و رقتی تمام نموده تعجب کنان گفت زهی کریم خداوندی که با دوری
خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان فرما که ندانی تحمیل را ترک اودن دیگر شاید ملت حنیف اختیار فرموده
از مؤمنان مخلص گشت بر گفت آنکه گنه کار طلب اشتباه را بیگانه عتاب راه بیگانه کیش چو مسلم ز آشنا نیست خبر
ابراهیم ره بآن قبله آورد دست بگرفتش و ایمان آورد بیت هر دلکه بنور حق منور داری چون شمع اگر تیغ بسر برداری
نومید ز رحمت خدا چه کلاه گشتن زنهار که نظر سوی کافر داری نقلست دیگر هم درین باب بشنو در زبدة المجالس
آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون وقت افطار او شد منتظر مهمانی که رسید تا با وی افطار
کند نیافت آن شب افطار ننموده روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد آن شب نیز مهمان نرسید روز دیگر هم بر این
منوال گذشت شام سیم مهمان رسید تا با وی افطار نمود بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکردم و در
عبادت حق فرودم و یکی که در میان عباد باین عمل متوجه باشم حق تعالی این خطره قلبی از آنحضرت دانسته وحی فرمود که ای
ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون بکنار رسید مردی دید بکار مشغول با وی موافقت کرد شبانگاه ...
چون شب شد فرمود که امشب مهمانی تو ام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در وقت افطار من تشریف آورده
ابراهیم علیه السلام پرسید که ای برادر هر چند گاه افطار میکنی گفت در هر سی روز یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم
از آن خطره در دل وی گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بر وی مستولی گشت از آن عابد سوال فرمود که از تو
عابدتر دیگری باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابدتر بزیارت وی بجا آورد جست او را نیز در غار یافت
چون وقت افطار او شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهیم که مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود الحمد لله
که مهمان در وقت افطار بمن تقرب نمود ابراهیم علیه السلام تعجب بر تعجب بیفزود و دو شرمساری بجناب پروردگار
جل و علا زیادت گشت در وقت افطار بود که آهو بره بنزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که ای غزال
بذبح شو و مشوی کرد فی الحال آن آهو بره بتیغ غیبی مذبوح گشت و باتش کرامت بریان شد و در طبق اخلاص حاضر
گشت بود و از آن طعام افطار فرمودند بعد از آن خطاب کرد که ای ... قم باذن الله بالفور آهو بره سالم بریان
شد خواست که بگوی برخاستم او نقصان پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام از وی سوال فرمود که ای بوعید تا بیدار
آلهی و ای قایم بحقوق عبادات کاهی بجلسه در دنیا از خود عابدتر دانی و بجا بوده تر شناسی آن عابد بموضعی که جانب

بی‌چون شنید که در آب ... دیدم من اگر واله و مدهوش شوم معذورم که در آینه عجب حسن جمالی دیدم ... نور خوش
و خواندن بندگان ... ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اتبع ملة را بطلب و در وقت خواندن بندگان به بهشت
جهت ... خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه امر شاقی بود و آن بلده
نجد و ... لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و حج در بهشت راحتی بر راحت و لذتی بر لذتی بود و هیچ
رنج و تعبی نی لاجرم خود خواند و یا گویم کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب بی واسطه به بندگان کم بود و دار السلام در عقبی است و در
عقبی خطاب بی واسطه خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه چون بندگان را از برای خدمت و اداء بندگی خواند خود خود
نخوانند که مقتضی ... احتیاج پادشاه شود ملازمی را گوید تا بخواند ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت
انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی در روش کعبه خواندن از برای
ادای خدمت بود آن را حواله با ابراهیم کرد علیه السلام واذن فی الناس بالحج و بهشت خواندن از برای جزای عمل و عطای لم
یزل بود لاجرم خودی خود متصدی آن شد والله یدعوا الی دار السلام اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود علیه السلام چرا
در تلبیه باید گفت یا خلیل الله کفی لبیک اللهم ... تاویل میگویند آنست که هرچند ابراهیم علیه السلام خواند اما هر لبیک
جواب تعالی خواند باطنا و قطعوا الواسطة و اجابوا الحق سبحانه هرچند ندا به تو در گوش ندادیم لیکن تا من سر کوی تو آیم
شنیدم از آن قافله کر بانگ درای من نعره زنان کو تو کو آیم ... اشارت در ذکر شمه از حقایق الحج فی الانفس ...
در شهر ... سراچه طبیعت جهانیست ای محروم کعبه از وصال شوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویه انک
لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم داری ... فاحذروهم
در هوای عدو شیطان در آی از سهو و هوس برخیز و در دامن جد و جهد در آویز این بند بار هم بشکستن زن و فرزند را
وداع کو و فارغ و ما در ابراهیم زن روی اهم گردانیده بصدق توجه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم
در راه نه و از عقیده پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود درباد به نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و باحرام گاه
دل آی آب انابت غسلی برآر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفت در آی و بجبل رحمت
عنایت ... بر قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و از ... تمنای روحانی ... نفس
بهیمی را در ان منحر قربان کن و آنگاه روی بوصال ما آر ... بکعبه مراد رسید طواف کن یعنی گرد ما
و باحجر الاسود که جانب و یمین الله است که یحیی الله القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه و از
انی بمقام ابراهیم علیه السلام آی یعنی مقام روحانیت خلت و آنجا در کنج ... مقام بگذار یعنی عبودیت از برای
بهشت و دوزخ مکن بنده ... ما از سر اضطرار عشق کن ... کعبه وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در رها کن و بیخودی را
که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی آنگاه حقیقت و من دخله کان آمنا بدان ...
بیزدان ... در بارگه وصال او بی سر تو پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش خود را بدرش بمان و آنگه در رو

در فات او علیه الصلوات والسلام بدانکه خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام که در کتب ایراد کرده اند
هفده است اول خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در رتبه محبوب باشد اگرچه ... از محبت
محبوب نیز بهره یافته ... و حبیب کسی است که در رتبه محبوبی باشد و با کمال آن مرتبه در میدان محبت بقدم
بطلب قل رب زدنی علما شتافته و سبب خلت بر ابراهیم علیه السلام از پیش گذشت صفت

تا بمنزل هودی رسیدند ابراهیم علیه السلام در آن منزل کاسهٔ دید که پر بود و بوریا و عصا [illegible] ابراهیم
علیه السلام گفت متاع خانه ات همین گفت بلی پرسید که از اینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب بر میدارم و وضو میسازم
و می آشامم و سر بطهری میشوم و بدین بوریا نماز میگذارم و تکیه میکنم و این عصا را بزمین فرو می برم تا از آن میوه
بیرون می آید و بآن افطار میکنم ابراهیم گفت علیه السلام این معنی غریبست میخواهم که ببینم بسنگی که حاضر بود آن
عصا بر آن سنگ بزد چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصا در سنگ نشست و بیکبار از اطراف و جوانب آن عصا چهار شاخ
بیرون آمد از یک شاخ خرمای تر و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار و ازین میوه ها خوردند چندانکه
سیر شدند باز آن عصا را از سنگ برکشید بهیأت اول باز گشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ولی الله مرا بتو حاجتیست میخواهم
بتقدیم رسانی گفت چه حاجت گفت در حق من دعای کن تا حق مرا برکت دعای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان
مبر که مرا از خود حضرت او دعا مستجاب بود مدت چهل سالست که از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نشده است ابراهیم علیه السلام
گفت آن حاجت چیست گفت از حضرت او مسئلت نمودم که مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود مشرف گرداند ابراهیم علیه السلام را از
کجا شناختی ملاقات او از حق [illegible] خواست هودی گفت روزی در کنار دریای نشسته بودم جوانی دیدم بغایت خوب
صورت و مرا او را دو گیسو بود که بدستهای کاه وی میرسید و او ندایی کرد که خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود بزودی
مشرف گردان من پرسیدم از آن جوان که تو کیستی گفت من اسمعیل ابن ابراهیم و بغایت مشتاق دیدار آن پدر گرامی از روز
باز ملاقات ابراهیم علیه السلام مسئلت نموده ام و تا اکنون مدت چهل سالست که اثر اجابت آن دعا ندیده ام ابراهیم
علیه السلام فرمود ای هودی بدانکه ابراهیم علیه السلام منم و آن دعای تو بشرف اجابت مقرون گشتم و هودی از
این معنی بغایت خوش وقت شد و ابراهیم علیه السلام را در کنار گرفته بحجت تمام باشتیاق حال کلام اظهار فرمود
و بجود در گریه درآمدند و این اول اعتناق بود که در میان دوستان حق پذیرفت بعد از آن ابراهیم علیه السلام
که مرا آن غایت دیدار اسمعیل که بیت [illegible] جان گرفته میخواهم که تا از حق [illegible]
تا زودی دیدار آن فرزند سعادتمند به بینم و بمراد دل ساعتی با وی بنشینم هودی گفت دعا فرمود حق تعالی راه را چنان
نزدیک ساخت که هم آنجا نشسته بود ابراهیم و آواز اسمعیل را شنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم را علیه السلام
و همان ساعت بیکدیگر رسیده اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان
و گیاه رستن گرفت نظم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بکنار برسد قیمت لذت نشناسد مگر آنکه
که هجران دیده بود پس به بهادری [illegible] وصل بدانند نگران سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد نقلست دیگر
آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند و چنانچه روی باو داشتند
دوستی داشت در مصر غلامان خود را با شتران بآن دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض بفرستد و چون
تا بوقت او را چون بیرزوی [illegible] آن مرد گفت می ترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم و شتران خالی باز
فرستاد غلامان گفتند مدتیست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران را
خالی بشهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها پر ریگ کردند و بر شتران بار کرده بشهر اندر
آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان نزد ابراهیم علیه السلام آمده کیفیت حال تقریر کرد ابراهیم علیه السلام
ملول خاطر بخانه اندر آمده و سر در عبا ده کشیده و در خواب رفت کنیزکان بدستوری معهود در سر بار دانها رفتند
و یکی را سر گشادند آرد سفید بیخته بیرون آوردند نان به پختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رائحه نان

شام ابراهیم علیه السلام دلالت فرمود چون بدان موضع رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم علیه السلام بجای طهارت
نه آب آنجا بود که طهارت فرمودی و تیمّم از خدمت الهی تقرّب نمودی فی الحال چشمهٔ در آن موضع حضرت جلال احدیت جلّ
ذکره چشمهٔ پدید آورد تا دم بر زمین زد و جوی آب در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن آب خازن با ابراهیم علیه السلام
سر کرد بعد از سلام بکلام مبادرت نمود و گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو خدمتکاری
بجای آرم اکنون مرا بکی دلالت میفرمایی ابراهیم اشارت فرمود که از قرارت بگذر و باقی نیز روان ساز بفرمان
خلیل الرحمن مبادرت نمود و ابراهیم علیه السلام طهارت فرمود و نماز بگذارد و از آنجا بشام انتقال نمود وحی الهی در
رسید که ای ابراهیم تو گرامی‌ترین خلق نزد منی مادام محمد علیه الصلوات والسلام از تو اکرم است نزد من ترا
بکوه لبنان باید رفت که آنجا بندهٔ از مخصوصان من پس ابراهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد مردی رسید طویل
القامت عظیم الجثه قد وی بلند پانصد گز بوده بر وی سلام داد و جواب سلام وی اختصاص یافت بعد از آن
نام وی بپرسید گفت انا عبد الله ابن هودی بن هودی بن سام بن نوح او نیز نام ابراهیم پرسید اما جواب نشنید فرمود
که من بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمده ام هودی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی
ابراهیم علیه السلام از روزه و افطار وی پرسید هودی گفت هر چند روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام
تعجب نمود هودی گفت رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا مهمان من رسیده است از برای من مائدهٔ از
آسمان فرست تا بآن اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مائدهٔ از آسمان فرود آمد میان آن از زبرجد و چهار پایه
وی از لولو سفید و پایهای او از یاقوت سرخ بروی چهار کرده نهاده و بر جانب دیگر کوزه بریان ترتیب داده
و دیگر ظروف از زر و نقره و در آنها میوه جنت چیده و سه کاسه کوچک در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و دیگری
[illegible] و دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان پوشیده یک روی آن سبز و دیگر روی وی سفید با این طعام
افطار نمودند بعد از آن ابراهیم علیه السلام از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود
میخواهم بدانم تا منزل و مأوای تو کجاست گفت در میان آب ابراهیم علیه السلام گفت میخواهم ببینم گفت طریق
آن بر روی آبست گفت با تو همراهی کنم گفت توان دریا بغایت دور است چنانکه نوح علیه السلام که کشتی
میتراشید تیشه از دست وی در آن دریا افتاده مدت هزار سال تا بقعر دریا رسید ابراهیم گفت علیه السلام
شاید بمعاونت الهی مرور بآن دریا بمتابعت تو میسر گردد هودی گفت بپایان این کوه یعنی لبنان غاریست
تو در آن غار شیری ماده با وی دو شیر بچه اند و آن شیر بغایت بزرگست چنانچه از گردن او تا بدم او پانصد
گز است و این سرین تا بآن سرین دویست گز و از زمین تا بشکم وی سیصد گز و دهان وی بر مثال وادی و
ابروی وی همچون شاخ و چشمهای او چون دو کوه اخگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین میلرزد
اگر چنان شیر را بینی نترسی و از وی بشنوی نه لرزی از آن دریا بعبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام که تمام
آن شیر بین نالی بنشانی هودی ابراهیم علیه السلام بآن غار در آمد چون او در آمدن بگوش شیر رسید بانگی
کرد که کوه و زمین در لرزه در آمد حضرت ابراهیم بانگ بر آن شیر زد و گفت ای شیر خاموش باش و الا تو را عصای
خود بزنم و بزنم نسل تو [illegible] کنم آن شیر با ابراهیم علیه السلام بتکلم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که
از من متأذی گردی و تواضع نموده ابراهیم علیه السلام بگذرانید ابراهیم علیه السلام پیش هودی آمد هودی گفت
اکنون دانستم که با من در آن دریا عبور توانی نمود و دست ابراهیم را بگرفت و قدم بر روی دریا نهادند

را صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وسلم بتابعت [illegible] فرمود خدا ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
و دیگر فضیلت آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود [illegible]
پنج نصیحت در بینا [illegible] صحیفه مذکور میکرد [illegible] کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف ابراهیم علیه السلام [illegible]
مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا للفناء والآخرة هی البقاء
دوم ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم از تو بنماز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باشد برزق روز بروز
نصیحت سیم ای پسر آدم بیشتر دوست آنچه در دست خود داری از برای آن روزیکه در پیش داری نصیحت [illegible] ای پسر آدم
شکرگزاری میکنی کسی را که درباره تو انعام فرمود و انعام کن در حق آنکه شکرگزاری تو نموده نصیحت
ای پسر آدم بهمه عمر خود در طلب دنیا غافل کردی بطلب آخرت کی خواهی کرد نصیحت [illegible] ای پسر آدم بدرستی که آفریدم
از برای چشمهای پوشش که از عبادت بلکه بجهت چشمیت تا چون چیزی نادیدنی در پیش نظر تو آید [illegible] چشم خود را
از ان بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب
بر بندی نصیحت [illegible] ای پسر آدم از آنها مباش که توبه کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بقلیل عمل
سخن ایشان موافق عابدان بود اما عمل ایشان موافق مطابق منافقان باشد اگر عطایی یابند قناعت نکنند و اگر
مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند پس [illegible] معاملات برین منوال کنند و بدانکه ترا ابتلایی گرفتار کردانم اگر
همه عالم از تو بجزم بردارند نصیحت [illegible] ای پسر آدم ترا دوست میدارد و از برای خود میدارد و سوگند بعزت
[illegible] که من ترا از برای تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بشامت عمل دور نه اندازی نصیحت [illegible] ای پسر آدم
در گردن تو دو [illegible] آویخته ام در یکی عیوب تو و در دیگری عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته
بر عیوب خلایق بلند افکنده [illegible] نصیحت [illegible] ای پسر آدم هر که کلمه لا اله الا الله بگوید بهشت
در آید مگر کسی که بان چند عمل دیگر جمع کند یکی آنکه [illegible] تواضع نماید [illegible] دیگر [illegible] و نفس
خود را از محرمات باز دارد و از برای [illegible] با فقیران مواسا کند و بر یتیمان رحم
نماید از برای رضای حق نصیحت [illegible] ای پسر آدم چون در دل خود [illegible] یاد [illegible] بیماری [illegible]
اموال خود نقصان فهم کنی [illegible] روز [illegible] مطالعه [illegible] بدانکه همه اینها از شامت سخن [illegible] یعنی آن
که بان تکلم نموده نصیحت [illegible] ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای تو عز وجل طاعات را دوست
میدارد و تو عمل کن بانچه دوست میدارد یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه دوست داری یعنی بهشت و اگر مکروه
میداری دوزخ را خدای تو معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو
یعنی نیران نصیحت [illegible] ای پسر آدم از شبهات اجتناب [illegible] تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود
را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی نصیحت [illegible] ای پسر آدم اگر از برای بهشت [illegible]
عمل کن که از برای دین میکند خداوند [illegible] در بهشت [illegible] و اگر قناعت کند [illegible]
[illegible] او را از کل خلایق [illegible] و اگر ترک حرام کند [illegible] و اگر ترک دروغ
[illegible] نقصان کرده نصیحت [illegible] ای پسر آدم هرچه داری [illegible] بدارم [illegible]
از تو گرامی دارم مهمان [illegible] گرامی دارم مهمان ترا ابراهیم علیه السلام [illegible] خداوندا مهمان تو کیست
تا او را گرامی دارم [illegible] فقیر [illegible] مهمان [illegible] ای پسر آدم همه [illegible]

بنام خلیل الرحمن علیه رسید پرسید این ار دار کجاست گفتند از نزد دوستی مصری خلیل مصری دانست که حال چیست
این نزد خلیل مصریست بلکه از نزد خلیل سماویست سبحانه وتعالی [illegible] حضرت ابراهیم مخصوص بوده یکی قص
شارب و دیگری قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگری استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگری مسواک
و مضمضه و استنشاق آب اول کسی که باین امر اقدام نمود حضرت ابراهیم بود علیه السلام اول کسی که موی سفید دید
در محاسن خود هم حضرت ابراهیم بود علیه السلام پیش از وی موی روی هیچکس سفید نمی شد چون آن بدید گفت خداوندا
این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقار است ابراهیم گفت علیه السلام رب زدنی وقارا و بروایتی
دیگر گفت الحمد لله الذی بیض العذار و سماه الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت فرموده که اول کسی که خروج نمود در قدس الهی جل وعلا ابراهیم صلوات
الله وسلامه علیه چون موی سفید در محاسن مبارک خود دید گفت خداوندا هذه السوءة التی شوهت بخلیلک خداوندا
این چه تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش علم و زینت
و این نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که این خلعت بنپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیگانگی
من مگر اینکه شرم کرم دارم او را از آتش دوزخ که بسوزانم یا از برای وی میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم
گفت یارب زدنی وقارا چون صباح برخواست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه سفید گشته بود و ثغامه گیاهیست
در کوه که شکوفه او بغایت سفید است و در روایت دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون در ابراهیم که عمر
آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حق تعالی اسحاق را بوی کرم فرمود علیه الصلوات والسلام بعضی از کنعانیان استبعاد
نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و سارا کودکی را از ره زندی داشته آورده
و میگویند که فرزند صلبی ماست حق تعالی اسحاق را با ابراهیم علیه السلام چنان مشبه گردانید که چون محاسن پدید آورده
از ابراهیم علیه السلام امتیاز شی نمود حق تعالی محاسن مبارک ابراهیم علیه السلام سفید گردانید تا بآن از اسحاق
علیه السلام ممتاز گردد و دیگر اول کسی که ختنه کرد ابراهیم علیه السلام بود چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم
اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند قدوم موضعی است در شام و شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح
بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر آورده که چون امر ختنه آمد ابراهیم علیه السلام
مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار بعد بآنحضرت لاحق گشته تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم
تعجیل کردی که صبر ننمودی تا آلت آن بیان محل نمودی ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوندا کراهه
داشتم تا رضیه در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و دیگر اول کسی که نعلین در مزدلفه پوشید ابراهیم بود علیه
و در عرایس امام ثعلبی سیجه آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو را ای شرم
خلق نزد من سجده میکنی میباید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد تا زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم
علیه السلام ترتیب ازار و سیل کرد و دیگر اول کسی که غنیمت را قسمت کرد او بود و اول کسی که در راه خدا
هجرت نمود او بود و اول کسی که در روز قیامتش بپوشانند هم آنحضرت خواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم علیه السلام وابتدا خلعت آنروز که حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند
تا در آتش اندازند قبر محل آن نقصانات باین بشارت فرمودند و دیگر مقام او را قبله خلایق گردانیدند
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و وی را امام مردم گردانیدند انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین

و در خانه دنیایی بود چرا او بر وی صورت آنحضرت انگاشته و از راست آن صورت شکلی مرقوم ساخته و آن صورت
ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه در بیت الی وی نوشته که در دین داری همچون آهن محکم باشد و از طاعت با ایمان پیوند
و از عقب آن صورت صورت ذی النورین منقش گردانیده و بیت الی وی نوشته که اول کسی که قدم در دایره
تصدیق این پیغمبر برگزیده محمد او باشد و از پشت [illegible]
[illegible]
چون آهن محکم بود و از طاعت لایان نه اندیشید و از عقب ان صورت امیر المومنین علی منقش گردانیده و بیت الی
وی نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز گریزان نشود و خدای تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست
دارند و او نیز خدا را و رسول او را دوست میدارد و در حوالی خلفا صور اصحاب از مهاجر و انصار کشیده
بعد از ان ابراهیم علیه السلام اولاد را الفت تا نظر دران صورت انبیا کردند و دانستند که همه انبیا از صلب اسحاق
خواهند بود صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین الا محمد صلی الله علیه وسلم که وی از صلب اسماعیل خواهد
بود علیه السلام آنگاه اسماعیل را الفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این نور و ضیع
نکن الا بنکاح در طهارت و طهور ابه بشرب بود گفتند که بر کوه هیبت در زمانه و آنجا ابر پاره سفید ظاهر شد چنانکه
بر ایشان بیارید و عهد و میثاق از اسماعیل فرا گرفت و عهد نامه معهوده از وی بسته و تابوت سکینه را بوی سپرد
و بجانب قدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت حق را اجابت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از اتمام
بنای کعبه ایراد کرده اند والله تعالی اعلم و در آن آنست از کعب احبار رضی الله عنه که روزی ابراهیم علیه السلام بطلب
ضیف بیرون آمده بودند در صحرا پیری دید که ضعیف که در میان بیابان پیاده میرود و جنازه از برای او فرستاد تا
او را سوار کرده جا حاضر آوردند و از برای او طعام آوردن پیر لقمه از ان برداشت تا در دهان نهد گاهی سوی چشم
می برد گاهی سوی گوش و چون در دهان نهادی و بطلو فرو بردی منتشح از دبر بیرون آمدی و حضرت ابراهیم
را علیه السلام با حق تعالی عهدی که تا فوت خود از حضرت خداوندی نطلبد مرگ که بر وقت او فرستد بعد از انکه این را
بدید سوال کرد از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت بجهت کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است
تا آن پیر عمر خود دید دو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم علیه السلام پرسید که دو سال دیگر حال من نیز چنین
خواهد شد آن پیر گفت آری ابراهیم گفت خداوندا جان مرا قبض فرما پیش از انکه باین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست
و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه حبرون و بر یسار و مغاره مدفون
گشت این روایت بر سبیل نقل بود و در احیاء علوم امام غزالی رحمه الله آورده است ابراهیم علیه السلام را خانه
بود از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد و در
در آن خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا درین خانه که در آورده است گفت صاحب
اینخانه فرمود صاحب این خانه منم و من ترا در بنا در آورده ام گفت این خانه را مالکی است که تصرف او درین خانه از من و از تو
زیاده است ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملکیست اما تعیین ندانست که کیست نام وی پرسید گفت انا ملک الموت گفت
ای ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان قبض میکنی بر من مکشوف کرد و گفت لحظه روی از من
بگردان بگردانید بعد از لحظه در وی دید جوانی مشاهده کرد که بغایت خوب صورت جامهای خوب پوشیده و در اینجا
بغایت طیب از وی میدمد حاصل بر طریقی که جان اهدید از او بیاساید ابراهیم گفت علیه السلام یا ملک الموت
اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو دیدن که همین بسنده است بعد از ان

و من همه خواهم دهم پس از آن دو تو به من تا هر چه کرده ترا ببیامرزم و باک ندارم [illegible] ای پسر آدم
مرا یاد کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتی که غضب من طغیان کند [illegible]
ای پسر آدم هر که از من راضی شود بقلیلی از رزق من راضی شوم بقلیلی از عمل [illegible] ای پسر آدم چیز
است یکی خاصه از آن منست و یکی خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه منست روح است در بدن تو و آنکه
خاصه تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعاست و از جانب من اجابت پس زنهار محجوب نگردانی دعای
خود را از من بلقمه حرام [illegible] ای پسر آدم بالمقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود از دل تو و بالمقدار
که حرص ورزی در دنیا بیرون برم حلاوت مناجات از سینه تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریدم که تو دنیا جمع کنی
بلکه برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من بدرستی که دعای مظلوم را
اجابت میکنم اگرچه فرصتی در میان افتد [illegible] ای پسر آدم هیچ روز نو نشود مگر اینکه از برای تو رزق
جدید میفرستم و در برابر آن فرشتگان عمل زشت تو نابسندیده بجناب من بیارند روزی مرا میخوری و عصیان من می
ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا میدهم و ترا ببهشت میخوانم و اجابت نمیکنی و این
از انصاف نیست که با من میکنی [illegible] ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و بجوار من بدست آر [illegible]
مساجد و رضای من طلب بهم نشینی با علما و درویش را بجای ترک کن تا ملایکه من مصافحه تو کنند و [illegible] بهشت
را بگذار تا بهشت من بتو مشتاق بود و مرا بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا مابین این دو وقت
را از برای تو کفایت کنم [illegible] ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم و هر چند در معاصی
اسراف کرده باشی نومید مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم لی سوال ولی طلبی ترا ایمان
بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو ببهشت و با وجود این همه سوال و طلب [illegible] ای پسر آدم
بپیوند با کسی که از تو بریده باشد و عطا بده با آنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن آنکه
در باره تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کرده باشد و نیکویی کن با هر که با تو بدی کند تا از جمله سابقان
باشی بجنت و از جمله فایزان رحمت و ترا باین معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم [illegible] یا ابن آدم
الرحیل الرحیل تزود [illegible] فان السفر بعید وخفف فان العقبة کؤود واخلص العمل فان الدیان بصیر و
این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم علیه السلام و روایتست که ابراهیم علیه السلام از حق تعالی
سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره با آب دیده از ترس تو ترکند حق تعالی جواب فرمود
که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان منست گفت خداوندا چیست جزای آن کسی که متکفل یتیمی
و بیوه باشد فرمود ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم لک الحمد
الهی [illegible]
بوده [illegible] که عمر حضرت ابراهیم علیه الصلوات والسلام بمذهب اهل کتاب هفتاد
و پنج ساله بوده و در معارف قرطبی دویست سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود پنج سال
گفته و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علماء حدیث اکثر بر دویست سال اتفاق کرده اند والله
اعلم و محمد بن اسحاق گوید که عمر ابراهیم علیه السلام با نوح آمده تا نوبت سکینه از آدم بوی رسیده بود
و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی بود و آخر خانها خانه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم

طلاق دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از ان هاله دختر حارث اکمل زنان ان قبیله بود بخواست و با او بسر
برد و نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام باسم تعهد معهود بان منزل توجه نمود اسماعیل علیه السلام بمقتضای
عادت بصید رفته بود از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت به اصطیاد رفته بعد از ان از احوال ایشان استفسار
نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در مردی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغت و استدعای نزول کرد
ابراهیم علیه السلام از برای استحکام عهد که با ساره بسته بود نزول نفرمود مکرر درخواست نمود که منزل
را مشرف سازد تا ما حضری حاضر سازیم [illegible] بیا بمنزل [illegible] قدم شریف که بجهة ما حضرت بانی خود نثار کنم ابراهیم علیه السلام
گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی مبارک را از گرد و غبار آلوده می بینم رخصت فرمای تا آب بشویم و روغن
در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد هاله سنگی آورد و ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ
نهاده و پای چپ بر سر براق نهاده بود نصف ایمن سر او را بشست و بعد از ان سنگ بطرف ایسر برد
تا پای چپ بر سر ان سنگ نهد و نصف ایسر سر مبارکش غسل نمود و اثر قدم همایون آنحضرت بران سنگ باقی ماند
و بعضی مفسران مقام ابراهیم را علیه السلام عبارت ازین سنگ داشته اند اما روایتی در سابق در ذکر
بنای کعبه گذشت که اثر قدم شریف آنحضرت در حین اصطناع کعبه که بران سنگ برآمده بود پدید گشته والله اعلم
و چون هاله از شستن سر مبارک ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش ابراهیم آورد
علیه السلام و طبق را بهر دو دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام همچنان تناول فرمود و چون طور معامله ها
مر ابراهیم را علیه السلام مستحسن نمود در حین مراجعت گفت مر شوهر خود سلام مرا برسان و بگوی که ابراهیم چنین
گفت که عتبه خانه را استوار داری و روایتی است که در حین رجوع خلیل الرحمن علیه السلام از هاله
پرسید که در خانه هیچ نان داری گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت جو نیز داری همان جواب گفت ابراهیم علیه
پرسید که مقداری خرما باشد گفت ازین ها هیچ کدام داری نمیدانم ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد و گفت ربنا
انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا بانجا که گفت وارزقهم من الثمرات وازین آیت
ما تقدم مفهوم چنان افتاد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او و بعضی اسمعیل و [illegible]
بان تقدیر لفظ موصی بود ما بین شده که سند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بوده است و باین
قول ابن عباس نیز مؤید است با این قول و بر زبان معبر بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه [illegible] گشته و بهر
و [illegible] که حق تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام فرستاد تا ارمغه و طایف را از
اماکن آن بر داشته قریب حرم آورده تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت گذرانیده و الله این دو موضع اکثر ثمرات
اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی
استشمام نموده از هاله استفسار نمود که هیچکس در غیبت من باین مقام رسید گفت آری عزیزی که هرگز
مثل او ندیده بودم فر ملوک و هیبت بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود [illegible]
[illegible] معطر [illegible] زنور جبینش منور چراغم و اینک اثر قدم مبارکش در سنگ
پدید است اسمعیل علیه السلام گفت ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من بوده است ابراهیم اسماعیل علیه
قدم را [illegible] بران قدم مبارک می مالید و بان تبرک جویان می مالید دید که اسمعیل
از سلام و پیغام ابراهیم علیه السلام استفسار فرمود هاله گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که عتبه خانه را [illegible]

فرمود توانی بآن صورتی که جان فاجران قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت توانم ولیکن ترا شاید طاقت دیدن آن
نباشد فرمود که البته میخواهم که بآن صورت به بینم گفت روی خود بگردان گردانید بعد از آن در وی دید مردی
سیاه موی بسیار بد روی همه مویها بر اندام وی قایم جامهای سیاه پوشیده گندی کریهی از وی میدمید و زبانهای
آتش از دهان و دود از سوراخهای بینی بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام باین صورت مشاهده کرد از
هوش خود برفت چون بهوش آمد باز ملک الموت بصورت اولین باز گشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجر را
در وقت مرگ هیچ بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بسنده بعد از آن از وی سوال کرد که ای ملک الموت جهت چه آمده
قابضا یا زیارت آمده یا قابض روح فرمود اگر اجازت فرمایی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم
ان حل آن از باطن سید زایل کرد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت هل رایت خلیلا یقبض روح خلیله
هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بر حضرت ملک تعالی است
حل جواله بردم و از وی جواب بیارم رفت و آمد گفت ابراهیم حق تعالی میفرماید که هل رایت خلیلاً لا یرید لقاء
خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید بر خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت
زود تر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت زیادت ازین نخواهد بود ــ چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم
که مرگ زآب حیاتست دوستر پیشم ‌ ‌ چو وصل دوست میسر نگردد م بی مرگ ‌ ‌ ز بهر نوش چنان عاشق چنین نیشم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن ‌ ‌ چه جای جان که ز هر دو جهان نه اندیشم ‌ ‌ مراد نیست ز رحم فراق او چیزی دون
مگر بدیدن او ره برا و ردر ریشم ــ ــ ــ ــ ــ و انتقال نور حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا بعبد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام اسن اولاد
ابراهیم علیه الصلوة والسلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و ولادت وی در حدود شام
بود در صغر ببلاد حجرت مبتلا شد و در اراضی مربته رشد و حد بلوغ رسید و در تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و فصلی
چو اهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود صفت گوسفند با سماعیل علیه السلام کرم قود ند و حضرت منزل البرکات عجل
ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدی رسید که از حیت عدد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر
بعنی هاجر و فات یافت و او تنها ماند قبیله جو اهم بجهت ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی باد
دادند آن ضعیفه بجهت ضعف رایی که داشت از ضبط گوهر از بهر نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم محروم ماند و از تحت
حباله اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان گویند که روزی ابراهیم بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه
تشریف آورده اتفاقا اسماعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید گفت
من منکوحه اسماعیل ام و بنا بر ملتمس ساره ابراهیم علیه السلام از براق فرود نمی آمد از حال اسماعیل علیه السلام
استفسار نمود عماره گفت بصید رفته است پرسید که حال چگونه میگذرد عماره از غیرت شکایت بسیار نمود
و تعظیم و تجلیل مهمانی نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله علیه بجا نیاورد ابراهیم گفت شوهرت بیاید از من
سلام برسان و بگو تا آستانه را تغییر دهد و ابراهیم علیه السلام باز بجانب شام باز گشت اسمعیل علیه السلام
چون از صید باز آمد نسیم شمایم بمشام قلعت جانش رسید از عماره پرسید که در او ان غیبت من هیچ کس بدین
منزل گذر کرده است گفت آری پیری آمده از حال تو استفسار نمود و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبه خانه
را تغییر دهی اسماعیل علیه السلام ان پدر من ابراهیم علیه السلام بوده و عتبه خانه تویی بر خیز و بجه رروکه

ونیز هر صیدی که در قید وی در آمد از طیور و وحوش در حالت ذبح نام وی در تکلم درآمدی و گفتی یا قیدار لا تذبح الا بنام
خدای تعالی که ترا سزاوار نیست که مذبوحی بغیر نام خدای تناول کنی نقلست که روزی بصید بیرون رفته بود از طیور
و وحوش صحرا آواز این ندا می‌شنید که قیدار اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای ابراهیم علیه السلام اندیشه
مند باشی و دانی که وقت سپردن آن نور امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از تو منتقل خواهد
و دیگر بصید کردن نپردازی و گویند دویست سال از عمر وی گذشته بود که وی را فرزندی نیامده بود چون سخن از
زبان وحوش و طیور استماع فرموده بغایت غمگین شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا از راز
که برین مضمون باین سخن واقف گردید و چندگاه در آن اندوه بماند ناگاه ملکی بر صورت مردی بروی نازل شد و سلام
کرد و گفت یا قیدار تو اکنون حاکم و پهلوانی روی زمینی و نور محمد صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره
بتو رسیده و فرزندی تو خواهد شد اما نه از نسل اسحاق اگر ندارد کنی و از برای خدای عز و جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی
طلبی این صورت بر تو منکشف گردد پس قیدار برخواست و بقربانگاه اسمعیل رفت و هفتصد سر قوچ قربان کرد
و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قربان مرا قبول کنی و هر گوسفند قبلا ذبح کرد آتش سفید
از آسمان فرود می‌آمد و آن قربانها را می‌برد تا ندا در رسید که قربان تو مقبول کردیم و دعای تو مستجاب کردانیدیم
اکنون در سایه درخت و عند در خواب رو و هرچه در خواب بینی بدان قیام نمای قیدار چنان کرد در خواب دید که او را
ندا کردند این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه وسلم و همه عالم مخلوق از برای او است و در غیر
زنان عربیات وضع نکنی زینب عربیه غاضره نام در نکاح خود آر تا مقصود بحصول پیوندد قیدار چون از خواب بیدار شد
خرم گشت و از آنجا روان شد بهر جا میگذشت از برکت آن نور را او را سجده میکردند و میگفت یا قیدار هنگام آن
رسیده که آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بمنزل خود آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی عربیه غاضره نام
طلب کنند تا آخر دختر ملک بنی جرهم غاضره ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح
در آورد و آن نور با عمرا با غاضره انتقال نمود و تابوت سکینه پیش قیدار بود و اولاد اسمعیل و اسحاق علیهما
با او در میان منازعت میکردند که چون اجتماع پیغمبر در بنی اسحاق محقق است و شما را بجز یک نور مستودع نیست باید
که تابوت پیش ما باشد و قیدار میگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزی قیدار قصد فتح
تابوت کرد ناگهانی آواز داد که ترا راه فتح کردن این تابوت نیست که فتح این مخصوص بار باب نبوتست و تو پیغمبر
نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را ببر بکنعان و تسلیم یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی را ولایت
فتح این تابوت نیست قیدار از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع
حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل علیه السلام رود و ترا او اعجب العلامات پسری ارزانی خواهد داشت او را حمل نام
کن و اضافه او بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندای شنید ابشر
فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار بر داشت پس تابوت را بر داشت و پیاده از مکه متوجه کنعان شد
چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام او از بشنیدند یعقوب علیه
با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیدار ابن اسمعیل علیه السلام می‌آید و تابوت سکینه می‌آرد مجموع برخیزید
تا باستقبال او رویم الله تعالی چون ملاقات نمودند دیدند که گریه در گرفتند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیدار ترا
چه رسیده است که گونه‌هات متغیر گشته و ضعف بر بشره تو مستولی شده مگر دشمنی بتو استیلا یافته و یا مرگ

اسمعیل علیه السلام گفت بشارت او مر ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و وصیت کرده که تو این خاطر جمع دار که در
مژده وصول این اشاره تاج قبول بر هامهٔ همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویهٔ خصوص تو خواهد
و زود بس روزگار بحضور غلط میکند اینجا تا حین انفصال آن نور برحم حاله دختر حارث تحقیق پذیرفت و بعضی از مورخان
گفته اند که بنت حارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض
والله اعلم و بهر تقدیر چون آن نور از اسمعیل علیه السلام منتقل شد فنیذر و بروایتی قیذر متولد گشت و آن نور
در پیشانی او می تافت و قیذر را حق تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را آن صفات نبود اول
بنودیکی صید که آهو تنگ با میگرفت دوم تیر اندازی که هرگز تیر او خطا نمیکرد سیم سوارکاری در جای
سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند در یک
شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت مینمود و حق تعالی او را حسن و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت فرموده بود
اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده کرد بعد از بلوغ او کتاب عهد نامهٔ مقرر نوشته در تابوت
سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد و بعد از آن باندک فرصتی اسمعیل از دار دنیا بگلشن سرای عقبی
خرامید و لطایف صفات ذات عالی صفات وی بسیار بود که زبان خامهٔ مشکین شمامه از حصر و از حصار
آن عاجز است یکی آن بود که حق تعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد و کان رسولاً نبیاً و صدق وعده اش بمرتبهٔ بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن
آن شخص بپاید اتفاقاً آن فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام سه شبانه روز آنجا بایستاد و بعد از آن
که بیامد اسمعیل را علیه السلام در آن مقام حاضر یافت و در روایتی یکسال انتظار برد تا آن شخص بیامد
و چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحق را علیهما السلام بطلبید و وصیت فرمود تا دختر شرا بقیذر
که پسر اسحق است تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت سال و بروایتی اصح از عالم
فانی انتقال فرمود و او را در حجر و بروایتی میان رکن و مقام نزد مادر او هاجر دفن کردند و گویند که وی هشتاد
و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان وفات او و مولد پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم دو هزار و
شصت سال بوده اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایت پدر مخصوص گشت و با خبار پدر بزرگوار معلوم
کرده بود که سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از نسل او خواهد بود و بعد از وی مراد
بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیذر زنی داشت ظاهرا بنا سنه مگر در اولاد اسحاق یکی
از بنات بنی اسحاق در نکاح در آورد آن نور انتقال نیافت دیگری آورد هم نیافت تا گویند که در یکسال
صد زن از اولاد اسحاق بخواست و هیچ حامل نگشت و چون قیذر پیوسته بصید هر روز بیرون میرفت با مطلب
و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جبین مبارک او می تافت و زنان جن بصورت زنان بر وی
منکشف میشدند و تحفه های پادشاهانه بر وی عرض میکردند و میگفتند پادشاه دختران ملوک زمینیم ای [illegible]
ما را قبول کن و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همهٔ اعضای او با او در سخن می آمدند و میگفتند با [illegible]
اسمعیل پیغمبر علیه الصلوة والسلام و نور محمد صلی الله علیه و سلم در پشت تو ودیعت است و [illegible]
از تو رسیده اند زنهار که وضع آن نکنی الا در حلال و قیذر از آن فتنه مسکشت و ایشان [illegible]
و ایشان گریان میشدند و میگفتند خوشا آن زن که نور محمد صلی الله علیه و سلم در رحم او قرار گردد

هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات رسول ما بود صلی الله علیه وسلم و مادر او مهاست بنت یعرب بن قحطان بعد
آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال یافته وکنیتش ابو قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و در روایتست که او محارب
شجاع بود و دلاور بوده اند چنانکه حکایت کنند معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر که از عهد
بیرون بودند تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود برده
والتماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد و بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست
که بآن امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی در رسید که دست از طلب بدار که خاتم النبیین و افضل الاولین والاخرین
از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه او بمعد آنست که معد تازه روی را گویند از میوه و گل و غیر آن و او
را معد از آن گفتند که تازه روی بود و خوشتر از جمیع انس و جن بود چنانکه در جبین او همه مقیم بودند و مادر او امیه نام
هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه میکردند و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام
میگشت از آن جهت مسمی بمعد شد والله اعلم و بعد از معد به نزار انتقال کرد و نزار را از نشق از نذر و نذر در لغت قلیل
گویند و وجه تسمیه آن بود که چون عدی او بوجود آمد پدر او معد بهار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد و مردم معد را ملامت
کردند که اسراف کردی معد گفت که والله من این قدر را هنوز اندک می شمارم و مادر او معانه است بنت جوشن
بن عدی بن عمرو بن جرهم و بعد از آن نور از نزار به مضر نقل کرد و شیخ سعید گوید که او را مضر از آن گفتند که هر چشم که
او را دیدی دل در پی عشق او شدی و مضر از جمله اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده و در تقویت ملت حنیف سعی تمام مینموده
و شریعت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرده و از نصایح او است مر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص کرد انه
من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر الخیر ما عجل فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحک واصبر فیما عن مطلوبها افسدک
و گویند او اول کسی که حدی از شتر اختراع کرد او بود و مادر وی سکل است بنت عد بن عدنان بن اد بن ادد و برادر
مادرش حبیده بود والله اعلم بعد از آن از مضر منتقل بالیاس شد و او نیز مومن بوده است و او را از آن سبب الیاس
گفتند که مضر بعد از پیری و نومیدی وی از فرزند با او مبشر گشت و حق تعالی او را سید قوم گردانید چنانچه او را سید العشیرة
میخواندند و مجموع مصالح بحسب رای و فضل وی میشد و گاه گاهی از پشت خود زمزمه تسبیح محمدی صلی الله علیه وسلم
می شنید و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند در حج یعنی در موسم حج او از پشت از ظهر خود می شنید که
نور محمدی صلی الله علیه وسلم لبیک میگفت مادر وی حیه نام داشت و بروایتی حنفا بنت ایاد بن اجابط بن عمرو بن
حمیر بعد از آن نور از الیاس بمدرکه انتقال فرمود و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آبای خود را ادراک کرده است
و بروایتی آنکه روزی وی در عقب خرگوشی میدوید تا او را بگرفت پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و آن لقب
بر وی بماند و چهر نقد بر حرف تا در اسم وی از برای مبالغه باشد علامه و مادر او خندف است بنت عامر بن
حارثه و بعد از آن از مدرکه بخزیمه انتقال نمود و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را
در خواب نمودند که برة بنت اد بن طابخه را در نکاح آر و آن زن بزرگ قوم خود بود بفرمان منعم عجب در عقد خود
در آورد و از وی کنانه تولد کرد و آن نور انتقال بوی نمود و او را کنانه از آن گفتند که پیوسته ملازم کن قوم خود
و بروایتی نام او علی بود و مادر او بایق روایت شانیه هند بنت قیس ابن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار بعد از آن
آن نور کامل السرور بنضر الحضور از کنانه منتقل شد بنضر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بود و وجه تسمیه او
بقریش بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست که در بحر که بزرگ ترین دواب است و او جهت تفوق بر قوم خود

معتنبی ... قیذر بگریست و گفت مرتکب هیچ معصیت نگشته ام الا نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی
من انتقال یافته و در رحم ماهد زوجه من استقرار یافته یعقوب گفت علیه السلام شرف محمدی صلی الله علیه وسلم
دران باشد که حق سبحانه اورا در مجاری بوحیات طاهره گرداند و ترا بشارت باد که دوش غاضره را بهری امد در
هوای آسمان دیدم گشاده بود و ملایکه بشری نزول میکردند دانستم که این سبب خروج نور محمدی صلی الله
علیه وسلم پس قیذر تابوت تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم رسید دید که وضع حمل شده و انتاب حمل منقطع
اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی اوی تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر
اورا برداشت و بکوه ابوقبیس برد و بر سجیل وصیت نه بطریق کتابت عهد از وی بستد که وضع این نور محمدی
صلی الله علیه وسلم نکند الا در مطهرات و بعد از ان پسر را بکوه یثرب برد ناگاه ملک الموت در صورت
مردی جوان بر وی منکشف شد و سلام گفت و گفت یا قیذر از کجی می آیی حال باوی بگفت ملک الموت اورا تحسین
کرد و گفت بیا تا با تو مشورتی کنم و گوش قیذر بگرفت و روح وی از گوش وی شروع کرد و قیذر بیفتاد و بمرد
و چون حمل آن بدید بتعجب بیفتاد و گفت پدرم را بیهوش کردی ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یا نی چون
نظر بجانب پدر افگند ملک الموت غایب شد حمل دانست که او ملک الموت بود ... تکفین و تجهیز او کرده دفن
ساختند و حمل ... پدر بایند زنی از قوم خود سعیده نام بخواست او را بهری امد نام وی نبت و مظهر آن
نور مطهر گشت و در جبهه او نبت آن گفته اند که پدر او والده اش را بسوی یمن می برد وی در راه متولد شد
و بعد از ان مادرش در نفاس بمرد و باران فرو گرفت ایشان بغاری بردند پدرش نیز دران کهف نقل کرد
و او تنها بماند و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کهف رسیدند و او را کودکی یک سلامان بودند
و گفتند خدای عز و جل او را از زمین فرو یابند از زمین رسته است لاجرم مسمی به نبت گشت و آن نور از
پیشانی وی بعد او تابان بود و درستی نیکو داشت و متابع پدران خود بود و بعد از ان از وی انتقال بهمیسع
کرد و تسمیه او بدان اسم از جهت علو همت او بود تا گویند که از اولاد اسمعیل هیچکس از اولاد اسحاق علیهما
السلام و برسر پرستی دید افق بغیر او مالک شده بود و او شام و یمن را بحجاز و حجر را مالک گشت و تعرف
او تا اقصای مصر رسید و در بعضی از فرشته پرستی گشت و ... او را ... که از پیشانی سجده نبرد ... مادر
او جاریه بود بنت مراد بن زرعة بن حمیر و بعد از همیسع منتقل بادد شد و از ادد اول کسی که است بعد از
اسمعیل علیه السلام که کتابت آموخت و به بیست و چهار زبان سخن بگفت و به بیست و چهار نوع خطی بنوشت
و مادر او حبیبه بنت لحیان است و بعد از ان از ادد انتقال بادد کرد و او را ادد از ان گفتند که بلند آواز بود تا غایتی
که از ده میل آواز اوی شنیدند و مادر او سلمی بنت الحارث ابن مالک بود و بعد از ان از ادد بعدنان
انتقال فرمود و او را عدنان از ان گفتند که انس و جن همه مترصد آن بودند که او را هلاک گردانند و میگفتند که
اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن و از آدم و فرق باشد و حق تعالی او را از شر
ایشان نگاه دارد و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هفتاد فارس بقصد او بر خواستند و در عقب او
سوار شده و او را در میان جبلین فرو گرفتند عدنان نیز بمقاتله و مقابله ایشان قیام نمود تا بلیتی که اسب او
زخم دار شد از اسب فرود آمد و بکوه دوید و عاری دشمنان از عقب او در رسیدند از حضرت باری سبحانه
و تعالی دستگیری و مددگاری طلب کرد دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه بر آورد گویی آنکه عده دشمنان از خوف

ان از اولاد اسحاق است گفت ...
نه چو همیله است یعقوب گفت علیه السلام
صح

و الحنان شد که ان دانایان تکلم نمودند و بود و مر مغیره را دو پسر بود دیگری نیز بود و نوفل مطلب هاشم جد عبد الله
بود پدر مصطفی صلی الله علیه و سلم عبد شمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد امام مطلبی امام شافعی
رحمهم و هاشم را که جد آنحضرت است عبد العلی نام نهادند و بروایتی عمرو و بهاشم ملقب شد زیرا که تا آن بود که
از برای مهمان طعام بسیار آوردی و نان در کاسهٔ مهمان از برای ثرید می شکستی و چه هشم شکستن نان است در
از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت
و آنجا آردی بسیار خرید و نان پخت و در جوالها پر کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر
ذبح میکرد و این نانهای شکسته را ثرید میپخت و مردم مکه را منادی میکرد و غدا و عشاء ایشان بان طریق
مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین در میان عرب مشهور گشت و بواسطه ان بود که رحلة الشتاء و الصیف سنت
ساخته بود و به بزرگی او شهرتی دارد و مکرر زن خواسته بود و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور شامل السرور
انتقال نیافته و ان نور در جبین ما ستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت سجده کند و محمد بن اسحاق گفت که
حق تعالی در بارهٔ او فرمود که گواه باشید که من اورا از رذایل ا رذایل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم در پشت وی جاری گردانیدم و با لحم و دم او آمیخته کردم و تا آن نور در پیشانی او بود
همه اهل کتاب دست او بوسیدی و بهیچ چیزی نگذشتی مگر اینکه ویرا سجده کردی و همه قبایل دختر بوی
عرض میکردند تا بجایی که قیصر روم بواسطهٔ استماع فضایل وی و آثار ان نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب
ما تقدم فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود دختری بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهم مگر
پاکترین زنی که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد و از مکه بیثرب بعبد المطلب آبستن
و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار از قوم انصار خواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد
و آن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت و دلکشی خدیجه بود رضی الله عنها و هاشم برسم تجارت بطرف شام رفت
و در غزه که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی در ان بلده مشهور است
[illegible] در ایام ظهور پیوست و ذکر عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر و چون هاشم عبد الله پدر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در این باب هفت فصل است [illegible] در ولادات عبد المطلب و ذکر بدایت
احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او بدانکه ولادت و مر اورا شیبة الحمد اسم نام بود و وجه تسمیه گفته اند که چون
از مادر متولد شد موی سر وی سفید بود و به بعضی روایات در سر وی یک موی سفید بیش نبود و اورا بجهت آن
شیبه نام کردند و چون همواره بجا آمد مبادرت مینمود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند لکثرة افعاله [illegible]
باین اسم موسوم گشته بود و الله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بروی ان بود که بعد از فوت پدرش هاشم
پیشوای مکه و ریاست به برادرش مطلب قرار گرفت و کمان اسماعیل و علم نزار و کلید خانهٔ کعبه بوی سپردند
و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادرش سلمی حضانت او مینمود روزی در میدان یثرب با کودکان انجا تیر می انداخت
یکی از قریش آنجا رسید و اورا بشناخت از انکه هر بار که تیر از شصت بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم ارمی
سهاما چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادر زادهٔ او واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت
و [illegible] که بر صفحهٔ جبین او مبین دیده بود حکایت کرد ذلک لقصهٔ عرب و تنهای غربت و قلت [illegible] او
نیز بشنید [illegible] آن مطلب را سرزنش و توبیخ بسیار نمود مطلب هم آنجا سوگند یاد کرد که پیش از ا

وشرف علو مرتبه باین اسم ملقب گشت و بعضی گویند قریش جمع شدن و چون قبایل متفرقه که بحج می آمدند همه در ضیافت
خانه وی مجتمع میگشتند بجهت آن بدین اسم ملقب شد و بعضی گویند مشتق است از قرش بمعنی التکسب و او چون
پیوسته بکسب تجارت قیام مینمود بجهت تلقیبش باین لقب بود که و بعضی گویند مشتق است از تقرش بمعنی التفتیش
و چون همواره تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باسم این ملقب شد و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود
وی قریشی است والا فلا ـــــ نضر روزی در حجره بخواب رفته بود بخواب چنان نمود که درخت سبز از پشت
وی رسته و بعضی گویند از اغصان آن با سمان رسیده و اوراق آن اغصان نور علی نور بود و قوی سفید
بروی بر آن اغصان متعلق از ظهر وی تا بعنان آسمان سر کشیده و شاخهای آن بعد اولین و آخرین مرتب
یافته چون از خواب در آمد بکاهنه عرض کرد گفت اگر این واقعه خواهد شد بحلیه صدق آراسته باشد بلاد شرف
داریم بتو و نسب تو مسلم است و هیچ یک را از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد پس حق جل جلاله ملائکه را خطاب
فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحدی هست که ایشان گفتند که خداوندا بغیر ازین نور که در اصلاب اولاد
اسماعیل انتقال می یابد هیچ موحد در همه روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب من محمد صلی الله علیه وسلم
و اکنون در ظهر نضر جاری و مستقر است و مادر نضر بره بود بنت مره بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بعد
آن نور منتقل گشت بمالک شد و وجه تسمیه آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض
الجرهمیه بعد ازان از و بفهر منتقل شد و نام او عامر است و مادر او عاتکه و او عکرشه بنت عدوان بن
قیس المضریه است بعد ازان از و منتقل بغالب شده و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه
بن الیاس و از و منتقل شد بلوی بهمزه بتصغیر لای و لای گاو وحشی را گویند مادر او سلمی است بنت عمرو بن
ربیعة الخزاعیه و از وی منتقل بکعب شد و مادر او ماریه است بنت القین از بنی قضاعه و از و منتقل بمره شده و مادر
او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب و مادر او هند است بنت سریر بن ثعلبة
بن مالک بن نضر و بعد ازان نور حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه از و منتقل بقصی شد و نام او
زید است و او را قصی ازان گفتند که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل
گرفته بود و بعضی گویند که باطل او را دور کرد و حق او را قبول نمود و او را مجمع نیز خوانند ازانکه قریش را
بمکه او جمع کرد و بعد ازان که در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرقه شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت
نمودند و مکه را از خزاعه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه مجتمع گردانید و لهذا قیل ابوکم قصی کان یدعی
مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله ازد و دار الندوه را
قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در آن خانه حاضر میشدند و مشاورت می کردند و این قاعده
تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرعی می بود و دیگر واضع رفاده و سقایه زمزم و حجابت
خانه کعبه وی بوده بعد ازان از قصی منتقل بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر وی حبی است بنت حلیل
بن حبشیه بن سلول بن کعب بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام یکی از بتان بوده و مغیره
عاتکه را بنت مره بخواست و هاشم و عبد شمس از و توامان یعنی بیک شکم متولد گشتند و پشت ایشان
بهم چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از هم جدا کردند یکی از
عقلای عرب گفت می بایست بچیزی دیگر جدا کردندی که پیوسته میان [illegible] و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود

صریح بر زمین زند عبد المطلب شب دیگر خواب دید گفت آنجا که مار مورچه است فردا کلاغ را بینی که منقار بر زمین میزند
عبد المطلب دانست که این کار عظیم است بازی و حقیقتی نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر نشست
حال وی می نماید اتفاقا دید که گاوی را در تل کوچک در حزوره مشهور بود کشتند از زیر تیغ بجست و دوید و بیرون
تا ظهر و چشمه زمزم رسید مقابل آن محل که اساف و نایله منصوب بودند و اینها دو بت بودند که عرب قربانیها که کشتندی
خون آنها در پیش بتان می مالیدند القصه چون گاو را در آن موضع بکشتند و گوشت و پوست ببردند خون و سرگین
باند کلاغی بیامد و بمنقار از آن سوراخ مور مورچه ابد اشد عبد المطلب بتر و افهم بدانست و آن چاه زمزم مشغول گشت
چون چاه زمزم [illegible] شد و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که اسماعیل علیه السلام
در زمره احیا بود ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم باو تعلق میگرفت و چون وی شربت موت چشیده و در خاک
خوابیده ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر نابت بن اسماعیل بود علیه السلام قرار گرفت
بجهت آنکه وی متکفل اطفال نابت بود و اهل مکه دران وقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض
بود و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع و این هردو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت و حکومت اطراف معلات
اعلای مکه متعلق بمضاض و امارت طرف اسفل باز بسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومت
افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه
بمضاض قرار یافت و ولایت خانه کعبه از نسل فرزندان اسماعیل علیه السلام و الثنا منتقل گشت چون مضاض فوت
شد و تولیت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان اسماعیل را علیه السلام
و استحکام سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسماعیل علیه السلام بسیار شدند چنانکه مکه نمی گنجیدند اکثر
اولاد از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت قوم جرهم
بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف می کوشیدند و شیوع ظلم شان بر مسافر و مقیم مشمول یافت
و در اموال وقف و کعبه بتغلب تصرف مینمودند و در هدایا خیانت میکردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد اسماعیل
علیه السلام اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نمود پیغام بقوم جرهم
فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما دارد و بواسطه رعایت مروت و حقوق مصاهرت در آن باب با شما مضایقت
نمیرفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت حرم جایز نمیدارید و مقیمان و راه گذریان از شما
شکایت میکنند تا آنست که طریقه انصاف مرعی داشته حق را بمستحق آن بسپارید و الا که دست از طریقه تمرد
باز ندارید قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و عدد و استیلا و غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکر نموده
بجانب بنی بکر بیرون آمدند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان درآمد و از بنی بکر و خزاعه امان خواسته صلح
طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را باولاد اسماعیل گذارند و با اهل و عیال و رجال
در انتقال از مکه بیرون روند چون مقرر شد و از مکه و توطن و مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از
خبث حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود و دو صورت آهو بره زرین که اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده
بود و اموال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و از انباشتن برابر
هموار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمین منزل گرفتند و بر و آیت از شامت ظلم بعلت
مبتلا که عرب [illegible] گویند هلاک گشتند [illegible] چون اولاد اسماعیل علیه السلام بجنگ در آمدند و حق

بچه را که به مدینه بردم و برادرزادهٔ خود را بمکه آرم آن شخص گفت که اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب در زمان شتر هم
از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را از این معنی واقف نکرد و به یثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او دزدیده
و پشت سر خود در ردیف ساخته بمکه آورد و در آن راه هر که از مطلب می‌پرسید که این کودک کیست مطلب میگفت بندهٔ جهت
که از یثرب خریده‌ام و چون جامهٔ مناسب در بر نداشت و بواسطهٔ تصرف آفتاب گونهٔ کودک در راه سوخته بود
تصدیق مطلب مینمودند چون بمکه نزول فرمود خلعتهای زاهر و لباسهای فاخرش بیاراست و در مجلس
ابناء عبد مناف در میان اشراف نشاند و بهمان قاعده که او را بندهٔ خود خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد
و در مکه می‌بود تا مطلب طریق زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی
قوم بر وی قرار گرفت و مخرج حسب و بزرگی او روز بروز می‌افزود و حسن و جمالش شهرتی تمام یافت و تحف سلاطین
از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و جلالت قدر و بنا و حشمت و فصاحت نطق و وفور
عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق و توحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود میگرفت
در امان بود و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم می‌شناختند و بادی محبت می‌ورزیدند مگر کسری که [illegible]
هر که با وی منازع بود و همه قریش محکوم وی بودند و چون ابواب راحت بدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیر
بردندی و دست بحضرت عزت و جل علی مطالب شدند و قربان میکردند و خون در روی بتان می‌مالیدند و همه ایشان
میامن نور محمدی صلی الله علیه و سلم که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت می‌شد و عبد المطلب نزدیک بت هبل
و تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و سلم میکرد و او نیز بمنوال پدر زنان متعدد خواست یکی از آنها قتیله بود
بنت عامر و اول فرزند که مر او را متولد گشت حارث بود و از آن سبب بابو الحارث ملقب شد و چون سن بمبلغ
رسیده در واقعات کلیه مثل حفر زمزم وغیره مدد و معاون پدر بود [illegible]
روزی عبد المطلب در حجره که متصل بکعبه است در خواب بود چنان دید که هاتفی او را میگوید که ای عبد المطلب
برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار عبد المطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه مند که اندیشهٔ طیبه
چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از وی زایل شد باز بآسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که
ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی مضنونه بردار و بروایتی برة بردار عبد المطلب بهراسید و گفت مضنونه
چه باشد و خواب از وی زایل شد برخواست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعهٔ خود
در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است بار دیگر
ظاهر میکرد در روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع حجره آمد و گفت ای خداوند ابراهیم و ای خداوند رحیم
از تو در میخواهم که سر این مقصود بمن نمایی و این واقعهٔ معلقه بر من بگشایی و بخواب رفت همان هاتف
آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم بیرون کن عبد المطلب گفت چاه زمزم چیست گفت چاهیست که آب او
حجاج عالم را که از اطراف و جوانب بآنجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی باو گفتند زمزم و ما زمزم هزمة
جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل و اهل زمزم البرکات تروی الرفاق الواردات شفاء سقام و طعام
یعنی زمزم وجه زمزم آن زمزم که کندهٔ قدم جبرئیل است و آب خور اسم[illegible] و اهل ا[illegible]
زمزم برکاتست که سیراب میکند رمه‌ها یعنی را که بآب خوردن بر آن بگذرند و سبب شفای بیماران است و بمنزلهٔ
طعامهاست و الجاه آنجاست که چون قربانی و چیزی شکنیها آنجا جمع کنند [illegible] مقابله [illegible]

و به کعبه فرو هشته و بهای آن بجهة تعمیر مصروف ساختند و شرح این عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بروایتی
شمشیرها را آلت ساختند و در کعبه دوختند و آهو بره با کوکبها ترتیب کرده بران شکلها از اهلیه چون مسامیر نجوم و الواح
زبرجدی انگشت نهادند القصه بعد از آنکه چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود زیادت گشت و بقصد
تولید پرداخته زنان میخواست و فرزندان متوالی میشدند تا ده پسر و شش دختر بوجود آمدند اما پسران حارث و ابو
لهب و جحل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند و عبداق و بروایتی
عبداق و قثم و عبد الکعبه را بر آن افزوده اند انها ده گفته اند این عبداق و جحل را یکی گفته اند و عبد الکعبه و قثم
را از اولاد عبد المطلب نداشته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و ازین جمله زبیر و ابوطالب
و عبد الله و دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی بوده اند و عبد الله از ابوطالب و زبیر خوردتر بود و
نظر عبد المطلب با او بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی او می تافت و او را بدین سبب عبد الله
نام نهاده بودند و حمزه و مقوم و صفیه از یک مادر بوده اند یا هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار
و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کلیب و حارث و ابولهب را برادر و خواهر اعیانی نبوده اند و مادر حارث
صفیه بنت جندب بوده و مادر ابولهب ... زمان اسلام را دریافته بودند اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت اسلام
فایز نگشتند و بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت
والله اعلم و از عمات آنحضرت صفیه مسلمان شد و ارباب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و از اروی و عاتکه
بعضی گویند قبول اسلام کرده اند والله اعلم بحقایق الامور ... محققان تواریخ
و فضلاء عالی شمایل چنین تحقیق نموده اند که چون ابناء عبد المطلب در مرتبه آحاد بمرتبه عشرات ترقی نمود و همه
بلوغ رسیدند خواست که نذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان کند فرزندان جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان
آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی واجب رضا همه در قبضه اقتدار است پدر از انقیاد
و اطاعت فرمان اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کرده و بر هر یکی رقم نام یکی از آن ده نفر مرقوم ساخته
و بر در کعبه شخصی معتکف بود که خدمت اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون در مهمی قرعه زدندی
با نداختن قرعه وی متعین بود عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در دست پدر در بیت الله آمدند بدست خادم
کعبه داده تا بر سبیل اخلاص در آن مقام با اختصاص بیندازد چون آن شخص قرعهای که مرقوم باسامی هر ده پسر
از اولاد عبد المطلب بود بینداخت قرعه بنام عبد الله برآمد عبد المطلب با آنکه نظر بدین باره از همه اولاد بیشتر داشت
بذبح وی مبادر شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند و گفتند که
ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد با آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه غالب و مقبول
گردد بخصومت و منازعت درآمدند و دیگر باقی قریش هم عبد المطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار
اقدام نمایی ممکن که این امر در میان اولاد سنت شود و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها
منقطع گردد تامل تمامی و تفکری لائق درین امر مطلوب است تا آخر بدین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه است
سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و سیاست مشهور است بنزد وی باید رفت و صورت حال بروی
معروض کرد اینک تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند سجاح
پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح گفت میان ده شتر و عبد الله قرعه زنید

در مرکز خود قرار گرفت چاه زمزم الی الروز باز منطمس بود و چنان از نسیاً منسیاً شده بود که کس در مکه نام زمزم نگرفتی و از آن اثر نشانی
باد نیاوردی چون نوبت ملوکیت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید حق تعالی آن را متوطن گشته پس چهار نوبت رابطه فرستاد تا محل آن
معین نموده برسر آورد و عبد و بشارت نیکی در جای محل که حفر آن شد نموده بودند مشغول گشتند قریش منع و منازعت برخواستند
و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک با آنچه ما جای احداث کنی [illegible] منازعت و ممانعت بطول انجامید و خصومت میان
ایشان بکمال رسید و سبب خصومت آن بود که قوم میگویند که این چاه پدر ما اسماعیل علیه السلام پدید آمده باید که سایر
اولاد در آن شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او میکوشیدند او بشرکت ایشان رضا نمیداد تا بر آن
قرار گرفت که در میان حکمی بود فور عقل و کمال حکمت و کیاست آراسته بود تعیین کرده بود پس حکم او روند چنان اتفاق افتاد
که دو ماه و شام کاهنه ایست بغایت اختر شناس و متابعان و ملازمان او در حد و قبض من کلام بیست او اقدام نموده
برای او مصلحت بینند از صورت او دید او حکم او تماشا نمایند از هر قبیله از قبایل قریش مردی همراه عبد المطلب بجانب شام
نهضت مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه که آب بار برابر بلکه با جان محتاج اتفاقاً همگنان را آب نماند و از
غایت تشنگی دل برمرگ نهادند عبد المطلب گفت که اکنون حیل ننشینید و دل برمرگ نهادند ملایم نمی نماید بر ضمیر ما منیر آنست
بر آن گیریم و در آن بیابان بجستجو گردیم شاید که آبی باز راه صوابی بیابیم همه برین قول اتفاق نموده برخواستند در آن اثنا
نشستن عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضرب قدم شتر وی سنگی از زمین بر افتاد و بقدرت ذو المنن
از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند و سیر آب گشتند و مشکها
پر آب کردند بعد از آن عبد المطلب را گفتند که منازعت و خصومت با تو دیگر هیچ وجه ندارد و آن خدای که ترا در میان ما
بدین منزلت مخصوص گردانید و در بادیه خونخوار از برکات تو همه جان ما را از مرگ امان داد و چاه زمزم را هم
حضرت او بتو ارزانی فرموده اکنون باز گرد تا بمکه رویم و آن چاه مر ترا مسلم باشد و هیچکس را با تو در آن شرکت و
منازعت نخواهد بود عبد المطلب کامکار و فیروزبخت از آنجا بازگشت و بر سر خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر آن
و معاونت یا امدادی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مدد کاری کلی مشاهده کرده بود با خود گفت که اگر حق تعالی
ده پسر عنایت فرماید بواسطه البته جاه و ملکت و امداد و اعانت زیادت گشته و هم در آن نذر فرمود که بعد از اجتناء
مرتبه مقصود از بستان مراد اگر حضرت واهب العطیات جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از آن جمله یکی را برسنت جد
خویش خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت بر ضمیر راسخ گردانید و بعد از جد و جهد بسیار چهره
امید از پرده غیب روی نموده با جمع قدیم ظاهر شد و آنچه عادت که سرور قبیله جرهم بود در آنجا مخفی ساخته بودند
بدست عبد المطلب افتاد و سی شمشیر چند بود و زرهی چند و دو آهو بره از طلا چنانچه ذکر او گذشت قریش برین حال اطلاع
یافته از آن عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه در زمان سابق متعلق بجد ما و تو بوده است بجهه یعنی اسماعیل
علیه السلام بجد اجداد خوی با ما موافقت نگردید بلکه بمخالفت و منازعت انجامید ممکن بود مبالغت نمودند
و با وجود این از روی مروت و ملاحظه خاطر سست قدیمه قرعه را که در میان ایشان متعارف بود اختیار میکنم هر چه بهره
قرار گیرد تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال دو قسم ساختند آهو بره ها را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام خانه
کعبه و بنام عبد المطلب و قریش قرعه بر زدند آهو بره ها بنام کعبه آمد و اسلحه بعبد المطلب و قریش را از آنها هیچ نصیب نشد
عبد المطلب آهو بره ها را جهت زینت کعبه در خانه بیاویخت و آنها بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه ها [illegible]
مایحتاج خانه صرف کرد و آن آهو بره ها بهمین ان او بجهت بود تا شبی ابو لهب با جماعتی خربان آنها را فرو گرفته

بنحوه [illegible] نموده باشی ترا القضا [illegible]
به بیابان آمده است عبد المطلب گفت که شما
در حفظ [illegible]

آن مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بندهٔ مختار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام داشت که جمال الفاظ
چون قوم نوح بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت حنیفهٔ خلیله بروزهٔ مقاصد [illegible]
یابند تا انقراض عالم انهدام بقواعد [illegible] دین و مقاصد حجهٔ شرع متین وی نگسلد راه بیابد [illegible]
سیه کرد کفر دین محمد رسید طبل بقا کوفته [illegible] رسید روی زمین سبز شد چون در رید اسمان بار دیگر [illegible]
روح مجرد رسید دل چو سطرلاب شد آیت هفت آسمان شرح دل احمدی هفت مجلد رسید بیک دل عاشقان [illegible]
مژده بمجنون شکر در دل کاسد رسید دوش در استارگان غلغله افتاده بود کز سوی تیک اختران اسعد رسید [illegible]
[illegible] در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبهٔ محترم
و درین فصل چند قصه مبین کرده تا در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابراهیم معین شود ذکر هلاک
ذو نواس بدست ارباط و ابرهه و استیلای ابرهه بر مملکت یمن وهب ابن منبه رضی الله عنه گوید که چون ذو
نواس ملک یمن کیش یهودی نصرت کرد ترسایان اهل نجران از جهة امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت
چنانچه حق تعالی در قرآن از آن خبر داده که قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از رؤسای اهل نجران
که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذو نواس رهبانان
و ترسایان نجران را وی حکایت کرد و با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه بر آشفت چه اگر او دین
ترسایی داشت و تقویت دین خود لازم می دانست بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور است فرستادن لشکر
بآنجا متعذر دید دوس را عذر خواهی کرده نامهٔ بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز در دین ترسایی بود و با قیصر
در دین مساهم مشارک و در آن نامه حال طغیان و عداوت ذو نواس شرح داد و گفت بجهت آنکه حبشه تا یمن راه
نزدیکست بر تو واجب است خون اهل ملت خویش از ذو نواس باز خواستن و این نامه بدست دوس
ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه بخواند و بر حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفتاد هزار
و بروایتی هفتاد هزار سوار جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده دو سردار سپهسالار ارباط و ابرهه
نام بجانب یمن فرستاد مقرر بر آنکه هر چه از لشکر یمن سپهسالار و جنگی باشند همه را بقتل رسانند و زنان
و فرزندان ایشان را اسیر گردانند و شهرهای ایشان را خراب کنند تا آنکه بر اهل نجران بیداد کرده و ایشان
را سوخته سزای افعال ناپسندیدهٔ خود ببینند و با ملحق کردند لشکری جمع و لشکر حبشه بساحل فرود آمدند
دوس ابن ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران از لشکری که با دو موافق بودند باو ملحق کردند لشکری جمع
چون ذو نواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اتباع
خود را از ولایت جمع کرد و روی بسوی لشکر حبشه آورد و چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند و آتش حرب
مشتعل گشت عاقبت تبعهٔ ظلم و عدوان در ذو نواس رسید و بهزیمت برد و بر و ذو نواس حمیریان افتاد و ذو نواس
بگریخت و از هزیمت اسب در دریا انداخت و غرق گشت رفت زنده کانی باسفل السافلین برد و ارباط الجی
ولایت فرمود و ما از قتل و نهب و غارت و اسیر و تخریب بلاد بتقدیم رسانید و چند سال در یمن پادشاهی
کرد بعد از آن ابرهه بمنازعت ارباط برخواست و لشکر دو گروه شدند گروهی با ارباط اتفاق نمودند و گروهی
با ابرهه در ساختند و مهم بجنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد
که اگر این مخالفت از جهة ما و تو در میان پدید آمده اکنون ما را در استقبال لشکر حبشه کوشیدن تو کجا

اگر قرعه بر شتران افتد فبها اگر قرعه بر عبد الله افتد شتر زیاده میکنی عبد المطلب بر موجب فرموده عمل نموده قرعه
بنام عبد الله بیرون آمده ده شتر دیگر [illegible] قرعه بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکردند و قرعه بنام عبد الله
بر می آمد چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش از آن بغایت شادمان شدند و گفتند ای عبد المطلب آله
عالم راضی شد باین که شتران فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا و رب البیت باین مقدار دل من قرار نمیگیرد
تا وقتی که مکرر الحقیقت تمام [illegible] قرعه میزدند و بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را اطمینان حاصل شد
رحمة الهی جل و علا بقیام رسانید و عبد الله از ماتم و اندوه و مهلکه قتل و ستوه نجات یافت و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ازین معنی خبر داده که انا ابن الذبیحین و از آن ذبیحین اسمعیل علیه السلام و عبد الله اراده
فرموده است و الله اعلم و شتران قربانی کرده بجاگاه آخرت فرستادند و دیت آن را در شریعت مطهره
مختار صلی الله علیه و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت
و صورت واقعه چنان بود که عبد المطلب در حجره نواحت بیت نشسته
بود و در مراحمت کثرت بر روی مکلکی چراغ در و هیئت در بسته ناگاه نشاط نفاس از دروازه استیناس
در آمدند موکلان خواب از منافذ استعجاب بقلعه دماغ در آمدند و اطباق حسیه را در رواق ابداقیه بستند
و بندیان مواصل را با بستر فاتر مفاصل بکشودند و جاسوسان حواس را از آمد شد ایشان باز داشتند و دل و
مدرکان ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند و مصورقضا و قدر صورت [illegible] بر صفحه ضمیر عبد المطلب
نقش بست عبد المطلب ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب مهیب بر جست و بالفور پیش کاهنه که از امور اهم
خبر میداد رفت کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشره او دید سبب آن پرسیده عبد المطلب گفت که خواب عجیب و نعمت
نوپیدا دیده ام از آن بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبد المطلب گفت که در خواب چنان دیدم که زنجیر
سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی سرش بآسمان رسید و طرفی دیگر تحت الثری پیوسته شق مشرق
ملصق گشته و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب در آن زنجیر میدیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجره عظیم
که مجموع اشجار اشجار و میوه بر آن درخت ظاهر بود و با وی نوری بود اصفاف نور آفتاب بوجه سجده آن میکردند
و ساعت فساعت نور و بزرگی آن درخت زیادت میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت
زده بودند و قومی دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من بهتر
خوب روتر و خوشبوتر از وی ندیده بودم بدیدم ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته میکرد و اینچه
و چشمهای ایشان از حدقه بر میکشید و دست دراز کردم تا شعله از آن نور اقتباس نمایم در اثنای آن از آن جوان
سوال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت آن جماعتی را که باغصان این درخت تشبث نموده اند بعد از آن
دو پیر روشن ضمیر دیدم که در پای این درخت ایستاده بودند نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت
ابراهیم خلیل با من گفتند ای عبد المطلب آن درخت که دیدی آن اصل شریف است که از آبا و اجداد بتو رسیده و از
قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم کونه کاهنه
متغیر گردید و آن را بغایت متاثر گشت و گفت الرای واقعه که تو دیدی بتقریر میکنی مطابع واقع است شخصی از نسل
تو واقع شود که قاطنان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند و کلمه انقیاد و متابعتش بر زبان جاری سازند
و زنجیر مبشر است باستحکام سلسله دین و کثرت رهط و اتباع و قوت قوم و اشیاع و در الیوم الذین و حلقهای

وش حسد بر کشیده بوق نخوت بحرکت آمد و با خود خیال بست که بثبوت واهی تر از بیت العنکبوت کعبه معبود دار
بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین تمکین آن بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون
مثل آن عمارت در نظر نیامده بنابرین بنایان مبانی رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت
بفن عمارت بمهارت مشهور بودند طلبیده بفرمود تا زمانی یسیر عمارتی بغایت دلپذیر در صفای بینا از رخام
ملون چنان رفیع ساختند که تیز ادراک هیچ مدرک بحوالی کنگره رفیع الشان آن نرسد و طایر واهمه بر اوج بروج
آن نتوانست پرید و دیده سپهر برین در حدود روی زمین مثل آن عمارت نازنین با تزئین ندیده بود و گوش
ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بوقلمون طاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل همایون آوازهٔ نوازه
نشنیده بود و جوهریان چهاردار کان طبایع و زرگران چهار بازار صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ادر کان
او خزاین مملو معادن مرجان از یواقیت و لآلی و جواهر متلالی خالی کرده بودند و نقاشان شیرین کار روزگار یمین
و یسار و سقف و جدار کنیسه عالیمقدار را بحلیه نقوش غریبه و زیور صور بدیعه مزین و محلی ساخته بودند چنانچه که
دیده وهم مهندسان بزنیف آن عهد بنایی ندیده و گوش درک دانایان بر رونق صورت آن جایی نشنیده و عامه طیب
هوا آبی و لکت بی ریا تقبیل منا و نور صفای حرم دخله کان آشنا نداشت و خال سیاه حجر الاسود مبین اعمر بر رخسار
اقبال خود نمیخواند نگاشت بخط و خال بتان حسن خود بیارایند ولی بنقد گو سخن بیار ما نرسد هزار سرو به بستان کشند
قد موزون ولی براه روش در نگار ما نرسد بعد از اتمام عمارت جامه‌های شریف در الخانه پوشانیدند و سدنه حجب
متعین گردانید و تعظیم و توقیر الخانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفان و عاکفان را امر فرمود
و بعد از آن عرصه داشتی بپایه سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساختم و کنیسه پرداختم
تا حجاج و اطراف و ملکنه از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند و در کعبه را بقفل اندراس بسته باب تعلیق
بجلبه الخاص بکشایند و راه کعبه از آمد شد عباد و زهاد مسدود ماند و بساط ابهت ما حلیس مبسوط گردد و در جاه
و اثق که مثوبات آن در عاجل و آجل در روز فرخنده آثار ملک متواصل گردد و بعد از آن باطراف و جوانب خبر
فرستاده اقارب و اجانب را بآن کلیسا دعوت کرد و چون آوازه جمال بنا و کمال بهای آن صومعه در اکناف
و ولایات اشتهار یافت بعضی از برای تقرب برضای باری و طایفه جهت تفرج خانه زرنگاری روی بصنعا
یمن نهادند و تارک و متعبدان در آن جا باعتکاف ملازم گشتند چون این خبر در ولایت عرب شایع شد اعراب
مکه و توابع ام القری از آل عدنان و سایط قحطان از استماع آن خبر با خطرات متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن علوی
کنانی که موسم به تقبیل بود بیت تدبیری از حجره مکر و کنانه کید بیرون آورد و بحکمان در کمان حیل نهاده روی
بصنعا نهاده و در هر گوشه که بکمین می نشست و تیر بهانه ای انگیخت و بسهام خدیعت در آن می آویخت
تا شبی که گلشن سرای فلک را بثواب نجوم بیاراستند و قنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین معلق ایند
مقبله گاه ارباب مطالب در آن قبله گاه کنانی از عمر نهانی در آن معبد عباد نصرانی خود را در کنجانید و معترضان
حفظ را بهانه نذر اقامت و احیای آن شب با کرامات از معارضه وجی و فاموش کردانید و چون فرصت
یافته حاصل خود قدم از در کنیسه گذاشته در را مقفل ساخته و خاطر بتمام از ترد و باز پرداخت نفیل بفراغ بال
آن صومعه محدث را نجس ساخت و محراب آن کنیسه را بقاذورات نجس پلید و ملوث و چشم برنهاده منتظر صبح انبساط
می بود چون مجاوران بدستور معهود در کنیسه را در صبح بگشودند نقیل از الخانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست

سپاه در میان کشته شوند مناسب وملایم نمی‌نماید تو تنها بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم با یکدیگر جنگ کنیم تا قبضه شمشیر
که بایستی چون تا آتش اقبال که بالا گیرد اگر دست ترا بود مسلم کرده و ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد
ارباط این سخن پسندید و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش‌روی و در دست حربه و ابرهه
مردی بود کوتاه بالا و پرگوشت و قبیح الصورت و کوژ بود و ظرار و در دین ترسا بود اعتقاد صادق و معتقد تمام داشت
و با غلامی از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم درآمیزیم تو از پس پشت وی درآی و او را
زخم کاری بزن و هرچه مقصود تو بود از من بخواه این وعده بنفایس ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط باهم درآمیختند ارباط
حربه بر روی ابرهه زد چنانکه لب و بینی ابرهه ببرید و او را از جهت آن اشرم لقب افتاد عتوده از قفا درآمد و تیغ
بر ارباط فرود آورد و بضرب تیغ هندوی آتش نژاد ارباط یمنی خاکسار را از باد پایش در انداخت و ارباط
را بیک زخم از پای درآورده بقتل درآورد چون ارباط کشته شد لشکر تمام روی بابرهه آوردند و پادشاهی
یمن او را مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه برآشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده
بیمن آید و سر و ریش ابرهه را بتراشد و او را با خاک برابر کند ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب کرده
از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مر پادشاه را
اکنون او بر دست غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی طریقه لشکرداری و جهانبانی نمیدانست ترسیدم
که مملکت یمن از دست ملازمان ملک بیرون رود و لشکر از وی بغایت متنفر بود غلامی بود از آن پادشاه
شد اکنون من غلامی دیگرم که جای او ایستاده تا زنده ام در خدمتکاری تو تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام نگاه
داشته‌ام و همت بر استخلاص ممالک از ایادی اعادی نگاه داشته و موی چند از سر و ریش و محاسن خود بگرفت و با
مقداری خاک که چنین باستانه ملک فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر و ریش
من و اینک خاک یمن غلامی را بفرمایند تا با خاک برابر کند تا ملک در سوگند حانث نشود و ملک نجاشی را ازین نوع عذر
خواهی او شگفت آمد و از سر خون او درگذشت و بمثال جهان امتثال بنام ابرهه اشتغال فرمود مضمونش آنکه بر قرار
سابق بضبط امور یمن قیام نماید هرچه فرمان صادر حکم کرد از روی انقیاد کوشش و از سمعا و رکوشش طلبیاش
الطمعا بر دوش افکن و رسول ابرهه را خاطرجمع و بدل خوش باز گردانید و ملک یمن را با ابرهه بگذاشت و پادشاهی
آنجا بر او مسلم داشت و نیز مملکت داری بر وجه احسن مینمود و روز بروز در مملکت و سلطنت میفزود تا بعد از آن در
صفآرین کعبه پی بنیاد نهاد و شآمت آن دولت و پادشاهی خود بباد بطلان بر داد.
[illegible] فیلیس بنا آن معتبران صحیح اخبار و مقصد ران [illegible]
اثار بالفاظ دربار و عبارات گوهرنثار چنین تقریر فرموده که چون ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که با
بودی حبشی ملقب باشرم بود و از قبل نجاشی بر یمن صاحب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که
هر سال در موسم حج عباد یمن و زهاد عتیق بزیارت بیت الله معاد رحلت میجویند و پیاده و سوار و بیابانهای خونخوار
خواری میبویند تفحص نمود که این جماعت بکجا میروند با اهتمام در طلب کدام مطلوب میدوند جمعی را که ازین منزل
بریده‌اند جویا شد ازین تحمل کشیدن و رنج امتثال مقصود ایشان چیست در جواب گفتند که مقصود ایشان بیت کعبه
در حرم مکه است منسوب بخلیل و مستند بجلیل بزیارت آن میشتابند و مقصود طواف آن بنیاد میسازند
پرسید که بنای آن کعبه از چیست گفتند از سنگ و گل بی تکلف بر هم چیده اما حجب معنی کسوه ملکی سر [illegible]

تا او را نیز با قبایل همراه اسیر ساختند علام فرستادند بسته نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمه من درگذرد
و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت بربندم و در اراضی عرب که زمین تو غیبت دلیل ملک و قاید سپاه پادشاه
باشم ابرهه خون او بخشید و او را به دلیل تعیین نمود چون بزمین طایف رسید ایشان ساقیلها کرده پیش کشی بسیار ترتیب
نمودند باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده ملک از تضرع ایشان دست تعدی کوتاه کرد
و ایشان را امان داده بمنازل ایشان باز فرستاد و چون در مغمس که منزلیست میان مکه و طایف در یک جانب معروف
معمس معسکر ابرهه فرود آمدند اسود بن مقصود حبشی را برسم ایلغار بفرستاد تا اموال قریش را که در اراضی
تهامه میچرانیدند براندند و دویست شتر عبد المطلب را با آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی
از ایشان بازستانند چون قوت آن کار نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد قریش
فرستاد و محصل پیغام آنکه سید و شریف و مقتدای و عریف قریش را طلب و بگوی که ملک میفرماید که درین ولایت
نه بجنگ و خون ریختن و اسیر ساختن و غارت آمده ام بلکه غرض انهدام بنیاد خانه کعبه است اگر شما را ساز
حرب و آغاز جنگ است اسباب آن نیز ما را مهیاست از آن مهم باز نمی مانیم و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم
معلوم کنی که با من در مقام محاربه نمی ایستند و سر مصالحه دارند سرداران آن طایفه را با خود همراه بیار حناطه چون
بمکه رفت و عبد المطلب را که در مسند سیادت مستند بود بدید و شرح حال از ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد
عبد المطلب با صنادید قریش مجموع اتفاق نموده جواب حناطه گفتند که ما را با حرب او نسبتی نیست و قوت و دارای
آن نداریم و این خانه ایست مشرف بتشریف اضافت و طهر بیتی اضافت تشریفی خلیل دارد و نسبت تعریف خلیل
اگر حق تعالی حمایت این خانه منسوب با دست خرابی آن بدست این ملک علم خواهد ما را در آن چه مدخل پس حناطه عبد المطلب
را برداشت و بلشکر ابرهه آورد عبد المطلب با ذو نفر محبت قدیمی بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت اندازی
که نظر اهتمام در کار من بگذاری تا بهم مرا ازین ملک کفایت کرد گفت می بینی که مقید بقید و در شرف هلاکتم در چنین وقت
چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس نام شخصی است که سایس فیلان و ریاست خادمان تعلق باو دارد و او و میان من
محبه جهتی هست او را طلبم و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را طلبید و عبد المطلب را بوی
سپارش نمود و شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده او با انیس در میان آورد گفت ای انیس عبد المطلب
رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مرد کریم است و هر روز دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد و عرب و متوطنین را
طعام دهد و از برای وحوش و طیور و سباع بر سر کوه طعام فرستد اکنون ملک میخواهد به بیند در نزد ملک سخنان نیکو بعمل
درباره او بگوی و آنچه از اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده او شنیده بعرض ملک رسان انیس پیش از آمدن
عبد المطلب با ملک اوصاف و کمال و القاب عظمت و جلال عبد المطلب گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده
او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر کرد اینه و عبد المطلب مردی بود بصورت پس وجیه و بسیرت بغایت نبیل و بالا
بلند و منبسط شکوه مند چون چشم ابرهه بروی افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیه اقبال او مشاهده کرد و جاهت و شباهت قد و
و قد و شکوه او در چشم ابرهه بسیار نمود هیبتی مهابتش در دل ابرهه پدید گشت که بلفور از تخت فرود آمد و بر بساط
بنشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین بتحقیق پذیرفت اما بنابر آنکه
زبان یکدیگر را نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفته عبد المطلب گشت که با خود حزم
نمود که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از تخریب آن درگذرد و هم ازین منزل بازگردد بعد از آن از عبد المطلب

و او دیار حبش بهشت کرمت علی الصباح که زرکشان خانهٔ افلاک جادر سبب رنگکاری سماک را معلم زر آب ساخت
نور و رقوم بر تم در فشان ظهور گردانیدند رواج صنعت و ان تعلمه حدیثه بشام مجاوران کنیسه رسید شیخ جاهلی در مجلس ساخت
بیت نو رخنه کفت احداث این نوع مفعلات از نتایج بطون مصوبیان عرب خواهد بود و ازین حرکت قبیحه ابرهه را شق
حقد و غضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ استقلال یافته که از روز بهیچ جهی نپرداخت بر تخریب خانه کعبه عزیمت مصمم ساخت
اتفاقا هم در ان روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمده تظلم کرد از ظهر محمد را در خود را محمد بن الخزاعی که ابرهه او را
استدعا عرب بزیارت کلیس در میان احیا و قبایل ایشان بامارت ابرد رفته بود و در میان بنی کنانه بقتل کشته
کشته چون خبر کشتن عرب رسول ابرهه را استماع وی رسید غضب بر غضب بیفزود و غضب بر غضب متراکم گشت و سوگند
یاد کرد که کعبه معظمه را هدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک آنرا بر پشت فیلان بزمین یمن آورد و از
شاه حبشه استمداد جست و درین باب نموده استدعاء فیل محمود کرد و ان فیلی بود بغایت سفید و لمعه‌ای و با
مفتخر بود و با امیدی که هر سپاهی که قرین بودی البته بظفر و نصرت هم نشین بودی و گویند که ان فیل بحد و صفت
از فیلان دیگر ممتاز بود یکی سفیدی و دیگر هندی تا بمرتبهٔ خوش طبعی از فصحاء متاخرین و شعراء بتحریر [illegible] معتقد
بود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارت باشارت تعریف فرموده که بیاضش بمرتبهٔ بود که از مشاهدهٔ آن
نور بصر چنان متفرق می‌شد دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می‌نمود و نقشش بدرجهٔ که قوت باصره از آئینه
زانوی او بهیچ وجه جدا نمیکرد نهنگ بوی هست و در کوه ماند چون شیر عرین چابک اندر مصاف نموده ببالای او
فیل‌بان زحل وار در هفتمین آسمان ملک نجاشی مخصوص ابرهه مبذول داشته چند سر فیل جنگ که همه پیکر
کوه و در منظر عالی شکوه بودند دندان یکی سخت بوده در دل مریخ [illegible] مظلوم دل حلقه زده کرد ثریا بطفیل فیل محمود
ارسال فرمود و ابرهه با مردم آهن‌پوش صف‌شکن و فیلان جنگ‌کوش مردافکن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند
[illegible] و با تمام عساکر متسلطه تال ابه
سبحانه و تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخر السورة الکریمه بزرگان تاریخ دان و دانایان معانی
قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصباح بعزیمت تخریب خانه میانه بست و تیر علو در کمان کید بپیوست
و لشکر قوی ساخته کرد در تفسیر امام یعقوب کنانی آورده است که سی صد هزار مرد و اسب ترتیب کرد و چهار هزار
فیل بر گستوان که هریک در عرصهٔ دعوی چنان بودند که اسبان بادپیما که پیش صدمت حملهٔ ایشان رخ بر زمین
نهادند و گویند اعداد شتر از حد شمار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر
و اسبان شکوه منظر به یمن انتقال نمایند و در اسیر و غارت و قتل اهل مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون این
خبر بسمع قبایل عرب منتشر شد ذونفر که یکی از ملوک حمیر و شاهزاده اشراف یمن بود و صد قبیله عرب در حکم او
بودند از قبایل عرب جمیع لشکر جمع کردند و از طریق لباره بر سر راه ابرهه آمد و در مقابل او ایستاده بمقاتله مشغول
شد لشکر شوم ابو یکسوم بر آن فوج مظلوم غلبه یافتند و ذونفر را اسیر ساخته پیش ابرهه آوردند خواست تا بجهت اظهار
سیاست او را بقتل رساند ذونفر درخواست کرد که از سر خون من در گذر شاید که بوسیلهٔ خدمت بخشم ابرهه از قتل
او در گذشت اما فرمود تا به بندش مقید گردانیدند و بمقصود خود توجه نموده چون منزل چند از راه قطع کردند
نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود لشکر از قبایل عرب جمع کرده سر راه ابرهه بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که بادی
بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه آوردند خواست

چه اشاند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه بچه کلانه بزرگ
و نه تنها و نه مثل و نه شای بهر طایری را حجری منقار و دو حجر دیگر در چنگال بر هر حجری نام آن کسی نوشته
قتل او بدین حجر مقرر است هر حجری بمقدار از نخودی خوردتر از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه
طواف میکردند و بسوی سپاه حبش میرفتند تا این لشکر الهی بر فوق این عسکر تباهی خود را راست کردند و سنگها
بیکبار ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف دیگر بیرون میرفت و اگر بر خود سواری زد که
از آهن بکه سنتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون آمدی و هر دو را بالفور هلاک
ساختی و در شرف النبی آورده است که مرغان آن سنگها را بفرمان الهی از قعر دوزخ برداشته بودند
و بران گروه میبردند تا از مرد و اسب میگذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این روایت مخالف
روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود در خانه ام هانی مقدار یک قفیز از آن
سنگها بود که ما در حال صغر بآن بازی میکردیم القصه در آن ... نه شاه ماند و نه اسب و نه فیل و نه پیاده
الا که همه بجمیع رخ بر شاه مات نهادند و فوج لشکریان از راکب و مرکوب و سواری محمود بقهر الهی و غضب
پادشاهی مبتلا ابابیل گرفتار گشته از پا در آمدند و ابرهه که بجهت از آن معرکه بیرون جست اما هم در آن هنگام روی
مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد صورت و اعضااش جنانه بود دل در آخر ... از ... خود را
میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه مرض بغایت صعب بروی مستولی شد و علت
تمام اعضا و جوارح و بند و پیوند وی از یکدیگر جدا گردد و تمامی انگشتانش ساقط شد و از وی خون و چرک و ...
مینمودند تا چندانکه بمجلس نجاشی رسید و صورت حال بشرح مبین کرد اینه ناگاه طیری از آن طیور که بکار است
ابرهه مامور بود در رسید و سنگی که با او (حقه‌ای) داشت در منقار در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه بینداخت و اثر
آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نمود بتعریف تمثال کرد و همان سنگ نام زد سر او زد و براهی که یارانش رفته
بودند طریق موافقت سلوک داشت ... که بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد مرتبه
از قلع ابرهه بعسکر حبشه توجه مینمودند هیچ حرکت در آن گروه مشاهده نمی افتاد بنابر این معنی عزیمت مصمم
ساختند که همه بجانب ایشان روند و حال بر مال آن طایفه چیزی معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود
و در مبادی احوال ملاحظه خواتیم الآمال مینمودند قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده
باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکت باشد که از آن ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان آن قوم
در آیم اگر بر حال من واقف شوند بنا بر سبقت معرفتی که مرا با ابرهه تحقیق پذیرفته تمهید مقدمه عذری نموده باز
معاودت نمایم و اگر بوجهی از وجوه حق سبحانه و تعالی ایشان را به بلیه مبتلا گردانیده خبر تحقیق بشما رسانم و عبد
المطلب را انهدام قواعد حکومت و اندراس اساس جاه و حشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض او
درین معامله آن بود که نقود و اجناس ایشان را در تحت ضبط در آرد پس با اهتمام تمام در لشکرگاه ایشان
در آمد و مهم خود را بموجب دلخواه باتمام رسانید و هرچه در نظرش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار
مستور بود مصون و مدفون ساخت و گویند سبب جاه و حشمت و زیادتی مال و مکنت عبد المطلب از آن
نقود بیحد بکمال رسید دولت آنست که بی خون دل آید بکنار آنگاه ندا در داد که ای اهل قریش و ای قوم
بشتابید که خانها انداخته است و جانها باز پرداخته تا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تمام خانه آ...

استقبال اجابت نمود گفت شکر یاران تو دویست شتر ما را ابرهه بغارت برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منت عظیم
و کرمی جسیم باشد ابرهه این التماس بغایت بر آشفت بترجمان گفت عثمان که از دست تماسک او بیرون رفته بسبیل
عتاب باوی بگو که ای عبد المطلب ترا اول بار عزیز و مکرم داشتم اما چون در سخن در آمدی ترا مطروح فی الطریق
انگاشتم چه آنکه نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید و رئیس قریش باشی و شرف تمامی
و تخصیص قریش بوجود خانه کعبه است میدانی که من بقصد خرابی اینخانه آمده ام و با تو نظر بر آن داشتم که از من خواهش
از سرای و مملکت خود برخواستی که تخفیف را از انهدام قواعد اینخانه ازین باب هیچ حدیث بر زبان نیاوردی و از
سویدای دل تو سودای شتر چند معدود سر بر زند که هر روز اصناف مضاعفه آن بسائلان کرم می نمایم این صورت
از همچو تویی بغایت عجیب و بدیع است عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویشتنم این خانه را مالکیست
و توانا که حفظه آن بروت و از غدر اعدا نگاه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن خانه دور
تواند ساخت عبد المطلب بر سبیل استهزا گفت الله تو دانی و او ابرهه بفرمود شتران عبد المطلب را دهند و شتران را
تصرف نمود و بحافظان سپرده مقرر کرد که با کوه‌ها تحفظ خویش سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را از آن تا جهات
و اموال خود برگرفته بکوههای حصین رفتند بعد از آن بمسجد الحرام در آمده حلقه در کعبه گرفت و در غرایب بلیغ
بر خواند چنانچه در سیر مذکور است و بعد از آن بمناجات در آمد و زاری بدرگاه باری عز اسمه کرده میگفت
یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من عاداکا فامنعهم ان یخربوا قراکا و ابلاغ این
معنی میشود که ای خدای سزای پرستش بدرستیکه خداوندا هر خانه بمحافظت آنچه بدی مخصوص است تقصیر ما نیز
نبوده در این خانه حضرت تو مضاف منسوب است و حال آنکه جماعتی ناسپاسان بر تشویه بعزم انهدام این خانه آمده اند
و محیط این مرکز گشته اگر میگذاری و انهدام خانه خود روا میداری تو میدانی و هر چه میخواهی می توانی بعد از آن
این مناجات بقاضی الحاجات رفع باحجاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح که فراش آفتاب شادر
وان زرین طناب بر بام چار ارکان زبرجدی صاحب این ایوان عالیجناب برکشید حبشه از وادی الحجاز که دو منزلی
مکه است بفرمان ملک ابرهه من الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را بلباسهای ملون پوشیده و بزیورهای گوناگون
بیاراسته بقصد خانه کعبه فیلان را برانگیختند و مهیب و غارت مکه عزم کرده و وضیع و شریف با هم و را
ابرهه بفرمود تا صنوف لشکریان بیاراستند و فیلان را در مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علی‌حده
در پیش بداشتند و مقصود از آن فیلان بود که مهم بهمه بوسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او
بالا گذشت فیل محمودی را در گوش او گفت ای محمود بیا که از کوده این حرم خدا است و خانه مضاف بحضرت کبریا
نجیبها رتعرض باین خانه نرسانی فیل محمود نام جهت انجام را چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل سطح
خشک با سیاه و خرطوم بر زبان نهاد هر چند جمیل اقدام نمودند فایده نکرد گاهیش بنام نیکو میخواندند و گاهیش
بدشنام میراندند گاهی بطبرزین و سیخ و ما بین فرق سر او میکوفتند و گاهی با عطایای ستهای او طریقه احسان
با او پیش می بردند اصلا بجانب خانه معظم توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر که او را روانه میدادند استقبال جار جی
و بخرطی روان میدوید اما فیلان دیگر از عزیمت خانه ابا نمی نمودند و چون بنای کار برین فیل بود تمامی لشکر
از اتباع او فرو ماندند و متحیر شدند بیک ناگاه دیدند از جانب دریا بار جوق جوق عرغان سیاه چهره دراز با گردن
سبز مانند فرش باغ منقارها کوتاه و پایهای دراز از طیر بزرگتر و از فراشتر ترک خرد و تر صد هزاران صد هزار

رسید و از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات
موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش مینمود و نور کوکب محمدی صلی الله علیه
وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه وسلم از چهرهٔ دلفروز او با در میان قوم واله بسیار
داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق وی می‌شدند و بر سر راه وی میرفتند و او را بخود دعوت
میکردند و ملایکه دران حین بصورت مهیب بران جماعت ظاهر می‌شد و نهیب خشیت بر ایشان مستولی می‌شد و مأیوس
باز میگشتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعبد الله اقراب مینمودند و سر راه بر وی میگرفتند اما حفظ الهی او
را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و هرگز صفوا است که بهیچ نه تردد نماید اگر وقتی بقصد آنجا کردی فریاد از
بتان بر می‌آمد که ای عبد الله زنهار که گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است آن سلطان
علیم الشأن که هلاکت بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت او از جوانان
قریش و مستندان بساط طرب و عیش چنان شیفتهٔ یار و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساطی که بلند
و اوج خویش مبسوط داشتند مطوی ساخته بودند و سراچهٔ دل از متاع محبت ایشان تمام باز پرداخته بودند
یار هجر مثال از وصال مطلبی بیرز خویش اگر اتصال طلبی غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهدهٔ آن جمال
و مهوستهٔ منصهٔ حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و احوال
روز افزون خود را بران سرو جویبار سروری و گلدستهٔ گلزار جان پروری عرضه میدادند اما عبد الله بتوفیق
ربانی و تائید سبحانی از محاسن لطف آن گلرخسار ماه پیکر و پری پیکر چهرگان زیبا منظر محترز می‌بود و دامن
همت بلوث تهمت نمی‌آلود گرچه دامنگیر فقرم شرم باد از همتم گر بآب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم و چون مطلع کوکب
سعادات از مطلع سیادت نزدیک رسید همگنان دغاز یهود شام از جملهٔ دلاوران خون آشام دست بیعت
بیکدیگر داده و روی بجانب مکه نهادند مقرر آنکه تا بتر کید مرغ روح عبد الله را صید نکنند و روز حیاتش را بشام
ممات مبدل نگردانند مراجعت ننمایند و بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از خوف اشتهار شب مراحل و منازل
طی مینمودند و روز در خفایای زوایا بازی مغنودند تا بآیین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت
میکشیدند تا روزی عبد الله را تنها در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت شمرده بمقصد او بشتافتند و همانا همان
روز وهب بن عبد مناف نیز دران صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور دران قوم بچوبه تفحص مینمود دید که
بیکبار جمله شمشیرهای زهرآلود خود کشیده متوجه عبد الله گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ می‌نمودند اراده
که حمیت عربیت خواست با نوکری چند معدود که با وی بود بدفع آن گروه قیام نماید باز از کثرت و ازدحام ایشان
خواست که زبان بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد بود ناگاه سپاه از عالم غیب ظاهر شد که با ابنای مردم روز
گار هیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسبان ابلق سوار از اوج سما فرود آمده بسبیل غیر الشستند و بر یهود مردود
حمله آورده همه را از هم جدا ساختند و هرکدام را بگوشه انداختند بیت که چون سینه از مغز پوست آن همه را بکله
مانش در روایت خار که وار دیر بالا نیشتر هم بجلیدن سنگ بیشتر وهب ابن عبد مناف چون آن مصاف مشاهده
کرد داعیهٔ آن در خاطرش در آمد که دختر خود آمنه را بعبد الله ابن عبد المطلب دهد چون بخانه باز آمد صورت حال
با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که دختر کریمه است در حجلهٔ عفت مستور
در پردهٔ عزت منظور اگر با فرزند خود عبد الله در سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال می‌تواند بود چون مادر

زیت یکبار در تا ... و ... از قوت و شدت خویش کار خود ساختند و چون یک دو روزی بر آمد جیفهای مرده کلان بد شد تعفن هوا متولد ... ام القری از عفن رایحه ایشان متأذی میشد عبد المطلب باز دست در حلقه کعبه زد و زبان بسؤال بکشاد و ... فرد حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی فرستاد تا ابدان کندیده آن گروه بلا رسیده را از بدرکات ویل و ثبور رسانید و صحرای مکه را از ابدان پاک گردانید بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد و حق تعالی از برای نصرت ایشان وحی خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و حجت منت بر صحت خود علی الله علیه و سلم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و جمهور فن و تواریخ و سیر برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم کما قال علیه السلام ولدت عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد از ... پنجاه و پنج روز بوده و زیاده و کمتر نیز گفته

تحقیق

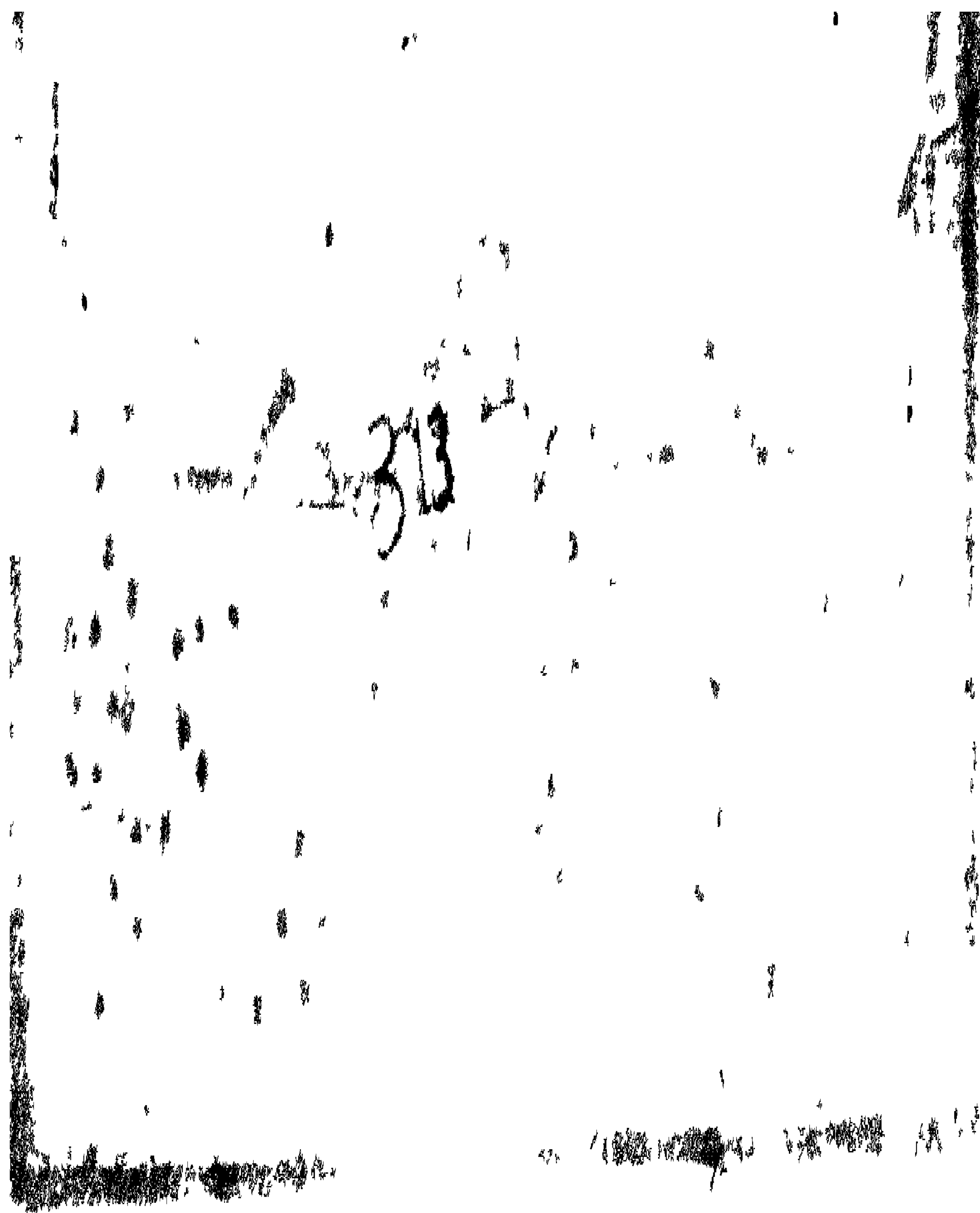
دقایق کتاب و خبر مدققان حقایق تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور باهر و سر سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم کرد و به عبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند و استفسار ظهور نور او مینمودند آن شب که عبد الله متولد شد اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند در همین شام که پدر پیغمبر آخر الزمان پیدا در ام القری متولد گشت و آیت نزاجه بود از صدف سفید چون یحیی ابن زکریا علیهما السلام متلطخ گشته که در آن جامه بوعه شهادت پوشیده بود و حله سعادت پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرات خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و سلم چون علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متیقن گشتند و در حسد و قتل و دفع وی در آمدند و میان بعداوت بر بستند و چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق تعالی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و سلم شرایشان از عبد الله دفع میکرد آورده اند که ترغیب او از عالم غیب بمرتبه بود که با پدر میگفت که از روی بطحای مکه و کوه یثرب میروم از پشت من نوری ساطع میشود منقسم بدو قسم میگردد و نیمه بمشرق میرود و نیمه بمغرب منتقل میگردد و بعد از آن مدور میشود و چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده میشود و این نور مد و بشکل سحاب سیر باسمان در میرود و فی الحال مراجعت مینماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور محمدی صلی الله علیه و سلم در ظهیر تو مستقر است سلام بر تو باد و نیز باید ... عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی از آن قبیل واقع است که اگر در پای درخت خشکی نشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آنجا در میگذرم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه خبر میکرد پدر گفت ای عبد الله بشارت باد مرترا که امید بران واثق دارم که اکرم عالمیان که سید قاطبه انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دال است برین معنی دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفا و سیرت از میان قریش ممتاز بوده از اطراف و جوانب و از اقارب و اجانب بدامادی او میل مینمودند و بجهت این روزگار رو بدشت های کامکار از عبد المطلب استدعای این امر بکرات و مرات میکردند و عبد المطلب تامل او را در تعویق میداشت تا سن او به بیست و پنج و بروایتی بسی سالگی

هم سری زدی   رخ چو ماه بقد سرو لب چو شکر ناب   دهان چو کوثر دندان در وجود در خوشاب. این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی
و صحف آلهی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و میدانست که وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه و سلم
و هنگام ظهور احمدی صلی الله علیه و سلم و بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه مقرر دانسته که از صلب یکی از ابنا عبد المطلب
آن نطفهٔ پاک در مشیمه خاک قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای معدود اعوام و خواص و عوام انام را بدین قویم
و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بفحوای انّه به تبسم نسیم بهاری عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او
بثمره اقبال بار در گردد و باخراج نقدینه و جواهر ثمینه در خوبت نفیس دامنه صبر و فضول و بقال و اغنام و جمال
چنان توجه بجانب مکه معظمه معطوف گردانید و چون بقضا آمد مکه حضرتها بارگاه با اوج مهر ماه بر افراشت و دیده رنج
دیده در راه انتظار بر دیف مطلوب و رسیدن محبوب خویش گماشت تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشته گذر
او بر منزل فاطمه شامیه ورود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد از جبین او نور مبین مشاهده
کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین قیاس شعاع و التماس اقتباس نمود و علاماتی که در صحف
سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفهٔ جمال و منشور کمال عبد الله ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده
بیرون دوید و از و التماس نزول نمود و عبد الله بنا بر استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضهٔ
بهشت بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت
و الخ در ۹ انه ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر بنگاشت و مشافهه از عبد الله درخواست نمود
تا او را در حبالهٔ نکاح خود در آورد و این معنی ظاهر میکرد   جان بفدات میکنم بو که از آن من شوی   مرد و نیم
تن به بلین کاشکی که جان من شوی   شد بیقین دگران ماه تمام روی تو   چشمه آفتاب شو گر بکمان من شوی   گفتی
از آن من شوی تو شوم ای بفدات جان من   من بفدای غم شدم تا تو از آن من شوی   جواب داد که مبتغای همت
و منتهای نهمت ارباب جاه و دولت امانی استعلام و استصواب پدر میسر نمیگردد و چون روز بیگاه بود عبد الله
از بارگاه فاطمه بیرون آمد و بخانهٔ خود مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه زد و
و آمنه در آن شب حامله گشت   هر آن تشنه چو اسکندر راست در ظلمات   همین بکف خضر بکنار آب حیات
علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض رسانید و در تزویج او تجویز نمود
مبالغه فرمود عبد الله بعد از رخصت عبد المطلب مبتهج و مسرور بر منزل حضور فاطمه خرامید و رخصت پدر
معروض گردانید چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او را از آن گل طری
خالی دید و چهرهٔ او را از آن گل نور بی بهره یافت با وی گفت   ست آمده دوش مهمانی که بودی
دانم شکری در شکرستان که بودی   دوش لبی خوردی ساغر بکه دادی   در ظلمت شب چشمهٔ حیوان که بودی
آراسته مست در آغوش که خفتی   این بخت کرا بود و مهمان که بودی   بیعت که شنیدست لب را که کیدا
همش که نشستی شب مهمان تو که بودی   جان دلبری در تن نالان که رفتی   کان ملکی در تن بریان که بودی
القصه بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبد الله
گفت که باعث بر استدعای ازدواج و حامل بر این جرأت و اقتراح وساوس شیطانی بود و نه هوای حسن
نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو استفاده بود بوجود فرزند ارجمند سعادتمندی که از محدب فلک
الافلاک تا بنقطهٔ گاه مرکز خاک هرچه بود و هست و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش حمی نه مشهود و خواهد بود

آمنه این واقعه کاشفه در معرض ظهور در آورد و عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از هاله زوجه خود که
دختر عم آمنه بود یعنی وهب بن عبد مناف ما درجهره و غیره او نیز بکرات استماع نموده بود و زبان این قبیله باتفاق
احوال آمنه و قابلیت او با عبد المطلب تقریر کردند یعنی ابوانع در ان زمان از آمنه اعقل و اطیب دیگری نبود و عبد المطلب
بآن وصلت راضی شدند و دیگر این واقعه چون بر طبق وصیت جبرئیل ان عهد نیز اتفاق افتاده بود مزبور نه در
معرض قبول افتاده مؤکد گشت و واقعه جبرئیل این بود که عبد المطلب شغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود یکی
از احبار یهود آنجا با وی ملاقات کرد و عبد المطلب گفت که ان حبر و جز نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام
قبیله گفتم از قبیله هاشم و من نیز اویم گفت دستوری میدهی تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرط آنکه
عضو جایز فیه الرؤیه باشد پس حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست بسود بعد از آن دیگری را هم برین منوال
دید و بسود و بود آیتی انست که ثانیا گفت اورا دید و مسرور گرد گفت از یکی نشان ملک می یابم و در دیگری نبوت بر هان
و اجتماع این دو دولت در میان این دو عبد مناف خواهد بود عبد مناف ابن قصی و عبد مناف بن زهره
و از من پرسید که حال تا متأهل هستی گفتم نه گفت چون بمکه رسی البته با بنی زهره وصلت نمایی چون عبد المطلب
بمکه بازگشت واقعه وهب بن عبد مناف وصل او جبر دامادی عبد الله در افواه انتشار یافت و بجهت نفاذ تقدیر
الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب هاله بنت وهب بن عبد مناف را از برای خود و آمنه بنت وهب را
از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایات ما تقدم هاله نا برآمنه در ازدواج مفهوم شد و این روایات
بر معیت دلالت میکنند والله اعلم منقولست که عبد المطلب عبد الله را با خود همراه در عشیه عرفه و یا در ایام
منا بشعب ابوطالب می بود تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثناء طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل
که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و در استبصار صحایف آسمانی شانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل
از برادر خود ورقه بن نوفل تعلم نموده بود و میدانست بعلم الیقین که آن نور مبارک همراه عبد الله است چون عبد الله
در راه بوی رسید ام قتال مر او را استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود بر وی عرضه داشت و صد
شتر که بقربانی وی معروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این راز با عبد الله
در میان نهاد عبد الله گفت که اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی
تحقیق گفته این عقده مشکل بگشایم بعد از آن شعب ابوطالب قریب جمرة الوسطی با حتی تقاه که
بدان انجم مطالعی که تو لا انذ بدان تقویم آمنه را بعبد الله عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف
هم در منزل نکاح واقع شد و در همه اول آن نور با آمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن نور
فتح و سرور سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم عبد الله را از جمال ام القتال تقبیل نموده او باز
بخانه او رفت تا جواب با صواب مبنی از استقصاء با ایجاب باشد بعرض رساند چون ام قتال را نظر بر جمال عبد الله
افتاد آن نور معهود در او در مطلع پیشانی او مطالعه ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که با آمنه بنت وهب
متصل گشت ام قتال بسیار متاسف گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و ازین دولت
محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم   چون هلاک شدم در محنت بعد خواری تو افواه سوی من آمیچه ازین خواه بیا
مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند از حکام دیار شام را مخدره بود در سرا پرده
پیشمت و جلوه گری کرد در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف

وسراج زمان خواهد بود و چنین گویند در صباح شب حمل محمدی بتان بر وجه ارض سرنگون گشته و
بلیس منکوس شد سریر پادشاهان نگونسار گشت و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم و جواب باز ایستاد
و از آمنه منقولست که گفت در حین حمل آنحضرت هیچ علامت از علامات حمل مثل ضعف و الم بمن ظاهر
نشد و تا مدت شش ماه نمیدانستم که حامله‌ام یا نی بهمین مقدار بود که حیض منقطع گشته بود و بعد از
انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نی
بدانکه به پیغمبر این امت حامله ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل من نزدیک رسید
همان گوینده با من گفت که بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزند تو متولد شود
او را محمد نام کن و من این کلمه یاد کردم و تکرار کرده صورت واقعه را با زنان بیان کردم و باشارت ایشان
دو حلقه آهنین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی همان شخص حلقها از من دور انداخت و گفت
دیگر احتیاج باین نخواهد بود و از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد
که از عکس آن کوشک بصری را دیدم و نکته درین روایات بزرگان گفته اند که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت بصری که شهریست در طرف شام تشریف ارزانی فرموده از آن موضع
در گذشته اند و روایتست که پیش از انعقاد آنحضرت قریش چند سال در قحط و تنگی بودند و خشک سال بود و صحاری
در میان سبز نمی شد و حیوانات بیابان لاغر مانده بودند و چون آمنه با آنحضرت آبستن شد باران بارید و رود
خانها روان شد و درختان سبز شد و شادان گشتند و خیر در آن سال در میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة
الفتح نام کردند از برکت وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هستی او تا بعدم خانه بود نقش وجود از همه بیگانه بود
چون ز وجودش عدم آوازه یافت نسخه هستی رقم تازه یافت سایه رخشش که ز گردون گذشت رزق رسان در همه آفاق گشت
تا بعدم داشت وجودش درنگ بود جهان بر همه تاریک و تنگ نور وجودش بجهان نور داد ماتمیان را خبر از سور داد
[illegible] آورده اند چون انعقاد آنحضرت در رحم آمنه محقق
گشته بعد از آن عبد المطلب عبد الله را باسم تجارت بطرف شام فرستاد تا طعام از آنجا بمکه آورد در بازگشتن
در یثرب بخانه خویشان پدر رسید و آنجا خسته شد و توقف نموده و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله
وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند رفقاء او بمکه آمده و خبر خستگی عبد الله گفتند پس حارث را که
اکبر فرزندان او بود بیثرب فرستاد تا مگر عبد الله را بمکه تواند رسانید چون او بیثرب رسید قصه او شنیده بود
بازگشت و خبر بعبد المطلب رسانید ملال بیشمار و تفرقه بیشمار بخاطر او و جمیع اقارب و عشایر راه یافت
از اجل نیست هیچکس ایمن با همه خلق مرگ این دارد جعد مشکین ماه رخساران لحد اندرون دفینه دارد
با اجل پایداری ماند انکه صد حصن آهنین دارد هر که پیش از تو برده است اجل همه را در دل زمین دارد و مدت
عمر عبد الله به بیست و پنج سالگی رسیده بود که هادم اللذات هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوت خانه رحم آمنه بصحرای سرای دنیا نخرامیده بود و حکمت درین معامله آنکه آن
در یتیم باین عالم آید تا هیچکس بهای او نداند بیت چون در اگر یتیم شود بیش بود بهای او زانکه خود فزون نهد
در یتیم را بها [illegible] و بدانکه آمنه دختر
وهب بن عبد مناف بوده و عبد مناف بن زهره و زهره بن کلاب و کلاب بن مره و نسب او با نسب حضرت

هرچند زبحامه تحمل نتواند تحمل دریں خامه طفیل نتواند عنقا شکر قطبه جلال نتواند ایوان اوست کوی زمین در خم چوگان اوست
حرا له صد احمد ما ما بیدواری قطع عیاری کردیم وقصد تلافی نموده اکنون قافله حسرت و اندوه بدیار خود مراجعت کنیم اما
از واهب العطیات مسالت می نمایم که با انکه هزار نوع هیچ مرادی نرسیدیم پیوسته روزگار نیک فرخنده با شارت طرب و خرمی
و مژده و شادکامی که هزاران باد و چشم زخم حوادث بذات همایون حضرت روز افزون تو مرساد جونید و وصل تو جای
وسازد الی برکت مواهب بهوای مرساد هرچند کشیدیم ز تو صدگونه بلا یارب که بتو هیچ بلایی مرساد بعد از ان ما لطمه بعد
اظهار ما فی الضمیر و اخبار ان خورشید ملک سرور عبد الله را وداع کرد و با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و باقی
ایام حیاط خویش تنها بسفر و بحر مسکن راند منم امروز زاندوه دو کیسی بدو بیم بیم انست هنوز که بجان باشد بیم صفت
در شب زفاف آمنه قریب بدویست زن از رشک بمردند و صدهای نواز خواهین حشم قریش بعرض مرض و طیش دل
مبتلا گشتند و در بعضی روایات آمده است که شب جمعه بود شب عرفه که ان نور سرمایه بهجت و سرور در رحم آمنه انتقال
نمود و ملایکه سموات ان شب ابتهالی عظیم کلی نمودند و جبرئیل علیه السلام نیز قبول فرمود و علمی سبز بر بالای
خانه کعبه بزد و مجموع بقاع زمین را بشارت داد که نور محمد صلی الله علیه وسلم با آمنه منتقل شد تا بهترین خلق از او
مسکون شود و بهترین امم مبعوث گردد و عرش ابلیس ان شب سرنگون شد و چهل شبانه روز ان لعین در فکر
سرگردان و غلطان میگشت با سیاه و سوخته گشت و بعد از ان بپای کوه ابو قبیس آمد فریادی کرد که همه اولاد او
بر او مجتمع گشتند و احوال استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق شد که محمد ابن
عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین اوست که با نور رسالت و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام
را بشکند و ازلام را باطل گرداند خمر و قمار را حرام کند و اخبار آسمان از ما محجوب گرداند و در تکثیر عدل
و تقلیل ظلم کوشد و زمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و در همه دنیا دین و توحید ظاهر کند و او
و امت او مستقیم باشند و در راه دین و اخلاص کوشند و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و معرفت بار گشته
و همه خیرات بدیشان منسوب باشد و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر
معروف و نهی منکر کنند و در اضافت خیرات مستعجل باشند و بتصدق و احسان در باره فقیران خوش دل باشند
باشند و صله رحم بجا آرند و مارا سبب این احوال هیچ حیله مر متوقع نماند عفریتی از عفاریت از برای
شکستن دل ابلیس گفت که ای سید ما خلایق بر هفت طبقه اند از جمله ان شش طبقه کد ... است و ایشان
از اینها قوی تر و طویل العمر تر بودند و با ایشان هرچه میخواستیم کردیم با اینها هرچه خواهیم کنیم ابلیس گفت
شمار او ایشان هیچ دست نیابند ببرکت این خصال حمیده که مذکور گشت گفتند ما او از بار از دل ایشان
معرفت بر داریم و بخل و تعدی را در مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بآن هلاک کردند ابلیس را بدین سخن
بشاشتی حاصل آمد و با این محنت خرم گشت و گفت این زمان چشم من بشما روشن شد و این نصیحت مر سالکان
طریق طلب را رفیقی است شفیق و رساننده بمنزل تحقیق و الله العاصم من شر الشیطان پیوسته
که از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود دران شب که حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم بذات آمنه اتصال
پذیرفت تمامت کاهنان عرب بر ان حال مطلع گشتند یکدیگر را پیغام داده اعلام کردند و در شرق و غرب
و حوش و طیور و دواب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند که وقت ان رسید که دنیا
بنور حضور ابو القاسم منور گردد و صنوات قریشیا در تکلم در آمدند ما در محمد محمد آبستن شد و او امین



رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که بپسر قصی ملاقی میشود و مادر آمنه برّه بوده و مادر برّه ام حبیبه بوده و مادر ام

برّه و مادر برّه و مادر ام حبیبه برّه بوده و مادر برّه قلابه بوده و مادر قلابه امیه بوده دب و مادر عبد وهب بوده و مادر وهب

عاتکه بوده و مادر عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبدالله تا عدنان بیست و یک تن از پدران پیغمبر صلی الله علیه وسلم

هیچ شائبهٔ خلاف در آن نیست و اتفاق دارند بر آن همه محدثان و مورخان و ارباب سیر و لکن در مافوق عدنان

تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار است و حسب تکثیر و تقلیل و تقدیم و تاخیر اما در آنکه اسماعیل و ابراهیم و نوح و ادریس

و شیث علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند هیچ خلافی نیست و آنچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم و سر دفتر

اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بر وجه مسطور است که مذکور شد و ترتیب آن بر وجه متوال است محمد ابن عبدالله بن

عبدالمطلب بن ابن هاشم ابن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوای ابن غالب ابن فهر بن مالک

النضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار ابن معد بن عدنان بن ادد بن ادد بن الهمیسع بن نبت

بن حمل بن قیذر بن اسماعیل ابن ابراهیم بن تارح بن ناحور بن انوش بن ارعون بن اسروع بن فالغ ابن

شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح ابن لمک بن متوشلخ ابن اخنوخ بن برد ابن مهلائیل بن قینان بن شیث ابن

آدم صلوات الله علیهم اجمعین هذه الشجرة المبارکة المیمونة الثابتة فی بساتین الاصطفاء الثابتة فی حدائق

العرفان فی نعت نبی علیه السلام ای برخ ماه طلعت لولاک * وی بقد سرو گلشن افلاک * شمع جلی

چراغ بیت حرم * صدر بدر جهان جهان کرم * مه گردون سریر انجم حسن * مشعل افروز دودمان قریش * بوالبشر خوشه

چین خرمن تو * روضه خرم هوای مسکن تو * در رسالت مدرس ادریس * در سعادت مساعد و جلیس * راکب کشتی

نجات نوح * ساکن جودی ولایت روح * خادم خان دعوت تو خلیل * مرغ باغ نبوتت جبرئیل * کشتی تیغ غرهٔ

تو ذبیح * دهٔ دست روح پرورده مسیح * طفل آدمیت طفیل وجود * کاملت

کاینات نمی ز قلزم جود * کو یتیمی چو تو که در تعلیم

باشد بها دُر یتیم تمت الرکن الاول

من کتاب معارج النبوة فی

سیرت رسالة صلی

الله علیه وسلم الی

هذه الرکن

وصحبها

... [illegible] ... عبداً من السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رقیق القلب
طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر ... عبد معدن الوفاء
حلیماً رحیماً قائماً بامر الله شریکاً مضیئاً مؤتمناً بوعد الله مشفقاً علی عباده ابداً تعالی ملتمساً به رضاء الله ودوداً وفیاً
... عبد قاطع الشهوات غافر العثرات کاتم المعیبات صوام النهار خاشعاً منیباً قوام اللیل
خاضعاً قریباً زاهداً فی السر من اهله غریباً ... عبد شریف الهمة حبیب الفقراء لطیف الفطنة طبیب الاغنیاء
جمیل العشرة تقی الاتقیاء سهلاً عند المصاحبة اسداً عند المقاسمة سخیاً عند المعاملة شجاعاً عند المقاتلة یعظم الکبیر
لعظم وقاره ویقرب الصغیر لشدة افتقاره ویبذل الیسیر لقلة اعتذاره ویرحم الاسیر لشدة اضطراره بسام من غیر ضحک
امی غیر کاتب ولا قاری ومتواضع من غیر عجز متواصل الاحزان دائم الفکر کثیر الحزن ... عبد باسط الکفین یطفی الغضب
بذول السلام رزین العقل سخی النفس رحب الحلم شریف الفخر صبیح الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طیب الانام عظیم الخطر
قلیل الضحک قلیل النوم قلیل الطعام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع ملیح القوام واسع الخلق جهور المنظر ... عبد لیس
باکول ولا بخیل ولا سفیه ولا جهول ولا فدام ولا سباب ولا طماع ولا غدار ولا عیاب ولا عجول ولا غدار ولا فاحش ولا کسول ولا
مغتاب ولا مکار ولا هلوع ... [illegible] ... احبار کعب
گفت رضی الله عنه در توریت خوانده ام که محمد رسول خدا است صلی الله علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز
برندارد و مکافات بدی نکند بلکه جرایم جرایم را بقلم عفو خط بطلان درکشد و امت او کثیر الحمد باشند و تکبیر خدا بر هر بلندی
بر بلندیها بگویند و ازارها تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشند وضو بر چهار اندام یعنی روی و دست و سر و پای سازند
و منادی ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیهٔ رفیع بانگ نماز گویند صف ایشان در جهاد و در نماز
یک سوال باشد و ایشان در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل در مکه متولد شود و بمدینه رود و در شام ملک وی
از تفسیر تا شام ... انه ابن محمد بنده و فرستادهٔ منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دینهای
ناهموار را بدین مستقیم راست نکند و ادیان باطل را بدین حق باز نیارد و این بدان باشد که خلق را بتوحید خوانند و بتوحید
دعوت وی دیده های نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاح دهم و نقاب ابطال از روی کار ایشان بردارم
بنور رسول الله اشرقت الدنیا فنعم نوره کل بحی وذاهب شریفه منظر انجم کواکب عبارم کشتی کحل کواکب
بطلعت شمسهٔ ایوان لولاک بجبهت ماه شادروان افلاک و در زبور آمده است که خطاب بحضرت صاحبه محمدیه
صلی الله علیه وسلم که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمهٔ این خطاب یعنی رجیع استاله
سحاب زلال رحمت و سلسال افضال مکرمت بر لب معنوان گوهرفشان در زرنثار لوای سید انبیا و سند اصفیا من الازل
الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ دررباری که بهر نثار درت آمیخته بلطف و ممزوج بعنایت و لذلک من که خداوندم صنوف
خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقادیر احوال و معادن آمال تو گردانیدم تیغ تیز تیغ همت از نیام
همت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان نبردی در روزگار دمار از اهل انکار برآر و زبان
فصیح البیان از حمد و ثنا ... ثنای تو بر جمیع محامد حامدان ... بر کل مدایح مادحان
سابق است و در ... [illegible] ... بنوبت ... ناموس ... شریعت نوی گشته و رقاب جبابره
واعناق الجابره در قبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ اختیار ملتوی مانده ... طلعت بحر لاینال المرسل ظهور رسول الله الضحی
من الضحی فحجب به الاعداء ... بعد غلاک العرش والفرش لاخطه ... ای از تو گشاده لطف معبود

رکن دوم از کتاب معارج النبوه در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات آن از دلایل
و شواهد النبوه و وقایعی که در حین ولادت بوقوع پیوسته و ارهاصات و وقایع دیگر تا حین نزول وحی و این رکن
مشتمل است بر هفت باب: باب اول در ذکر بشایر به بعثت آنحضرت علیه افضل الصلوة واکمل التحیات و این
باب مشتمل است بر پنج فصل: فصل اول در بشایری که در کتب ماتقدم توجه دار آنحضرت و کمال مرتبت و علو درجات او
صلی الله علیه وسلم وارد گشته و اگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جملهٔ آن چند بشارت که بروایات
صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین
ماهران فنون تواریخ و بسر رجاهران متون احادیث و جزاهم الله عنا خیر الجزاء چنین
تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفه از صحایف لطایف آدم صفی صلوات الله علیه وسلامه علیه
شرح کرده شمه از اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و بوی فرستاده که
مضمون آن بازین عبارت مؤدی میگردد که منم آن خداوندی که بنام ذو الجلال والاکرام و مبین حرم مکه و منزل مسجد
حرام مقیمان آنجا عیال و جار منند و زایران آنجا مهمان و درجوار منند آن کعبه را بزیارت اهل آسمان و زمین
سارایم ... شوق مشتاقانه لبیک گوی راز اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی
برهنه دوش کفن پوش تا آنجا دوانم تا گاهی مجنون وار بر کوه میدویدند و گاهی لیلی وار بادیه در ناحرم هروند فغان
و خروش اشک از دیده باریزان مطلوب خویش جویان لبیک وحدک لا شریک لک بیان غلغله تکبیر بسماک و آوازه
تسبیح با فلاک برسانند ای آدم هرکه بزیارت آن خانه مشرف گردد بتحقیق که شرف زیارت من یافته و بمهمانی خانه
بر حسان منشما فته سزاوار بکرم من آن باشد که او را بکرامت خود مکرم گردانم و بمنزله علای وصال خود رسانم
بعد یکی از اجلهٔ اولاد ترا که قلبش سلیم و صفتش حلیم و خشمش کریم و اسمش ابراهیم بود بعمارت صورت
و زیارت سیرت وی فرستم و چشمه زمزم را بجهد و جهد جرم مروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک انا بوی تعلیم
کنم و بعد از آن در هر قرنی طایفه را از مخصوصات در رسایر قوم سدانت و حجابت آنخانه نصیب میکنم تا در تعمیر و تنویر
آن میکوشند تا در نوبت حجابت و عهده رعایت بفرزندی ارجمندی از فرزندان تو رسد که او را احمد نام بود صلی الله علیه وسلم که
بکمال هنر تمام و بکمال صدر انام بود و امامت و پیشوایی آن بلده بدان بفخر و دوست عالی همت او ارزانی دارم تا اکرام
آنجا می آرند و تا قیام قیامت زیارت و عمارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم بشمارند و آن بیتیم برگزیده
خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان باشد صلی الله علیه وسلم — النجم قالوا صلوا علیه ما طلع الشمس والقمر صلوا علیه ما طلع
البدر والهلال معصود آفرینش مخدوم کاینات سردفتر مروت و دیباچه کمال آن پادشاه تخت لعمرک ملک و
باهیچ پادشه نیز سرفته انتقال گیسوی اوست آیت واللیل اذ سود رخسار اوست شهده والشمس را مثال ازشوق
احمد است که اعیان بیدیدشد و السبب سر بی الوفا میم دال این بود نقل صحیفه آدم علیه السلام بنیه جذرنا با
عجم و باقی روایات که در ذکر صفات بر کمال محمدی و نعوت جلال و جمال احمدی صلی الله علیه وسلم در صحف انبیا
و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی وارد و نافه حاصل آن بلسان عرب تفسیر الادمان بازین عبارت راجع است

دادم و اکرام ایشان نمودم و بر همه خلایق اختیار کردم و چون گوسفندان بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ
گردانیدم و ایشان شکران نگفتند و بیکدیگر معاند بودند و ای بسی کرده گناه کار را آن روز که آسمان و زمین را آفریدم
همه چیز را اجلی معین ساخته‌ام اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه وسلم کی خواهد
بود و دین او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گردانند و معاونان و انصار وی چه طایفه باشند من رسول
امی مبعوث خواهم کرد که بدخوی و تندخو و غدار نبود و در اسواق آواز بر ندارد و از سخنان بیهوده مجتنب باشد و در خیرات
و مبرات ممدوح باشد و او را با اخلاق پسندیده و صفات مرضیه بیارایم زبان وی را ضابط و بیگانه گردانم و حلم و بر را
معدن تقوی سازم و حق و عدل سیرت او باشد و السلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر بغنا و از ضلالت
بهدی رسانم و برکت او دلهای متفرق با هم الفت دهم و طبایع مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی طاعت
بهترین امم سازم و در مساجد و صلوة و اذان و اوقات تسبیح و تحمید و تمجید مشغول باشند و جبه [illegible] و دمان مال
و مثال [illegible] گیرند و در راه حق تو با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجای
آرند و هر جا باشند بزرگی حضرت خداوندی جل و علا را یاد کنند و شبهای دراز در طاعت و نماز بسر آرند و روزها
چون شیران عرین با دشمنان دین جنگ کنند و آن جمله فضل و کرامت منست و بهر کس خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم
[illegible] و این بنا بر نیز از جمله وعده پروردگار است از جمله آن پانزده خبر
درین فصل ایراد نموده شد منقول از کتب معتبره که هر یک دلیلست داله بر کمال مرتبت و منزلت و رجحت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم [illegible] بشارت [illegible] و در تاج المذکرین و نثار الفواید سیاق کرده است که نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود در من پوشانید
مدت هژده هزار سال در زیر عرش مجید بداشت بعد از آن پرسید که ای جبرئیل من خلقتک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد
القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل والنهار و انا عبدالله الذلیل الخاضع المنقاد و بعد از آن هژده هزار سال دیگر بهیچ خطاب مشرف
نگردانید بعد از آن پرسید من خلقتک و من انا گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و یا غنی و وارثی و انا
العبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن مدت هژده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز بآن سعادت مشرف گشتم
از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری و انا العبد العاجز الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی نموده
از آن حضرت مسالت نمودم خداوندا بیش از من خلعت تشریف وجود در هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود
نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیره [illegible] بر یمین و یسار و قدام و خلف آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا
این چه نور است که از حسن و جمال و نور بر کمال وی نوری ندیده‌ام و ذایل شد خطاب آمد که این نور آن کسیست که ترا از برای
او آفریده‌ام و همه فرشتگان را با سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده‌ام عرش و کرسی با لوح و قلم و بهشت و دوزخ
بطفیل هستی او بعالم وجود آمده‌اند همه جسمی و صنع و بینی و خبر تمام خلق محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدم خداوندا آن چهار
دیگر سر چیست این چهار نور عالی سرور چیست فرمود که آن نور که بر یمین اوست نور وزیر او ابوبکر صدیق است و آنکه بر یسار
اوست نور مشیر او عمر خطاب است و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او و حبیب او عثمان بن عفان است و آنکه از وراء اوست نور
بسر عم او علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم و در نثار الفواید پس جانب قفا را بعثمان تخصیص کرده و پیش را برابع تخصیص نموده
و الله اعلم بعد از آن گفتم خداوندا این بنده گان را بر سایر خلایق برگزیده فرمود ایشانرا نیز گفتند که برگزیده های خلایق اند و [illegible] دوستی ایشان
دوستی کنند و دشمنی [illegible] با ایشان دشمنی کنند واجب گردانیده‌ام هر دوستان را و دشمنان دوستان ایشانرا بهشت و رضا و دشمنانرا

بر خلق در خسروان جود از دولت تو وجود دارد هر چیز که نیست است موجود هم وصف تو بود و ذکر موسی
هم عشق تو بود و زردشت [illegible] هزار نامه صفاتت هر نکته هزار در منضود [illegible] انجیل [illegible] است خطاب

ای محمد رای مقبول وای بشیر بشارت مبشر ای رسول السمیع مقبول وبدان بیقین از روی معقول
و منقول که من خداوندم که شجره نما و ترا در بساط فطرت بر کنار جویبار قدرت بیاراستم ازدواج و رابطه امتزاج
ماندم و این نهال بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رسانیدم پس در گستانه عبادت من مشغول باش و بوحدانیت
ذات و فردانیت صفاتم معترف باش و احکام انجیل بر سبیل قبول [illegible] متابعان خود را از خداوندی و بی مانندی من
واقف گردان و بیامد ای پیغمبر امی عربی و دین پیرو هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعد انبیا و مقصود [illegible] صفات
بشارت ده و از جمله صفات وی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکوحات بسیار بود و تا سلسله نسل
و فروع پاکیزه اصلش بیکی از ازواج طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت رفیق ما در نعیم باشد و در فرادیس
خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها و آن سرور راز و دختری میمون [illegible] که او را قانون قیامت و ما نیز جمله کرامت
بود و در صدف عصمت و درج عفت دو درّ تابان [illegible] ترتیب یابد که گوشواره عرش و مرکز دایره فرش توانند بود و ایام
حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعه شهادت از دست قوم نافرجام نوشند و دین قویم او در میان افراط
و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد و قبله اش جانب بیت الحرام در حصن احرام و حرم بود و کفیقت مدار آسمان
و زمین و شفیع جمیع مذنبین در روز [illegible] منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در دست صاحب مقام محمود و حوض کوثر او ست هم بر
سجاده اخلاص بقدم اختصاص استقامت نماید و [illegible] زبان خبر آیات فرقانی و ذکر سبحانی [illegible] اگر چشمش بخواب رود
دل حاضرش غافل نگردد [illegible] در مقام شفاعت [illegible] روزگار آن بی استطاعت را اهل نشود و فردای قیامت که هزار داستان زبان
ارباب کرامت در نغمه [illegible] نفسی نفسی در آید بلبل [illegible] بر اغصان [illegible] امتی امتی سرایند صدای صور که مقدمه
ان الله یبعث [illegible] الفردوس [illegible] براءت او هر خرد و دانی [illegible] در روزگار [illegible] سوز یوم [illegible] بدین مجابت آوازه
[illegible] در روایت [illegible] بعد از آن [illegible] فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد صلی الله علیه و سلم را و با او ایمان آور و امت
خود را بگوی که هر که زمان او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد بودی صلی الله علیه و سلم من آدم را و بهشت و دوزخ را
نیافریدمی و در [illegible] و عقبی [illegible] ماشینه [illegible] صبح هستی زاد [illegible] فیض فضل
خداوندی [illegible] ذره پرور همای سایه او [illegible] اوست نقد ینه خزینه جود همه عالم طفیل و مقصود این بود [illegible]
و اوصاف کمال محمدی و نعوت جلال احمدی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها که در مواضع از مواضع
توریت و زبور و انجیل بر سبیل تعظیم و تجلیل مذکور و مسطور گشته در روایات و اخبار در ذکر فضایل سید
ابرار در مواضع دیگر کتب آسمانی و صحف سماوی بسیار و در این مقام بدین مقدار اکتفا نمودن سزاوار والله المستعان
و علیه التکلان و نعم ما قال [illegible] کل انبین بشر ست ولا مرسل الا و جه مخلف [illegible] موسی نعته و صفاته
والانجیل عیسی [illegible] حبیب [illegible] تو یی شاه ایوان [illegible] تو یی ماه تابان [illegible] ز نور تجلیت یک لمعه دید
ز موسی در آمد بکف و شنید مسیح [illegible] که مرده جان یافت از دمش تو یی شاه و زین جمله خیل تو اند
تو مقصود و ایشان طفیل تو اند [illegible] روایت از وهب بن منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب آسمانی خواندم که حضرت
خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب فرموده که ای اسمر هر خیر و در جمیع است بگوی که ای آسمان بشنو وای
زمین خاموش باش که میخواهم [illegible] بیان حال بنی اسرائیل کنم که من ایشان را بنعمت خویش پرورش

[illegible]

خطاب آمد که ای آدم این نور محمد است صلی الله علیه وسلم سوگند بعزت و بجلال من که یاد او را از اعلا علیین رفیع کردم
وبهشت را از وی و امت وی پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بر وی نزول گردانم و آن
کلامی باشد تازه که هرکه تکرار کند ملول نگردد و بعد از آن سه صد و سیزده پیغمبر از نسل آدم علیه السلام بوجود خواهند آمد کرسی
نصب کرده شد و بلند ترین و شریف ترین آنها کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آدم علیه السلام بفرمان ملک علام
بر هر یکی از این کرسیها نشست و در حین جلوس بران نور صاحب آن کرسی بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و آدم علیه السلام بران کرسی برآمد هفتاد هزار رنگ از نور بروی آشکارا و بظهور رسید و ملائکه
ملکوت از برکت آن انوار بکمالات و نعمتها و نسبتهای مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور
دید و در جواهر مشکات نوری عجایب مشاهده کرد و در آسمانها و زمینها اجابت بوی کرم و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندا می
شنید که این نور محمد است سرور پیغمبران علیهم السلام خوشحال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت
جل وعلا می آمد که ای بنده پسندیده حبیب منست و بدین جهان مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان
خاص من بود و وی نور ابصار دنیا است پس هر که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان خاص من شود و در آسمانها
نام وی احمد است و در زمین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در دریا ماحی آدم گفت الهی در دریا نام او از چه سبب ماحی است
خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها و شرکها محو گردد در زمان او نزدیک بقیامت بود و ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم
باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران موخر باشد و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد و امت او نیافریدم و امت او پیوسته
با طهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود پس دوم نور آنحضرت را برادم علیه السلام
جلوه دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریف انوار ساطعه و حلیها از شرف مجد و لباس لامعه پوشانیده اند
و او در تبلیغ رسالت میان دربسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت سلوک می نمود و چون آدم علیه السلام نظر در
اتباع و از مهاجر و انصار چنان امتی از اخیار و ابرار کرد و کرامات حق جل و علا در باره ایشان مشاهده فرمود و ابراهیم را علیه السلام
بر یمین وی دید و اسمعیل را بر یسار و باقی انبیا علیهم السلام در برابر وی ایستاده و بتعظیم وی دست برهم نهاده و از خرمی
جهان بخنده درآمد که شرق و غرب از بهجت تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولایی مرا همین دولت و سعادت بسنده
که فرزند من باشند پس آدم علیه السلام دعا بفتح و نصرت و برکت بروی خواند و دست بر اعضای وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت
افتخارها نمود و مبتهج گشت والله اعلم [illegible] امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر
فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت تکیه نموده بودند و از زندگانی بر وفق کامرانی غیر شاکر
حق تعالی جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد تا آدم را علیه السلام بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست آدم
گرفت بقصری آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود و کنگره های آن از زبرجد اخضر درین قصر تختی بود از
یاقوت احمر نگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور بر افراشته و در آن قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن
و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لولو در گوش وی درآورده و قلاده از نور در گردن
او کرده آدم علیه السلام از غایت صباحت و کثرت ملاحت انگشت حیرت در دندان حیرت گرفته حسن و جمال او را از جب
آن فراموش کرد و پرسید که یا رب ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمة الزهرا است دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و آن تاج نور بر سر او پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوة افضلها و آن قلاده نور در گردن مثال شوهر عالی مقدار
علی کرم الله تعالی وجهه و آن دو گوشواره چون لالی زاهره کنایت از دو فرزند دلبند نامدار او رضوان الله علیها

و در شمائل است که آدم [illegible] المتقدم الضلالی [illegible] دوم [illegible] و در ریاض المذکرین روایت

از ابوهریره رضی الله عنه که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابوهریره آن آدم [illegible]

الی ساق العرش [illegible] مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد [illegible] اذنب ذنبا لا مغفرة ولا توبة له الا بالصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم

[illegible] و رسول [illegible] آدم یا رب محمد کیست گفت فرزندان از اولاد تو اول حرف [illegible] اوم است ماخوذ از ملک میم دوم

[illegible] میم دوم از مجد من و دال از دین اسلام و قد اقسمت بملکی و علمی و مجدی و دینی الاسلام لا تشبع [illegible]

الصلوة علیه الا [illegible] الجنة مع ما فیها [illegible] حق تو بآدم علیه السلام گفت سوگند یاد کنم بملک و علم و مجد خود و دین اسلام

که هیچ کس نباشد که بر روی آن [illegible] این نور [illegible] صلی الله علیه وسلم کند [illegible]

[illegible] آدم را در بهشت با هر [illegible] ای مظهر اسم فالهوالحق نام تو از نام

دوست مشتق تو سایه نور کردگاری [illegible] بزرگواری چون مظهر ملک و علم و مجدی بر [illegible] وصال اهل وجدی

هرکه قدم نهد [illegible] است . در پرده [illegible] بگشای [illegible]

در شرح نعوت و غیر آن [illegible] آورده است که چون آدم صفی الصلوات المالک الوفی علیه الصلوة والسلام

[illegible] بر ساق عرش [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] حضرت حبیب [illegible] چون در بهشت درآمد بر شرف

[illegible] در و دیوار [illegible] و اوراق و اشجار و از [illegible] همه نام بزرگوار آنحضرت

مرقوم [illegible] شیث علیه السلام اظهار این معنی نمود [illegible] در بهشت هیچ جز [illegible]

نام نامی محمد بود صلی الله علیه وسلم [illegible] که عرش و کرسی و لوح و قلم [illegible] و منازل [illegible] و غیر آن همه را علم

باین علم [illegible] شیث علیه السلام از آدم [illegible] جواب نفرمود [illegible] گفت ای پدر [illegible]

دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وسلم یک نکته بگویم از جناب قدس الهی [illegible]

آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا ولا الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح

ولا القلم ولا الجنة ولا النار و لولا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق اند [illegible] ای آدم

[illegible] مخلوقی از برای محمد صلی الله علیه وسلم [illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible] رضی الله

عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من در قیامت مهتر فرزندان باشم الا یک [illegible] که [illegible] محمد است صلی الله علیه وسلم

که فضیلت وی بر من [illegible] محقق است یکی آنکه زوجه وی [illegible] خدیجه کبری یار [illegible] در دفع شیطان [illegible] زوجه

من [illegible] شیطان [illegible] در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی [illegible] شیطان [illegible] مسلمان شد [illegible]

[illegible] بر کفر و عصیان [illegible] در [illegible] روایت از کعب الاحبار چنین

رضی الله عنه که چون مشکوة قالب آدم علیه السلام بمصباح نور [illegible] منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی

وی [illegible] و چون شمع در میان جمع می تافت و آدم علیه السلام از آن [illegible] زمزمه های [illegible] شنید گفت

الهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمه تسبیح نور محمد است علیه الصلوة والسلام که [illegible] فرزند تو باشد

و تو پدری وی باشی . ای خوشا حال [illegible] فرزند [illegible] بعد از آن خواب بر آدم علیه السلام

غالب گشته نور محمدی صلی الله علیه وسلم از قرارگاه وی بیرون آوردند [illegible] و رضوان فرو بردند

[illegible] نور [illegible] آدم علیه السلام

چون از خواب برآمد شعاع آن نور [illegible] چهره [illegible] گفت الهی این چه نور است

از لطف خاص برزخ دو نوع نجات نیابد چنانکه گفته اند هر غم خوریم که در دل غم خدا داریم درون سینه همه مهر مصطفی داریم
بر اصدق صفا میرویم تا مقصود که پیشوایی چو یاران با صفا داریم بدین دلیل رهی یافتیم ازین بحر فریق بروز حشر به دامن دست التجا داریم
دهم بشارت ابراهیم خلیل علیه السلام ابو امامة باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که فرمود ابراهیم خلیل علیه السلام بهشت را بخواب دید عرض وی چون عرض آسمان و زمین پرسید که این منزل میمون و این مسکن همایون
نامزد کرده ام طایفه است از اولاد آدم مرا و را گفتند احمد محمد صلی الله علیه وسلم و امته اهل صدایق آنرا تحقیق نمود که شهادت ان لا
اله الا الله بود و آنجا را آنرا بحسب قیمود منقوش محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم انها را آنرا مشاهده کرد بچشم از قول
سبحان الله و الحمد لله بود این حوالت عامه نور تقریر فرمود ایشان گفتند [illegible] و انه یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از علامات و حالات
و رفعت شان او با خبر کردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت نتوانست نمود بکتاب قدس سبحان فرا آمد و از حال با اجلال محمد
خواست که شمه بوی نماید جبرئیل امین علیه السلام فرود آمد و گفت یا ابراهیم سر بر دار چرا متحیر درمانده که خلیل علیه السلام با جبرئیل
علیه السلام تقریر جواب و استفسار نمود از مرتبه محمد علیه الصلوة والسلام فرمود و گفت مرا چون مفاخر و شمایل و
محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم جبرئیل امین علیه السلام گفت مرا نیز از حقیقت
این معنی معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق
تعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی و صفیی و نبیی و خیرتی من خلقی اخترته و اجتبیته و بعثته الی عبادی محمد پیغمبر منست
و برگزیده من و بهترین از خلق منم او را از همه عالمیان برگزیده ام و به بندگان خاص خود فرستم او را و امت او افاضل
سابقان اند و وی آخرین پیغامبران است سوگند بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق
آسمان و زمین به صد هزار و دویست سال و امت او را روز حشر برانگیزانم بخوبترین صورتی چون غرا محجلین
متوجهین با عین مسرورین مغبوطین یغبطهم الانبیاء و اممهم یعنی روز قیامت همه بجز [illegible] از قبایح همه اهل [illegible]
بعنایت ملایح دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو تاجها بر سر و نعمتهاشان مقرر باشد و ان قوم در [illegible]
اینان انبیاء معظم با جمیع طوایف امم همه انبیا و امم در حصول منزلت محمد صلی الله علیه وسلم باشند بر حقیقت [illegible] امت محمد
علیه السلام بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا انا ای جبرئیل شمه از نعت محمد و امت او [illegible] که شنیدی
جبرئیل علیه السلام بازآمد و خبر ما ابراهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست مبارک بر سر نهاد و وی گفت یا رب اجعلنی
من امة محمد صلی الله علیه وسلم زهی طفیلی که عالم شد طفیلش خلیل از سعد آن اندازان خیلش مراد کن فکان مقصود کونین
کمان ابروی او قاب قوسین یازدهم بشارت یوسف صدیق علیه السلام و آنچنان بود که در چاه بود که در وی بعضی
از غیبا بپشت روی مکشوف شد چنانکه درجات جنات و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملایکه حافین و صافین مشاهده
کرد ملایکه را دید مشغول باستغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد و محمدیان استفسار نمود
گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة باسم شریف آنحضرت در آن کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
[illegible] وی در قعر چاه و در حق [illegible] رسانید [illegible] یوسف علیه السلام در آن کنج [illegible] محنت
مجاهدت ببرکت آنحضرت کفایت یافت و به دولت نبوت و سعادت فتوت شتافت دوازدهم بشارت موسی علیه
السلام ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کرد که چون موسی
علیه السلام باخذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور [illegible] طور [illegible] جل و علا این مناجات معروض کرد بار الها
خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من بدین دولت مستسعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر

بعد از آن بر بالای سر نظر کرد پنج در دید گشاده و بر کتابه هر یک کلمه از نور ثبت ساخته و بالای یک در نوشته
بود که انا المحمود و هذا محمد و بر فوق در دیگر رقم زده بود که انا العلی الاعلی و هذا علی و بر کتابه منظر سیم این
کتابت کرده بود که انا الفاطر و هذه فاطمه و بر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و
هذا الحسن و بر ایوان منقش پنجم این ترکیب ثبت کرده فرموده بود که منی الاحسان و هذا الحسین علیه
السلام فرمود ای آدم این کلمات بابرکات و این اسامی گرامی را محافظ باش که روزی شاید
بدینها این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب ذلت گریسته بود بمقتضای
یا تف علی باز زبان کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان
بحق محمد و علی و فاطمه والحسن والحسین ان تغفر لی و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس خداوند بی چون و علا
و یا جبرئیل وحی آمد که ای آدم اگر از من بحرمت ایشان تمامی ذریت خود درخواست میکردی که ببرکت پنج نفر همه را
معفو میساختم فذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه [illegible]
[illegible] در خلاصه آورده است که چون آدم علیه السلام بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد
عهدی با فرزند خود شیث درست کن و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار مؤکد ساز تا این نور کامل السرور سید
انبیا و این گوهر از همه اصفیا محمد صلی الله علیه و سلم که در صلب او مستودع است مخزون ساز و مکرر در درج اصلاب مطهرات
طاهرات و این عهد معهود و وصیت عقود را با او ثابت دار و احفاد خود بطناً بعد بطن از سنن مستمره دانند چنانکه شمه
از آن سابقاً بتحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود و روز بانش در درود مصطفی و در مغز جانش مهر و محبت
حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه و آله [illegible] که چون مامور بساختن کشتی ساختن شد فرمان
آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بر آن اسامی انبیا ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا را بر آن
تختها ثبت کرد و روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطرش پریشان شد دیگر نقوش
ثبت کرد باز محو شد و مضطرب گشت وحی آمد این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام حضرت ما کرده ای و ختم آن
بنام حبیب ما که محمد احمد انس ماتی صلی الله علیه و سلم تا در کنف عصمت و حیطه حمایت ما از جنگ و محو شیطان در امان ماند حضرت
نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیا علیهم السلام مرقوم ساخت و مسمار
اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخته و باقی تختها بنام انبیا علیهم السلام چون مسماری که موشح
بنام خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بود بر آن لوح فرو کوفت منادی از عالم غیب ندا در داد که یا نوح الآن
تمت سفینتک الکون کشتی تو تمام شد و رونق کار بنظام بانجام رسید نقلست که چون تختها که بنام انبیا علیهم السلام
مرقوم بود در کشتی بکار برد تخته مانده بود که چهار تخته دیگر مستدعی شد با جبرئیل گفت علیهم السلام تخته آخرین
بنام خاتم انبیا مختوم است ندانم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام گفت ای بحق تعالی عرضه کند فرمان
آورد که بنام اصحاب خاتم الانبیا این چهار تخته را بکار است که قصر اسلام بر این چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام آن
چهار بخش ساز و در کشتی خود بپرداز تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی میمون از ساحل نجات رسد
و اشارت انجام آنست که کشتی نوح علیه السلام بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیا علیهم السلام با صحابه کرام
رضوان الله علیهم اجمعین آراسته و پیراسته گشت تمام شد و از طوفان بسلامت بر کران نماید همچنین تا بنده نوح
بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیا علیهم السلام و مهر محمد صلی الله علیه و سلم و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد و دل مضمحل گرداند

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرموده تهنیة یا حجر زمزم بنی من ذریتی انزله فی هو بلی لکن آمن به واتبعه اش موضع از حجرت سید آخر الزمانی خواهد بود صلی الله علیه وسلم خوشحال آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از آن مقام در گذشته بحرم کعبه رسید بتان دید در حوالی کعبه نهاده و مشرکان در برابر بعبادت آنها مشغول از آنجا در گذشت چون حضرت نبوت شعار ذی الخلیل علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه درآمد حق تعالی بکعبه فرمود که گریه از چیست کعبه گفت الهی هذا نبی من انبیائک وقوم من اولیائک مروا علی ولم یهبطوا الی ولم یصلوا عندی ولم یذکروک بحضرت والاصنام یعبد حولی من دونک ضراوند این پیغمبر از پیغمبران تو با جماعتی از اولیاء تو بر من گذشتند و فرود نیامدند و دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من چون کعبه این شکایت بجانب حضرت حق جل و علا رفع کرد حق تعالی وحی فرمود که ای کعبه [illegible] گریه مکن زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان مملو گردانم و قرآن عظیم الشأن فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت تو پردازند و بعبادت من سرافراز گردند و بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفون الیک ویدفوا النسور الی ذکرها ویحنون الیک حنین الناقة الی ولدها والحمامة الی بیضها و ترا از آلودگی اصنام و انجاس از لام پاک گردانم و از عبده شیاطین پاک گردانم و از مرده مشرکین باز رهانم بعد از آن سلیمان علیه السلام بامر الهی جل و علا در آن بقعه شریفه نزول فرمود بمار و نیاز اقدام نمود و گویند کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربان کرد و با اشراف قوم خود اظهار این معنی نمود که این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة والسلام از اینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او و لشکر و سپاه او باشند و حاکم شمشیر و تازیانه او بر مخالفان روان بود و هیبت و شوکت او یکماهه راه در دل معاندان تاثیری نماید و خویش و بیگانه قریب و بعید در ابلاغ کلمة الحق نزد او یکسان باشد و ملامت و ملاحت کننده کاری فتور در ابلاغ رسالت او و اجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشحال آنکه هنگام بعثت آنحضرت استسعاد یافته بتصدیق او و بجهت ملازمت او سرافراز رد و جماعتی گفتند یا نبی الله از زمان ما تا بوقت خروج آنحضرت چه مقدار فرقت باشد فرمود هزار سال و بعد از آن از آن مقام رحلت فرموده لوای عمل عبور فرموده اند کذا ذکره الثعلبی فی العرایس [illegible]

گویا قوم خود گفت که دو راکب می آیند که جمیع روی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب دراز گوش سوار و دیگری شتر سواری ولیکن راکب بعیر را جمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان رخشان و راکب حمار عبارت از عیسی است و راکب بعیر اشارت بمصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] در عرایس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند یا صطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمیکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند ترا چه نام است و کار تو چیست کدام است فرمود انا عیسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه وسلم که اگر من کاه نعلین او باشم که او را از آن اهلیت مسلم است حواریان با و ایمان آوردند و میان متابعت بر بستند و با وی همراه شدند هرجا که گرسنه شدندی میگفتند یا عیسی علیه السلام گرسنه شدیم وی دست مبارک بر زمین زدی از برای هر یک دو قرص از زمین برآمدی تا بدان دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی شخصی اگر درآن زمین را نگون بود بعون بکنده بپای مبارک آب صافی برجوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی حواریان برین معاملت با یکدیگر محاملت مینمودندی و این کرامت درباره خود بسبب رفعت شان و جلالت برهان میدانستند تا روزی با عیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذ شئنا اطعمتنا واذا شئنا سقیتنا وآمنا بک واتبعناک که از ما فاضلتر که طعام ما مهیا و شراب ما مهیاست و بایمان و متابعت تو آمده ایم دل از غبار انکار مصفی روح الله صلوات الله علیه فرمود افضل منکم من یعمل بیده ویاکل من کسبه فاضلتر از شما کسیست که کار بدست خود کند و از کسب خود

کردم در دلهای بندگان خود هیچ دلی متواضع‌تر از دل تو نیافتم از برای آن بشرف مکالمت برگزیدم ترا [illegible]

شاکرین و مت علی [illegible] و صلی حبیب محمد صلی الله علیه وسلم موسی گفت الهی محمد کیست که محبت او با تو چنین [illegible] باید در وقت

مرا فرمود یا موسی بن عمران محمد کیست که نام او در ساق عرش نوشته‌ام پیش از خلق آسمان و زمینها به دو هزار سال یا موسی محمد [illegible]

من نزدیک تو باشم [illegible] سخن تو بزبان تو و از رگ جان تو و از دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از دیده چشم تو

و از شنوای گوش تو [illegible] و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی از دوستی محمد

بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو چنین است حق تعالی فرمود که موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار فرست

و بنی اسرائیل را پیغام برسان که هر که بی صلوات [illegible] مسلط کردم

او را بجای ما محجوب گردانم تا از دولت دیدار [illegible] محروم [illegible] و هیچ ملک بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر شفاعت او

روز قیامت ننماید و فرشتگان بر وی [illegible] تا آتش جهنم جای [illegible] محبوس گردانند موسی علیه السلام گفت خداوندا میخواهم

بدانم تا محمد کیست که تقرب من بحضرت تو بیشتر [illegible] فرمود یا موسی لولا محمد و امته ما خلقت الجنة ولا النار

ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک و اگر [illegible] نبوت محمد علیه الصلوة

والسلام را [illegible] ترا با آتش بسوزانم و اگر ابراهیم خلیل [illegible] صلوات الله وسلامه علیه گفت موسی علیه السلام

خداوندا اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و قبول کردم که بر وی درود بسیار فرستم الهی سوالی دارم

میخواهم که جواب آن کرم فرمایی انا اجیب [illegible] محمد خداوندا [illegible] حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم

منی و محمد حبیب و تفاوت است که حبیب دوست‌تر از کلیم باشد موسی علیه السلام گفت خداوندا فرق کلیم چه باشد و محمد را حبیب

میان حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم کسیست که خدای تعالی را دوست دارد و حبیب کسی است که خدای تعالی او را دوست دارد و هم

کسیست که آنچه کند برضای الله تعالی کند و حبیب کسی است که آنچه رضای او باشد الله تعالی آن کند یا موسی کلیم کسیست که روز را

بصیام و شب را بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور سینا آید

و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من جبرئیل امین را علیه السلام بفرستم تا او را

بیکدم از [illegible] العین بجناب قدس حاضر گردانم و او را بجایی [illegible] که هیچ مخلوقی بر آن مقام [illegible] ای موسی با تو سخن گفتم

و تو بر طور سینا و با محمد علیه الصلوة والسلام سخن کردم و او بمن نزدیک [illegible] العرش من قاب قوسین او ادنی

یا علی السماء [illegible] تکلیم ربه [illegible] والحبیب مقرب [illegible]

[illegible] داود نبی علیه السلام مناجات فرمود که خداوندا من در زبور

نوری ساطع مشاهده میکنم که هر وقت بتلاوت آن مشغول میشوم تمام تن در جنبش و اهتزاز در می آید و دل مرا

روح و راحت فزون میگردد و صومعه من نور میگیرد خداوندا آن نور چه نور است حق تعالی فرمود که آن نور محمد مصطفی صلی

الله علیه وسلم لا خلقت العالم الدنیا والآخرة آدم و حوا و الجنة والنار را و داود علیه السلام آواز برآورد و نام محمد علیه السلام

بر زبان راند و گفت محمد رسول الله یکبار طیور و وحوش و بهائم ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب [illegible]

بگفتار صدقت یا داود [illegible] و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر [illegible]

هر بار خواستی بتلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی [illegible]

[illegible] آنچنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اصطخر [illegible]

یمن کرده بود و شادروان او در هوا میرفت [illegible] در هوا [illegible]

مبکرد ما سخن باینجا کشید که از بتخانه چیزی ملک را بخاطر رسانید گذشته باشد ملک قصد قتل او نمود و آنکه از تخریب آن خانه و نهب و غارت
اهل او اندیشه نموده بود با وی در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این
بیت عالم السر و الخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دینی و آخرت برسی ملک اندیشه تمام
از دل بیرون کرد و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که از آن [illegible] حضرت
خداوندی جل و علا عافیت کرامت فرمود و فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام درآمد و ملت ابراهیم خلیل الله علیه السلام قبول کرد
و تعظیم و احترام بیت الله مبالغت نمود و از علما و حکما آداب زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بتقدیم رسانید
و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه جامعاً عام غنی و فقیر از آن جشن زله بردار گشتند و
در بعضی نسخ نموده تا بجای غسل آب در قدحها بر ضیافت [illegible] بمودم همان شب بخوابش نمودند که چنانکه ضیافت احترام مجاوران بیت
الحرام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده آنرا جامه ای بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر [illegible] ساختند و در
کعبه پوشانیدند شب دیگرش بواقعه نمودند که این جامه در خورد این خانه عظیم است جامه از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه
از معافر که در عرب [illegible] بود وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیم با وی گفتند که از این جامه نیز بهتر و از این خلعت زیباتر
بپوشانش روز سیم بفرمود تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای [illegible] و لباسهای قیمتی بود در کعبه را ملبس ساختند و این
سنت سنیه و التزام آن عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک
اشرف الناس سنتی مؤکد و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حایض و نفسا را
از درآمدن منع کردند مقرر بر آنکه من بعد دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و
کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شد و آن زمان مدینه بقعه ای بود در وی چشمه های آب
و بنای نبود است چون ملک آنجا نزول فرموده اند از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود [illegible]
در حکمتها مشهور آنهم در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این است آن بقعه که هجرت گاه
پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و مسکن و مدفن اینجا خواهد بود بعد از [illegible] واسطه آن شمول با تبع از ملازمت تبع تخلف
نموده بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن
مخدوم [illegible] تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بجبر بایشان [illegible] ازین عزیمت [illegible] باز
دارند متقاعد نگردند چون اتفاق آن جماعت بر اقامت در آن بقعه بسمع ملک رسید حکیم بسیار از وزیر را طلبید تا سبب بودن و موجب
تخلف [illegible] باز پرسید ایشان گفتند که از کتب علما و اشارات حکما بما چنین رسیده که [illegible] مبارک و نام
بزرگوار [illegible] هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه الصلوة و السلام خواهد بود که اسم او محمد و [illegible] صاحب القضیب
[illegible] صاحب التاج و الهراوه و صاحب القرآن و القبله صاحب اللواء و المنبر صاحب قول لا اله الا الله محمد رسول الله مولد
مکه و هجرتش باینجا خواهد بود و روح مقدس او درین بلده طیبه از قالب پاک [illegible] مقدس و کالبد [illegible] خواهد خرامید
الکونین وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم که شاید که یکی از اولاد ما بشرف مجلس نبوت [illegible] سعادت
ملاقات وی سرافراز گردد و [illegible] از [illegible] مقال ایشان [illegible] موافقت [illegible] چون [illegible]
حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیه بهره
نصیب نماند اما کثرت لشکر [illegible] و [illegible] مانع آمده بشارت فرمود تا از برای هر یک از آن

مبعوث بشند ایشر چنانکه در انجیل نقل از زبان عیسی علیه السلام آورده که فرمود انی ذاهب
الی ربی وربکم والنار فقلیطا جاء وهو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق وهو الذی یفسر لکم کل شیء ومراد از فارقلیطا پیغمبر
ما محمد صلی الله علیه وسلم ومعنی آن بعینه احمد نیز همین است وشهادت رسالت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که همواره امم
سابقه تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند ویهود در هر باب بهتان در حق ایشان گفتند تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود وکذب وبهتان معاندان مخصص یهود اظهار فرمود واز ابن عباس رضی
الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وسلم وامت خود را بگو تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را
نیافریدمی واگر نه محمد بودی بهشت ودوزخ را نیافریدمی وچون عرش را برآب بیافریدم که وکان عرشه علی الماء مضطرب بودی
لرزید کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر روی نوشتم ببرکت نام من ونام حبیب من ساکن گشت نکته اضطراب عرش از برکت این
کلمه تسکین می پذیرد اگر دل بندهٔ مؤمن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف وقلق خشیت بسکون واطمینان
منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب وغریب نباشد
در واقعات جنیان واشارات کاهنان دارد وبشاراتی که از علمای احبار ورهابین اخبار وروایات اسرار مذکور گشته
ودرین قصه بعثت واقعه مبین گردد چنانچه ارباب تواریخ واصحاب سیر
در کتب خویش تقریر وتحریر ساخته اند وجواهر الفاظ فصیح در رشتهٔ عبارات ملیحه پرداخته که پادشاه کشورگشای صاحب
قران وخسرو عالی رای پادشاه ترکستان مسمی بحمیری وتبع ملقب بملک تبع برفعت جاه از صاحبان تخت وکلاه سر آمده
بود وبکثرت ممالک وشوکت ممالیک از سلاطین زمین وخواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحاق در مغازی میگوید که وی از جملهٔ
آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بوده اند با لشکری که از ورای حصر وتحریر صد وسی هزار سوار نصرت شعار ومعه
سیزده هزار پیادهٔ سعادت آثار بوده اند بعزم جهانگیری وکشورستانی وتعمیر ویرانی وتسخیر آبادانی همه جهان بسعود فرمانروایی گرد
وامرا ووزرا ونواب بسیار بوده اند واز جملهٔ ایشان عمیار بسیار که بزرگترین وزرا بود وصاحب رای ترین عقلا
بملازمتش مفتخر گردانید واز حکمای نام دار وعلمای عالی مقدار چهار هزار اختیار فرمود چون رایات نصرت آیاتش بحوالی
مکهٔ محترمه رسید ساکنان مکه وقاطنان بکه بلوازم خدمت ومراسم ملازمت نپرداختند وبشرایط تعظیم وتوقیر بجا نیاوردند
ملک از تکبر ایشان مبغوض افتاد واز تجبر ایشان مقبوض گشت عمیار بسیار که وزیر خاص بود بمشاورت اختصاص فرمود ولد
مکیان شکایت نمود وسبب فعل آن ملاهم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورگشای وای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر پوشیده نماند که
اعراب را جاهل بی بهره اند وحمیت طبعی درین حرم محترم تقاعد است که شرف اختصاص آن بخانه ایشان یافته است سبب تکبر وموجب
تجبر ایشان قرب جوار وسدانت این خانهٔ بزرگوارست ملک بتخریب بنیان این خانه عازم شد وبقتل رجال وسبی ذراری
اهل مکه جازم گشت بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه وتعالی صداعی بروی گماشت بغایت صعب تا بغایتی که از
چشم وگوش وبینی ودهان وی فساد روان گشت وبوی کریه آن فساد بمرتبه بود که هیچ کس را تحمل ملاقات مصاحبت
ملک نبود واین علت هردم مستولی تر می شد تا از استیلای آن الم قریب بسرحد [illegible] رسید ملک وزیر را گفت که تا این چهار هزار
حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بودند جمع کرده بود ودر معالجه ومداوا اهتمام تمام نمودند بجایی نرسید وهمه عجز
اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد یکی از حکما که دیدهٔ دلش بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت که اگر ملک مافی الضمیر خود
با من تقریر کند وآنچه از وی بر سبیل نهان پوشیده نداند معالجهٔ این مرض میسر میگردد وزیر از این سخن بغایت مبتهج
گشت وهمراه بملازمت ملک آمدند وحکایت حکیم با ملک تقریر افتاد وبعد از آن خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سؤال کرد

سایر کاهنات عرب را جمع کردند گفتند اگر صورت واقعه بر صفحهٔ ذاکره منتقش بودی تعبیر آن بواجبی تقریر نمودی چون چهره
عروس خواب تمام در نقاب حجاب متواریست تعبیر آن نمودن و عقدهٔ این مشکل باز کشودن در کمال دشواریست بعد از تفرق
معبران و کاهنات متفرق گشته حل این عقده و رفع مرتبه از اهم مهمات می بود و همواره در طلب انکشاف آن اهتمام تمام می‌نمود تا روزی
از غایت دلتنگی به رسم شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهویی سبک دوانید تا از همه خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت حرکت
و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرتد بی آب و تاب گشت ساعتی می‌جست که زمانی با استراحت برآساید در اثنای این بدامن
کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبالش بیرون آمد و اسب ملک را
نزول پذیری نمود مرتد ملال با بشارت آن پیره زال در آن منزل نزول اجلال فرمود و بر فرش فراغت پهلو را بر بستر
استراحت بخواب رفت چون بیدار گشت دید که پس دختری صاحب جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر سر بالینش نشسته با جمال نور فزا
و حسن روز افزون بر بدر منیر … مناسب … گوی صد هزار دامن بسته در رخساره‌اش بود که حسن و ملاحت از روی مکا
چکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب سیه رخ نما ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح پیدا بود و جعد مسلسل
متوال سنبلش بر گوشهٔ گلنار رخسارش گره بود و حقهٔ یاقوت … بهنگام تبسم چون نار خندان منشق بود و شبکات زلفش
بر چهرهٔ گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان منسبق می‌نمود … بهجت افزای اسنانش در درج عقیقی
چون پروین چو در صندوق فیروزگی از آسمان با بهجت و سروری افزود … دندانهای پر نور … صدف را آب
دندان داده از دور در شکر چون عقیق آب داده دو گیسوی چون کمند تاب داده فسون کرده که بر خود چشم خود را
زبان … بسته باید چشم خود را حاصل چنین دختری نیک اختری با ملک … گفت و شنید در آمد و بمجادله با وی گفت ای
ملک نامدار و ای پادشاه کامکار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ و بجمیع آمال و آمانی محظوظ باشی … آرزوی طعام داری یا نه
از این سخن بوی معرفت … شنید و … بر اندیشید که شاید بواسطهٔ … دشمنی بر او دست یابد و یا از دواج …
… مشغول شد … دختر که بفنون فراست آراسته و بصفوف کیاست
بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت … گفت ای پادشاه عالی‌جاه و ای شهنشاه عالم‌آرای
… روی زمین از غبث … سراپردهٔ عظمت و جلالت … ملک
تفرقه بخاطر شریف راه مده … نازک … امید واری … جهان … و
وصول … امنیت … خاطر … ملک را فارغ ساخت … بساط … چون … طعام …
دختر … ملک … از غایت ملاحت و لطف و صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و
سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک … گردانید که در عقد نکاحش در آورد و در عقد صباحتش … کرد
از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت … گفت … ملک … و گوی دعا …
… اسم و لقب و رفعت نسبتی … دختر گفت ای پادشاه جهان پناه … جوان بخت سلیمان تخت
فلک … ملک … پادشاه … و مرکز دایرهٔ اقبال … که جمیع کاهنان … اشکال
که در خاطر عاطر … داشت جمع کرده … از … بنده … بیرون … ورد … گفت ای خسرو
این قصه … پوشیده را … فایده … را بیان کردن … گفت … خوابی دیده که از قبیل صفات
اجلال و … اوهام است … حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام … این … چون گل از نسیم صبح
بشکفت و از غایت … گفت که ای … پردهٔ اختفا از روی این عروس … بر دار و این راز پوشیده را

اثر … ۱۰۱ …

چهار صد حکیم ... فرمان منزل ساختند و بپرداختند تعین نمودند و هر یکی را از ایشان خانه ئی و در سلک ملک یمن در آورد تا
طاقت نمودند و تناسل بر ایشان ... نکرد و هر یکی را بعطای جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل سلاطین نشان [illegible]
نموده و کتابی مشتمل بر نعت و تحسین صفات مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید انبیا علیه الصلوة والسلام بدین
طریقه مرقوم فرمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع ... اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و
بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بجمیع ما جاء من ربک من شرایع الایمان فان
[illegible] و انا قلت ... فان ادرکتک فبها و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة و لا تنسنی فانی من امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک
و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلام بعد از آن نامه را مهر کرده و بر سر مهر این کلمه منقوش بود که
لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را به شامول سپرده و در محافظت آن وصیت فرمود و اگر دولت ملازمت
آنحضرت [illegible] در زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی این رقعه الاخلاص بلا زمان [illegible] تسلیم نمائی
و اولاد خود سپارد و در صیانت آن وصیت بجا آرد که بطنا بعد بطن اعقاب در محافظت این نامه کوشیدند تا آنکه بنظر کیمیا اثر
حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم رسید و مدت تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد
و بقلعه ای که ... از بلاد هندوستان رسید [illegible] مرگ چشیده و سر بعماره لحد درکشید و گویند که [illegible] فوت
او تا بروز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بود نه کم و نه زیاده [illegible] پیش از رسیدن تبع به یثرب ... سال
[illegible] آوردی تبع [illegible] و گویند [illegible] که بحضرت آنحضرت ... چهار صد حکیم بودند و از قوم
[illegible] در مدینه توقف نموده بودند از اولاد و احفاد ایشان ... و منقول است تا با بو ایوب انصاری رسید رضی الله
عنه که بیست و یکم فرزند شامول بود [illegible] چون خبر [illegible] به یثرب محقق شد [illegible] و صحیفه گرامی را بر دست معتمدی
که مکنی با بی لیلی بوده باستقبال آنحضرت فرستادند [illegible] بآنحضرت ملاقات کرد [illegible] ابو لیلی هستی گفت آری
گفت با تو کتاب تبع همراه هست [illegible] آنحضرت [illegible] گفت من انت [illegible] و جمله [illegible]
[illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] ابو لیلی نامه را [illegible]
[illegible] بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] مرحبا بالاخ الصالح [illegible] ابو لیلی [illegible] رسید [illegible]
[illegible] قدوم آنحضرت [illegible] یثرب رسانید و ابو لیلی [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] قدوم آن شیخ کرم [illegible] آن [illegible]
رسید آن شهر [illegible] برای خراب کنعان را [illegible]
سلیمان [illegible] سلیمان [illegible] زبانی [illegible]
[illegible] تقریر نموده و در سلک [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] خواب [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
و از تمام آن واقعه [illegible] سلیمان [illegible]
بیغمبر و کیفیت حال [illegible] جواب [illegible]

دلیری بیت الشرف خود بساخت و ملک را از ابن مسروق و فرزند ارجمندی بود سیف نام هنوز آن فرزند دلبند لب
از شیر طفولیت نشسته بود ابرهه را طمع در مادر وی بران داشت تا ذو یزن او را بدو بخشید و ذو یزن از ذلی
غیرت بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و اول بر زمین روم افتاد
و از غصه این قصه تظلم بدرگاه قیصر برد و قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را التفات و مجال
او بمراعات فرو گذاشت ذو یزن از روم محروم بازگشت و روی بحضرت نوشیروان نهاد و در قصه پر غصه خود دعوی داشت
نوشیروان گوش کرد نوشیروان را از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بروی رحم آمد اما بجهت آنکه راه از زمین
ایران تا یمن یا بر دریا بود یا بر بیابان و بر بیابان گذار نبود نصرت او را طریق نداشت فرمود تا بحالت الوقت ده هزار
درم بذو یزن برسم انعامی تسلیم نمودند ذو یزن آن زر بستاند و در دستارچه ریخت و می آمد و در راه بهر
جا بهر تا فرصت درمی ریخت تا هیچ نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذو یزن از خاندان بزرگان و دودمان
ارباب اصالت اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود لذا وجه استفسار باید نمود کس فرستاد و ذو یزن را بخواند
ذو یزن نزدیک نوشیروان آمد و با تعظیم تمام و نوشیروان از وی استفسار نمود ذو یزن گفت معاذ الله که تلف کردن
آن درمها مبنی بر استحقاقی بوده باشد یا از سر استحقار اسرافی نموده باشم بلکه تا بندگان حضرت معلوم کرده که ما
از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است حاجت از برای درم و دینار بآستانه این پادشاه عالی مقدار نیامده ایم
بلکه مقصود آن بود که با مدد لشکر و سپاه ما را شادکام بمملکت ما باز فرستند تا بزخم تیغ آبدار آتش کین بالکلیه
دهیم و بباد فنا تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و ذو یزن را دلداری داد و وعده
باصلاح کار او کرد و اما قضای آسمانی مهلت نداد و ذوی یزن را بانجام رسانید و بعالم بقا فرستاد و
وی را و سیف و ریحانه ابرهه پرورده بخشید و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر یکسوم و دیگری مسروق و سیف
را از خوردی باز پنداشته آن بود که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادری و پدری او بوده و چون
بهمه چیز بر ایشان فایق و سرکش شد روزی میان او و یکی از برادران او گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر
مر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده مایی بکدام مرتبه با ما مقاومت میکنی سیف ازین سخن در تاب شد شمشیر
برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و اگر نه هم اکنون خود را بقتل میرسانم
مادر بگریست و گفت ای فرزند هر چه میپرسی ای فرزند ارجمند بشنو پدر تو در کمال شرف حسب و طهارت
نسب پیش از همه شاهزادگان بفخر ذوی یزن بوده است از صنادید ملوک یمن و پیشقدم ایشان چنان بود که
این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر بر همه چیز مستولی شدند و آزادگان را بنده و شاهزاده
کان را اسیر و برده کردند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از ذوی یزن بستد و پدر تو از درد و داغ در
جان آمده گشت سیف گفت ای مادر هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نموده و بپای افراز بکدام ناحیت باز گردید
گفت چنین شنیده ام که روی بسوی کسری خسرو انوشیروان نهاده و کیفیت احوال او بر من معلوم نیست سیف گفت
من هم عزیمت بکنم و خود را از ننگ این سیاهی که مرا بنده خوانند برهانم و مادر را وداع کرد و آنچه حسب المقدور
میسر میشد از سلاح و اسب و مال خود برداشت و جمعی از غلامان پدر و خدم و حشم آن شاهد او که باقی مانده
بودند در خدمت او روان شدند و روی ببلاد روم نهادند چون بلاد روم رسید بخدمت قیصر رسید او را التفات نکرد
از بلاد روم مأیوس و محروم بازگشت و روی بحضرت پادشاه عادل کسری نوشیروان آمد چون پادشاه

در خواب چنان دیدی که ابر و باد متعاقب یکدیگر پیدا شده و کمان آسمان متصاعد گشت چنانچه بافق رسید و از کمر [illegible]
که آتش پدید شد و گرد در آن میانه بیرون می آمد بعد از آن جوی آب دیدی چون چشمه آفتاب روشن و زلال
در خوشاب صافی تن روان گشت و ندای هاتف غیبی بسمع شریفت رسید که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت
میکردند و میگفت که این آب صافی بطریق عدل و انصاف کنید اعتراف نموده باشامد سیراب گردد و آنکه بر
سبیل جور و اسراف دهان بر آب نهاده بجز حرص تمام اضطراب غایت کند از آن بوجدان مبتلا شود مرثد تحسین فرمود
و گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن شق گفت ای ابر و باد که بهم آمیزد نت ملوک و
پادشاهانند و آن انتشار دود نمود از مخالفان حشو و آن آتش درخشان نشان موافقان نور افشان و آن
جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه آب خورد
مطیع متابع و آنکه چون حیوان حرص دهان در آب نهد و بحرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب انصاف
و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب امر او و [illegible]
نبود و با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد و مرثد سؤال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت
سوگند بعزت آن خدای که آسمان را رفعت داد و باران از آسمان بزمین فرستاد که این پیغمبر بحق رسم خون ریزی
خلاف حکم الهی مطلق براندازد و بنیاد شرک را بنیان کن کان مملوک و سر و پیر کسان [illegible] گفت ای شق آن
پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صله ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و خمر و ازلام
و سایر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشند جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش کارزار
قوی واقع شود تا دین او از بعد کار ایشان برآورد مرثد گفت چون این پیغمبر در انقضا و اسلام قبیله [illegible]
گردند نصرت و معاونت او کنند گفت اشراف اطراف و اعاجم و جوانب که دیده بصیرت ایشان بمیل توفیق از کحل
تحقیق مکحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته دعوت آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و بهر چه
دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او سر باستعداد و اطاعت بر خط فرازند و بتوابع احسان او صید
هزار جان در بلوند چون سؤال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین [illegible] گفت و گو در [illegible]
مرثد را اندیشه [illegible] عنقا [illegible] دل و جان گرفت و بسبب تفکر [illegible] نزد جعفر [illegible] داشت
گفت ای ملک خواهنده من عمری است بی ناکیت و مبالغه درین باب بسبب حیرانی موجب هلاک ملک [illegible] از خیال
و امادی در گذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم [illegible] نزد جعفر
فرستاد و این حکایت را بر صفحه روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت
[illegible] فان نفعوا [illegible] آثار بالفاظ در بار گوهر نثار [illegible] تقریر فرموده اند که
سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملک یمن که مدتی از ملک و بخت و تاج [illegible] روزگار
بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده گرد زمین دید بلا و محن بر روی او گشاده و سبب جلای
وی آن بود که چون ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصه اصحاب فیل بیان گشته بعد از استیلا دست تظلم بر
آورده و داد [illegible] و بیدادی اهل ولایت پادشاهان را اسیر می کرد [illegible] و قتیل و دست [illegible]
و از ملوک حمیر در آن زمان ذوالیزن [illegible] عقل خلق و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود و مراد را
در پرده ماه روی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانه فضل و کمال می نواخت و چون آفتاب خاوری بر اوج

حمرا کلاه ششصد کس با ششصد از عجمیان در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبید و بر ابروی خود بست که موی ابروی

وی چشم وی را می‌پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند وهرز با پادشاه‌زاده حمیری گفت که با عدد سپاه

اندک آمده بودیم بر اطراف لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول سازند بعد از آن وهرز […] خود به گرد

مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابله وهرز بایستاد و بر سر وی تاجی بود و بر آن تاج در محاذات

پیشانی وی یاقوتی درافشان چون آفتاب که چشمها از آن خیره گشتی وهرز را چون کبر سن چشمها ضعیف شده

بود وصف دشمنان را چنانکه باید نمی‌دید پرسید که سردار حبشه بر چه مرکب نشسته است گفتند بر فیل گفت وقت

کارزار کردن نیست که بر فیل مرکب برنشست بعد از آن مسروق از فیل فرود آمد و بر اسب نشست وهرز

گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب عز و شرف پادشاهی است ناگاه مسروق بر استر نشست وهرز گفت

وقت که روی زمین را گرفت این شاه پاک کنم که استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل و نشانه آنکه از اسب

بر استر نشسته و بر سر او دولت بشود بعد نمود تا قبضه کمان او برابر مسروق […] وهرز گفت که بعد از آن

که تیر به محل خود رسید اگر سپاه حبشه از جای خود جنبند دشمنان از جای رفته […] خاطر […] دل از جام […] بگرد

ملک […] بدانید که تیر به هدف مقصود رسیده و الا تعجیل نکرده […] وهرز چون تیر را […] است

از کمین قبضه‌گاه کمان بیرون فرستاد و […] چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر پیشانی

مسروق بود دو نیم کرده از قفای وی بیرون پرید عقاب اجل از کمین کمان درآمد به پرواز جولان کمان

[…] چنان […] را جست کنجشک قضا از آسمان فی الحال مسروق از استر درگشت و لشکر حبشه

متفرق الحال […] یکبار […] از میان سواران ایران و حمیریان برآمد و حبشیان پشت داده

روی به گریز آوردند لشکر ایران در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سیاه‌رویان گلگون ساختند

بعد از آن […] دولت […] و نصرت و ظفر وهرز و سیف ذی یزن مظفر و منصور به تخت سلطنت در صنعای

یمن درآمدند که […] دیده نظاره کیان در زیر این طاق […] نظران […] ندیده بود با استقلال

تمام به جای پادشاهی نشست و وهرز فتح‌نامه به خدمت نوشیروان فرستاد […] فرستاد که وهرز

ملک یمن را به سیف مقرر و معین دارد و با لشکر ایران متوجه وطن گردد و وهرز از انقیاد فرمان […] ابواب

وصیت به سیف […] خدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام در زیر نگین تمکین سیف […]

درآمد و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف به تهنیت سیف ذی یزن روی به مملکت یمن نهادند تا از آن جمله صنادید

قریش تهنیت‌گویان با کمال نشاط و عیش‌پویان عزیمت […] آستان عالی ایوان نمودند و […]

پادشاه مملکت‌پناه سرافراز گشتند و رؤسای ایشان مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه

بن عبد شمس و طلحه بن خویلد و عبدالله بن جدعان و غیر ایشان […] که گردنکشان آفاق دست ادب بر سینه

خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند درآمدند و تحف و هدایا گذرانیدند عبدالمطلب را در آن محفل تهنیت ملک عادل

بر وجهی ادا کرد و در تعریف […] در ضمن آن […] کرد […] از اطراف […] علیین

رسیده چون کمال حسب و شهامت نسب معلوم ملک گشت […] اهلاً و سهلاً ای عبدالمطلب […]

و مستحق فنون تفقد و مرحبایی […] ملک […] از اشراف قبائل بنی النجار بود و ملک […] ایشان اظهار

فرح و سرور و بهجت و حضور نمود […] را […] فرستاد و ما یحتاج ایشان از ماکول و مشروب

عادل بگفتند و دانست که پسر ذوی یزن است و از مشاهدات عقل و رزانت رای و تدبیر خرد که در وی حال
بغور مودنا او را پیش تخت آوردند و سخن و پند پیرا ز وی شنیدن و نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل
و شرف حسب و نسب سیف را بنیکو بنواخت و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد و عاجل الحال ده هزار درهم انعام فرمود
و نیز برطبق سنت پدران در قضایا پدر رعیت و وی زیادت جواب داد و انگیخت نوشیروان چون حال وی معلوم
کرد گفت یکی از فضلا خطا نکند بتعیین معلوم شد که وی پسر ذو یزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که او پدر
او بدرگاه عالم پناه آمده و مرا داد و برنخاسته از یمن دار رفعا رحلت کرد اکنون این پسر اوست و مظلوم و هاشم
رسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد و اکنون تدبیر حسبت او با ملک او دوست کام باز فرستیم و عشرت اهل
بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم همگنان گفتند راه لشکر ما بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبد موبدان
کرد و گفت دین و اعتقاد تو چه نیکو سخن گفت مردان و پهلوانان سرکشی بسیار دارند که هر یک بجرمی مستوجب کشتن
گشته اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون ببیند که ایشان را از بند و زندان
بیرون آرند و بسلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بیمن فرستند اگر در رود دریا غرق شوند و یا در بادیه هلاک گردند
با کمال مستحق آنند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شوند و اگر این شاهزاده بملک
خود بازرسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان را این رای از موبد موبدان پسندیده در نشست
و به موبد [illegible] که خود [illegible] ایشان رخنه [illegible] ششصد [illegible] است [illegible] ساختند از ایشان لشکری ترتیب
کرد و سلاح و عدت ساخته در رکاب سیف ذوی یزن بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که
سال عمر او از صد گذشته بود و هشتصد در زمین عجم کسی کمان او را زه نکرده و در تیراندازی و معرکه پردازی
یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها گرفتن مدت مدید در حبس خسرو خانه
بود و او را بهر روز گاهها رکفتندی و عرب او را وهرز خواندندی نوشیروان گفت وهرز سردار این
لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف باشد القصه سیف با لشکر از مداین تا ساحل دریای
فارس برفتند و آنجا در کشتی نشستند و دولت دستیاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن
رسید که خسرو سیف را بنواخت و لشکر داده بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت شتافتند و بوصول
او ابتهاج نمودند و بعد از هلاک ابرهه ملک یکسوم که پسر او بود رسیده بود و بعد از فوت وی برادرش
مسروق قرار گرفت چون آوازه لشکر شنید از یمن بتاختن گشته قاصدی بنزد وهرز فرستاد و پیغام
داد که این کودک که سیف است ترا فریفته و پادشاه را آشفته گردانیده و شما با معدودی چند بغایت اندک در
[illegible] است با لوی [illegible] نموده اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر در این ولایت
متوطن گردی اسباب عیش و تعظیم مهیا گردانم چون قاصد پیغام بگذارد وهرز یکماه امان طلبید مسروق
او را امان داد و در آن یکماه بسیار کسی از حمیریان با سیف موافق شد بعد از انقضای مدت مهم [illegible] یافته
مسروق سی و دو هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد و وهرز نیز پسر خود را بمحاربه ایشان تعیین کرد
هر دو سپاه بهم رسیدند عجم تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشتند پسر مسروق [illegible] کشته شد و پسر
وهرز در تعقب هزیمتیان رفته نیز مقتول آمد و مسروق لشکر در دیگر روز دیگر حبشه را از اطراف
ولایت بخواند و بنوبت جنگ با وهرز [illegible] زیاده هزار مرد جنگی [illegible] آورد و [illegible] هزار مرد [illegible]

معاذ مان پوشیده و پنهان ماند که مرا فرزندی بود عبدالله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون [illegible] عزیزترین فرزندان
من بود و بنابر فرزندی که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام وی برآمد و فدای وی بصد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام
بشأن وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیهٔ جمال و صفات آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در اوان
حمل آمنه فرزند دلبند و قرة العین ارجمند من یعنی عبدالله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ
ممات انتقال یافت و بماندم فراق و آتش اشتیاق سوزانید این چه سوزیست که آتش بدل افروخت مرا که چو زد شعله بیک
بار فرو سوخت مرا دل که در عشق همی داد بسی تعلیم نکته آموز توکل صبر بیاموخت مرا و بعد ازین واقعه تا یکماه
از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که از حضرت سلطنت شعاری بیان فرموده اند در ذات او ظاهر بود و پیداست
و بواسطهٔ خصال حمیده و فعال حمیده بمجد و مجد متسم است و اکنون با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار
کرامت از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن می نمایند و در تعظیم و توقیر
او میفزایند و بنابر مواسی که مرا با او است قائم مقام پدرش بیدارم چنانکه عبدالله را در سلک حیات منتظم میبینم
زیست کسی که در دیار شمانند خلف بیادگارش بعد از آنکه عبدالمطلب این واقعه را از خاص و عام مخصص از یهود حسود
پوشیده داری و مجلس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نپنداری و بیقین دانی که چون خطبهٔ سیادتش بر منبر سعادت
برخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند با آنکه ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت
کند و دین مبین احمدی در سرحد آن زمین استعلا پذیرد ای کاش من در آن زمان بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار
بودمی تا بساکن آراسته وجود پیراسته تقویت و تمشیت کارهای شریف و پرستاری و در نصرت دین قوم در طریق مستقیم کوششها
نمودمی ولیکن عالم طلبی من چنانست که اسبهای بابق دولت در پردهٔ غیب مختفی است و رقوم این رسوم از صحیفهٔ حیات
نیز منتفی یارب بهر آن کوکه بروزی هزار بار بکام عاشقان نشکست روزگار گر صد هزار وعده دهم بر سر اسد از صد یکی
وفا نکند با تو روزگار و مرویست که بعد از آن تمام و حیت بمحافظت [illegible] عبدالمطلب را با آن ده نفر از رؤسای قریش
که بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر حبشی آمده بودند بانعام پادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنانکه گویند هر یکی را ده
غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک تنگ عنبر و صد شتر داد و عبدالمطلب را موازی همهٔ ایشان
چنانکه ده برابر بهر یکی بلند کرم فرمود و در رخصت مراجعت بوطن مألوف و مسکن معروف بمکه [illegible] واجب الاعزاز
شادکام ارزانی داشت [illegible] بانکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعا [illegible] عاودت نماید و ابواب تفقد بر روی
ارباب نوید کامیابی بکشاید فاما قضای آسمانی پیش از انقضای امانی هم در آن سال مرغ روح آن پادشاه نیکوخصال
حمیده خصال را در شکارگاه اجل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبدالمطلب دیگر باره میسر نشد فاما آن سخنان دلپذیر بعضی که
تعبیر خواب عبدالمطلب بود که پیش از ولادت آنحضرت دیده بود و وثوق بوقوع تحقق گشت والله اعلم بالصواب
[illegible] و این واقعه در فصل واقعات عبدالمطلب گذشته است الی آخره
[illegible] محمد ابن اسحاق و غیر از علمای تواریخ رحمهم الله
آورده اند که چون جهان بانی بر [illegible] آمد و [illegible] نظر بر تخت فرمان روائی متمکن گشت و مملکت یمن [illegible] مسلم
شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیم ترسیده بود و از آن خواب هولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب
در عجز آمد و آن خواب قضا را بر وی فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند و گویند که وی بقصد خواب [illegible]
پوشیده میداشت تا معبران گفته با آن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران

معروض کرد [illegible] ملک [illegible] عبدالمطلب [illegible] و شفقت [illegible]

خانه ما بسته بوده و چوب و گزیده و مرغوب تعین فرمود و تا مدت یکماه نه رخصت ملازمت آن صادر می‌شد و نه اذن مراجعت
وارد می‌گشت تا بعد از انقضای مدت مذکوره روزی عبدالمطلب را در خلوت خاص به شرف اختصاص داد و با وی که
از اسرار مخفی و رموز مختفی در میان آورد و گفت که مدتیست که تا از امور غیبی و قضایای لاریبی صورت در آیینه
ضمیر منعکس گشته و در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم و چون تو محرم این اسرار و مطلع این
انوار آن صورت را بر تو آشکار و این معنی را با تو اظهار می‌کنم سری که مرا امانت پاکیزه تو حوالت کردم [illegible] اظهار
و این سریست که پایه اهل بصیرت و ارباب سریرت را مکن اطلاع تواند بود و ما حصل آنکه با آشنا و بیگانه از این راز سر به مهر
و دقیقه نگشایی و از این عروس نو پرده [illegible] طریقه پنهان تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که به ضرورت این پرده کی
در حجله خفا [illegible] مکنونه و [illegible] هیچ جزئی ظاهر الا [illegible]
عنقریب از قوه به فعل آید که موجب شرف و مباهات احیا و اموات و موجب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان
اطباق سموات [illegible] ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبدالمطلب را به کشف این قناع که موجب انتفاع او بود
نهایت مستحسن بود و گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمان ساختن رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات
تست اگر شمه از تفصیل اظهار فرمایی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشایی [illegible] که تو دارای امیدواری است
ملک فرمود ای [illegible] و ای پیر محترم هرگاه که در حریم حرم و مکه مکرم مهمانی گرامی از مهمان خانه عدم قدم مبارک
شهود نهد و عرصه عالم وجود را به زیب و زینت کرم و جود بیاراید و یکی از علامات آن بود که در میان دو کتف
وی خالی بر جا باشد که چون خاتم سلیمان [illegible] باشد بواسطه ظهور آن نور ظلمات [illegible] و ضلالات
منتفی گردد به وجود با جود آن صاحب سعادت [illegible] افتخار [illegible] سعادت [illegible] و درجه
مهتری و مرتبه بهتری خلایق الی یوم القیامه بطناً بعد بطن در خاندان تو و دودمان فرزندان تو خواهد بود عبدالمطلب
گفت [illegible] شرف و منزلت [illegible] که از مجلس سامی و محفل گرامی به بهترین خلعت اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت
نمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری [illegible] بودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودی که هیچ
وجه شایبه [illegible] ریب در آن نماند ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند
ارجمند سعادتمندی آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسماعیل صدقی یعقوب [illegible] یوسف
صباحتی موسی مکالمتی داود [illegible] سلیمان حشمتی لقمان حکمتی اسکندر [illegible] زکریا [illegible] یحیی عصمتی عیسی طهارت
بلند مقامی [illegible] نامی صلی الله علیه و سلم به ظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عم کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه و تعالی
بعثت او آشکارا گرداند و بر مسند نبوت خلعت رسالت او پوشانند و [illegible] و آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر محو [illegible] صحف سالفه
و مقتضای کتب سابقه [illegible] نبوت علم ولایت [illegible] عزیز [illegible] و ناچیز گرداند و بازار
بتان و بت پرستان را بشکند به عبادت حق پرداز و رشته باطلان [illegible] شیطان انداز و به نیکی فرماید و [illegible]
و از بدی نهی کند و از آن مجتنب باشد با وجود آنکه در مقام [illegible] باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبدالمطلب گفت
امید [illegible] بر این معنی به تصریح [illegible] فرمود که سوگند به رب العزت
و خداوند کعبه [illegible] پیوسته که [illegible] صحیح [illegible] و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق [illegible]
نموده ام در کتب آسمانی عبدالمطلب [illegible] به سجده شکر [illegible] رسانید ملک فرمود سر بردار و از این اسرار [illegible] بر تو ظاهر
و لایح گشته است پوشیده مکن از عبدالمطلب سر برداشت و لوای تقریر [illegible] سریر شهریاری بر افراشت که برای

دنیا را در ستم فرو گرفته و داد منهدم و حقها ضایع گشته باشند جماعتی این قبیله لاجوردی سپهر را در میدان استغنا به سنگ بی‌نیازی در هم شکنند
و دندانهای انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک در رفته‌اند بشکنند بجنبانند و بلند کوهها را که کوه پایه‌ای بر بساط عرصات چون سیل
شطرنج سحاب روان کرده‌اند هر که امروز از شهاب روزگار بقدم عدل او راه راستی رفته و از عذاب موت [illegible]
رسته در بهشت خانه بهشت بنشینند [illegible] و اسلاف بعد از [illegible] نعمت [illegible] کان سبق المؤدون آن سابقون
در میدان سبقت بر ربح زر داده و وانند ربیعه گفت ای سطیح مارای شهسانی تا معلوم شد [illegible] خواهد بود سطیح سوگند یاد
کرد که والشفق والغسق والفلق اذا اتسق ان ما انباتک به الحق یعنی سوگند به سرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنائی صبح که آنچه با تو
گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجاوره و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی
که وی نیز کاهن بود ماهر بخلوت طلبیدند و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود و او نیز بعینه لفظا بلفظ چنانکه سطیح تقریر
کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم عالم به سید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم قرار داد و چون ملک ربیعه شهادت این دو
ماهر که از غیب خبر میدادند متفق اللفظ والمعنی یافت و شق تجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت
و از خط ظلم و جور رد و بال قیامتش حاجز گردانید و او بعدل و احسان و تواضع [illegible] مشغول [illegible] و از بهشت
دوزخ وی را [illegible] و ملک ربیعه بعبادت [illegible] و بسیاری [illegible] و بعد از آن ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر صلی
الله علیه وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید
و دانست که آمدن حبشیان بیمن بتحقیق خواهد پیوست و از شآمت ایشان وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که
اهل بیت خود را از یمن باقلیمی دیگر [illegible] بفرستاد [illegible] و در پناه امان و ظل احسان شاپور در زمین حیره قرار گرفتند
و از فرزندان او آنجا پادشاهی بنشستند یکی از ایشان نعمان منذر بوده است که بهرام گور را به روی مربی بوده و بعد از
وفات او یزدجرد پسر [illegible] و با تخت و تاج بهرام رسیده والله الوارث [illegible]
[illegible] ابن عباس رضی الله
عنهما حکایت کند [illegible] که روزی سطیح را [illegible] آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود [illegible]
رفتند [illegible] هدیه [illegible] از بهر سطیح با خود همراه ببردند از برای امتحان سطیح [illegible] چون سطیح عقیل
بدید [illegible] گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانای کارهای پنهان و [illegible] سوگند بکعبه معظمه
[illegible] شمشیری هندی و نیزه ردینی آورده ایشان تصدیق وی کردند و بر کمال فراست و کیاست وی اعتراف نمودند
بعد از آن سطیح از ایشان بپرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح
نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب‌اند گفتند چنین است بعد از آن گفتند ای سطیح مدت مدید است تا آوازه علم و فطانت
و حکمت و کهانت تو شنیده‌ایم و آرزومند خدمت تو بوده‌ایم و از تو خبری که متضمن منافع و ملتزم مصالح بوده استکشاف
نموده‌ایم [illegible] درخواست از تو آن داریم که آنچه در زمان ما و بعد از آن از وقایع کلیه بظهور خواهد آمد بیان
فرمائی تا از انتقال دولتها و تبدل ملتها ما را خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای ما الهام [illegible] مراد [illegible]
بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابط ندارید و وقت آن رسید که کار شما برآید و واقعات شما
افسانه گردد [illegible] هیچ یکی از شما به زیب بصیرت و [illegible] ضلالت و نه شما را علیت و نه فهم ولیکن از شما فرزندان
آیند که به علم و حکمت آراسته باشند و [illegible] بشکنند و تا روم [illegible] گفتند ای سطیح
نیکو [illegible] بتحقیق بگوی سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بر آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی را [illegible] کنند

دبیران و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیده‌ام و صورت واقعه بر خاطرم پوشیده گشته کسی که از
شما خواب مرا تعبیر بیان کند بمرتبت عالیه و مواهب سنیه مخصوص گردانم گفتند که اگر خواب بخاطر ملک ظاهر بودی
هر آینه بتعبیر مبادرت می‌جستیم فاما بوجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب
رفت و گفت تربیت شما از برای حل چنین مشکلات نموده‌ام و لکن این واقعه معضله محتجب مبهم ماند البته بسیاست
عام معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات منوط برای صاحب ذو کاهنی تواند بود که بنور
کمال در حل این نوع اشکال آراسته‌اند و در دقت کهانت پیشوای زمانه‌اند در اطراف شناسی و اخبار اسرار غیبیات
متفرد و یگانه‌اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد و تا هر دو را بدرگاه بحضور آوردند سطیح را تنها
بخواند و گفت خوابی هایل دیده‌ام و از خاطرم پوشیده مرا از آن خبر ده سطیح بعادت سطیحی چنانکه عادت کاهنان
می‌بوده خواب را بیان فرموده گفت رأیت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات
جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته و سیاه از تاریکی بیرون آمد و بر زمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر
چیز که را که استخوان کاسه سر داشت همه بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح
گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن الحبش ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد
میکنم بآنچه در میان دو سنگستانست یعنی از مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگندیست بخدای تعالی که پرهنه
فرود آیند بر زمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن دو
موضع است بر دو سرحد یمن ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد و گفت ای سطیح این کار بغایت دشوار می‌آید و
در این واقعه بسی گرانبار بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد
بعد از تو بشصت یا هفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون چنین مستولی
شوند ملک یمن با ایشان پاینده ماند یا نی گفت نی همه ایشان باندک مرضی کشته و آواره و نگونسار گردند و
انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوی ایزن باشد و وی پادشاهی بود فرخ نژاد که بعد از
ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد باستقلال بنشیند و ابتدای ظهور وی باید از خسروان عجم باشد که وی
از زمین یمن بملک عجم التجا جوید و از آنجا پهلوانان ایران که زنده‌شان پر و بین کسل و تیرشان چو ذوالفقار بود
بیاورد و حبشیان را قوت ددان و طعمه کرکسان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذوی
ایزن بود دوران چیرست ملک بر وی بپاید یا نی گفت ملک او نیز نپاید و دولت از خاندان او ببرد و گفت
بعد از این همه فتنه و تبدل و انتقال ملک بر که قرار گیرد و جهان دار که شود گفت بنبی زکی یاتیه الوحی
من العلی بدست پیمبری که در پاکی و پارسائی سرآمد گوهر آدم باشد و در فضیلت و شرف زبدهٔ ترکیب جهان گشت
عالم صلی الله علیه و سلم و وحی بر او نازل شود از کردگار خورشید و آسمان و زمین و آفریننده ملکان و ملکین سبحانه
و تعالی پرسید که این پیمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک در خاندان
او تا بقیامت پاینده ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بیخبر ازین سخن تعجبش بر تعجب بیفزود
خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطیح زمانه را هیچ نهایتی باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه کامکار قیامت
را و در وی سر انجام آمدن لیل و نهار روزیست و چه روزی روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف
اولاد و آدم را جمع کنند و خطبه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر گزیده هزار عالم خوانند و سکه بطلان بر چهره

به بخت نصر الهام نکرد و ایشان پسر را طلب کرد و چون حضرت پیش وی درآمد وی را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت
بخت نصر غضب ساخت و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایست که علم تعبیر خواب با تعلیم داده
اگر غیر وی را سجده برم ترسیدم که این علم از من فوت شود و از عهده تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و خدای من گفته سجده
سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از رنج و اندوه که در ان عهد از ترک سجده هم
اندوه تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کند و خوبترین
مردم نزد من کسی است که بعهد خداوندی خود وفا کند و بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آن را بیان کن گفت آری صنمی بزرگ
دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی
از سفال و در اثنای آنکه تو در روی وی نگریستی و در نیکوئی و چابکی خوب و مرغوب بنمود ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد
و بر تارک سروی فرو زده و پراگنده چنانکه گوی آمیخته شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنانچه باهم درآمیخت اگر همه
جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کرد و چنان اجزای آنها از یکدیگر متفرق و متفتت گشته بود که اگر خیل الملل بادی بوزد
کاها چنان بردی که از ان هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی با آن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالید و
بزرگ میشود و همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که بغیر از آسمان و زمین آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت
راست گفتی خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلف است در آن امتهاست که در ریگ وعده آن
دانست که بر تو بعد از تو ملک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال در دو زن که پادشاه و فارس شوند اما آن
آن سنگ که صنم را با آن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود در دعای تمیم پیغمبری از عرب بر انگیزاند و همه دینها را باطل
کند و همه روی زمین فرو گیرد [illegible] از آن طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا در باب کاف نام
در زره نشانه محرم سینه [illegible] دست شفاعت [illegible]
[illegible] دانزرین فصل [illegible] ملاقات ابوعمرو
راهب [illegible] روایتست از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که ابوعمرو راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل هادی
سبل صلی الله علیه و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل
ملت ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصارا تحقیق
دین خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر دادند ابو عامر
شیفته اوصاف کمال و شنوده جلال محمدی گشت و بمقتضای فخذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و از ارباب
دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش با آن داده و استفاده آن
مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدح محمدی و جاه احمدی صلی الله علیه و سلم بر مسامع مستمعان میشست بمساعت روز
در مدح آنحضرت در محفل او بسی و خروج اشتغال مینمود و ابو الهیثم فضالی که او نیز از سوختگان بود گفت عامر
اگر او را دریابی صفت او و دین زیادت کنی گفت بلی والله که من صفت او را از انس و جن بسیار شنیده ام تا برتبه که گویا شاهد
میکشته ابوالهیثم متعجب شد گفت مثل آنکه علمای انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند گفته باشند اما جن [illegible]
غریب است اکنون اگر در ان باب خبری داری بگوی ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن
شیوه نظیر ندارد و در اشتیاق ملاقات رخت گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و بتعهد زیارت
متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای ماهتاب که در ان راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار شدم خود را در وادی یافته

دیگر چو اینها شنیدند گفتند قبایل قریش بسیار خوب گفتی اکنون در این حکایت از کدام قبیله باشد سوگند بخدا که از فرزندان عبد مناف باشد
گفتند از این روشن‌تر بگوی و بیان کن که از کدام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد که از مکه بیرون آید که در میان بت
پرستی را باطل کند و دین حق را در اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوند جل و علا او را بجوار
خود برد و از زمین غایب باشد و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق سلطانی
باشکوه و مهابت بجای او بنشیند و بعد از آن مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بر مسند خلافت استقرار
نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از آن سپهسالاری شجیع رسد که با فتنه و خلق و بر هیچ کار و دانا و بیدار
و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خون ریختن بسیار شود و آن از جهة خروج مردی بود ستیزه‌کار جبار که
بر وی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالم افتد و پادشاهان ستمکاره خونریز که جز
هلاک نگاه ندارند از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از آن ملک با اولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان تا مدتی
مدید و عهد بعید باقی ماند و بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران را در علم و
کهانت وی هیچ شبهه نماند و دانستند که منفرد است درین فن و یگانه است در روزگار

در کتب تواریخ آورده‌اند که سطیح مردی بود که ما بین از بنی ذئب و شکل غریب
داشت چنانکه او را استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع
و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی آن وقت منتفخ شدی و بنشستی و چون میخواستند
که کهانت کند و از امور مخفیه خبری گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آنهنگام نفس بر وی
می‌افتاد و راز و اخبار از امور غیبی ظاهر می‌شد و الفاظ او فصیح و عبارتش بغایت ملیح بود و سخنان او اکثر
بسجع ادا شدی و چون خواستی که از جایی بجایی انتقال نمودی او را درهم پیچیدندی چنانکه جامه را درهم پیچند و در
صندوقی در آوردندی و گویند که روی وی بر سینهٔ وی بود و سر و گردن نبود و ششصد سال ولادت او در وقت
آمدن سیل عرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر یافته چنانکه در تواریخ ششصد سال یافته
و بجهة رسیدن آن سیل که شهرت بعرم یافته و آن سد که بلقیس در دیار سبا بسته بود ویرانی تمام باهل سبا راه
یافته بود و منازل و مواطن ایشان بجهة کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته سطیح از آنجا با کسی که موضعی است از بلاد
ازد انتقال نمود و از آنجا بدیار شام رفت و در جابیه که موضعیست در بلاد شام آرام گرفت و آنجای بود
تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه شمه‌ای از آن بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و از وهب منبه مرویست که
که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوند جل و علا
با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات واقف گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میکرد
و من از آن با مردم میگویم

روایتست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت

بخت نصر بعد از آنکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت خوابی دید و تعبیر خواب خود پرسید
گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن توانند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و مخوف و در طلب
مانده بود بتحقیق خواب و تعبیر آن جمیع کاهنان را گفت شما را از برای مهمی این چنین ترتیب کرده‌ام
اکنون شما را سه روز مهلت است اگر خواب مرا تعبیر بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان
مردم مشهور شد و دران چین دانیال پیغمبر علیه السلام در حبس وی محبوس بود صاحب سخن این معنی بر

آنحضرت در مدینه بطلب وی فرستاد و او را به بن عم خود دعوت فرمود مطلقا از جای نگردانست بعد آنحضرت ایمان نیاورد

و همچنین متوطنان مدینه که بکرات از وی اوصاف و نعوت آنحضرت شنیده بودند او را میگفتند که ما را بتصدیق این

پیغمبر صادق بحث و حثت میکردی اکنون چرا تصدیق ننموده بوی ایمان نیاوری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود در

جواب ایشان میداد که این نه محمد آخر الزمانست که مقصد و مقصود و موعود همه بوده و هنوز جمال بر کمالش از مطلع اقبال

طلوع ننموده [illegible] این یکفور حسد که از رشاد راه شریعت مجمد [illegible] بهره نیافته [illegible]

[illegible] ذکر قصه لهیب بن [illegible] که در خدمت حضرت رسول مالک بود صلی

الله علیه وسلم و ذکر اخبار کاهنان بمعرفت لهیب گفت یا رسول الله اول کسی که دیدم و دانستم که آسمان از دیوان محفوظ

گشته [illegible] استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیده شدند من بودم و صورت آن بود که منجمی که خطر نام داشت و هفتاد سال

بود [illegible] و علم زمان خود بود و از وی پرسیدیم از نجم که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبری داری

که [illegible] و در [illegible] تغیر و فنا [illegible] و گفت سحرگاه [illegible] مرا خبر دهید که حال آن کاهنه چیست

[illegible] سحرگاه بوعده گاه با اصحاب قوم خطر را دیدیم ایستاده بود و روی بآسمان کرده چون او را آواز دادیم

اشارت کرد [illegible] باشید ناگاه کوکبی عظیم بزرگ خطر آب بر داشت و کلمه چند بگفت که دلالت بر ابطال

اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخود و بی انقیاد ایشان بود و بعد از آن گفت ای جماعه بنی قحطان شما را خبر دهم بحق

سوگند باد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان سینه ها از استراق سمع ممنوع کردند و با آتش و صواعق مرجوم کردانیده اند و سبب

آنست که پیغمبری بزرگ قدر مبعوث گشته با قرآن و بیان حلال و حرام بود و ظهور آن بر مردمان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد

و این بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی عجیب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن

بود که متابعت وی کنند و او را لقیا و اقتضا نمایند ظهور اعلام نبوتش در فضای مکه باشد و قرآن بر وی نازل گردد

گفتم یا خطر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات حبشی که نباشد الا از قریش و در حکم او نبود طیش و در خلق او نباشد

عیش و لشکر بسیار از بنی قحطان و دیگر قبایل بوی فراهم آیند گفتم که از کدام قبایل فراهم آیند گفتم که از کدام قوم قریش

باشد گفت بکعبه و ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود و بقتال کفره و فجره مبعوث باشد

و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسیده پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت

و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز با زیهوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم نقل میکردند فرمود سبحان الله سخن از تعلیم نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها

[illegible] هشام ابن العاص گوید که صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت

پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطه دمشق رسیدیم بر جبله

ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود و یکی از باج گذاران قیصر بود رسیدیم چنانچه دیدم عالی و چون [illegible]

بر تخت صدر نشسته دیدیم و سه ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال ما پرسد گفت ما استغفار نماییم ما گفتیم که سخن نگوییم الا

با جبله و اگر آن میسر نگردد برویم مراجعت نماییم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد

و بعد از آن لباس سیاه او دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه از آن پوشیده ام و سوگند خورده ام که این

لباس از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم والله که این جای که نشسته ای خواهیم گرفت و در ملک بزرگتر از تست

تصرف خواهیم کردن انشاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بشارت داده بود و وعده فرمود جبله گفت شما آن طایفه اید که ماکان ملک

دیدم مجهول و در اطراف آن آتشهای نمایان و درکه چون ستاره میدرخشید رو بآن آتشها نهاده چون نزدیک رسیدم در
حوالی آنها جمعی دیدم بهیئت مهیب و بصورت آدمیان ولی ناپسند دانستم که جنیانند از تماشای ایشان ترسیدم و شتر من نیز از
صورت شمار دیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بزانو درآمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب در افتاد و بیم هلاکت
خود را از شتر بینداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد برآوردم و زینهار خواستم ناگاه جمعی از قوم پیدا
شدند این طایفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان بحبت گفتند و بنشستند
یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیله عبس از بطن فلان و فلان نام زینب اوس و خزرج زد
فرزندان [illegible] بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو برخاستم و خون ترا بریزم گفتم پناه بشما آوردم [illegible]
بر من ترحم نمودند بعد الثلاث از مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که میخواستم که [illegible] از ظلمات
استفسار احوال غیبیه نمایم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که ایشان از شما میشنوند اکنون سوگند
میدهم شما را که جواب که از واقعات آینده مرا خبر دهید که بیواسطه میخواهم از شما بشنوم سه کس از آن چهار اشارت
بچهارم کردند که داناترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عزت و کرامت
تمامت از آن کس علی و آله [illegible] در کتاب [illegible] باشند [illegible] سازنده [illegible] و فرو ریزنده [illegible] که هر آینه پیدا
شتروان باریک میان تیز رفتار بسوی کرانه [illegible] راه نماینده کان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان
با فکار و ناصح ترین آمران بنیکوکاری در زمان [illegible] و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بدکاران
بامتثال مأموران و اجتناب از منهیات [illegible] انقیاد کشند در پیش [illegible] بجنگها دیده و سختیها کشیده و تند خویانرا
نرم کند و افسانه گویان را خاموش گرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت [illegible] عز سلطانه خشم گرفته از جبابره [illegible]
در ظلم و عدوان و نزدیک رسیده که حق الله و از جمله غیب بیرون آید شخصی [illegible] گردن عتو پادشاهان جبابره و
کشنده حیث نخوت [illegible] ستمکار باشند ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در کرقیه [illegible] خواطر افزاید
سلطان خواهد بود یا پیغمبر گفت چنانکه او از ملوک نبود [illegible] که شریف الذات لطیف الصفات صلی الله علیه و سلم
پیغمبری باشد و بشفقت آراسته و بحلم و تواضع [illegible] و صدق گفتار پیراسته معدن جود و فرید و منبع الطاف مشکل
خوشبوی از نافه آن [illegible] ابو عامر گفت باز آن متکلم دانا پرسیدم هیچ مبشر کرد او که چنانکه از نسب ظاهر و حسب
طاهر او مرا واقف گرداند بعضی شکل و صورت و طور و [illegible] وی با من بگوید تا هم از این منزل با علم کافی و درک وافی بوطن
خود باز گردم جواب داد که آری بدرستی که قدش متوسط و با صفا و قد نه دراز و نه باریک و کوتاه و نه سفید بلکه میانه بالا باشد
اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل [illegible] مبارک [illegible] ده [illegible] در میان دو دوش نهاده باشد [illegible]
چشم [illegible] که گویا باشد سرخ [illegible] نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد [illegible]
هدایت و واقف بر حقایق اسرار که این مقبل [illegible] که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول [illegible]
ملازمتش شتابید و آن کوبنده [illegible] ای ابو عمر و باید که [illegible] این معنی بدانی و [illegible] از روی [illegible] تحقیق [illegible]
من این حکایات صحیحه و روایات [illegible] از ملائکه ملکوت و صدرنشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی
رنج و مشقت کشیده ام سالها خون جگر خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست [illegible]
گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظر غایب شدند و من شب آنجا توقف کردم و هر روز دیگر از آن بوطن مألوف
آوردم و عزیمت سفر من فسخ کردم العجب کل العجب ابو عامر گرامی [illegible] دلایل و براهین مشاهده کرده بود در [illegible]

صورت بهاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بلی آنحضرت است و گویا این وقت زنده
بود زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من در بیرون آوردن این مقصود امتحان شما بود آنگاه
در دیگر بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی گندم گون خوب چشم تیز نظر دو ابروان برهم نهاده غلیظ لب
و غضبناک گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است علیه الصلوة والسلام و در پهلوی وی صورتی بود مانند
صورت موسی علیه السلام سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت این صورت هارون پیغمبر است
علیه الصلوة والسلام در دیگر بگشاد و حریر پاره سفید بیرون آورد و بران صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوب
روی غضبناک گفت این صورت لوط پیغمبر است علیه الصلوة والسلام پس صورت سفیدی نمود که بحمرت مایل بود و گردنش چون
متواضعان پیکر جانش میلی داشت باروی خوب و گفت این صورت اسحاق پیغمبر است علیه الصلوة والسلام پس صورت دیگر ظاهر ساخت
مثل صورت اسحاق الا آنکه بر لب زیرینش خالی درخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی و گفت این
صورت اسماعیل پیغمبر است علیه السلام جد پیغمبر شما علیه الصلوة والسلام بعد از ان صورتی نمود مشابه صورت آدم علیه السلام و گفت
این صورت یوسف پیغمبر است علیه السلام پس حریر پاره سفید بیرون آورد بران صورت مردی سرخ بود دو باریک ساق شکم بزرگ میانه
شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود پیغمبر است علیه السلام بعد از ان صورت دیگر هم بر حریر پاره سفید بزرگ سر دراز پای
براستی سوار و گفت این صورت سلیمان پیغمبر است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پاره سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی
نیکو چشم زیبا روی و گفت این صورت عیسی است علیه السلام بعد از آنکه صور انبیا را مشاهده کردیم از قیصر رسیدیم که این صورتها بچه
طور کیفیت حاصل شده و چرا این صور را به اختصاص و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم کردیم میدانیم که همه صورتها مطابق
اصل خود است یعنی حلیه انبیاء ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم
فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاص او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری تعالی اسمه
از برای پاس التماس او صور انبیا را بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم علیه السلام محفوظ می بود تا ذو القرنین
بدانجا رسیده بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر علیه السلام داده تا بر این حریر ها نقل فرمود و از وی بخزانهای پادشاهان
منتقل گشته اکنون بما رسیده و این صور بعینها تصویر دانیال است و خاطر ما ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما
بذات شریف او موافق و مطابق است و وثوق ما بمطابق باقی صور با ذوات آنها ازینجا بقیاس دانستیم الا کاش خدای تعالی
توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و کمر عبودیت کمترین کسی از شما بر میان بندم تا آنزمانکه متقاضی اجل گریبان
امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد و هشام میگوید که در حین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف
خسروانه مخصوص گردانید و چون بحضرت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم کیفیت حال بیان کردیم آنحضرت بگریست و فرمود
بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری بدو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده که اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل خوانده اند و دانسته و حق تعالی از ان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة
والانجیل ؎ برای تو شد بهر دو عالم ملکون :: بنام تو منشور ایمان مبرهن :: بفیض نوالت ز گلهای معنی :: شکفته بهر سینه صد باغ و گلشن
ز نور جلالت بجز گشته آگه :: بوصف کمالات زبان گشته الکن :: بتوریت موسی و انجیل عیسی :: صفات کمال تو گشته مبین
بهنگام ایجاد غیب و شهادت :: تو مقصود بالذات بودی معین :: [illegible]
بدانکه کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیراکه پسر نخستین آنحضرت مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که تکنیه بفرزند نخستین
میکنند و در روایتی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را با ابو ابراهیم تکنیه فرمود

گردید [illegible] که آن طایفه بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتم در شریعت ما نیز چنین است [illegible]
[illegible] چون این سخن بگفتم گونه روی وی بگشت و گفت شما را بقیصر فرستاده اند غریب روم کیند تا آنجا
[illegible] قرار کرد و ما را به رفیقی همراه کرده به پیش قیصر فرستاد چون به دار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما گفت که
[illegible] لایق آن نیست که در این شهر مرکوب شما تواند بود در شهر مراکب راه وا رفتار کنیم گفتیم هم بر
[illegible] خواهیم رفت این سخن ما را به هرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخزانه ما نشر حایل کرده همچنان بر شتران
خود سوار بشهر درآمدیم و چون به در قصر قیصر رسیدیم که هرقل است اشتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت
این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرمایی که در وزیدن تند باد [illegible] باشد در آن حال نظر بر ما داشت و از غرفه در ما می
نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود ما میکنید و هر رسالت که دارید عرضه
کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضوان الله علیه آنست که بغیر از قیصر با شخصی دیگر سخن نگوییم قیصر رخصت ملاقات داد چون
درآمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جامهای قوی [illegible] پوشیده است و صحابه پیش تخت وی بر پای ایستاده و آنجا چون ملک
جامها [illegible] داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید [illegible] گفت که از ایشان بپرسید تا بدستور عادت قوم چرا تحیه اسلام
نکردند ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما [illegible] به پادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام
علیکم گفت وی به چه نوع جواب گوید جواب دادیم همین لفظ پرسید که بزرگترین سخن [illegible] است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر
چون این کلمه گفتیم دیگربار غرفه با کوشک در لرزه درآمد هرقل گفت هر گاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان میرانید
میآید گفتیم ما هرگز در مساکن خویش این حالت مشاهده نکرده ایم قیصر گفت کاشکی در هر حین این کلمه خانهای شما بر شما فرود
آمدی و یک نیمه از ملک من زایل گشتی گفتیم به چه سبب گفت که فوت یک نصف ملک بر من آسان تر است از انکار اشرف نبوت و دین محمد
صلی الله علیه وسلم و در شواهد النبوة مذکور است که معنی این سخن آن بود که چون این لرزه و جنبش در همه منازل و مساکن متحقق
بودی نشانی که از مقتضیات نبوت بودی بلکه از حیلها و شعبدها بودی و در بیرون کار [illegible] آورده که آنکه گفت
اگر این لرزه عام بودی دوست داشتمی که نیمه از ملک خود بشما دادمی که مناسب نبود آنست که این معنی در کلی اماکن شایع
بودی [illegible] هشام گفت که بعد از آن هرقل از ما سوالها کرد و همه را جواب شافی گفتیم بعد از آن از نماز و روزه
ما سوال کرد و ما چنانکه واقع بود بیان کردیم آنگاه بفرمود تا ما را در منزل [illegible] و طعامی روح افزا فرود آوردند و در
رعایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و [illegible] پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود صندوقی
بزرگ مرصع درآوردند و پیش ما بنهادند و این صندوق را خانها خرد بسیار بود و هر یک را دری داشت و هر دری قفلی
در آنجا دو قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آن در دیگر را بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند
بی محاسن و نهایت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم [illegible] این صورت آدم است صلوات الله علیه
آنگاه دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی سفید رخسار با موی مجعد و چشم سرخ و
سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح نبی الله است علیه الصلوة والسلام
آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر سیاه بیرون آورد و در آن صورت مرد سفید روی روشن چشم [illegible] پیشانی بلند [illegible]
سفید دندان و خندان شگفته گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این ابراهیم خلیل است علیه السلام آنگاه دری دیگر بگشاد
و حریر سفید بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رقم بر کشیده بود گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم این گفتیم و گریه در افتادیم چون آن حال مشاهده کرد و تعظیم آن

قال الله تعالی وکفی بالله شهیداً محمد رسول الله قال ابن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه فی نبینا صلی الله علیه وسلم ان الله اکرم اجل
بتفضیله والله اعلی واجل وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد [illegible] صلی الله علیه وسلم اول صاحب البراق دوم
صاحب التاج سیم صاحب المعراج چهارم صاحب الهراوة والنعلین پنجم صاحب الخاتم والعلامة ششم صاحب البرهان والحجة
هفتم صاحب الحوض والمورود هشتم صاحب المقام المحمود نهم صاحب الوسیلة یازدهم صاحب الفضیلة دوازدهم صاحب الدرجة
الرفیعة سیزدهم صاحب الشفاعة چهاردهم صاحب سید ولد آدم پانزدهم سید المرسلین امام المتقین شانزدهم قائد الغر المحجلین
هفدهم حبیب الله هژدهم خلیل الله نوزدهم العروة الوثقی بیستم الصراط المستقیم [illegible] اول
در توریت مید مید دوم در انجیل طاب طاب سیم در زبور عاقب چهارم در بعضی صحف روحا پنجم در بعضی فارقلیطا ششم
در بعضی حمیاطا هفتم در بعضی اوّلا یا در بعضی آخرایا هشتم در بعضی ضحوک نهم در بعضی منفتح دهم در بعضی احید یازدهم
در بعضی ماذ ماذ دوازدهم در بعضی مختار سیزدهم در بعضی روح الحق چهاردهم در بعضی مقیم السنة پانزدهم در بعضی مقدس
شانزدهم در بعضی حرز الامیین هفدهم در بعضی منم هژدهم در بعضی نبی الملاحم نوزدهم در بعضی قتال بیستم وابن آمی
الکرم بالحقیقه مشیر بصفات اما چون در کتب و صحایف متقدمه باین مشهور و مذکور گشته بود در اعداد اسما در آورده گشت
[illegible] در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیم مزکی در آسمان چهارم
منتجب در آسمان مجیب در آسمان ششم مطهر در آسمان هفتم مقرب [illegible] در طبقه اولی معظم
در طبقه ثانیه مبجل در طبقه ثالثه مجیب در طبقه رابعه مشرف در طبقه خامسه طاهر در طبقه سادسه امین الله در طبقه سابعه
نور الله [illegible] اسامی حضرت [illegible] اول آنکه آنحضرت را الله تعالی عبد الله میخواند دیگر در میان ملائکه
آنحضرت را عبد الحمید میخوانند حمله عرش مصطفی میخوانند دوم کروبیان مختار سیم روحانیان مکرم چهارم
بر ساق عرش رسول الله پنجم بر جبهه کرسی حبیب الله ششم در لوح المحفوظ صفی الله هفتم و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله هشتم
و بر لوای حمد صفوة الله نهم و نزد الله تعالی عبد الله دهم در میان ملائکه آنحضرت را عبد المجید میخوانند یازدهم نزد انبیا علیهم
عبد الوهاب دوازدهم نزد شیاطین عبد القهار سیزدهم نزد جن عبد الرحیم چهاردهم ساکنین جبال عبد الخالق
پانزدهم ساکنین قفار عبد القادر شانزدهم ساکنین بحار عبد القاهر هفدهم هوام ارض عبد الغیاث هژدهم وحوش عبد الرزاق
نوزدهم سباع عبد السلام [illegible] بیستم طیور عبد الغفار [illegible] ای درویش بدانکه در عرف
بین الناس چنان واقع است که چون اهتمام درباره فرزندی [illegible] و کمال مهر دارند بیش از بود وی تسمیه وی
نمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل جلاله چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریفش مخصوص گردانید و در زمان هر طایفه باسمی مذکور ساخت
و ازین لطیف تر آنکه در کلام مجید هر جا با حضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب
کرده باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود ازین بیشتر شوق آنحضرت معلوم گردد و باز در میان
ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند نزد
پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم [illegible] نام [illegible] اسمای حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت بر رفعت جاه و رتبه منزلت آنحضرت کند و
مصداق استحقاق و رفعنا لک ذکرک [illegible] بشنو و برکت آنحضرت و فضلت
امت او [illegible] ای درویش [illegible] ذات حضرت خود را بهجده نام خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قرآن
مجید را بآن [illegible] مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم نیز بآن نامها یاد فرموده و باز [illegible]

ما اسامی محمد در قرآن و در حدیث مذکور است بعضی چه بوده و نه تعیین نموده اند و بر طبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا
و بعضی نود و نه نیز گفته اند و راقم این حروف آنکه در قرآن و احادیث معتبره بر طبق آن شد و ایشان یافته در این نسخه ایراد کرده و روایت
مستند با آنها مذکور ساخت تا بر حقیقت آنها کسی را شبهه نماند. اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله و معنی محمد آنست که وی ثنای او
در محامد یعنی بسیار ستوده شده. دوم محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت المذنبین نام وی محمود شود
سیم احمد و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد ثنا بلیغ است در حمد یعنی بسیار ستاینده. چهارم ابوالقاسم ... پنجم المصطفی
یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس. ششم المجتبی ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء. هفتم المرتضی الا من ارتضی من رسول. هشتم
المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة. نهم المختار و ربک یخلق ما یشاء و یختار. دهم المفضل و لقد فضلنا بعض
النبیین علی بعض. یازدهم المعزر و تعزروه. دوازدهم الموقر و توقروه. سیزدهم المقرب او ادنی. چهاردهم المؤید و ایده
بجنود لم تروها. پانزدهم المعلم و علمک ما لم تکن تعلم. شانزدهم المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم. هفدهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله. هژدهم
الحاکم و ان احکم بینهم. نوزدهم الخاتم و خاتم النبیین. بیستم الصابر و لربک فاصبر. بیست یکم الشاکر و کن من الشاکرین. بیست و دوم
الذاکر و اذکر ربک. بیست سیم الطاهر طه. بیست چهارم العابد و اعبد ربک. بیست پنجم الساجد و کن من الساجدین. بیست ششم الشاهد انا ارسلناک
شاهدا. بیست هفتم المبشر و مبشرا. بیست هشتم النذیر و نذیرا. بیست نهم الداعی و داعیا الی الله. سیم السراج و سراجا منیرا. سی یکم الصاحب
ما ضل صاحبکم. سی و دوم الآمر یامرهم بالمعروف. سی و سیم الناهی ینهاهم عن المنکر. سی چهارم الراضی لعلک ترضی. سی پنجم القاضی اذا قضی الله
و رسوله امرا. سی ششم الهادی و انک لتهدی. سی هفتم التالی اتل ما اوحی الیک. سی هشتم القاری اقرا باسم ربک. سی نهم المهدی و یهدیک
صراطا مستقیما. چهلم المکفی انا کفیناک المستهزئین. چهل یکم المصلی فصل لربک. چهل دوم المزکی و یزکیهم. چهل سیم المنادی سمعنا منادیا. چهل چهارم تعالوا
المبلغ بلغ ما انزل الیک. چهل پنجم المبین لتبین للناس. چهل ششم المعلم و یعلمهم الکتاب. چهل هفتم المذکر انما انت مذکر. چهل هشتم المزمل
چهل نهم المدثر یا ایها المدثر. پنجاهم المطهر و یطهرهم تطهیرا. پنجاه یکم المصدق مصدقا لما بین یدیه. پنجاه و دوم المؤمن آمن الرسول. پنجاه سیم
المسبح فسبح بحمد ربک. پنجاه چهارم المرتل و رتل القرآن ترتیلا. پنجاه و پنجم المتبتل و تبتل الیه تبتیلا. پنجاه ششم المتوکل و توکل علی الله. پنجاه هفتم
المتهجد فتهجد به نافلة. پنجاه هشتم المستعذ فاستعذ بالله. پنجاه نهم المستغفر و استغفر لذنبک. شصتم المستقیم فاستقم کما امرت
شصت یکم المرسل انا ارسلناک. شصت دوم الرسول یا ایها الرسول. شصت سیم النبی یا ایها النبی. شصت چهارم الحبیب ما ودعک ربک
و ما قلی. شصت پنجم الشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا. شصت ششم العزیز عزیز علیه ما عنتم. شصت هفتم الحریص حریص علیکم. شصت هشتم
الرؤف بالمؤمنین رؤف. شصت نهم الرحیم رحیم. هفتادم الکریم انه لقول رسول کریم. هفتاد یکم البشیر للناس بشیرا. هفتاد دوم
الامین رسول امین. هفتاد سیم اللین فبما رحمة من الله لنت لهم. هفتاد چهارم المبعوث بعث فی الامیین رسولا. هفتاد پنجم
المعصوم والله یعصمک من الناس. هفتاد ششم المحفوظ یحفظونه من امر الله. هفتاد هفتم المرفوع و رفعنا لک ذکرک. هفتاد هشتم المنصور و
ینصرک الله نصرا عزیزا. هفتاد نهم المغفور لیغفر لک الله. هشتادم المامور فاستقم کما امرت. هشتاد یکم النور قد جاءکم من الله نور. هشتاد و
دوم الحق لقد جاءکم الحق. هشتاد سیم البرهان قد جاءکم برهان. هشتاد چهارم البینة قد جاءتکم بینة من ربکم. هشتاد پنجم الهدی او جاءکم الهدی
هشتاد ششم الرحمة و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین. هشتاد هفتم النعمة یعرفون نعمة الله. هشتاد هشتم العبد اسری بعبده. هشتاد نهم طه طه ما انزلنا
نودم الفجر والفجر. نود یکم الضحی والضحی. نود دوم الظل کیف مد الظل. نود و دوم النجم والنجم اذا هوی. نود سیم ... ما انزلنا
نود چهارم الشمس والشمس و ضحیها. نود پنجم عبد الله و انه لما قام عبد الله. نود ششم الماحی. نود هفتم الحاشر. نود هشتم العاقب
نود و نهم روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و
انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب الذی لیس بعدی نبی

واحد و عبد الله الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم که فرمود هر کرا فرزندی
که فرزندی شود و او را بنام من نشمیه کند بنابر دوستی و محبتی که او را با من باشد او و فرزند او هر دو با من در بهشت در آیند الحدیث الرابع
ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون بنده مومنی فرزند خود را بمحمد نام کند هر گاه که آن فرزند
خود را بنام محمد بخواند و گوید یا محمد تمام حمله عرش لبیک یا ولی جواب او گویند و بعد از آن گویند بنده را بادیا ولی الله که نزد او فرزند
با نام مبارکت یعنی در طاعات و عبادات با ما نیز یکی و اجران با تو کرامت فرمایند و حق تعالی او را در روز قیامت ثواب
حمله عرش ارزانی دارد الحدیث الخامس عبد الرحمن بن عمر بن جبله از شره بنت سعید نقل میکند از ام کلثوم بن عقبه
و او از مادر خود حبیبه بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا فرزندی
میشود و یکی در طفولیت میرود مرا چه فرمایی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول فرمود که این نوبت که ترا حملی پدید آید بر خود
الزام نمایی که آن فرزند را محمد نام کنی امید دارم چنانم که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند
می بزیست و در مجرین که موضعیست اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند والله الهادی. در ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب فصل است اول در واقعات
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ظهور امور غریبه در آن حالت و از اخذ بیت و بکوا فقه میبن میگردد اولی
در ذکر تاریخ ولادت و وقت ظهور آن سعادت بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال چهل و دوم از
حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام تا زمان ولادت خاتم النبوة صلی الله علیه
وسلم بروایت محمد بن اسحاق و ابن عباس رضی الله عنهم ششصد سال بوده و ششصد و هشتاد و دو سال از وفات
اسکندر رومی التاریخ گذشته و از زمان داود نبی علیه السلام هزار و هشت سال بر آمده و از زمان موسی علیه السلام دو
هزار و پانصد سال منقضی شده و از زمان نوح علیه السلام چهار هزار سال و چهار صد و نود سال انقضا پذیرفته و از
آدم علیه السلام شش هزار و ششصد و پنجاه سال بتقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند هم در آن روز واقعه اصحاب
فیل این اوقات عظیمی جمال نموده و بعد از آن فاصله به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی ده سال و بعضی زیاده گفته
اند و اصح روایات آنست که هم در آن سال شیوع پیوسته و بهر حال آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه ببرکت ظهور وجود
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و یکی از علامات نبوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلعم
بوجود آمد و بیشتر بر آنند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند
و طائفه بر آنند که ماه رمضان بوده و این قول مقوی آن روایت است که انعقاد نطفه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب عرفه
یا ایام منی واقع گفته اند چرا که اتفاق ارباب سیر بر آنست که مدة حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه ماه تمام بوده کم و بیش
نبوده و اگر توهم تصحیح عدد و اجماع استحکام پذیرفته معین است که استکمال نه ماه در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین
آنست چون در اوان کفار رسم میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه فرموده انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا
یحلونه عاما و یحرمونه عاما چون تقدیم و تاخیر در ماههای حرام میشود پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الآخر
منعقد شده و ظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده باشد پس بنابر روایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم
ماه ربیع الاول در عام فیل بعضی متقدمین از سال قران علویین مطابق هشتم نیسان و هفدهم اردی بهشت ماه ولادة آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت صلی الله علیه وسلم را چنین استخراج نموده اند که درجه

این صفت را نیز در آن اسامی مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خوانده واتبعوا النور الذی

و رسول خود را نور خواند قد جاءکم من الله نور و هادی نیز [illegible] خود را عزیز خواند ان الله لقوی

عزیز کتاب خود را و انه لکتاب عزیز رسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین خود را

کریم خوانده بربک الکریم قرآن را انه لقرآن کریم رسول را علیه انه لقول رسول کریم ولقد کرمنا بنی آدم خود را عظیم خوانده وهو العلی

العظیم کتاب خود را عظیم خوانده ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول را علیه السلام وانک لعلی خلق عظیم [illegible] فوزا عظیما

خود را شهید خوانده وکفی بالله شهیدا کتاب خود را [illegible] پیغمبر خود را علیه السلام وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا لتکونوا شهداء

علی الناس خوانده خود را حق خوانده ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را حق خوانده حتی جاءهم الحق پیغمبر خود را علیه السلام یا ایها الناس

قد جاءکم الحق [illegible] خود را مبین خوانده هو الحق المبین [illegible] والکتاب المبین پیغمبر خود را علیه السلام

[illegible] المبین امت او را [illegible] سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را [illegible] پیغمبر خود را علیه السلام وهو بالافق الاعلی

امت او را وانتم الاعلون خود را [illegible] قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لا ریب فیه هدی پیغمبر خود را علیه السلام ولقد [illegible]

[illegible] خود را حکیم [illegible] کتاب خود را [illegible] پیغمبر خود را علیه السلام [illegible] بالقسط

[illegible] وربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را [illegible] وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة پیغمبر خود را علیه السلام وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

امت [illegible] رحمة الله خود را نذیر خوانده [illegible] کتاب خود را بشیرا ونذیرا [illegible] پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم

بشیرا ونذیرا امت خود را [illegible] کتاب خود را [illegible] خوانده علیه السلام [illegible]

[illegible] الطیب [illegible] الطیبات للطیبین

[illegible] الملائکة طیبین خود را [illegible] والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را [illegible] علیه السلام [illegible]

را [illegible] کتاب خود را [illegible] امت را [illegible]

فانتم خود را صادق خوانده ومن اصدق من الله قیلا کتاب خود را [illegible] الذی جاء بالصدق پیغمبر خود را علیه السلام [illegible]

امت خود را [illegible] والصادقین [illegible] فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را

علیه السلام [illegible] احسن تقویم امت او را ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وکذا [illegible]

کعب [illegible] رضی الله عنه [illegible] آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم [illegible]

[illegible] نام محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که [illegible] محمد است [illegible]

[illegible] در خبر آمده است که هیچ کافری را در آتش دوزخ [illegible]

[illegible] مسخ کرده [illegible] عذاب [illegible]

[illegible] عذاب [illegible] چگونه عذاب کند [illegible]

[illegible] مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم که فرمود چون روز قیامت شود [illegible]

حضرت خداوند جل و علا فرماید که [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] استحقاق [illegible]

[illegible] که بسبب این کرامت [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] در آتش دوزخ [illegible] ابو سعید خدری رضی الله عنه

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود [illegible] در دنیا [illegible]

گل گون پوشی بند شکوفه عطوفه را از حله جلیه قبای سپید در بر او در درختان برای هر برگ که از غارت باغبانان زمستان برهنه گشته بودند
بجسم هر برگ فستقی برگ ملبس گردانید حله شب اندروز گلناری تا تارنجی بود دیبه در رنگ جامه برش هر رعنایی گل دو رنگ انداخت
گل صد برگ را بر مثال صوفیان با صفا خرقه صد پاره از مخمل سپید بر دوخت نیلوفر را که در میان آسمانی ساس در مقام انصاف
پیه درز و شغاف در گردن انداخت اطلس منقش مر دو لاله خطائی را بمقراض قدرت آزمائی حال و کل بریده بمخیط مشیة خدائی
برهم دوخت و الای گلنار گل انار را از مدور خریطه گلگون غلاف بی خلاف بیرون آورده قلنسوه نخش ترک تارک انار
ساخته و آوازه در آوازه انداخت

آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم
گرد عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم
آمد سوی هر چمن کین طبل پنهان مزن
جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم

ولادت آنحضرت صلعم

در ایام فصل بهار بعضی از ارباب اشارة چنین گفته اند که چون خواجه علیه السلام علامتی بود از علامات قیامت که انا و الساعة کهاتین و رات رتبا بود و سبطی فرموده بهار نیز دلیلیست دال بر قیامت در غیابت ظهور که اذا رأیتم الربیع فاذ بری مناسب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلعم آن بود که بهار بحسن و جمال گل ریحان و تاب سنبل عریان آموخته از آن بود و در ترتیب بوستان و زینت گلستان خود سرافرازی میفزود او را بجاه و جلال و حسن بر کمال محمدی صلی الله علیه وسلم تا دریابند و آب روی صد هزار گل خود دادی و ریاحین خوشبوی بهار بر ابطراوت و نضارت روی و جعد مجعد سنبل بوی احمدی علیه الصلوة والسلام بی رونق و بی تاب گردانیدندی

باغ و بهار را بکولاف چو نیست چه میزنی
منم نباید خورشید چون بر سید بهار من

بدان ای درویش که تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است یکی بهار اشباح دوم بهار ارواح بهار ارواح عبارت از فصل بعثت و بهار ارواح کنایت از فصل این شفیعست صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گلست و بهار ارواح موجب آسایش جان و دلست و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع و سید ابرارست و تفاوت بینهما منازل لیل النهار در فقره چند معین و مبرهن میگردد مقرون بنوا هدایات توازی و مشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بکشای و بسمع قبول اصغا فرمای ای درویش بهار اشباح مربی نبات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیوة دل و دین است بهار اشباح آنست که هوای ربیع باعتدال قوای طبیعی بتوسط ادرار مدرار خاک پوسیده مرده زنده گرداند و احیینا به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیوة انس را از مهب ریاض قدس بتوسل مطار امطار دل های مرده افسرده را بحیوة ابدی و صفات احمدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة و در بهار اشباح سقایان سحاب مطرها آب بر لب تشنگان بادیه زمستان نهند که سقناه لبلدة میت در بهار ارواح ساقیان خمخانه محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام یحبهم و یحبونه در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که و سقاهم ربهم شرابا طهورا آنها را ارسال ریاح بقلم اسرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صحیفه لطف روزگار اظهار کنند که فانبتنا به جنات و حب الحصید در بهار ارواح اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا نگارستان بوستان را ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای دل انبیا عکس هر بر صور غیبیه و جمال لاریبیه گردانند و فی انفسکم افلا تبصرون در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا نگارستان بوستان بدیع صور و غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت در بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود

درجه جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در دوازدهم درجه ماهی برج و شمس
در حمل و زهره در ثور و عطارد در ثور در حمل مقام داشته و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند و بغیر ازین
نوع دیگر نیز تحقیق نموده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمه فن نجوم است که اکثر کوکب در صدور خود محفوظ و در درجات بشرف
بانظار سعود از دیگر ملحوظ و از معایب وبال و نحوست محفوظ بوده اند که از خورشید فلک سعادت و جمشید مسند
سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه و سلم از مطلع وجود نور ظهور نموده و این نسیم رحمت از مهب
مکرمت وزیدن گرفت حبذا چنین بدر منیری که از افق عزت طلوع کند و مرحبا بچنین آفتاب جهانگیری که از مشرق
عنایت در لمعان در آید تا بظهور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان متبدل گردد و لیالی متعاقده بایام سعادت
منتقل شود و از محدب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا یمن مقدم او از تاریکی
بیرون آید ولد النبی فزلت الاملاک نازلة الضلال و ادبر الاشراک تا شب نیست صبح حقیقت زاد آفتابی چو او ندارد
یاد فیض فضل خدای و آیه فر بهمای سایه او حکمت کن ز حکم لم یزل او اول الفکر و آخر العمل او و نیز اتفاق ارباب
حکمت است که در اوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مجلس غیب بعالم شهادة تشریف نموده و این کلید
عالم اسرار در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح بپای چهار بازار جهان اشباح گذر نموده و این بساط بسیط
غبرا را بر مثال صحایف لطایف نه سماط خضرا با وراد ریاحین معارف و نکهت و تزیین داده ای خیمه برفراز آسمان
زده بالای عرش نور رخت سایه بان زده بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان آتش وسیله عروج بران نردبان زده
در سایه نبوت و ظل رسالتت ارکان خاک تو بیت امن و امان زده ای درویش طلوع این کوکب سعادت از برج
سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر تاف مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و یک نسیم بهاری از جناب
پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته در منشور فانظروا الی آثار رحمت الله بنام عالی مقام
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده بهار آمد و از یار خبر آورد بلبل از گل و از نسرین خبر آورد نسیم صبحدم
از معجزه مسیحا زد که از دمیدن جان در بدن خبر آورد نسیم عشق مشام محمدی بشنود که باد صبح ز دلبر [illegible] خبر آورد
چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی که صبح و شام ز جان بوی تن خبر آورد از نتایج اینست این خبر میمون نخل بندان
گلشن سرای کن فیکون چهار بازار ارکان بوقلمون را بر نهال موزون خیر بوریا گونه گون آیین بسته و گلدوزان
باغ و سنبل مویان راغ تجلی از رد گوهر و طیب مشک از خون عنبر بیار آراسته عروس غنچه را نوشد ای عماری
کمر بربست گل را پرده داری بنفشه سر بر آورد از لب جوی زبان گشته از ریاحین عنبرین بوی [illegible] اعالی
اثر ظهور انوار آن سرور و تشریف ذات شریف آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود تزیین ربیع از وجود برج افق زمرد عقیق
بسیده فلق و گلگونه شفق رخساره عروس نوراسته گل را به زیور حسن و جمال آراسته منصه نیلوفری و حقه زنگاری
[illegible] از وسمه سبز نشر خط رعنایی بطاق ابرو بنفشه نیلوفری بر کشیده گوشوارهای زری شکوفه های
رنگین مرصع بدر و مرجان در اذان اغصان درختان در آورد و مقنعه های حریری بر مثال عطای کافوری از اوراق
ازهار بر سر عروس رعنای پوشیده کان اشجار در تماشا گاه گلزار در کرده اند خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت خلق حلل
و اعلی صد هزار لباس فاخره و ثیاب زاهره از زمرد و ورق بعضی مدور و بعضی مطبق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق
چنانچه مناسب از هر یک فرق باشد با فروغ و رونق بر درختان گل لعل خدا آرا بر جعفت زمردی و دمکاریهای فیروزه گون

الملک کلکون

بنهاده از منازل اصحاب صفه و مراحل ارباب علم و حرم محترم که در سرائی که یکی از سرای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد
و عالم مظلم بظلمات جهل و عصیان از شعشعه ظهور عرفان منور گردانید محمد که اصل هستی شد وجودش جهان را از غبار زنگ
زدود لمحه‌ای ز چراغ رخش از نور خدائی جهان را داده از ظلمت رهائی طراز خاتمت نقش نگینش کلید ...
فلک عهد سپهر ... که آن سرائی که مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوده اکنون آن سرای محمد بن یوسف در مکه مشهور
است بکوچه‌ای که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا حال کثرت ساکنان اطراف و زائران اکناف بزیارت
آن منزل شریف بتبرک مینمایند و در روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرای بجانب شعبان سرور ابرار
و آنسرور به عقیل بن ابی طالب ... و در تصرف ملک عقیل منتظم بوده تا حین وفات و فرزندان
عقیل بعد از وفات پدر بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و در روایتی دیگر آنکه عقیل
خود فروخت تا آن روز که فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم را عباس سؤال کرد که ای عم کجا فرود آئیم گفت هم
در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط رأس مبارک است ... صلی الله علیه و سلم هل ترک لنا عقیل من
ظل و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بطحا نزول فرمود در آن خانه‌ها در ... مشتری گذاشت در ایام عبد الملک
مروان آن خانه را بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن خانه را که مسقط رأس مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود
بتیمی داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید چون بحج
بطواف بیت الله آمد آنخانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زر اندود و بغایت آراسته و مفروش
تا عباد با قامت صلوة خمس آنجا فائز می آیند سیوم از واقعه غریبه که در اوان ولادت بظهور پیوست
آنکه آمنه گفت در حین وضع حمل آوازی بزرگ و با عظمت شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم
که جناح مرغی سفید حاضر دیدم بر شکم من مالیده گشت و آن ترس بواسطه آن مس از من منفک شد و چون نگاه کردم
قدحی شربت سفیدی حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از عسل
شیرین تر یافتم بعد از آن نوری عظیم از من بظهور آمد و خانه سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظور من نیامد و زنان
دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق چون طلعتهای زیبا چون آفتاب ... مشارق که بدختران عبد المناف
مانند بودند گرد من در برمی آمدند و بتعهد من قیام مینمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب مینمودم که اینها
کدام‌اند و از کجا آمده‌اند و آن حال بر من بغایت صعب بود در خانه آواز حرکت می شنیدم لیکن نمی دیدم و میگفتم ای کاش
عبد المطلب حاضر بودی و دیباچی دیدم طولانی در غایت سپیدی از آسمان تا بزمین رسیده و ندائی شنیدم که گفتند
که او را از چشم خلائق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که پیش من می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت
و جمعی از مردان دیدم که در هوا استاده بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره و عرق از من از غایت هیبت و
خشیت متقاطر می گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک میدمید و در آنحالت پرده از پیش چشم من
برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در
مغرب و دیگر بربام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار جمع گشته بودند و چون محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد
نظر کردم دیدم بسجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند و بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سؤال نماید
دستهای بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را در برگرفت از نظر من غایب گردانید
بعد از آن می شنیدم که محمد را صلی الله علیه و سلم بمشارق و مغارب و چهار حد دنیا و بگردانید عالم برید تا همه خلائق او را
باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم برهم زدن سحاب منجلی شد محمد صلی الله علیه و سلم در صوفه

و آیینه عکس پذیر برای بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاقان مینمایند که خلق الله آدم علی صورته و در بهار
انشراح فرحت این باد سحرگاه خرگاه لعل لاله و سراپرده زمرد بن سبزه را طنابهای قوای نامیه و جبال ساعیه در فضای هوای برکشند
کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه و در بهار ارواح فراش لا اله الا الله محمد رسول الله سراپرده همت عاشقان از اطناب
وصال بر کنگره عرش ذو الجلال جل و علا بر کشند که الیه یصعد الکلم الطیب و در بهار انشراح گلهای خوشبوی دلکش بامدادی چون قمطر سبدگان
پیران یعقوب از کنعان زمستان می آیند و رخساره بی برگی بر برگ یوسف گل می مالند و می نالند که یا ایها العزیز مسنا
و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاخته بر مثال طالبان بن یامین بحجت جام زرین در صحن بستانهای آوازه کوکو در زده
قمری غمگین بلسان زلیخای جعده مشکین در حلق حلقه کرده نظارگیان ملامت کننده را میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه
قافله زن یاسمین گل هم قافیه گو قمری و بلبل هم سوسن یک روزه عیسی زبان داده بصبح از کف موسی نشان باد گوینده
بر سنا مید فضه گل ورق مشک بید زورق باغ از لعل سرخ و زرد بیخها ساخته لاجورد گذرانک و در بهار ارواح که عبارت از
ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدیست صلی الله علیه و سلم گلهای ایمان استشمار لهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین
بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان زار نزار بالحان نیاز بر شاخسار رکعات و در هنگام اسحار نیاز و استغفار در آیند
ادعوا ربکم تضرعا و خفیه فاخته جان در باخته جد و طلب در استان وجد بطرب بعد از جست و جوی کو بکو گفته کو کو ر
و هر و باید که تا جوانی بعلام و تملقوا الی بانعام قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت در آرد که قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیانه ساز درواز که ربک اذا نسیت و خوش تغنی زدی
گوی کشت بهشت آمدند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول کردند و توفنا مع الابرار در راه
وجود طالب از فرط مستی شراب الست بربکم سر مست گشته یا حبیب یا ای خطاب غریب گویا کرده ای بهار عاشقان
تا خاک راه بستان شود ای ندای آسمان تا مرغ جان پران شود هم بحر و بر گوهر شود هم شور جو کوثر شود هم سنگ
لعل کان شود هم جسم جمله جان شود ای جلوه چون ابر شد در عشق چشم عاشقان زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود
بعضی از ارباب اشاره گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج
دیده است و ربیع ابدان از برای نظاره دیده عقل و ربیع قلوب از برای همت دیده معرفت در بهار نبات گل و لاله
است در بهار ابدان آه و ناله است در بهار دل کار عشق حواله است در بهار نبات گل و گلزار بینند در بهار ابدان فعل
و آثار بینند و در بهار دل تجلی دیدار بینند در بهار نبات لطافت و نظاره است در بهار ابدان طاعت و خدمت
و در بهار دل رویت و مشاهده است ای بهار عاشقان دیدار تو وی گل و گلزار جان رخسار تو باغ بستانم
سر محکوی تو بس سنبل و ریحان من بوی تو بس بی تو ام باغ گلستان گلخن است با تو زندان به از صد گلشن است
بی تو گل در دیده خار آید مرا دل بجنت بی تو کی باید مرا تو زمین شو باغ و بوستان گو مباش چون جانان منی جان
گو مباش رجعنا الی الحدیث از وقایع ولادت ذکر مکان شریف است که مسقط راس همایون و مهبط فرق
همایون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه اگر چند زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مختلف فیه است اما مکان آن
متفق علیه است خلاصه اش آنکه این مولود میمون که از مبدا فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و
قدر اطفال مصنوعات را بعد قماط خلق هوا امر معزز گرداینده در رقام ارقام طوالع نجوم رقوم سعادة بر رسوم ارادت بتقادیم
صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته بود مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارة اصل و نضارت نسل و رزکار طینت و صفا
جبلت و علو نسب و سمو حسب ای قرة العین کونین و خلاصه عالمین صلی الله علیه و سلم قدم کرم از مشیمه عدم بفضای عالم وجود

چیزی میدیدم و حرکتی می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه و سلم بانگشت خود اشاره میکرد و طلب زیادتی مینمود بعد ازان باو گفت
ای محمد صلی الله علیه و سلم بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند درو غیر پس درویش مالیده سر او را مشتاق کرد
و سرم درو چشمش کشید و از نظر غایب گردید و اندوه بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا بیند و کو نمانیست
شده اند چه سرّ بیست تا هنوز درین مقام باالم وضع حمل گرفتارم و هیچ یکی از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا محمد را صلعم
همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت که او را در مجموع
بقاع ارض عرض کردم نزد آدم علیه السلام بردم او را بسینه خود باز گرفت و بر روی دعا برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای
محمد صلی الله علیه و سلم که سید فرزندان و آخرین فرخوانی بود و آن شخص این نوع سخنان گفت محمد صلی الله علیه و سلم را بسینه خود
میگرفت و باز میگذاشت و می گفت ای عز و شرف و نیابت ره باد که بعوره و بقی متثبت گشتی هر کس که دامن دولت تو زند
در فرمان تو بر در و در زمره تو محشور گردد درین بودم که ناگاه عبد المطلب درآمد و او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه
چند روی نموده با من در میان آورد [illegible] چهارم از واقعات غریبه عبد المطلب که گفت که مقام مستمر در خانه کعبه برفع
نیاز و حاجات خود اشتغال مینمودم که خانه کعبه بمقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح گفت که الله اکبر
خدای محمد صلی الله علیه و سلم جل ذکره این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتان است
دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آورده‌اند
که او را در آن بشویند و محمد صلی الله علیه و سلم خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد و سراج
منیر و رسول رابحت دماصح مجموع خلائق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین با او ارزانی داشتم پس روز ولادت
او را عید خود سازید هر سال تا قیامت بآن روز تبرک جویند عبد المطلب با آمنه گفت خود که چون آن سخنان شنیدم
تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهان فرولاشد و تصور کردم که مگر این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم
خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه
اضطراب بود و از طرف ندا میرسید که ای سید قریش چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوه نداشتم که جواب
گویم آنگاه متوجه خانه شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بر در ثانی رسیدم مرغ سپید که بر خانه تو جناح خود گسترده
بود و جبال مکه از نورش منور گشته و ابری سپید بر در خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم
که آیا که چه بشب هر من مشتبه در بیداری است یا در خواب و از رایحه مشک که عطر دماغ من مینمود حرم آنگه بخانه تو درایم تا نزد
بود عاقبت تحمل نموده در خانه در آمدم و ترا برین حال دیدم [illegible] منقول است که چون عبد المطلب بخانه آمنه آمد و حلقه
بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بکشای که نزدیک است زهره من منشق گردد آمنه تعجیل در باز
بازکرد اول چیزی که دید آمنه که حمل نور حضرت رسالت صلعم نگاه کرد آن نور را در چهره آمنه ندید بیطاقت شد چنانچه
خواست که جامه بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت وا غوثا ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد
که وضع حمل کردم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبد المطلب گفت که فرا این سخن را باور
نمیدارم که هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت که والله راست میگویم و آن مرغ سپید که دیدی فرزند ترا
دادن با من منازعت میکرد و میخواهد که محمد را صلی الله علیه و سلم او ببرد عبد المطلب گفت که محمد را صلی الله علیه و سلم بیار تا
به بینم آمنه گفت هم اکنون کس او را نتوانی دید شخص طشتی زمرد بیاورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را
سه روز از هیچ کس منمای عبد المطلب شمشیر کشیده بسر آمنه آمد و گفت او را بمن نمای والا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون

سپید پیچیده دیدم که از شیر سپیدتر بود و از حریر نازک‌تر ابری دیگر آمد عظیم از اول که ازوی کلام رجال می‌شنیدم
و صهیل خیل احساس میکردم که منادی میگفت که محمد را صلی الله علیه و سلم بگردانید جن و انس بر آورید و او را
عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسماعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صورت
داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله تعالی علی نبینا و علیهم السلام در دیده یک چشم زدن از نظر من مخفی شد همین
واقعه را بطریقه دیگر هم از آمنه روایت کرده اند که چون محمد علیه السلام متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر
سوی آسمان کرد و بعد از آن نور در آمد و از انگشتان خود را فرو گرفته بود و دو انگشت را بالا داشت سبابه میکرد چنانکه کسی تسبیح
میکند و بر روایتی انگشت ابهام خود را می‌مکید و شیر از آن بیرون می‌آمد و بعد از آن قبضه از خاک برداشت
متوجه خانه کعبه شد و بسجود در رفت و با وی نوری همراه از خانه بیرون آمد که قصور بصرای شام بآن نور دیدم و
بعد از آن ابر پاره سپید از آسمان فرود آمد و او را برداشت و از چشم منش غایب گردانید و شنیدم که
منادی میگفت که وی را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در موالید انبیا ببرید و بر تمام دعا برکت نموده
بروی دمند و او را جامه ملت حنیفیه بپوشانید و بر روی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا اهل
دریا او را باسم و صورت و صفت بشناسند و بدانند که نام وی در بحار ماحی است که از هیچ شرک در روی زمین
نماند الا که در زمان او محو شد و بعد از آن لحظه باز آمد و در صوف سپید چنانکه بیان شد پیچیده و بر روی حریر پاره سبز
نهاده و کلیدی چند بدست وی داده و شنیدم که گوینده میگفت محمد صلی الله علیه و سلم فرا گرفت کلید نبوت و کلید
نصرت و کلید خزانه باد را بعد از آن ابر پاره دیگر عظیم و انوار از اوی ظاهر شد و آوازی مثل صهیل اسب و بر هم زدن بال مرغان
و آواز سخن گفتن مردان از وی شنیدم این ابر پاره نیز وی را بخود ضم کرد و باز از من غایب گردانید و این
غیبت زیاده از نوبت اولی بود برداشت و منادی میگفت ببرید محمد را صلی الله علیه و سلم در اطراف زمین بگردانید
و بر تمام روحانیان انس و جن او را عرض کنید و او را در دریا اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را
باز آوردند حریر پاره پیچیده در دست داشت که قطرات آب زلال از آن حریر پاره میچکید و گوینده میگفت
بخ بخ محمد صلی الله علیه و سلم تمام دنیا قبض کرد هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت
باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می‌تافت یکی را
ابریقی نقره گون در دست چنانکه بوی مشک از وی وزان میشد و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت دارای چهار گوشه
بود بهر گوشه از آن یک مروارید سپید نشانده گفتند این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد علیه السلام دست
در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و او را قبله و مسکن او ساختیم و سیوم نفر حریر پاره در دست داشت
پیچیده باز کرد خاتمی در آن بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و سلم برداشت و در میان طشت نشاندند و از آن
ابریق آب بروی وی ریختند تا او را هفت بار بشستند و سر و پا او را بوسه دادند و در آن حریر پاره بپیچیدند و حل و در انقاچی
که گویا از مشک اذفر بود بر بستند و بعد از آن صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس
منقول است که فرمود شخص رضوان خازن جنه بود و آمنه گفت که بعد از لحظه وی را از زیر جناح خود بیرون آورد و در گوش او
سخنان بسیار گفت که من از هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را بوسید و گفت بشارت ترا ای محمد صلی الله علیه و سلم
که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم علم و لوای شجاعت تو بر تو افراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و
هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد اگر چه ترا
ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان او نهاد چنانکه کبوتر بچه خود را طعمه دهد و یکا

بمزي ميداد

ابراهیم خلیل الله که جد جلیلش بود عوض از دم او دم از دانش بر سینه کینه خویش زنت نکرد و جواهر زواهر دعائیه جز بر نام امتش وقف نکرد
و خود بود مژده باد ای محمد ترا صلی الله علیه وسلم بعز دنیا و شرف علیا بتحقیق که تو متوسلی بعروه وثقی هر که بعضی دولت متعلق گردد
و برطریق مخالفت حال نور دو [?] بحقیقت نبوة تو گواهی دهد فردا قیامت در زمره احباء متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت
نفس چرا روی هوا در ماند سفها که ناقله این خبرست میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانه مخیله محفوظ می داشتم
و دیده اعتبار بر شاه راه انتظار میگذاشتم تا آفتاب بعث احمدی از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سعادت
اسلام با ذیال متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک یکبارگی شفا یافتم *** هم نقلی است که روز دوم از ولادت
مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما در شب گذشته هیچ فرزندی
متولد شده جواب داد که یکی از مردم ما را چنین است اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در تورات چنان
یافته ایم که دوش شب ولادت سید الاولین والآخرین است مرد وادی مقدس که زیاده گاه عرب و عجم خواهد بود و هم
آمنه از علم رفیع و السراج منیر بشارت گشته بود و حواله عبد المطلب نزد آمنه یکی را فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه
گفت دوش پسر ختنه کرده و ناف بریده متولد گشته که گوی بر او در استیه اثر داز الاشیه که اطفال را باشد پاک کرده و
نوری ازوی میدرخشید که هم عالم ازوی روشن میشد چنانچه پیش ازین صد خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن
عاید گردد متولد شد و انگشت برداشته اشاره باسمان کرد و غذا چنین رسید که سه روز از مردم پنهان دارم چون این
خبر مجلس عبد المطلب رسید علما یهود گفتند که الله اکبر حدیث تورات راست آمد پس عبد المطلب بخانه رفت و استخبار
اسرار نموده انگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و بشارتی گشته خلق را دعوت و طعام داد وی پرسیدند که فرزند
خود را چه نام کرده جواب داد محمد صلی الله علیه وسلم گفتند که اختیار این نام از چه جهت بود و حال آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین
اسم موسوم نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت را صلعم
بر گرفت و بکعبه در آمد بایستاد و او را بر دست راست خود خوابانید و این شعر رجز بگفت الحمد لله الذی اعطانی هذا
الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البنیان اعیذه من شر
ذی شان من حاسد مضطرب العنان و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را صلی الله
علیه وسلم بخانه آمنه آورد و در محافظت او با آمنه مبالغت نمود گفت این فرزند مرا شان عظیم در پیش است
واقعه *** و هم نقلی است که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با مجلس قریش آمده از ایشان پرسید که در میان کیست که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که آن
کس عبد المطلب است یوسف گفت آن مولود را بمن نمایند بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمهای مبارکش نگریست و میان الکتفین کشف کرد آنحضرت را صلعم
احتیاط او را نگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بر وی میخندیدند یوسف
گفت بر چه خنده میکنید بخدای معشر قریش که این پیغمبر صاحب شمشیر است که شما را هلاک سازد و خبر علیه او باشامت لق
عام انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت
واقعه *** یازدهم
حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که من هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد برآورد و آواز برکشید
که ای یهود ای یهود مردم بروی جمع گشته پرسیدند و یحک ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد گشته طالع شد

مبالغه
عاتکه بنت عبد المطلب مرویست که گفت محمد صلی الله علیه وسلم در فلان خانه است در صوف سپید پیچیده برو تا بنی عبد المطلب چون
در آن خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ببیند مرد شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد او کرد و
گفت باز گردید که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت وی فارغ شوند و بر آن خوان دید لرزه بر عبد المطلب
طاری شده و شمشیر از دست او واقع شده خواست که بیرون رود و قریش را از این صورت آگاه کند چون از خانه بیرون آمد
زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز نتوانست گفت صفیه بنت المطلب میگوید که در شب ولادة آنحضرت
قابله محمد صلی الله علیه وسلم بودم نوری حین ولادت آنحضرت در ظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش
علامت مشاهده کردم یکی چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله
الا الله وانی رسول الله سیوم آنکه خانه را از نور روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی
آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستادیم پنجم آنکه ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم
آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دو دوش او و بر وی نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله و ارباب اشارت در این شش علامت لطیفه بیان فرموده اند اول آنکه چون سجده فرمود متکلم
شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حین وضعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیع نیز فراموش نخواهد کرد
دوم آنکه بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از شهادت عیسی علیه السلام زیاده بود در مهد عیسی بپاکی مادر خود گواهی داد تا او را از تهمت پاک گرداند و اما پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بپاکی حق تعالی گواهی داد تا آستانه کبریائی او را از خس و خاشاک کفر و ضلالت پاک گرداند و گواهی
از برای پاکی حق تعالی زیاده است از گواهی برای پاکی مادر خود سیوم آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن شب
بر نور چراغ زیاده آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم زیاده آید چه عجب چهارم آنحضرة صلی الله علیه وسلم مغسول آمد با آب
جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول باب رحمت از کرم خداوندی چه عجب پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مختون و مسرور آمد یعنی ختنه کرده و بریده ناف اگر امت او از دنیا مسرور و مغفور بیرون روند چه عجب ششم آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتمی بود میان دو دوش بروی کلمه توحید نوشته بود و هر چند کفار و مشرکان قریش و جهودان
باطیش خواستند که او را پلیدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را بخاتم معرفت خود نگاه دارد
و مختوم فرماید که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آخر بر محو آن دست یابد از کرم الهی چه عجب
از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان ابن ابی العاص است مرویست که گفت حق تعالی من نزد آمنه حاضر بودم در شب
وضع حمل میمون و نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفل کردند که تصور کردم که بر زمین خواهند
افتاد و بعد از وی نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ چیز در نظر من در
نیامد در رقم هشتم نقلست که شفا مادر عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گفت که در آن وقت محمد قابله آمنه بودم
چون شخص از شکم بیرون آمد روح پرور محمد صلی الله علیه وسلم بدست من رسید و گوش هوشم که بر وی نیاز داد شنید از غیب
یکی گفت یرحمک ربک و نور بدرخشید که از شعشعه آن از مشرق تا مغرب در نظر من نمود چنانچه بعضی از قصور شام
بدیدم بعد از آن ظلمتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد که گردم ناگاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم که قائلی میگفت
این فرزند دلبند را کجا بردی جواب داد که با ماکن غرب کش گردانیدم و بهر بقعه مبارکه که در آن طرف بود رسانیدم و در آبر

ابراهیم خلیل الله

هرزه گویان مهوّسه را نهاده بود زبان وصف حالت بداستان خوانند چون تو جمال نمائی زبان کراماند خیره ناطقه
حسنت بلاه جلوه و ناز که غانیا نه بوصف سخن ایشان رانند تا مقدم آنکه طاق که جفت اوست در عرصه گیتی نشان نداده اند
کسری قوی پیر برآمد و چهارده کنگره او ساقط گشت و بجهت آنکه آن توفیق بسیار بخاطر کسری راه یافت و از آن
حال برگرفته دل شکسته شد فاما تغیر خاطر و دغدغه باطن خویش به هیچکس اظهار ننمود و خود را از آن فارغ بال میداشت
در اثنا آن واقعه ها ظهور پیوست و آن چنان بود که کسری بر بالای دجله بنا بغایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار
صرف نموده آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را هم در آن شب ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقه خاطر
زیادتش گشت در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند در میان ایشان مردی
از عرب سایب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن جماعت را
جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سبب ظاهر باشد شکستی یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد
سبب این چه بوده باشد در این باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری
کنند که سبب این چه بوده باشد هر راه های سحر و کهانت و نجوم بر ایشان بسته دیدند سایب در شب تاریک بر پشته بلند
برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید
و چون بامداد کرد دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور
کند تا مشرق احاطه وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا شود چون سایب این معنی با کاهنان بیان کرد و
ایشان نیز از دلالت نجومیه و غیر آن این معنی معلوم کردند هم برین اجماع کردند که پیغامبری مبعوث شده
که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این معنی با وی حکمی نیست که سبب قتال ما گردد هم پیش وی آمدند و گفتند
سبب آنکه ایوان و خرابی بنای دجله را بر اختیار وقت باز بستند گفتند در آن اختیار خطایی واقعه شده
بود ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نه پذیرد بعده وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر بار بنا نهادند
چون با تمام رسید با هم ارکان دولت انجا جشنی ساخته بعد از آن باز آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را
نیز ویران کرد و کسری در آن عمارت بود و در آب افتاد نزدیک بهلاکت رسیده از آنجا بیرون آوردند
بر آن جماعت قهر کرده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده
بودند ما نیز خطا کرده ایم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند و بنا باتمام رسید کسری ترسان ترسان سوار در آنجا
بگذشت از زیر پای وی برفت باز در آب افتاد و بر آن مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلب
کرد و تهدید بقتل نمود روایتی آنست که ایشان گفتند سخن راست بی شائبه کذب آنست که پیغمبر مبعوث شده
یا خود عنقریب مبعوث شود که سبب زوال ملک تو شود چون این معنی بر آن نیست از بنای دجله باز داشت
تا خراب شد روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقه خاطر او میشد و او را خفقان میرسید
تا خبر ورود موبذان بسمع کسری رسید و آن معدوم شدن آب دریای ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رود
ها دیارست و پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود القصه کسری از تواتر این
واقعات خائف و اندیشه ناک می بود تا عاقبت روزی خواص و ندمای خود را بسمع کرد و خواست تا اظهار این معنی
کند و ما فی الضمیر خود اظهار کرد ناگاه از جانب اصطخر خبر بسمع رسید که آتش فارسیان که در آتشکده خویش
هزار سال است که و برافروخته بودند و در آن اصل فسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشته و چون استقصای تاریخ

کسری

گوید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم همدران شب که
یهودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت آنگاه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم را دریافت و از شقاوت
ایمان نیاورد ... که حاصل کند ظلمانی نیکبختی برخورد سرمه که بینا کند چشم کور توان پاک کردن ز زنگ آینه
ولیکن نیاید ز سنگ آینه ... دوازدهم هم حسان گوید سحرگاهی در خفته بودم که آوازی بگوشم رسید که
از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر قلعه دیگر یافتم که آتش پاره در دست
داشت و مردم بروی جمع آمده و فریاد او را مکروه میداشتند وی گفتند که آخر ترا چه شد گفت کوکب احمد علیه السلام
طلوع کرده و این ستاره ایست که سبب بر آمدن آن خبر تولد پیغمبری باشد و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلعم
دیگر نمانده حسان گوید که مردم باین سخن با وی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر را بابوقیس بن عدی
که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسایی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت ظاهر
شدن احمد است صلی الله علیه وسلم و مراد درین لباسی که می بینید او در آورده شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را دریابم و بادی ایمان آورده‌ام چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت نمود ابوقیس در مدینه شنید
بتصدیق آنحضرت نمود صلی الله علیه وسلم نمود چون آنسرور در مدینه تشریف آورد ابوقیس بغایت پیر شده
بود و به تجدید ایمان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت والحمد لله ... سیزدهم نقلیست که یهودی از عبد
المطلب پرسید که ای سید بطحا اگر فرزندی که فرزندیست از ین خبر او میگفتم و از ظهور وی خبر میدادم در دستش بوجود
آمده عبدالمطلب گفت ای یهودی گفت او را چه نام نهاده جواب داد محمد علیه السلام یهودی گفت دلیل
بر صدق نبوة و اول طلوع ستاره و دوشنبه دوم شمه او محمد سیوم آنکه از بزرگان قوم است که از ذات اشرف است
... چهاردهم آنکه دران شب هر بتی که در روی زمین هر کجایی بود در بت خانه تمام بروی در افتادند و منکوس گشتند
تا عروه بن زبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز بران بت طواف میکردند
و آن روز عید خود شمردندی و دران روز شتران قربان میکردند و دعوت عام مینمودند و شرب خمر مینمودند اتفاقا شبی
از شبهای عید پیش آن بت بروی افتاده بود و از محل خود جدا مانده آن جماعت را بغایت منکسر نمود آن بت
را برداشتند باز بمحل او نهادند بعد از اندک لحظه باز سرنگون در افتاده دیگر نوبت باز بمقام بردند سیوم باز
سرنگون شد آن جماعت چون این امر مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را در جای استوار ساختند آواز
شنیدند که از اندرون بت گوینده میگوید تردی مولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالمشرق الی
المغرب و حزت له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب و این واقعه در شب ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ... پانزدهم آنکه از آن شب باز اخبار هیمان شیاطین از کاهنان قریش انقطاع
یافت و تدلیس ابلیس و مجالس ایشان مندرس گشت ولیکن اکثر علما تغیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را
از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی
کهانت را بعد از نبوت فرموده ولادت این سخن را تحقیق از ین وضع تر عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی
شانزدهم آنکه بیکشبانه روز تمام ملوک روی زمین گنگ گشته و از حلیه قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت
هیبت و شکوه و حلول عظمت و شوکت وجود باوجود سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان

ایشان زد

حادث گشته مانند تزلزل طاق کسری و افتادن کنگره آن و فرو مردن آتش مغان و در خواب دیدن موبدان یعنی قاضی
القضات که شتران تند سرکش اسپان عرب را میکشیدند تا از دجله گذرانیدند و در بلاد فارس منتشر ساختند و ای عبد
المسیح وقتیکه دریاچه ساوه چون جگر عاشقان از تپش آتش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون دیده مشتاقان
از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیات آیات کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرائت قرآن
و تلاوت فرقان آناء اللیل و اطراف النهار مداومت نماید و علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بر دوش اشهاد و هامه عامه عباد بر افرازند و مغنیان عالم شهود و حسر در ور و دان پیغمبر عاقبت محمود در رجعی فلک
و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نباشد یعنی سلطنت و حکومت
عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جان گذرانرا وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعد کنگرهای از ایوان کسری
که بهما خط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاه نطاق دولت از میان سلطنت بگشایند
بعد از آن آنچه مدنی باشد در عرصه جهان پدید آید و بعد از آن هیچ آفریده از فوج ساسانیان نماند این حکایات
بلغت و فی الحال بیفتاد و مرد و اخت از بعد از فارغی بیرون برد عبد المسیح جواب سطیح را ضبط کرده بیارگاه کسری مراجعت
نموده و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و باید با اختتام انجامد
مرتهای مدید و عهد بعید باید و پیدا است که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون
و ضحاک دراز اسباب بسنین وافره و عوام متقاطره خواهد گشت و پیدا است که سلطنت ده کس از ایشان
در مدت چهل سال انقراض خواهد یافت و از آنجمله دو پادشاه بر سریر مملکت مستند گشتند هرمز و پرویز بعد
از آن ملک عجم را هرج مرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین تاب
عالم شتافت بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح نمود وی از لشکر اسلام بگریخت و ترک
توجه بجانب خراسان انگیخت و در دشت آسیابانی در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و بعد از آن هیچ متنفس از آن قوم باقی نماند — کجا آن فریدون و ضحاک و جم شهان عرب و عجم

دران عجم

هم خاک دارند بالین خشت خوشا کسی که جز تخم نیکی نکشت — دوم در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و وقعات آن در این فصل بیست نوزده واقعه است — اولی مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهم
که طیر و جن و سحاب و غیر آن در ارضاع محمد صلی الله علیه و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی منازعت کردند
در آن و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که معاشر خلائق محمد بن
عبد المطلب بعبدیت الهی پرتوی بر جهان انداخت و آن نور عرش و فرش عنبر را منور ساخت خوشا آن
کسانی که او را ارضاع کند و چند ابر نی که او را بردارد و ای مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلائق
در ارضاع آن برگزیده خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه او را از جنس انس
مقرر ساخته و این خلعت بر قد ایشان بر دوخته و بر روایتی آنکه حواله حلیمه سعدیه ساخت — ثانیه ارضاع ثویبه
ست مر آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم را جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفق اند که اول کسی که پیغمبر
را صلی الله علیه و سلم بعد از آمنه ثویبه کنیزک ابولهب شیر پسر خود مسروح نام و میان حمزه و ابو سلمه مخزومی
و عبد الله جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اخوة رضاعیه از آن سبب بود که ایشان نیز از پستان ثویبه
خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز او را شیر مادر خود خورده اند و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در

خود آتش نمود یا زمان سقوط شرفات متفق شده بود ازین جهت توفر خاطرش زیاده گشت و غم و غصه باطنش
مضاعف شد و درین بودند که : نظم بیت : هم بظهور پیوست و آن چنان بود که هم درین مجلس موبد موبدان
یعنی قاضی القضات مجوس معروض داشت که من نیز همان شب خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را تیز
میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند و از صعوبت این خواب بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که تعبیر
این وقایع چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اعلام آن از لوازم امر
آنست از طوایف منجمان و کاهنان استفسار نمود و باطراف و جوانب مکاتیب ارسال فرمود و از آنجمله
مکتوبی بنعمان بن منذر که حاکم حیره بود نوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی را نزد ما ارسال نمای که بحل آن اشتغال
تواند نمود نعمان عبد المسیح بن حیان بن بقیله غسانی را که پسر خواهر سطیح بن منعه غسانی و سطیح از مهره فن کهانت و
کاهنی بغایت با متانت بود چنانچه شمه از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات
این نزا جواب گوید اگر نتواند استکشاف الحال از خال خود سطیح که سر حلقه کاهنان عصرست معاونت جوید بعد
از آنکه عبد المسیح در اساس سلطنت شعار بی حاضر آمد کسری صورت واقعات باوی در میان آورد عبد المسیح گفت
که مرا از عهده این سوال کماینبغی بیرون نمی توانم آمد اما اگر امر پادشاه شرف نفاذ یابد بروم و از سطیح استفسار
نمایم و جواب باصواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمود و این عقده تحقیق
گشودن مبالغه بسیار نمود و عبد المسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافته
حال خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام او و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبان
او که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان الکن گشته بود و از نقد حیوة در کیسه زندگانی جز رمقی باقی
نمانده عبد المسیح مایوس گشته رعایت ناموس نموده فی الحال بدیهة نظمی که مبین احوال او بود انشا فرمود بدین بحر
و قافیه ❊ اصم ام یسمع غطریف الیمن ❊ ام فاز فازلم به شأو العنن ❊ یا فاصل الخطة اعیت من و من ❊ و کاشف
الکربة عن وجه الغضن ❊ اتاک شیخ الحی من آل سنن ❊ و امه من آل ذیب بن حجن ❊ رسول قیل العجم یسری بالوسن
لایرهب الوعد و لا ریب الزمن الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا با شکوه بزرگ منشی
یا خود در دام قابض ارواح افتاده و مرغ روحش از برای طیران از قفص قالب برکشیده ای کاشف مشکلات
خلایق و ای حلال معضلات دقایق وقتست که دیده اعتبار بگشایی و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط
مستقیم بنمایی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در عالم شهادة بظهور پیوسته و بجهت
استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد
و سطیح چنانچه آداب او بود جواب داد عبد المسیح بیان فرمود و عبارتش اینست که عبد المسیح جاء الی سطیح
علی جمل مشیح و قد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبدان
رأی ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا کثرت التلاوة
و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی سماوة و غاضت بحیرة ساوة و خمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس
مقاما و لا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات و هنات و کل ما هو آت
ثم اصعد سطیح و مات حاصل معنی آن بود باین بازمیگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه سطیح
بر جناح سفر آخرتست فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان جهت استفسار واقعه چند که

حادث گشته

آن شب در صحرا بودم ساعتی باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا بر گرفت در آبی که چون شیر سفید بود در
آورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان آید در که غربت ابری و ثروت سرمدی در
باره تو مبذول خواهد شد افتاد و هر چند آنکه زیاده می آشامیدم او مبالغه زیاده میکرد و بر شرب آن تحریص مینمود و
آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفید زیاده تر آخر الامر آن شخص مرا گفت که مرا میشناسی جواب دادم که نی
گفت منم آن احمد و ستایم که در حال محنت و منقبت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحاء مکه روی که توسعه رزق انجا خواهی
دید و نور ساطع و ضیاء لامع از آن بر زمین یافتی همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه مرا دلالت فرمود و دست بر سینه
من زد و گفت خدا تعالی نیز ترا بسیار گردانا د و ترا روزی کثیره داد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر
یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را تمام زایل دیدم و تمامی قبیله بشره تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند
الف قد سهی سروان بر مثال نون خم گشته بود و پشت سروان بشکم ایشان ملصق شده و ناله اهل مجاعت
بی استطاعت از زمین باسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فرخ رخ ایشان بشام رسیده
از برکت این خواب تغیر تمام بر حال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله من هر که مرا میدید تعجب
نموده میگفت که ای حلیمه ترا حالی است که دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی امروز به بنات ملوک
و دختران سلاطین میمانی و چون من باخفای واقعه مامور بودم اظهار آن ننمودم درین اثنا مردم قبیله من قصد
بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش برسم حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خود
حارث بن عبد العزی بن رفاعة بن ملان بن ناصر بن سعد بن بکر و با فرزندان خود عبد الله و انیسه و حذامه
هم همراه بودیم و حمزه که همشیره آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم بر پشت نهاده بودیم و در پستان خود آن
مقدار نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتیم که سر بر بالین نهیم القصه با مردم قبیله خود
راه مکه طریق موافقت گزیدیم و هنگام نزول و ارتحال آواز غیب می شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی
امسال حرام گردانید بر زنان که دختران زایند ببرکت مولودی فرخنده مقدم که در قریش متولد شده
خوش وقت آن پستان که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آیید چون
زنان قبیله استماع آن ندا نمودند بجد و اهتمام متوجه حرم مکه شدند و ما درازگوشی داشتیم بغایت
لاغر پوسته بود هر دو استخوان کشیده مدتهایی که او علف نچشیده بود و از گرسنگی و مجاعت کارش
با استخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمیتوانست برداشت
و شتری نیز ضعیف و بغایت نحیف همراه ما بود که قطره شیر بصد حیل و تدبیر از وی حاصل نمیشد
افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمی رسیدیم و شوهرم میگفت
سعی کن و بر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله را اختیار خواهند کرد و تو
مایوس گردی و من هر چند سعی میکردم و درازگوش بزجر می راندم بایشان نمی رسیدم بیکبار از جانب راست
و چپ خود ندایی شنیدم که از غیب بامن میگفتند هنیئا لک یا حلیمه و هر چه میگفتم چی شنیدم
که میگفت خوش وقت پستان ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه از شکاف کوهی
مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربه از نور بود و دست بر شکم دراز
گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارتی بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم

بعضی روایات است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک
اقدام می نمود تا باوان ارضاع حلیمه والله اعلم ... که این ثویبه در شب ولادة آنحضرت نبوی پناهی صلی الله
علیه وسلم با ابولهب برد بشر کانی او را آزاد کرد بجهة آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب
بتحقیق پیوسته تخفیف در عذاب ابولهب واقع میشود در روایت از ابن عباس بن عبد المطلب که گفت
بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم و پرسیدم که حال تو چیست گفت از آن روز باز که رفتی صحوة قمر در گرداب
عذاب افتاده ام در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما در هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب واقع
شده تخفیف در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آب میچکانند
در روایت نه درین باب گشتو کافی معتبر که از برای تهنیت ولادت محمد صلی الله علیه وسلم بنده آزاد میکند با وجود کفر
و ضلالت تخفیف عذاب میشود مومنی موحدی که روزی باعتقاد باز از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود آنسرور
هر دو جهان میگوید و بذل وجان میان بمتابعت خدمت سنت سید انس وجان صلی الله علیه وسلم بر می بندد
و بغلامی خواجه هر دو جهان صلی الله علیه وسلم مفتخر و مبتهج می باشد اگر وی را از عذاب برزخ و دوزخ آزاد کرده و بمرادات
و مقصودات دارین دل شاد گرداند عجب ... که بعد از ایام تزویج آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم خدیجه را
رضی الله تعالی عنها ثویبه بخانه خدیجه رضی الله عنها می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام مینمود آنحضرت نبوی نیز بنسبت
باو تلطف و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایای نبوی میفرستاد و بانواع تحف و اصناف لطف
او را می نواخت و خدیجه نیز بعواطف خصوصی مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر
وفاتش بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم رسید آنحضرت تحزن نمود و پرسید که از قرابت او که مانده است تا او را
حق گزاری مسرور گردانیم گفتند کسی نیست والسلام ثویبه مختلف فیه است والله اعلم ثالثه بعد از آنکه ثویبه
چند گاهی آنسرور را صلی الله علیه وسلم شیر داد حلیمه بنت عبد الله ابی ذویب بن حارث بن جابر بن زرام بن
ناصره بن سعد بن بکر بدین دولت فائز گشت و کیفیة این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش
و بعضی بجهة فضل و عظمت و شوکت خود بعضی بجهة شدة حرارت و بعضی از جهة توهم وبای مکه و بعضی بجهة آنکه
ازواج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات حواله و باطراف قبایل
میفرستادند تا در جایی که بعذوبت ماء و لطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل
ربیع و خریف بنابر آنکه فواید بسیار و عواید بی شمار از اشراف و اغنیای عرب بمستحقان میرسید از اطراف و جوانب
مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و
پیش از آمدن زنان بنی سعد از قبیله حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهة ارضاع دران قبیله قحط عظیم روی نموده
بود چنانچه شیر در پستان ها نمانده و گیاه در دشت و درخت در بستانهای خشک شده و مراعی لاغر و ناتوانی
مضطر گردانیده حلیمه میگوید که در آن سال در صحرا ها میگردیدیم و گیاه میخوردیم و شکر خدای تعالی بجا می آوردیم و گاهی
ایام مفارقت طعام سه روز و یا از زیاده نیز مدت بر ما میرسید یک نوبت چنان افتاد که سه شبانه روز
هیچ نخوردیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقا دران مجاعت با شدت غایت مرا وقت وضع حمل پیش می آمد و
درد خاص با شدت جوع مجتمع گشت می نالیدم و نمیدانستم که از شدة جوع می نالم یا از درد زه می زادم
گاهی بمرتبه حس از ضعف زایل میشد که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم و شب را از روز امتیاز نمی توانستم نمود

[illegible]

می درخشید و می تافت عبدالمطلب شرح حال و نام من باوی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه بیرون رفت مرا گفت ها
و در انجا نه بر دکه انحضرت صلی الله علیه وسلم انجا بود درا در جامه از صوف سفید پیچیده بودند و بوی مانند بوی
مشک از وی میدمید و در زیر وی حریری سبز پاره سبز انداخته بودند انحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب بود ما
چون روی وی را باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز درلمعان بود و انوار حسن و جمال و
الجلال از آئینه ذات بر کمال او تابان با خود گفتم   بر انوار اختر دولت ز طالع سعود   ز مطلع شرف این ماه منیر جلوه
نمود   مبارکش مکن او متاع او ز کار ایاز   که هست کار عاشقان محمود   حلیمه میگوید که نظر من بر جمال این خجسته فرزند
دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفته و فریفته او شدم   مردمان در من و بیهوشی ما
حیران اند   می دانم کسی که ترا بیند و حیران نشود   بیکبار دیدم که از مجموع رگهای من بجانب پستانم روان شد
و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبه که دست خود را بزیر وی نهادم پستان خود را بر سینه وی نهادم تا از
خوابش بیدار کردم چشمها بگشاد و در روی من نگاه کرد و تبسمی کرد ملاحتی دران تبسم مشاهده کردم که
مثل آن در هیچ صاحب جمال مطالعه ننموده بودم نوری دیدم که از دو دیده او مشتعل گشت که تا بعنان آسمان
رسید فی الحال روی او بوسیدم و از آمنه مخفی داشتم بعد از آن او را برداشتم و بر کنار خود نهادم و پستان
راست در دهان او دادم شیر خوردن اغاز کرد چون پستان چپ بر وی عرض کردم امتناع
نمود ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دران زمان حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بعدل موفق
گردانیدند که یک پستان جهت شریک که داشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن خود همواره از برای آن
حضرت نگاه میداشتم و الیسر بفرزند خود عبدالله میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید و انحضرت
صلی الله علیه وسلم نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات برین وتیره شیر میخوردند و هر گاه که بعد از شیر خوردن
میخواستم که سر لب مبارک او را پاک سازم از غیب درین امر بر من سبقت میگرفتند و تا خواهر از شیر خوردن
فارغ نمیشد فرزند من پستان در دهان نمیگرفت حلیمه گفت که محمد صلی الله علیه وسلم لحظه بیکسو رکنار رفته بود و شیری
اش میدید و من در چشمهای خواب آلوده او میدیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم و میخواستم که او را
بزودی بمنزل خود آرم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبدالمطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه
که هیچ زن بقبیله خود چنین باز نمیگردد که تو چون انحضرت را صلی الله علیه وسلم همراه داشته بمنزل خود می بردم
آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نمی روی تا مرا تربیت سکه در شان این فرزند واقعه غریب دیده ام در باب او
با تو وصیتها دارم و بعضی از انها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بود بوقت وداع گذاشت و از واقعات انحضرت
صلی الله علیه وسلم که آمنه با من گفت اول این بود که سه شب که پیش ازین دو واقعه دیدم که با من گفتند فرزند
خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت بابی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه هر انکه من از بنی سعدم و پدر
مرا و شوهر مرا کنیت ابو ذویب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات عجیبه
که در اوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتهای با من بجا آورد و من
فرزندان را برداشته بمنزل خویش آوردم چون نظر شوهر من بر این فرزند آمنه و جمال محمدی صلعم بر ضبط احوال خود نتوانست
نمود فی الحال برخواست و سجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان انس و جن خوب روی تر ازین فرزند ندیده
ام حلیمه میگوید که از آن روز که انحضرت صلعم را بمنزل خود بردم برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه و وقائع عجیبه مشاهده

باشوهر خود گفتم که تو بینی آنچه من می‌بینم و می‌شنوی آنچه من می‌شنوم گفت نی چه واقع است که ترا هولناک و ترسناک می
بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا آنکه در فرسنگی مکه رسیدیم و نزول نمودیم و در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر
من درختی سبز بود با اغصان بسیار سایه انداخته و در میان آن نخلی دیدم با انواع رطب بر بار و تمامی زنان
بنی سعد در آن مجمع شده بودند و می‌گفتند یا حلیمه تو ملکه‌ای از آن درخت یک خرما در کنار من افتاده برداشتم
و تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود و آن حلاوت از مذاق من لا حل زایل نگشت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم
از من مفارقت ننمود و این واقعه با اهل مجلس اظهار نکردم و گفتم اگر خیری حق تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید
روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هر رضیعی که از قبایل اشراف و مال‌دار
قریش بودند مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز بیمار بود و پستان نمی‌گرفت
و حرکت نمی‌کرد چنانکه گفتم مگر مرده است یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و خندید من از آن حال متعجب شدم
و کودک را در منزلها رها کرده با اطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هر چند بیش جستم
کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده از بی‌نصیبی عظیم
بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب نمودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار
هیبت در ناصیه او پیدا بود و انوار کرامت و شهامت از جبین او هویدا و ندا میکرد که در مجلس باشد از
زنان شیرداری که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گفت که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم
بزرگ مکه و سرور قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجا آوردم و خود را بر وی عرض کردم پرسید که تو چه
کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خلتان حسنتان سعد
و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی
و عزت سرمدی است آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی است یتیم محمد نام که او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم
هیچکس قبول نکرد و همه گفتند پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست چه امیدی دارم که تو بوی سود
مند شوی گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب فرمود که هیچ اگر خواهی برو بنزد شوهر
آمدم و قصه با وی گفتم خدای تعالی در دل فرح و سروری انداخت گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را
بگیر که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهرزاده من گفت همه زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را
گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی بی پدر با خود می‌برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت
است حلیمه گفت از آن سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر محمد را صلی الله
علیه و سلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهرزاده نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من
هیچ فرزندی با خود نبرده‌ام والله که من وی را فرا گرفتم اگر چه پدر ندارد اما جد وی عبد المطلب است من بیتیمی او را منع
نمیکنم و قدر این در یتیم را اگر دیگری نشناسد من می‌شناسم * زنان دیگر بیگانه هر کس خبر ندارد گوهر شناس
داند که یتیم را امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مراتب عادت نماید باز گشتم بنزد عبد المطلب
و گفتم آن فرزند ارجمند کجاست بیاور تا ببینم از این سخن اثری در وی پدید آمد و خندید از غایت فرح و گفت ای حلیمه
رغبت کردی با رضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجده بجا آورد و بعد از آن سر برداشت و روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد علیه السلام مستعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که از او چون

۳۰ ربیع الثانی [illegible] ختم

که مواشی ایشان در یک زمین می چرید اما چون باز میگردیدند پستان گوسفندان ایشان مالامال و ملو گوییا بالبالب
و در روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان خود را دلالت کرده تا گوسفندان ایشان را با گوسفندان حلیمه در یک جا چرانیدند و در آن
موضع که مواشی حلیمه می چرید از مواشی ایشان نیز آنجا می چرانیدند بدین سبب حق تعالی در اغنام ایشان برکت پدید آورد
و تا محمد صلعم در میان ما بود در انواع خیرات و برکات از یمن وجود وی بر اهل قبیله بنی سعد بود و در روایت
کرده اند از حلیمه که گفت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آن قبیله خوش نشو و نمای داشت چنانچه * و دیگر از وقایع غریبه آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آنکه در رفقا خبر امام عبد السلام مروزی آورده است که رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد
هم طریق با صبیان غژغژان می رفت و چون سه ماهه شد بر می خواست و بر پای می ایستاد و چون چهار ماهه گشت
دست بر دیوارها نهاده می رفت و در پنج ماهگی اقتدا بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز کرد و در
هفت ماهگی بر طریق خوش می دوید و چون هشت ماهه شد بر وی گذشت چنانکه سخن میگفت که مفهوم می شد و در نه
ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مناصلة در تیر انداختن می نمود و می گفت بعد درک یا نفس
انا ابن عبد المطلب یعنی خدا تعالی خیر دهاد ترا از روی باس و قبیح ترین این قوم از روی کاس و دلیر ترین این قوم در
نیزه زدن و خوب ترین این قوم در دیدن منم محمد صلی الله بن عبد الله بن عبد المطلب و چون دو ساله شد گوئی
جلد بود زیرک * نصیب عزت ابن پرورش ایام * ز شوق صبح انطرب خندان و هم شام * بکوشش اختران بر پای گشته
عناصر نیز کار افزای گشته * مدبر اندر روح نباتی * که تا یابد کمال از نشو و نمای * گرفته روح حیوانی همی جهد * که مهد
نیفرشی کند از درد دل مهد * بکوشش روح ناطق هم درین بند * که یکی گردد سخن گوی خردمند * شده نشو و نمائی
حیلت اندوز * کشی آرد بالش یکماهه روز * بپرورش دید چون عالم فروزی * فزودش بالش سالی بروزی
چو ماهی کو بشب افروز * بود زاینده نورش دور تا روز * و دیگر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو
ساله شد اول سخن که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دل شب تار خنشان ترکیبی ما زاغ البصر و ما طغی را بر صحیفه
صحیفه آسمانی بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرکه تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون
والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بر روایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید بیانش عجیب تر آنکه آواز بر
برداشت و گفت لا اله الا الله اللهم الله اکبر الحمد لله رب العالمین و از آن وقت که در تکلم در آمد و بر هیچ چیز دست دراز
نکرد که بسم الله گفت و بدست چپ چیزی نگرفت و بنا بر اختتام آن مدت دو سال از ابتدای ارضاع تا هنگام
فطام او از نجوه و احتیاج باغتسال اضطرار ننمود و در ایام ارضاع او از تعهد تن در آسایش بودم و هرگز هیچ
چیز نجس نکرد که آنرا باید شستن بل در هر شبانه روزی در وقت معین بود یکبار ببول مشغول گشتی و هرگاه
که می خواستم که او را بشستم و بشویم هم از غیب بر می تبعت می جستند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب
رفتی و فریاد می کردی تا آنرا بپوشیدمی و چون برفتار آمد و کودکان را می دید که ببازی و لعب مشغول اند از ایشان
دوری می جستند و ایشان را از بازی منع می نمودند و می گفتند که ما را از بهر بازی نیافریده اند و چون کودکان دیگر
گریه و بد خلقی نداشت * و دیگر آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بر وی نازل میشد و لعو لعی میپوشید و باز
بر بالا میگشت * و دیگر آنکه هر روز دو مرغ سپید و بر روایتی دو مرد سپید جامه می آمدند و بگریبان او در میرفتند و نا
پدید می شدند * و دیگر آنکه روزی در کنار من بود و گوسفندی چند می گذشت یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی
سر بر زمین نهاد و پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بوسید و باز گردید * و دیگر آنکه شب با ماه سخن میگفت و اشارة

آورده‌اند که از جمله آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان ما پدید آمد آن است یکی آن بود که آن شیره ضعیف که یک قطره شیر
نمی‌داد گونه تن پسر از وی حاصل نمی‌شد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ما مملو شیر گشت و شوهرم گفت که ای حلیمه برکت
بچه‌زادان مادری آورد و نظر عنایت الهی متوجه ما بود که پسری را این فرزند سعادت مند مشرف گشتیم دیگر آنکه هم چون
شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری از روی وی برآمده و مردی با سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب
برانگیختم او نیز این صورت ملاحظه نموده تعجب کرد و گفت نیز زنهار که نوع واقعات اظهار نکنی و در کتمان اسرار کوشی
که تا آن این طفل متولد شده اخبار یهود و علما نصاری یکشب جواو ... ارام دارند و بی قرار و ما یا توانگری ایمن بخانه
خود مراجعت نمایم خود و گویند حلیمه سه روز و بر روایتی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه می‌رفت و وی
عجائبی که در مدت حمل و حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود در محافظت فرزند خود
و غایت الغایت حلیمه گوید که روز آخرین که وداع از آمنه کردم مرا بمواعطفت بسیار بنواخت و وصایای در باره
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورده بسمع قبول اصغا نمودم و با تفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه چون از
گوش خود سوار شدم محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بنهایت چست و چالاک شده بود
و گردن خود بلند بر کشیده بود گویا که دست و پا رقص کنان بر زمین میبرد و سر با آسمان می‌افراشت دیگر
از واقعه عجیبه در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من پیش از تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز
گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت می‌جست و زنان بنی سعد تعجب نموده می‌گفتند که ای حلیمه عنان این مرکب خود
کشیده دار تا ما با تو رسیم این همان دراز گوش تو نیست که در رفتن توجه بلکه قوت رفتار نداشت و اکنون مراکب
ما با او زمین نمی‌ماند گفتم آری این است گفتند که این را سری است و او را شأنی عظیم است دیگر آنکه شنیدم که دراز
گوش می‌گفت بزبان فصیح که والله مرا شأنی عظیمست که از مرده شدم و قوة گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل اید
که من حامل کیستم محمد رسول الله رب العالمین ام که خیر دنیا و نور عقبی از وی است صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه در راه
اطراف و جوانب خود می‌شنیدم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی
دیگر آنکه بر چند رمه گوسفند گذشتیم گوسفندان یک یک پیش می‌آمدند و می‌گفتند ای حلیمه میدانی که رضیع
تو کیست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم است دیگر آن
بود که هیچ منزلی از منازل را نمی‌گذشتیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا برویانید
دیگر آنکه حلیمه گوید در منزلی از منازل راه بر سر راهی فرود آمدیم شیخی از هزیل در آنجا حاضر بود و زنان مرا
گفتند از این شیخ بپرس از آنچه ما در این چند روز با تو حکایت کرده‌ایم از غرایب و عجایب گفتم ای شیخ ما در این فرزند
چیزی دیدیم که وقت ولادة این فرزند از وی نوری پیدا است که همه جهان را آن نور روشن گشت و چون بر زمین آمد قبضه
از خاک برگرفت و روی سوی آسمان کرد هزیلی فریاد برآورد که ای آل هزیل بکشید این پسر را که مالک سرور زمین
خواهد بود و منتظر است که از آسمان بر وی امری نازل شود پس بمصاحبت طالع سعد میرفتیم تا بزمین بنی
سعد رسیدیم و می‌بعد دوی مضرت و محنت ندیدیم و مردم قبیله با در قحط و گرانی و تعب و سرگردانی عمر
میگذرانیدند و دوست از دوست نفاق و حسد فی دل داشتند گوسفندان ما فربه و چرا کرده و پستانهای پر شیر
بمنزل مراجعت می‌نمودند و انعام قوم از همه انعامی محروم می‌بودند و بنی سعد بزنان و شبانان و خادمان
خود خصومت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان حلیمه میچرند شما انعام خود را در آن نمی‌چرانید ایشان نمی‌کنند

قبیله خود باز آوردیم و از روی تحقیق که دو ماه پیش از آن بود که بر طایفه از نصاری حبش بر گذشتم تیز تیز در چهره صلعم
نگاه کردند و کارها خویش گذاشته از وی متفحص احوال شدند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و در سرخی چشمان مبارک او
می دیدند و از من پرسیدند که این فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ مفارقت
نمی کند گفتم نی گفتند هر چند مال میطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر بما ده تا بحبشه بریم که این پسر
را شان عظیم خواهد بود ما در کتب خویش یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد او حرم خواهد بود گمان می بریم
که او بود چون [illegible] رسید این کلمات حلیمه گوید که از ایشان شنیدم مضطرب گردیدم و جدا گشتم جمال محمد را صلی الله علیه

۱۵

تحقیق صدر آنحضرت صلوات علیه

وسلم باز بقبیله خود رسانیدیم نعم الحق در باره یوما فیوما متزاید بود تا سه آمد قوم [illegible] و گاهی قبیله با محتاج بودند
ما را از زرع و ضرع بجد کمال رسید و کوکب سر عنان سموات بر کشید تا آنحضرت بحد سه سالگی رسید و واقعه شق صدر
بتحقیق پیوسته آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر چنین میگویند
که از مبداء احوال آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم عظمت و بزرگی از ناصیه او میدرخشید چون سن شریفه
بسه سالگی رسید حلیمه میگوید که روزی از من پرسید ای مادر چه حالت است که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ای جان
بچرانیدن گوسفندان بیرون میروند و روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل می آیند آنحضرت بگریست و طبق مادر از بالای

فرمانی

پرورش ایشان [illegible] و گفت چنانکه برادران من گوسفندان بچرانیدن میروند با ایشان و چرانیدن بر برادر با تفاق ایشان کاری می
کنند من چرا کاری بیحاصلی نکنم هر چند حلیمه عذر میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مبالغه می افزود گفتم ای فرزند
دوست می داری که [illegible] گفت آری صبحدم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلعم
سر از مطلع گریبان بر کرد سر مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کردم و مهره دفع اصابت عین
الکمال را که دافع بیندی از جزع یمانی از گردنش بیاویختم و لبوی قرمزی [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلاده جزع
یمانی را از گردن مبارکش بگسیخت و بتشبث بذیل محافظت الهی نموده [illegible] آویخت القدام آنحضرت صلعم
چوبی بر گرفت و با برادران رضاعی خود خرم و شادی کنان بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان
را بچرانیدند و بدین منوال چندگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز صباح عصا بر گرفته با اخوه خویش با ذوق و ابتهاج
تمام بیرون می رفت و شبانگاه با شوق و فرح [illegible] باز آمد روزی وقت چاشتگاه خواهرش سعد شیما پیش از
حضرت صلعم باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان نبود حلیمه از شیما پرسید که محمد کجاست گفت در میان بره کانم
بود گفت ای [illegible] بر منوال چنین ای فرزندی که در صحرا چگونه باشد گفت ای مادر تو غم مخور که برادر من هیچ گمانی [illegible] ابری
که هوا بر سر او سایه میکند بهر جانب که او می رود ابر با وی روانست حلیمه گفت راست میگوی گفت ای والله حلیمه
گفت پناه میبرم بخدا از شر آنچه بر این پسر خود از آن می ترسیم [illegible] که چون بر این معامله مدت دو ماه [illegible] ماه

گریزان

بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روز در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله زار زار دوان عرق چکان و [illegible]
در آمد که ای مادر در باب برادر قریشی مرا که او را [illegible] در یا فتی مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه
چیست گفت که ما برادران در خلف این خانه [illegible] مشغول بودیم و برادر [illegible] گوسفندان می چرانیدیم که ناگاه دو مرد
سبز پوش از هوا در آمدند و برادر قریشی ما را از میان برداشتند و بسر کوه بردند و بخوابانیدند و شکم او را
بشکافتند و نمیدانم بچه مشغول اند اکنون ندانیم تا حال او چیست گمان نمی برم که وی زنده ماند پس من و شوهرم [illegible]
بدویدیم [illegible] بر ذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمها تر کرده بسوی آسمان نگرسته و تبسم شیرین [illegible]

و ماه باشارت او منقلب می گشت و چنانچه طفل را از گریه باز دارند آنحضرت را ماه از گریه مشغول می ساخت چنانچه حافظ ابو
القاسم تیمی در دلایل النبوة آورده که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوة تو که مرا باسلام
کردن آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو حدیث بازی بود و تو با انگشت اشارت می کردی و بهر طرف که
تو می خواستی مایل میشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم و مرا از گریه می داشت
و دیگر در پای مهد من بسجده میرفت و صوة آن می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه گوید در حال آنحضرت صلعم
روزی تیز نگاه میکردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روی سوال نمود ای عم با من حاجتی هست که در دل نیت گفت سوال
دارم یا رسول الله که حلیه تو ابیه اشتیه بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب کردی و ماه با تو سخن میگفت اما بلغتی که
مفهوم ما نشد گفت ای عم ام مرا دست راست مرا محکم بر بستر بود از الم آن میخواستم بگریم ماه آمد مگری که اگر یک قطره از اشک
تو بر زمین چکد همه سبزها بر زمین فرو رود عباس از تعجب دست بر هم زد فرمود ای عم ازین زیاده هم بگویم گفت بگو یا رسول الله صلعم
فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بر بست خواستم که بگریم باز ماه مرا گفت مگری یا حبیب الله اگر از اشک یک قطره تو بر زمین
افتد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود پس عباس رضی الله عنه باز از غایت تعجب
ازین سخن دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود ای عم سوگند بآنکه
که نفس من بید قدرت اوست که صدای از قلم را می شنیدم که بر لوح محفوظ میرفت و من در ظلمات رحم بودم ازین هم زیاده
بگویم ای عم گفت بگو فرمود سوگند بآنکسی که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجده آفتاب و ماه را می شنیدم که نزد
عرش حق تعالی سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت شکم بودم ازین هم زیاده گویم گفت بگو گفت سوگند بآنکسی که نفس من
بید قدرت اوست که حق تعالی بیست و چهل هزار پیغمبر خلق فرموده هیچ کدام از ایشان نه دانستند که پیغمبرند مگر بعد از آنکه
چهل سال بر عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون تولد شد گفت انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و من برادر
زاده تو ای عم ام برین زیاده گویم گفت آری شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب هفت کرت حق تعالی در همه اطباق
خلق کرد آن گوهرها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که اسماء آنها بجز الله تعالی نداند و آن را مشغول تسبیح و تقدیس حضرت او مشغول
اند و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بندگان کرامت فرماید که چون مرا بشنوند و یاد کنند بر من صلوة فرستند
بطوع و رغبت برین نوع اللهم صل علی محمد و علی ال محمد فی الاولین و الاخرین و فی الملا الاعلی الی یوم الدین. ذکر الرضاع
در کتب متداوله و مصنفات مرتبه متاخران مستوفی مبین گشته درین نسخه بااین مقدار اکتفا شد والله الهادی للصواب
در اتمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلیمه میگوید که در مدة رضاع آنحضرت صلعم در کنف خصب و رفاه و جمعیت
و برکت و نوا میگذرانیدم چون با وان دو سالگی رسید و در قد و قامت و قوة و حرکت با کودکان چهارساله برابری
میکرد او را از شیر باز کرده با شوهر همراه بخدمت مادر مشفقش می بردیم تا با در او سپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در
ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با و چنده ما لاحق گشته بود دل از صحبت او و دیده از رویت او برنمی توانستیم
داشت و در تحمل محرومی از سعادة وصال او بر لوح دل نمی توانستیم نگاشت ای دولت جاوید و گریبان امید
حیف باشد که بکیر نروی و کربگذارند حاصل آنکه چون او را با مادر سپردیم و ذکر خیر و برکت او با مادر تقریر کردیم مادرش گفت
ای فرزند مرا شانی عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز کودکی ازین بابرکت تر ندیده ایم و بهانه انگیخته با آمنه گفتیم
که ما از حرارت مکه و استیلای وبا در او ایمن نیستیم باید که از فرقه بحال این فرزند را باید مصلحت چنین می بینیم که اگر رخصت
فرمایی باز این فرزند را همچنان بقبیله خود می بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد القصه بعد از مبالغه تمام باز او را تسلیم ما کرد

بجان

اما از ارباب حسد ایمن نیستم چون طایفه پیش ازین احوال او دیده و دانسته بودند که ما اراده بر لاغ بیشتر نموده الشیخ
و جاهی در میان بیگانه و خویش نه نموده و جای گوسپندان ما بتیصد رسیده و در قاصی و دانی طریق مراعات جانب ما گزیده
نباید که از روی حسد کیدی و مکری انگیزند بعد از آن حلیمه می گوید که مردم مرا بر آن داشتند که او را بکاهنی می باید نمود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که بحمد الله مرا عافیت و صحت است و حاجت بکاهن نیست و آنچه متصور شما ست از مس جن و امثال آن منزه
منزه ام هر چند آنحضرت صلعم استغنا ابی نمود نه قوم در ابیان تغییر نمودند آوردی کو بر عاقبت رای این امر برای ما غالب آمد تا او را
بنمودند بکاهنی و در اثنا آنکه شرح احوال او کردم کاهن گفت بگذار تا کودک واقعه خویش خود بگوید که او در آن باب
اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و قصه تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و محمد را صلی الله علیه و سلم در بر
سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلایی که بر شما روا آورده و ظهور نزدیک رسیده دفع نمایید این پسر را
بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر او را بگذارید و دست از قتل او باز دارید و بمبلغ رجال برسد هر آینه عاقلان شما را
سفیه نماید و دین شما را باطل گرداند و شما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه میگوید که چون این سخن
از کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و سلم از دست او در بودم گفتم مداوای جنون تو نمودم اولیست که سخنان نامربوط
و عبارات نامضبوط میگویی اگر هرزه گویی کمیدانستم هرگز بسعی تو نمیدادم ما فرزند خود کشتن نمیدهیم برو کسی پیدا
کن تا ترا بقتل رساند و انتقام از ما از تو بستاند محمد را صلی الله علیه و سلم برداشتم و بمنزل خویش آمدم و حق تعالی
دانا است که هیچ منزل که بآن خوب روی مشکین بوی نزول فرموده بود چه سالهای بوی مشک و زعفران و عنبر و عبیر
از آن منزل بر می آید ـ مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید ـ که باد از آن سر کوی دلپذیر می آید ـ هر دیار که گیسوی آن نگارین
آن یار ـ ز خاک او همه بوی عبیر می آید ـ هیچ منزل از منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آنحضرت صلعم فایح بود و آثار
جمال کمالش از در و دیوار آن اماکن لایح ـ چنان از روزن دل نور آن دلدار می تابد ـ که خورشید جمالش از در و دیوار
در می تابد ـ بعد از ظهور این امر غریب بر فرزندان عبد المطلب و باقی خویشاوندان یافته گفتند که محمد را صلی الله علیه و سلم
بعبد المطلب رسان پیش از آنکه آسیبی با او راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی شنیدم که میگفت هنیئا لک
یا بطحا مکه ترا می آید که ربیع حرم و امان از دیار بنی سعد بیرون می رود و خوش حال حال مکه ای که محمد را صلی الله علیه و سلم بیکی
خوش که چون تو کسی در اینجا نزول کند تا خیر البشر را چون مکه مستقر گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه گفت
که بر مرکب سوار گشتم محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی غافل نمی توانستم شد که آوازهای عظیم از همه
اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهت ضروریاتی که روی نموده محمد را صلی الله
علیه و سلم فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردم بودند آنحضرت را پیش ایشان نهادم و بتقاضای حاجت خود رفتم ناگاه صیحه‌ای
شنیدم بسمع من رسید بتعجیل باز گشتم محمد را صلی الله علیه و سلم ندیدم گفتم یا معشر الناس کودکی که اینجا گذاشته بودم گفتند
کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی
اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از معال و جان مرا سرور و از جمال و دیده مرا نور حاصل گشت و خواستم که
او را بجد او رسانم و رقبه خویش را از ربقه امانت برهانم چنین واقعه پیش آمد بلات و عزی که اگر از وی بکنار نیارم
و امانت را بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضا خود را پاره پاره سازم القصه
چندانکه جست و جو کردم هیچ کو نیافتم راحت کو جان نبردم با خود می گفتم ای یار ناز کش محض تو آن که بهر صورت
در جستجوی تو دلم از هر ذره افتاد ـ ای در در روان بیرده جان از که جویمت ـ و چون از جست و جوی نا امید گشتم دست

حلیمه گوید

رکیس برافروخته بالای او درافتادیم و بر پشت پای و رخساره او بوسه‌ها دادیم و میگفتیم آه که سنگدل زد دست با دل
بهوای چون تویی   پس بکدام دل کشم بار بلای چون تویی   کشته شدن برای تو زنده کیست جاودان   ای چه شود
اگر شوم کشته برای چون تویی   تیغ بکش بکش مرا تا برهد بکام دل   صید چو منی ار فتد شود باد بقای چون تویی
ای جان مرا از آتش حسرت سوخته و خود بفراغت حال خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد از تو
کیست گفت ای مادر حضرت دران شب که ما که با خوان خود در حوالی خانه سیحی می‌نمودیم ناگاه سقف بر فرقم
شکافته شد و برآوایی دو مرد سپید جامه بودند در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگر طشت زمردین این طشت
خضرا از برف مصفا ساخته مرا از میان برادران در ربودند و بر زده کوه برآوردند یکی بلطف و سکونت
مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت و من نظر میکردم هیچ الم احساس نمی‌نمودم بعد از آن دست بجوف من
آورد و با آن برف سفید بشست و باز بجای آن باز نهاد و مرد دیگر برخاست و اولین را گفت برخیز که فرمان
بجا آوردی و آنچه وظیفه تو بود بجا آوردی پس نزدیک آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت
و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله این حظ
شیطان است از تو یا حبیب الله که انداختم و ترا از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد از آن دل مرا از چیزی که
با ایشان همراه بود پر کرد و نرم و خوشتر از حریر نرم تر و خوشتر ندیدم و برآوایی دیگر تخصیص فرمود گفت که سکینه
را بیاوردم و دل مرا از سکینه پر ساخت و باز در مکان خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی و خوشی
انجام مرا در عروق و مفاصل خویش احساس میکنم و گوینده درین باب گفته   دلم خزانه اسرار بود و دست
قضا درش ببست و کلید بدلستانی داد   و مرد سوم برخاست و گفت بستا هر دو دور شوید که فرمان حق تعالی
بجا آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد و تا آن شکاف
التیام پذیرفت و با دیگری گفت که او را با ده کس از امتان او بر کشی بر کشید و من بچربیدم با صد کس وزن کرد
راجح آمدم باز با هزار کس موازنه کردند فاضل آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذار که اگر با تمام امت او را موازنه
کنند راجح خواهد آمد شیخ رومی قدس سره ازین معنی فرموده   چون در کف سلطان شدم یکجنبه بودم کان
شدم گر در ترازو هم یکی میدان که میزان بشکنم   بعد از آن دست من بگرفتند و مرا بنشاندند و هر سه سر
و روی من بوسها دادند و گفتند ای حبیب هرگز ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که چه سعادتهایی از برای تو
خواسته اند و چه خوان رحمتها از برای مهمانی تو آراسته اند هم آئینه روشنائی چشمت شود ابرو و جان خرمیت
بیاساید بعد از آن مرا اینجا گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بخلال آسمان درآمدند و فرا آیت نزامت همیکردم
الحال میخواهید موضع دل خود ... ایشان بشما نمایم که از شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت مینمود چنانکه خواص
یاران و زمره دوستداران دران میدیدند و شرح کیفیت این واقعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم می شنیدند
داغی که از و بر جگر خسته نهادم   جان سوخت کسی را که برش داغ کشادم   راوی میگوید که حلیمه رسول صلعم
برداشت و بخانه باز آورد و با والد خویش خطاب میکرد و وی گفت مگذار که بعد ازین محمد با شما بصحرا بیاید
انگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت میبینی در شان این فرزند سعادت مند با دریش بریم تا معالجه او قیام نماید که مرا
توهم آنست بنا بر که جنونی بروی غالب آید ابو ذویب گفت والله که هیچ نوعی الی ... جنونی بروی غالب
عارض و طاری نگشته و هیچ فرزندان از وی با برکت تر از مادر تر زاده و این سعادت که ما بیمن او داریم بمجلس او ...

الملوز ایاب

راکبی محمدا ... رد الی واتخذ عندی یدا ... انت الذی جعلته لی عضدا ... انت الذی سمیته محمدا ... لا یبعد الدهر به فیبعدا ... یا رب ان محمدا لم
یوجدا ... فجمع قومی کلهم تبددا ... عبد المطلب در مناجات بود که شنید که منادی از جو هوا میگفت که محمد صلی الله علیه وسلم را پروردگار
او را خوار نمیکند و ضایع نمیگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک شجره یمنی و بر
روایتی نزد شجره موز عبد المطلب سلاح خود بپوشید و آن وادی تاخت در راه در قریب ابو نوفل پیش آمد هر دو با تفاق روان شدند
چون بپایی درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلعم در پایی درخت استاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت
میکشد عبد المطلب گفت جان من جان من فدای تو باد که گفت چون تو ... بعد از آن از وی پرسید که من انت یا
غلام گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و در روایتی آمده ابو سعید شقیق و عمرو بن نوفل حضرت رسالت پناه را در پایی درخت موز
دیدند که ورق آنرا میچید از وی سوال کردند که چه کس جواب داد که منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم عمر او را بر گرفته بعبد المطلب
رسانید بعد از آن عبد المطلب او را بر داشت و نوازش نموده گفت ای فرزند صبر تو منم و او را در پیش خود بر مرکب سوار کرد
و بمکه باز آورد بعد از آن حلیمه را عذر خواهی نمود با حسن جهازی تجهیز کرد و با خیر بسیار مراو را روانه ساخت و حلیمه گفت که چندان
نعمت و مال عبد المطلب و ... یک جا جدا جدا ... داشت وصف آن در زبان نمی گنجد شرح آن در بیان نمی گنجد و
محمد را صلی الله علیه وسلم بر حضرت ... و بصورت ... دل از وصل او بر داشتم تا بحقیقت ... دل از مهر او
جان ... کندم فائده بدانکه بیشتر مفسران آیه کریمه ووجدک ضالا فهدی را بغایب شدن آنحضرت صلعم و گم شدن در شعاب
مکه و باز یافتن عبد المطلب و بخانه خود رسانیدن مذکور تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفاصیل
جزئیات شریعت و امر دین و توقف یافتن بر آنها بوسیله وحی و الهام و بغیر ازین در تاویل وجوه دیگر را ضعیف
داشته و بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن و در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سال پیش حلیمه بوده و کیفیت احوال حلیمه
روایات مختلف بود و در سیره و درین مختصر اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمعی از مورخان آن است که سید انس
و جان صلی الله علیه وسلم تا بسه سال و یکماه در قبیله بنی سعد ماند و چون آنحضرت صلعم پنج ساله و یکماه شد شق صدر
بظهور پیوست و از احادیث صحاح چنان معلوم میشود که شکافتن سینه بی کینه آنسرور صلعم در شب معراج واقع شده
چنانچه مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و در روایات ارباب سیر مخبر است از آنکه در قبیله بنی سعد واقعه شده بود اما چند در
تعیین سال مختلف و بر تقدیر صحت اخبار بالضرورت تعدد واقعه مذکوره قایل باید شد والله اعلم نفیسه
که پیش از ظهور نبوة خاتم المرسلین علیه السلام حلیمه در مکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر و فاقه و
خشک سالی شکایت نمود سید عالم با خدیجه بعد از ازدواج فرموده بود خدیجه را گفت تا یک سر شتر و چهل سر گوسفند باو
بخشد و در اسلام حلیمه اختلاف است بعضی ارباب سیر او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که کنیت ابو ذویب بود در سلک اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمره بود که با پیغمبر علیه السلام شیر خورده بود او را
زمان بعثت نموده و وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت صلعم که شیما نام داشت و خواهر حلیمه حذافه نام بشرف
اسلام مشرف شدند و معدود اند در زمره صحابیات و امید چنان است که بستانی که مدة دو سال بلبن دهان سید انس
و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم نگردد و بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول صلعم را با منه مادر رسانید
ام ایمن نام ... که حبشیه بود بمیراث از پدر بآنسرور صلی الله علیه وسلم بحضانت او مشغول شد و آمنه تربیت و عبد
المطلب تکفلش بتقدیم می رسانیدند از ام ایمن ... گفت ... که بخدمت آنحضرت صلعم اشتغال داشتم
... هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد بامداد گاهی مقداری از آب زمزم می نوشید و تا شب [illegible]

تا رک خویشتن نهادم و دهان بناله و فریاد بگشادم و می گفتم وا محمداه ای نور دیده من وای پسندیده من وای یادگار ریحان چمن روح
من وای مرهم دل مجروح من وای کلید درهای بسته من وای شفای جان خسته من وای شمع سراچه شادمانی من وای محرم
رازهای نهانی من ای که دل را چو جان شیرینی بی تو تلخست زندگانی من غم و اندوه و محنت آمد و رفت طرب و عیش
کامرانی من روز وصلم شب جدائی گشت شام شد صبح شادمانی من چندان گریه و زاری کردم و اضطراب
و بی قراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشورش بر آمدند و پیر و جوان باتفاق من بکوه در آمدند تا گاه در خلال این
احوال پیری دیدم از ضعیف نحیف تر از هلال و از ناتوانی رفیق ترحیب خیال برسید که ترا چه حالست که مستلزم این همه
سوز و ملالست صورت واقعه باو در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه وسلم را نیابم خود را از
قله کوه بیندازم پیر گفت ای سعدیه ترا نشان دهم بجائی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم
جان من فدای تو باد کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم مادرت ترا بگناه مگر واقف نیستی از آن حالتی که در شب
ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر هبل و لات و عزی چه پیش آمد و گفت ای سعدیه تو دیوانه و هرزه گوی گشته و از
عقل و دانش بیگانه شده حالی من در آیم و از هبل در خواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ برفت و هفت بار گرد هبل طواف
کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده
و هیچ مندی از چنین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند او محمد صلعم گم گشته بر فقدان وی گریانست
اگر فرزند او را باو باز رسانی جای آنست چون نام مبارک محمد مصطفی بر زبان راند هبل و غیر آن از اصنام همه سرنگون
بر زمین افتادند و بعضی و تماثیل آنحضرت صلعم زبان بگشادند و گفتند برو ای شیخ که هلاک ما بخواهد بود بر دست
محمد صلعم خدای عز و جل که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبیح اکبر با اوست یعنی هم راقبست
مگر پی که مبتلا بعیب او باشد حلیمه میگوید دیدم که آن شیخ را گریان و در لرزه از آتش اسف بر جان عصا از دست افتاده
و دل بر مرگ نهاده بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضایش از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا
پروردگاریست که او را ضایع نگذارد و امانت ترا بتو سلامت باز سپارد برو بآهستگی طلب کن و دل تنگ مباش و
رخساره اقبال بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش من خبر بعبد المطلب رسد و آنگاه آشفته وار بسوی
بشتافتم بعد از آنکه او را دریافتم گفت سعادت یارست یا نحوست در کار گفتم ای امیر نحوست وجه نحوست گفت مگر فرزند
تو گم شده گفتم آری گمان عبد الله چنانست که بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساختند پس شمشیر خویش آویخته
و آثار غضب از چهره او لایح گشته باعلی صوت خویشتن ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند
و از هر جانب بحضرتش دویدند چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت ای روی قریش
و سرمایه راحت عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وسلم غایب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا ما نیز سوار شویم هر جا که
عزیز کونین را بوا نهفت تو طلبکار شویم اگر در بحر مواج متلاطم الامواج در آید در آئیم و اگر بر قلل شواهق جبال و مدارج
اقدام رجال بر آید بر آئیم با قبایل خویش سوار شده آشفته وار بهر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شوق خود را در مهالک
و مضایق می انداخت و می گفت الیفی ستر الکعبة کی انظر هل هل و رادی ثم اخذی بوصیلی مقصودی
هر کجه خود را بجبل می افکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان و جهان هست آنجا یا پای رسانم بمقصود و مراد یا سر بنهم چو
دل از دست آنجا تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان من از گم شده خود خبری نمی یابم چون هیچ جا خبری از گم آن شده خود
نیافت قوم را بگذاشت و تنهای سوی بیت الحرام شتافت و بسعی برادر در و در مناجات خود گفت یارب

دهمواره با سایر اشراف بنی عبد المناف ذکر اوصاف کمال آن آفتاب ما استفاده بیان میفرمود که در ذات
علی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده * هر از وصف
کمالش بزبان آوردند قطره ای که از دریا بکران آوردند * هیچ پیری نشنیده است بصد عمر دراز * این خبرها که
ازان طرفه جوان آوردند * حسن خلقش نگر و خوبی روی تا بینی * کز ملائک خبر از حور رخ آوردند * گوییا رام کهاست
که از عالم قدس * گوییا خلد برین را بجهان آوردند * در وقایع سال هفتم از ولادت در این سال بود که عبد
المطلب جهة تهنیت سیف ذی یزن با جماعتی از رؤسا قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه متوقف در باب
بت پرکندنت و چون ازان سفر بازگشتند قریش از قحط و نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف
و اهالی مکه محطی عظیم پدید آمد چنانکه زروع و ثمار و ضایع و مختل ماندند و فاقه و محنت بنهایت رسید پنبه در اثنا
خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفه بن هاشم که برادرزاده عبد المطلب بود میگوید شنیدم که هاتفی میگفت
که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از نشمات عیش
خوش و باران نافع روزی باشد خواهد شد احتیاط کنید که در میان مردی برزگ گشیده بالا سپید اندام بلند بینی
تازه روی که مژهای چشم وی دراز بود و با فخر و حسب بود طلب کنید و بگویید تا او فرزند خود را برگرفته از
میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فرزندی و از هر بطنی مردی غسل کرده خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت
طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعا کند و یاران آمین گویند تا باران ببارد
و عیش ایشان خوش گردد رقیقه میگوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخواستم با هر که صورت
واقعه خود در میان آوردم بحق و حرمت حرم کعبه که گفت که این شخص عبد المطلب است و چون این خبر شایع شد
جماعت قریش نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف نمودند و عبد المطلب حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم بر داشته بجانب جبل بو قبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبد
المطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میدویدند بوی نمی رسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه بو قبیس برآمدند عبد
المطلب حضرت رسول علیه السلام را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات وای
کاشف بلیات ای دانا غیر معلم وای عطابخش غیر منجل باز دارنده فقر را و باز برنده اندوه نوی این جماعت
بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط می نمایند که اغنام و جمال ایشان بصدد هلاک و شرف زوال
رسیده الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد راوی میگوید بخدا سوگند که هنوز قصد
بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که اودیه ها روان شد و صنادید قریش مثل
عبد الله بن جدعان و هشام بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند هنیئا لک یا ابا البطحا گوارا باد
این نعمت ترا در قبیله صاحب واقعه شعری در این انشا کرده که بعضی ازان این است. بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا
لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر فجاد بالغیث جونی له سیل سحا فعاشت به الانعام و الشجر منا من الله بالمیمون بهجته
و خیر من بشرت یوما به مضر مبارک الوجه یستسقی الغمام به ما فی الانام له عدل و لا خطر و فی الواقع مخلص آن است که مضیق
[illegible] مرحمت سبیکت مساعدت و همراهی رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم بود و عبد المطلب وسیله پیش نمود و روایت
است که در این سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت علیه السلام غایة الوسع و الامکان بجهت میمنی دیگر که موجب
وهم نفسی بتقدیم می رسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلعم مبالغت تمام نمود و در تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول

قناعت فرمودی و بسیار از این قبیل می بود که طعام حاشت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردی می گفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بقناعت و مجاهدت گذرانیدی در وقایع که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت بظهور رسیده و درین باب سیم فضلت ... در وقایع ششم از ولادت مستحضران فن تواریخ و سیر و مبطران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که چون خلاصه آسمان و زمین و نقاوه مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم در آمده مادرش آمنه را داعیه زیارت خویشان که در مدینه داشت و رعایت صله رحم با ایشان که ابراهه داشت که بجانب طیبه طیبه توجه نمایند و ابواب تعطف بر وجوه اقربا و احباب کشاده آنحضرت را صلعم همراه گرفته و ام ایمن خاطر بدان گماشته همراه بمدینه رفتند و مدت یک ماه آنجا توقف نمودند در منزلی که از دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت صلعم عبد الله بن عبد المطلب بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا صحبت سناوری بیاموخت روزی چند تا به بنی عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان سیاحت فرمود و هم بنوه از یهود دست داد و میفرمود طایفه از یهود در برت با یکدیگر میگفتند که از آن فرج مهود حضرت علیه السلام را بشناخت و آنحضرت صلعم را بر برادر می نمود و میگفت این است پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن آن حکایت بشنود و با آمنه رسانید بموافقت یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثناء طریق چون بمنزل ابوا رسید ند آمنه خسته شد و آنحضرت بر بالین او نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد از آن بهوش آمد و بر روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند بر خواند که این ابیات از آنجمله است بارک فیک الله من غلام ان صح ما ابصرت فی منامی فانت مبعوث الی الانام من عند ذی الجلال و الاکرام بعد از آن گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیر نده است اگر من میرم فکر من زنده است زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکو کاری با وی کار داشته ام چون او بمرد آواز نوحه جن می آمد که بر وی گریستند و در نوحه خود میگفتند نبکی الفتاة البرة الامینة زوجة عبد الله و القرینة ام نبی الله ذی السکینة و صاحب المنبر بالمدینة و هم آنجا از این عالم رحلت کرده او را در انجا مدفون ساختند و رسول علیه السلام در سال هجرت چون بخانهای بنی عدی نظر انداخت و آن موضع را بشناخت و گفت یا کودکان بالای این حصنها کامیر فتم و واقعات سفر که با مادر همراه بودند میفرمودند و در سال عمرة القضاء چون با بوا رسیدند بموضع نزول فرمودند که در آنجا بسنگ چند بهم چسبیده بود ند و فرمودند که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وسلم این کاش کی بدانستمی که با او چه معامله کردند و بگریست و اظهار ترحم و حسرت کرد و گفت چنانکه اهل اصحاب نیز با او بگریستند بعد از آن از حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والده خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتها که مادر در باره من روا داشته بود بخاطر می آرم و ترتیبهای که از شرمهای بامن بتقدیم می رسانید بخیال میگذرانم لیکن چکنم که تدارک و مجازات او هیچ وجه نمی توانم و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب رضی الله عنه آمده که حضرت رسالت پناه این آیت تلاوت فرمود لیت شعری ما فعل بابوی ای کاش کی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حضرت سبحانه این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئل عن اصحاب الجحیم و روایتی میگویند که بعد از نزول این آیت هرگز ذکر ایشان نفرمود و روایت است که حضرت رسالت پناه علیه السلام در حجة الوداع بسر قبر ابوا علیه السلام یا دیدار و مادر خود در آمده باشد و روایت است که حضرت رسالت پناه علیه السلام در حجة الوداع بسر قبر ایشان آمده دعا کرد مادر او را زنده کردانید تا بر آنحضرت ایمان آورد و بعد از آن بمرد چنانچه در محل خود ذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از آن ام ایمن آنحضرت علیه السلام را بر داشت و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل او چنانچه می بایست بجای آورد و در تربیت و تعهد او اهتمام تمام می نمود

غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت را طلبید و بر سینه خود نشاند و فرزندان خود ابولهب و عباس و حمزه و ابوطالب را
جمع کرد و گفت وقت رحلت است از این محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم ما
همانا تسلی عمر وفا میکرد تا تربیت او بخود میکردم و مرحمت و مراعات جانب او می افزودم و لیکن چه کنم عمر وفا نکند
وفا از عمر جوئی که هر نفس که زدی چنان برفت که هرگز دگر نیاید باز اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین بدین
اندوه می سپارم میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند من خواهد نمود که از عهده تربیت او کما ینبغی بیرون
آید ابولهب [illegible] از همه بزرگتر بود دیگرانرا نو در آمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساند
و چندان عمر ارزانی فرماید که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمد را صلی الله علیه و سلم چنانکه متمنای تست در یابی [illegible]
از برای تسلی خاطر او [illegible] بسیار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت ای ترا مال و منزلت
و عزت و حرمت و تربیت او قیام می توانی نمود اما بار سخت دل و بی رحم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته خاطر را نتوانند
و طاقت [illegible] نداری [illegible] که تو تعهد توانی کرد و حمزه بر خاست و خدمت بجا آورد و گفت ای آب روی عرب
[illegible] این خدمت باشم [illegible] بسیار عبد المطلب ترا در معاونت و مظاهرت از همه شایسته تری و در تمشیت
مراد من از همه بایسته تری اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزندان نداند و پرورش و چنانکه باید نمود نتواند
و دیگر تو مردی صیادی و شکار را دوست میداری شاید که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی او از [illegible]
بیند و بشرائط تعهد من قیام ننموده باشی و باعث [illegible] آزرده باشم عباس برخواست و وظائف دعوات و مراسم
خدمات بجا آورد و گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت [illegible] لایق این خدمت باشم جهت
فرمان [illegible] نوازش [illegible] برجان می [illegible] گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات [illegible] هم درست پیمانی و هم عهد لطف
کم [illegible] مهام [illegible] اما اطفال بسیار داری و کسی که با وجود فرزندان خویش [illegible] فرزندان دیگر نتواند به جراحت
و پاسبانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد از آن ابوطالب بر خاست و مجلس شریف
پدر را به نثار جواهر [illegible] بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و سرمایه [illegible] اهل عیش [illegible] در شان این
مهم اهتمام و در تمشیت این مراد رغبت تمام است اما حرمت جانب برادران بزرگ [illegible]
عرض [illegible] اگر چه سرمایه مال کمتر دارم اما سودای این حال مرا از همه بیشتر است و مصادقت این امر از سلطنت [illegible]
[illegible] اما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن این امید زنم در [illegible]
[illegible] مال و [illegible] ندارم در دست با فقر بسازم که مرا فقر فخر است اندیشه چه کنم [illegible] خویش [illegible] ندارم
[illegible] دارم همه هست عبد المطلب گفت لائق این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب زبانی
و [illegible] عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه [illegible] محمد بوده است صلی الله علیه و سلم در
هر امری که فرمانی [illegible] اشارات و ملاحظه عبارات او نمودی و چون [illegible] استشارت او عمل نمودی [illegible]
آن مهم کفایت [illegible] کدام محمد صلی الله علیه و سلم حاکم می سازم هر کدام را از اعمام خویش
اختیار کند بدو سپارم آنگاه توجه بجانب حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و گفت ای روشنی دیده من و ای فرزند [illegible]
[illegible] و حسرت تو از جهان میروم و میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلعم
بر خواست و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانو او بنشست عبد المطلب گفت [illegible] اختیار من موافق اختیار محمد علیه السلام
[illegible] بعد از آن [illegible] وصیت با ابوطالب و کیفیت تربیت آنحضرت صلعم فرمود و گفت ای ابوطالب [illegible]

و اعلام مراعات دالوه محافظت او وما امکن برمی افراشت و کویند شفقت و عنایت و مرحمت که عبد المطلب با سلوک

بتقدیم می رسانید درباره هیچ فرزندی غور انکرده بود از عبد المطلب در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر رسول صلی الله علیه وسلم

از خواب بیدار نمی توانست کرد و از وقت خلوة انزا و جسنه بودی و در جای تنها باشیدی بغیر رسول الله صلعم کسی را بر وی مجال

آمدن نبودی و بر مسند او کسی را مجال نشستن بغیر آن سرور صلعم میسر نکشتی مدام ابی طالب را در باب محافظت او وصیتها نموده بود و کفتی ای

از حال او غافل نباشید و حضانت او را نیکو بجا آرید که اهل کتاب میگویند که وی پیغمبر این امت خواهد بود و کویند که در ایام

انمای جاعتی از بنی مدلج که بعلم قیافت مشهور بودند با عبد المطلب کفتند که اقدام این فرزند را حفظ کنید که هیچ قدم از

قدم او شبیه تر بقدم ابراهیم خلیل الرحمن که اثر ش در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ایم ابو عبد المطلب با ابو طالب

کفت بشنو که این جماعت چه میکویند پس ابو طالب از آن روز در صدد محافظت و در رعایت خاطر او کوشش

می نمود روایت است که عبد المطلب نسبت با آنحضرت محبت بمرتبه بود که هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار

محبت نمی نمود چنانچه ... حضور او سفره می انداختند و پیوسته او را بر جمیع غیری ترجیح می نهادند و میرا

در حجره مسند خاص بود که هیچکس بران مسند بغیر از او نه نشستی و اشراف قریش پیرامون آن مجلس جهت تعظیم فرزندی

و اولاد و احفاد وی آن مسند را بآن مخصوص میداشتندی چنانچه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم در حوالی آن مسند نهادی

و حضرت خیر رسالت شعار جلادت و ثاری صلی الله علیه وسلم در آن محفل حاضر آمدی بالغ از جلالت عرق هاشمی

بر بالای دولت بر تخت عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب بزرکان قریش که از جهت احترام عبد المطلب آن

نشستن جای او را بغیر مزد اشتندی کاهی خواستندی که او را از جلوس بران منع کردندی عبد المطلب ایشان را بانک زدی

و کفتی دعوا ابنی فوالله ان له شاناً عظیماً بکذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوکند بخدا که از نفس خود شرف احساس

میکند و امیدوارم که بمرتبه‌ای برسد که هیچ عربی را بدان مرتبه دسترس نبوده باشد و روایت است که از آن روی مهتری و سروری مردم امید دارم

که این فرزند پسر من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدا تعالی با او سر بیت که با هیچکس آن نیست و هموار

بر سر او ... از ادراک حرکات و سکنات و شمایل و عبارات او منهج بودی که روزی آنحضرت صلعم

بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبد المطلب آن حال را بهم نمود و کفت

که آثار عظمت و وجاهت در حرکات و سکنات او چکونه ظاهر میشود ... فی المهد ینطق عن سعادة جده انوار النجابة

ساطع البرهان هر آنکس که قوی بزرکی در روست زیبایی طینت خصالش نیکوست هر آنکه بزرکی تبار آمدش با در یک

نهالی که در طفلی جوانی بر ومند دید که میوه بود از بهار شش پدید توانند هر آنکو شهنشه دهش است نجواری بجای بزرکان نشست

هر آن طفل کو عقل سند او هراه بجای بزرکان زند تکیه کاه چه طفلی که عالم طفیلی وی است جهان در جهان جمله

طفیل وی است لب عرش نشینان زمین بوسه اوست بهفتم فلک نعره کوس اوست در آئینه ذات او عقل و حس

چو جام جهان بین در و منعکس کجا عقل و حس بلکه انوار ذات در آئینه او نماید صفات ذکر وقایع سال هشتم

از ولادت تا سال سیزدهم و در این سال چند وقایع بوقوع پیوسته اول وفات عبد المطلب است کویند چون وقت

وفات وی نزدیک رسید و از عمر وی صد و ده و بعضی کویند صد و بیست سال کذشته بود و هر دو چشم جهان بینش

مکفوف کشته بود از آنکه معلوم کرد که از حبایل کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده از روی خلاص نیست و بر هیچ

اجل ابقا نمیکنند او را از هیچ چیز که خاطر او بآن باز نکرسته کلی تر از امر مصطفی صلی الله علیه وسلم نبود که هشت ساله

بود و او از پدر و مادر یتیم مانده و در آن ساعت بر کونین فت ... تا حال این نور هر دو دیده بعد از من چکونه باشد

گان

قبول نمی فرمود

در اثنای راه گفت محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر رافت و شفقت مادر ندیده یا ابا طالب باید که این فرزند مرا بجای نفس

بمنزله دلبند دانی در دین من وصیت در باقی اولاد موقوف داشته ام خاصه در باب او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از مادر و همیان [illegible]

تو و محمد صلعم محبت و از طلب خواهد بود که از سایر اعمام بآن ممتاز باشی یا ابا طالب الی زمان او دریابی که از اوصاف کمال و نعوت

جلال این فرزند چه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و با احوال او بینا شوی هم خلائق می بوده ام اگر توانی متابعت

او کن البته تقصیر مکن و نصرت و معاونت او کما ینبغی بجا آوری که ترا باشد که او سید قوم شود و بکلی اصل او از آدم علیه السلام

در سر و در ده هزار عالم صلعم و سعادتی که هیچ یک از پدران [illegible] نرسیده باشد و عشر عشیر آن ندیده او جیابید و بزرگ آن ستابد

باید که بر یتیمی او به بخت تو بر تنهائی او ترحم و شفقت نمائی بعد از آن گفت وصیت من قبول کن گفت قبول کردم و خدای

برین گواه است و علام الغیوب از سرایر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من ابوطالب دست دراز کرد عبد المطلب

دست او را ببوسید بنهاد و گفت اکنون مرگ بر من آسان گشت و گفت کرای سبیل هم که فرق هیچ فرزندی بجز سیدم و رنجه

و فا [illegible] جاری [illegible] ببوسیدم که خوش بود [illegible] تر از تو بوده باشد ام اوست خوش هم بوت خوش هم

شنوات خوش [illegible] قهر خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا ای صورت عشق [illegible] حسن تو پیدا

زهد ای ماه روی سرو فدای جان فدای [illegible] ای جان باغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین ای آسمان [illegible]

ای لشه سوار [illegible] ای خوان لطف انداخته وای بالیمان ساخته طوطی [illegible] و فا [illegible] کفته ترا مدح و ثنا با عالم

جفت [illegible] نخواهم جفت [illegible] خواهم رعایت کنت [illegible] ای دوست در وقت دعا بعد از آن عبد المطلب رخت

زندگانی ازین جهان فانی بر بست و در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقول است که گفت

در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازه او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عقب جنازه وی میرفت

و میگریست بعد از آن ابوطالب بتعهد آنحضرت میان بر بست و در محافظت او ما امکن کوشش مینمود [illegible] و در تعهد

ابوطالب بجهد مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و امور غریبه از وی مشاهده کرده نقلست که پیوسته ابوطالب در یک ظرف

با آنحضرت طعام میخورد [illegible] که دست پیغمبر علیه السلام بدان نرسیدی [illegible] خورد و در طعام اهل بیت او نیز اول محمد صلعم

دست مبارک با آن طعام نزدی ایشان نخوردندی [illegible] طعام که دست مبارکش بآن رسیدی با

برکت بودی و بزودی تمام [illegible] اهل بیت سیر شدی و طعام فاضل آمدی [illegible] گرسنه ماندی و چون اولاد ابوطالب

خواب بیدار شدی [illegible] روی [illegible] و ناشسته [illegible] بودند آنحضرت نورانی و با صفا [illegible] سر در دیده کشیده از خواب

برمیخاست و ابوطالب [illegible] گفت [illegible] که این فرزند عظیم الشان خواهد [illegible] نقلست ابوطالب

که در ذی المجاز بودم محمد صلعم با من بود و تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام [illegible] محمد علیه السلام برخواست [illegible]

زانو نشست دیدم که از محل [illegible] چشمه آبی پیدا شد و مرا از آن آب داد و بیاشامیدم سیراب گشتم و باقی امور

غریبه که از آنحضرت مشاهده کردم [illegible] ابوطالب گفت و [illegible] در مدح

حضرت صلعم ابیات [illegible] یک بیت [illegible] محمد و هذا محمد

بن ثابت رضی الله عنه [illegible] این بیت از ابیات او [illegible]

و [illegible] سیوم سال هشتم موت نوشیروان بود و سیوم [illegible] مملکت پسر [illegible] این قصه [illegible]

[illegible] چهارم موت حاتم طائی بود [illegible] درین سال رخت [illegible]

[illegible] سال [illegible] ابوطالب [illegible]

مشهور بعد از این مبین خواهد گشت و چون سال چهارم بر روایتی سال یازدهم درآمد نوبتی دیگر شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوقوع پیوست و بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثلث بوده باشد و معروف است که تثلیث در تأکید و تکمیل خلق
تمام دارد و معامله فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را سه نوبت در حین نزول اول آیه از وحی قرآنی در غار حرا موید
این معنی است و این روایت ابی بن کعب از حدیث ابوهریره رضی الله عنه بیان فرموده است که آنحضرت فرموده که از ده سالگی
در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و مرا بخوابانیدند و شکم مرا شکافتند و هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از
دل من بیرون بردند و رأفت و رحمت بجای آن درآوردند و خون پاره سیاه از دلم بیرون انداختند و بجای آن چیزی سپید
در دل من ودیعت نهادند و انگشت پایم گرفتند مرا برخیزانیدند و در دل خود تظاهر دیدم رأفت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده
نمودم و درین سال امور غریبه بر آنحضرت صلعم ظاهر میشد و تربیتها از عالم غیب میرسید تا نقل است که فرمود روزی با کودکان
در مکه بازی میکردم و سنگ ریزه ها را در ازار خویش کرده و بر دوش نهاده از موضعی بموضعی می بردم ناگاه از دست غیب
ظاهر شد و سیلی بر من زد و ندا آمد که ازار خویش در پوش و مرا از آن امر بدین طریق ممنوع ساخت و دیگر آنکه ام ایمن
گفت که بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم آن میکردند و خلق گروه گروه بعبادت آن مشغول میشدند و در هر
سال یک روز تا بشب در مقابله آن بت می ایستادند و ابوطالب در آن واقعه حاضر میشد و با آن حضرت مبالغه میکرد
تا آنحضرت نیز حاضر شود پیغمبر علیه السلام بآن در نمیداد ابوطالب و خواتین از این جهت می رنجیدند و از این مخالفت بدی بر هر
تا روزی بتکلیف تمام آنحضرت صلعم را با خود بردند هنوز در آن خانه آرام نا گرفته آنحضرت را صلعم در ربودند و مدتی غائب بود
ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت اعمام وی استفسار حال نمودند فرمودی ترسیدم که مبادا جنی بر من دست یابد گفتند
حاشا که حق تعالی جن و شیطان را بر تو مسلط کند که خصال خیر در تو بسیار است چه دیده که این چنین ترسیده فرمودند
چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سپید اندام که از عقب من بانگ بر من زد که یا محمد دور است بر ترس بت
و هرگز در عیدهای آن حاضر نشو و در سال دوازدهم بقول بسیاری از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب
شام نمود در روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود که در سیزدهم درآمده و درین سال وقایع غریبه بترتیب مبین
گردد ان شاء الله تعالی ۔ پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعه
مبین گردد ۔ اول در سفر آنحضرت صلعم بجانب بصری از بلاد شام ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون دوازده
سال و دو ماه و روز از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی قریش از برای تهیه اسباب
عیش بسوی شام بیرون آید چون کارسازی کرد و بار بست که روان شود داعیه نداشت که آنحضرت را با خود ببرد رسول
صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد بیامد و زمام ناقه ابوطالب بگرفت و گفت ای عم درین شهر مرا بامید که میداری
مادر و پدر و مشفقی ندارم بکدام دل دست از من باز میداری ۔ تو که نگاهم حق ناز میگذاری ۔ تو روی بناز ما را بنیازی
گذاری ۔ چون تو سرو خرامی بجو باغ وی ندارم ۔ که مرا یتیم وی کس یکه باز میگذاری ۔ ابوطالب را رقتی پیدا شد و گفت
بخدا که او را با خود ببرم و برادران و خواهران او افسوس میخوردند که این فرزندی را که آفتاب از سایه او حسرت میخورد
و ماه از رخساره او رشک می برد در سن دوازده سالگی بسفر چگونه میبرد ابوطالب منزجر شد و خواست که او را باز گرداند در
زاویه دید که پیغمبر علیه السلام تنهائی نشسته میگرید گفت ای نور دیده من چه علت تراگریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ساکت شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت ما باشد گفت آری ابوطالب سوگند یاد کرد که بعد از این هرگز مفارقت
تو اختیار نکنم پس پیغمبر صلعم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال بودی و نظر میکردی و میگفت ایها

حضور پیر و دستگیر سلامت

عرض یہ ہے کہ ... کمترین

کی لڑکی ... سرکار کا ملازم اسکا شادی

کر دی گئی تھی مگر اس داماد سے الغرض

رنجش ہونا اتفاقی ہوئی کہ آخر شوہر تاریخ خلع

ملکیا اگر حضور ... تا ... دوسرا لکاح

کا ہے یعنی وزیر خان کا بیٹا نواب خان

سے نکاح کا ارادہ ہے اگر پیر و مرشد

اجازت دیویں تو کمترین اس کا

کو انجام کرے کیونکہ بغیر حکم حضور

دستنا صفات و هادی سبل و خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والسلام بیرانی که مصاحب آن بخت بود گفتند تو این معنی از کجای
دانی و این سطر در قیمی از کرام ورق تحقیق بنخوانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه بدین وادی مشرف شدید هیچ حجری و شجری
نماند الا بسجده افتند و سجود نمی باشد که احجار و اشجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجده تواضع و خضوع نمایند و دیگر علامات
و دلایل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او و بر آنکه او سید انبیا است و خاتم پیغمبران علیهم السلام
اکنون از شما توقع آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمایند و عقده مشکل چند که در خاطر دارم با انامل کرم بگشایند ابو
طالب و باقی دوستان ملتمس او را بدعوت قبول مقرون ساختند بحیرا بمنزل خویش از برای ساختن ضیافت این کاروان
مراجعت نمود در روایتی که بیشتر ارباب سیر بر آن رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت
ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما آتش شوق ملازمت آنحضرت علیه السلام هیچ حال او را کانون دلش قرار نمیگذاشت
خواست تا از برای یافت ملاقات و ادراک مصاحبت آنحضرت صلعم منصوبه برانگیزد تا به بهانه آن بنزل کرام او آید نزد
ما حضری ترتیب کرد و صلا عام داد با آنکه هرگز هیچ متنفس را در صومعه خود راه نمی داد که وضیع و شریف و قوی و صحیح
و ضعیف و غنی و فقیر و جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر آیند و هیچ احدی از این امر تجاوز ننماید و تخلف نکند
شیخی از وی سوال کرد که حالت که بارها بر تو گذشته ایم و هرگز این نوع تلطف و رعایت تکلف ننمودی و این مروت
بتقدیم نمی رسانیدی میخواهم بدانیم که امروز چه امر واقع شده است که بر خلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف می نمائی
گفت آری چنین است که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما لیس عظیم الشان و شدید البرهان است و واسطه
عقد شما از کان دیگر است و صورت جمع شما بجلوه از جای دیگر انداز جمیع جهات آن یکی یکی جان نخواستش که جهالت
آن یکی سوگند میخورم بجمال و کمال او که دیده خویش نیز نهان است آن یکی جمله شکوفه اند که میوه بیست او است جمله قراضه اند
و جو کانست آن یکی که صد هزار خلق قراره زند گرنیست اندر گمان مباش که آنست آن یکی و گفت بیش از این فرصت
اظهار نیست و زیاده از این گفتار نیست چون شما مهمانید خواستم تا اکرام مهمانی نمایم و طعام ترتیب کنم تا همه شما طعامی
بخورید بعد از آن قریشی بموجب وعده او روز دیگر همه بجمیع بصومعه وی تشریف آوردند مگر آن سرو قد ارباب
مناقب و شرف دودمان عبد المطلب که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف نمود بحیرا انتظار مقدم
در جمله مهمانان نگریست بی مطلوب خویش نیز [illegible] صبا اندر بی بوی از گلعذار یا بیجی چه حاصل از صبا ما را نسیم یار
بایستی باز بالای بام بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتمس از
اعزه آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند و قصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که
از جوانی خورد سال که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم مجلس متخلف نگشته بحیرا گفت از وی منه
انست که او نیز حاضر آید و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت مبادرت نمود و گفت این از لئیمی
و مخالفت طریقه کریمی است که محمد بن عبدالله بن عبد المطلب در در حال بدار ایم و پای او بطعام حاضر شویم چون
راهب نام محمد صلی الله علیه و سلم شنید در احضار او استعجال کرد و گفت بگو محمد و بس کن که دین و ملت را تفاخر است
بیامش چه جای القاب است حارث برفت تا رسول صلی الله علیه و سلم از زیر درخت بیاورد و بحیرا انتظار میکند چون رسول
صلی الله علیه و سلم از زیر درخت بیرون آمد میغ سپید باو روانه شد بنمود صبح صادق نور محمدی از مطلع سعادت
بر برج کن فکان [illegible] بدرست چو آفتاب سایه نه بر زمینش و از ابر سایه بان چون آفتاب طلعتش مر آن
صومعه پرتو افکند ساخت مجلس را منور رخساره بیارات راهب از سر تعظیم و احترام بر پای برخاست و بتعظیم
و احترام او بمراسم قوام تقدیم نمود و گوینده بحیرا مهمانان را در سایه درختی [illegible] بود که کسی از عقب آنحضرت صلعم و نشاونده
چون می آمد ابر وی سایه انداخته بود و چون در مجلس در آمد سایه آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل بآنحضرت

بهزار جان دلم مست تماشای روی تو · خانه دل بجای خود وقف هوای کوی تو · رشته جان برون کشم هر مژه سوزنی کنم · چشم
بدوزم از جهان بهر وفای روی تو · چون آن بکثر رسیدند که بصری است میان او و بصری شش میل راه آنجا فرود آمدند و در آن
حوالی صومعه زاهدی بود بحیرا نام یکی با عداس و ملقب بحیرا جرجیس و وی مردی بود از علمای نصاری که در زهد و عبادات
درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران علیه السلام معلم بعلامات که موصوف
بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت در آن سر منزل
صومعه بنا کرده بود و روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز از معبد سرآمد راهبان بوده که هر که از دور میان ایشان
بزرگتر بودی در آنجا بعبادت مشغول می بود و قدر جهد رهبانان آن زمان بحیرا بود و بامید تشرف ادراک
خاتم انبیا آن صومعه بنا کرده و در آنجا بعبادت مشغول می بود چون آن علامات که دانسته بود در پیشتر قوافل موجود
نبود چندین با کاروان قریش بر آن صومعه بگذشتند و وی التفات نمی نمود و از احوال قوم بیارگاه احدیت نیاز
و روزه اشتغال می نمود و پیوسته مترصد و منتظر آن می بود که علامات معلوم را بعنایت فرماید و بخدمت حضرت
نبوی علیه السلام استسعاد یابد و معید الست که درین سال مرور قافله ساکنان ام القری بموافقت محمد صلی الله
علیه و سلم آنجا واقع خواهد شد با مداد که اعلام انوار خورشید درخشان در اطراف و اکناف عالم از افق مینه
حیرا زبان نموده بسطح زاویه خویش بر می آمد و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می گشت تا مگر از آن صورت
آتی بجوانب و یا ازان جهت یا منظره در کام جان چکاند · چون ز دیده می رود از انتظاری کیست این · نیشتری بجانم می خلد
تا خار خار کیست این · هر شب بجای منزلم هر دم غباری حاصلم · ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این · گلگون
تازانه گیسو کمند آویخته · حلقه و چون ریخته جا یک سوار کیست این · ای کو ببیند اگر آغوش من بر آید چه آری در
نظر در چشم من چندین چه کم شمار کیست این · تا در آن روز قافله سعادت نشان از عقبه بالا آمد بحیرا از بام
صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سایه بان نگار باز
شده و باندازه حرکت آن جماعت سیر می نمود و اتفاقا آن روز روزی بود که چون کانون سینه مجنون در فراق
لیلی تفسیده و حصر و اجرام چرخ برین چون آتشکده دل خسرو از اشتیاق روی شیرین بیک آسمان رسیده و در
هوای بحرارت ام چنین آن ابر آبگون بر فرق آن سید عربی بعثت الی الاسود و الاحمر چتر ظلی ساخته و
میان آفتاب تجلی درم مهر سپهر و الضحی لوا اطلس بنفشه پرده منقش پیراسته و شجر و مدر که در راه قافله بر آنجا ی
میگذشت بحیرا دید که شخصی از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون بر عقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها
و درختان شنید که باواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون کاروان بپای صومعه فرود آمد
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابو طالب از برای نزول پای درختی اختیار کردند و انقطعه ابر سایه بر آن درخت
انداخت و اغصان شجره سبز و خرم و بسیار گشته عین الیقین با علم الیقین قرین شده که وقت اظهار راز بهار
دینی است و هنگام اشتهار آثار سید المرسلین است صلعم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زد و مطرب شوق
در ترنم شوقی این ترانه بر آورد · اذا دنت المنازل زاد شوقی · اذا بدت الخیام و بعض منزل مهم توقف
خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد بعد از آنکه بحیرا آثار و علامات بر آن سرور در منزل توقف او را نتوانست جست
بر جست و بقصد ادراک مقصود در صومعه بگشود با آنکه او را پیش ازین از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبود
و پای کوبان در میان جماعت در آمد و دست آنحضرت صلعم بگرفت و گفت ای اهل قافله بر آئید که این سید انبیا

و السنة الاربعا

قتل آنحضرت آمده‌اند در همان روز به پیش بحیرا در آمده‌اند و در میان ایشان سه چیز کامل بود [illegible] و تکلم با بحیرا گفتند که ما را
کتب آسمانی چنان معلوم کرده‌ایم که امروز در بلاد این موضع ما کاروان قریش منزل خواهند ساخت اکنون آمده‌ایم تا و بحیرا
بقتل رسانیم و آن بحیرا در آن باب ابا و امتناع مینمود بحیرا دلایل واضحه بر خاطر ایشان مذکور کرد که این جوان آن
پیغمبر است که نعت و صفت او را در کتب آسمانی خوانده‌اید و چگونه است که توریت و انجیل و زبور خوانده باشند و برای پیغمبری
نشناسید و دیگر آنکه خدا هم بدو نگاه دارد که حق تعالی امری خواسته باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت متفق گشته از سر آن امر
در گذشتند و برگردیدند مقصود است شما بر وی دست نخواهید یافت و اگر مواد [illegible] فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی
قواعد انسانیت نیست بحیرا [illegible] اعتقاد و آن هفت نفر [illegible] از شش جهت باز آمده بحکم استقامت در دامن
بیعت او در آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر [illegible] بگذرانیدند [illegible] و بعد از آن ابوطالب عزیمت سفر کردی
و رسول صلی الله علیه و سلم همراه [illegible] ابوطالب [illegible] وصیت راهب [illegible] بود رسول صلی الله علیه و سلم با خود بردی
[illegible] تمام [illegible] بسبب شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] تواریخ در کتب معتبره
چنین [illegible] اند که قریش را در جاهلیت دو بار [illegible] فجار [illegible] اول را [illegible] خواندند و کثرت [illegible]
فجار دوم [illegible] در ماههای حرام افتاده بود [illegible] خوانده‌اند [illegible] ماههای حرام نزد عرب
بسیار محترم بوده و خون [illegible] دشمنان [illegible] شخصی را از بنی نصر هوازن
بر شخصی از بنی کنانه دینی بود [illegible] آن شخص [illegible] بازار عکاظ
خوانده [illegible] کسی [illegible] سبب [illegible]
بنی کنانه از این سخن در خشم شدند و یکی از ایشان [illegible] و او را هلاک کرد [illegible] در میان بنی نصر آواز
داد و جمعی [illegible] کنانی نیز [illegible] بنی کنانی کرد و در میان ایشان [illegible] قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت
[illegible] بر سر [illegible] آن [illegible] کرده‌اند [illegible] از قریش کرده
[illegible] شیطان [illegible] جمال [illegible]
[illegible] بر روی کشیده بود و با او [illegible] جمال گفتند [illegible] برقع [illegible] زیبای خویش [illegible] عاشقان
آن زن با ایشان [illegible] و از آن سخن ایشان را [illegible] زن [illegible] در میان قوم رسم [illegible] و آن زن فارغ
بالا نشسته بود و دامن [illegible] یکی از آن جوانان بیامد و دامن آن زن [illegible] و [illegible]
زن [illegible] جوانان [illegible] و گفتند روی [illegible] رای [illegible] زن از
معامله [illegible] و آتش غیرت در نهاد و مشتعل شد بانگ برآورد [illegible] قوم خود را بخواند گروهی جمع آمدند
این جوانان نیز [illegible] آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان به تیغ [illegible] روزگار دیده و مهتران [illegible]
کار دیده در میان آمدند و گفتند [illegible] بازی کردند [illegible] برآوردی که حرب [illegible] زبان [illegible] در میان
[illegible] نیکو نبود [illegible] زنان و کودکان با هم برآویختن [illegible] و ایشان [illegible] داده از یکدیگر
جدا کردند و واقعه فجار اول این بوده است و این واقعه در سال [illegible] بوده است از [illegible] آنحضرت [illegible] دوم آن
بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض [illegible] سرکشی [illegible] و در [illegible] بود [illegible] خط [illegible] از
[illegible] و دیگری [illegible] و از [illegible] و از [illegible] مردم [illegible] مردم

[illegible]

صلی الله علیه وسلم را بحیرا گفت انظروا الی فیئ الشجرة کیف مال الیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد و نشست و بعد از آن

بحیرا بتامل تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب ما تقدم مطالعه

او رسیده بود معاینه کرد و گفت وای آن دل که بپرواز تو نشد فی شر نرده آن تن که بدو منزه جانی نرسید آن روز

که منورجات گذرد هیچ از مطبخ تو کاسه و خوانی نرسد بعد از آن که همه تان طعام خورده قصد مراجعت کردند بحیرا

آنحضرت را صلعم با ابو طالب چون مرابطه مشاهده کرده بود نگاه داشت و از وی ابو طالب او را که پرسید کین جوان چه

کس است جواب داد که پسر منست بحیرا گفت چه باید که پدر و مادرش در زمره احیاء باشند گفت برادر زاده منست گفت

صدقت الله بحیرا توجه بحضرت صلعم خیر البرایا نموده از برای امتحان و اتقان ایقان تو گفت بلات و عزی یاد کرده گفت

که هر چه از تو سوال کنم بر طریق راستی جواب گوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از آن

نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدای تعالی که از هر چه سوال کنم جواب بگوی رسول صلعم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا ازان

حضرت سوالی کرد متوقع بعضی از کیفیت خواب رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی از بیدار شدن او از خواب و از

امور دیگر و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جواب سوالهای او فرمود در جواب خواب رفتن گفت ای بحیرا تنام عینای ولا ینام

قلبی چشم من در خواب میشود و دلم بیدار است و دیگر هر چه آنحضرت صلعم از صفات و علامات ذات با برکات خود حکایات

میفرمود بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ما تقدم مطالعه فرموده بود موافق یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش

افکنده از ابو طالب و بعضی از مخصوصان که موافق او نشسته بودند پرسید که این حمرت از دیده او زائل میشود یا نه گفتند

ما هرگز ندیده ایم که مفارقت نموده باشد این علامت نیز موافق افتاد و یقین بر یقین میفزود فاما بجهت زیادتی یقین و

اطمینان خاطر دل بر بنده بحیرا بر خواست مهر نبوت را التماس نمود از آنحضرت صلعم که جامه بکشید رسول صلعم

از فرط حیا بران بود که با و ننماید ابو طالب استدعا فرمود که ای دیده ملتمس او مبذول دار و دیده او را از فروغ نور نبوت

محروم مگذار چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده کرد در بوسیدن مهر نبوه میفزود و آب از دیده ها

ریخت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای رسول صلی الله علیه وسلم بوسه داد و از غایت حیرت و بیخودی

میگفت که بود عقل و دلم را این عجب حدیث که رو نماید هزار بو العجبی این هزار علم و ادب و دانسته ام ای خواجه بخون که

مست و خرابم صلایم پای ادبی اول شراب ز چشم من و گوپای داد که تا سیل میاه السقا من القرب بعد از آن فریاد بر آورد

و گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین هذا الذی یبعثه الله تعالی رحمة للعالمین و قریش این حال را معلوم کرده گفتند

که محمد را صلعم نزد این راهب قدر عظیم و منزلت تمام است بعد از این بحیرا با ابو طالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص

است که شعشعه نبوتی او در بسیط عالم گسترده شود و دین متین وی ادیان سابقه را نسخ نماید و خلیفه ائمه او را بشام مبر که

یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که پیغمبر موعود او است شاید که آسیبی بذات این عزیز او جود رسانند و بر ما در باب

این کودک عهد و مواثیق بسیار است ابو طالب گفت عهد و مواثیق از کجاست بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی در کتابی که بر عیسی

السلام فرو فرستاده عهدها در باره این محمد دارد صلی الله علیه وسلم و ما در شان او از ابی نصیحت که بر او داد در اشتها و رسانید ابو

طالب از اندیشه ناک گشته متاع خویش در بصره بر حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود در روایتی آنکه آنحضرت را از آنجا باز

گردانید و خود بجهة اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد و گویند که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند که از

روم بقصد همان منزل آمده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب و کمال متانت چنان معلوم کرده بودند که در این

پیغمبر آخر الزمان علیه السلام در پای آن درخت نشسته در قریب بصومعه بحیرا بود در آن خواهد فرمود ایشان از آنجا بقصد

[illegible]

و براض و پیره برو تا بخرابه رسیدند که گفت درین خرابه است در فلان خانه و براض پیشتر در آن خانه رفت و بعد از آن پیره درون
آمد و گفت پیره درین خانه خوش فارغ خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون است هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی
و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران هست بمن نمای تا به بینم عطفانی شمشیر بوی داد براض
شمشیر بر کشید و بیک ضربت کار عطفانی بساخت چون از او فارغ شد پیش غنوی آمد و گفت زینهار لاف دروغ که این بار
تو زدی من که از و بر دل تو ترسیدم براض را بهره نبود هیچ کار نتوانست ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت من با تو بروم براض
را بنمای تا من بکشم جهان از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براض پیش پیش میرفت و پیره غنوی در دنبال تا بدان خرابه
رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو بر داشت و برفت و کاروان را نیز براند و مردی را از
بنی اسد که خویشان و سرعلان بنی کنانه بود بمکه فرستاد و با او گفت برو بعکاظ در جای جمع حال مرا و حال
من با عروه و قیسیان و راندن کاروان یک یک با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بگوی آن مرد بیامد
بعکاظ و رؤسای قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه در آن بازارگاه عکاظ بودند و حارث بن امیه با سرداران
قریش نیز آنجا بودند آن مرد که از جهت براض بود بیامد و بر شده با حارث بن امیه رسالت براض ادا کرد و حارث این خبر
امیه از این بلیه بسیار بر آشفت و حارث بن عبدالله بن جدعان و هشام بن المغیره را بخواند که بزرگان قریش و مال
داران بودند تا باتفاق از هر قبیله که اشراف ایشان طلبیدند و همه پیش ابو براء ابن عامر بن مالک بن جعفر که سید
و مهتر قیس عیلان بود و ابن عم عروه بود و مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است
و بیان نکردند که چه کار و توانند بود که بسبب خصومت دراز شود پیش از آنکه امر واقع شود و باز بر هم خورد ای ابو
البراء تو نیز باید که اهل عکاظ را تسکین دهی تا با یکدیگر بی تفرقی نمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود ابو براء مردم را استمالت
داد و قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو براء چون بشنید عروه بود از ابن
عم بخروشید و گفت کیان با من عذر کردند و حارث امیه مرا بفریفت تا ما از خون پسر عم خود باز خواهم و رها کنم که دیگر بنی
بنی کنانه بدین بازارگاه عکاظ آیند و از پی قریشیان برفت ایشان در حرم گریختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون
عروه باطل نشود و سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید و براض شوم بیامد و آن کاروان بیاورد و در
میان قوم قریش فرود آمد سال دیگر قریش و قبایل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند برای جنگ و قیس عیلان پیش از قریش بعکاظ
آمده بودند صف برکشیدند و بجنگ پیوستند حاصل تا بیرون حرب ایشان استیلا یافت که در هم بود که از این دو قبیله هیچ
زنده نماندی که از گوشه ندا آمد که صلح باید کرد پیش از آنکه از این دو قبیله بزرگ یک تن نماند و کشتگان بیایند و عدد
و عدد ایشان بشمار بگیرند از جانبین دست از جنگ باز داشتند و بر طریق صلح کردند که کشتگان را بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشند
برابر باشند فبها و الّا هر قبیله را که کشته زیادت باشد از آن قبیله دیگر خون بها ستانند از قیسیان بیست کس زیادت
کشته شده بودند خون بهای ایشان باشان دادند و عهد کردند که دیگر بسر قصه عروه و براض نروند و بدان سبب
منازعت نکنند این بود واقعه فجار دوم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در این جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه در آن
شروع کرده چنانچه در اوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت حکایت فجار مذکور شد میفرمود که یاد دارم و بقدم
براعت میدان شجاعت می پیمودم و چند تیر کاری انداختم و علم جدم را برافراختم و بروایتی میفرمود که تیرها که
انداختند برمی گرفتم و بخویشان میدادم و بضرورت و معنی ابواب عداوت بر روی قریش میگشادم و
حق تعالی ببرکت آنحضرت اهل حرم را بر غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت

بجهت رکیکه اعمال ایشان بجهتی بُرده در هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فرار میشد و جهان بر وی تنگ آمده بود و پناه
بنعمان منذر برده که ملک عرب بود و مدتی در پناه او آسوده شد نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و ذو المجاز و مجنه بازارگاه
عرب میفرستاد و چون نعمان کاروانی میفرستاد البته با آن کاروان سرداری از رؤسای عرب قافله سالار
گردانیدی تا کاروانرا بسلامت بمقصد رسانیدی و در آن سال که براض پیش او بود یکی از رؤسا قیس عیلان
رحال نام که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود نیز بخدمت نعمان رسیده بود و عروه مردی بود صحبت
بزرگان یافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تحفها از شاهان بشاهان برده حاصل عروه و براض هردو پیش
نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی را میخواهم که کاروانرا بعکاظ رساند چنانکه از راه داران و قبایل
عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسد از عهده آن بیرون آیم نعمان
گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه منع میشود از بنی قیس عیلان نیز تواند نگاه داشتن براض گفت من از عهده این
بیرون آیم عروه گفت براض کیست سگ قوم قوم وی از وی بیزارند او را قوت آن نیست خود را بسلامت بگذارند
کاروانرا چگونه گذراند آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروانرا از میان قبایل که تهامه و نجد نه سلامت
بگذرانم نعمان کاروانرا بعروه سپرد و عروه کاروانرا سر کرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب
عروه بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را بنزدیک فدک
رسانید قبایل که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمها زده در آنجا گرفته عروه ایمن شده و شرط احتیاط
را مهمل گذاشته براض آنجا بوی رسیده و فرصت غنیمت شمرد و چنانکه در اسلام استخارت سنت است که چون در کاری
مردد شوند بر رقعه نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو رقعه در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بگذارند و از
حق تعالی خیر خود بطلبند بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند بر آنچه بر آن رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند
کذلک بعهد جاهلیت نیز قماری می بردند چون که متردد بوده اند در امری چوبه چند تیر از کنانه بیرون می آورده اند
و در خریطه انداختندی می افکندند و میگردانیده اند بعد از آن دست فرا میکرده و تیری از آن بیرون می آورده و آن
تیرها مرقوم می بوده برقمی که دلالت کند بر فعل و یا ترک بعد از آن بر آن عمل مینموده اند حاصل آنکه براض از برای
این امر خطیر تیرها در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود تا بر کشتن عروه یا یکبار دست از کشتن او بر داشتن متوقف
بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در کار چکاری و از این تیر تا چه میجوئی گفت
مشغولم تا کدام تیر بیرون می آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه گفت تیر از همه بیشتر که
این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزای بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخارت تمام کرده دست بشمشیر
برد و بالغدر عروه را از بارگیر سبکبار گردانید و کاروان نعمان را که سرمایه اش همه جامهای گرانمایه بود در پیش خود
انداخته برد و دو مرد از قیس عیلان خویشاوندان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان بر پی براض
بیرون رفتند تا کاروانرا باز گردانند و خون عروه از براض باز جویند براض کاروانرا براند و پیش از آن ایشان بخیبر رسید آن
دو قیسی نیز تعجیل کردند پیش از آنکه براض از خیبر بیرون کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیسیان از
وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت مرا از رجال مرو نه عیاری چه می پرسید ایشان گفتند بی ضنین است
ولیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بوی راه نمائی گفت از شما
کدام مرد از پس بود غطفانی گفت من براض گفت با من بیا تا او را بتو نمایم غطفانی با او روان گشت آن مرد غنوی بنشست

نزول نمودند چنانچه به سبب ابطال سحر ابراهیم ادراک آن واقع نمود و نحو او اصل این حلف و وجه تسمیه او بحلف الفضول این بود که جماعتی از جرهمیان و قطورا مان
که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی میخواندند و دیگری را فضل بن فضالت الجرهمی و دیگری فضل بن وداعة القطوری این
سه بزرگ از این دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که ساکن شود و این جماعت بواسطه
آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهده ایشان را حلف الفضول
نام نهادند و مراد از این نه فضول است که مصطلح در زمان ماست که آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا
ان لا یقر ببطن مکة ظالم انگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت بار دیگر
که بسعی شخصی رسید حارث بن امیه و عبد شمس و هشام بن مغیره المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان و عدل جد و جهد
مینمودند آنگاه باز غریبان در معاملات طریق کاهلی پیش گرفتند در این اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بود احرام عمره بسته
با مال تجارت به مکه آمد و آن مال را عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بود از آن یمنی ربوده و سود خود در زیان آن غریب الدیار شده
و چون از جاده انصاف بیرون کشیده آن بیچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچه طلوع بیرون کرد و بام رواق آفاق را شعاع نور بیاراست
در آن وقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن گاه قریش بر کوه ابو قبیس برفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بر آواز بلند بیان
با آواز بلند بگفت بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند در سرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند
از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول همه عهد بستند که نگذارند که از قریش
کسی ظلم کند و بعد از آن همه با جمیع روی بخانه عاص بن وائل نهادند و از وی حق غریب را بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از سید صلی الله علیه و سلم
روایت کرده اند که وی فرموده که من در سرای عبد الله جدعان بودم در میثاقی آنجا که عهد بسته اند در الف فضول حاضر بودم و دیع غلم و خواهم
که بعوض آن عهد بستند و که روا داشتند چه جملگی شتران سرخ مو ... آن شرف و منقبت مرا بهتر از عالی قیاس است
بیشمار و نیز فرموده صلی الله علیه و سلم که اگر مرا باز بان نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون از سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از بیست در گذشت در اخبار آمده که وهب در مکه برعایت ضوابط حق و شرایط قیام نموده فرمود که هیچ چیز بنوده ای الله بکار بر ...
مشهور شده جماعت حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله شما نیز با ما منضم قیام نموده اید جواب داد که آری اگر مستعدان یکی ...
بروم و بیچاره اند و اجرت بیگرفتم و مسکینان را ... و حکمت در حوالی این صفت با این گروه عالی مرتبت آن بود که تا شفقت
و مرحمت بر زیر دستان و تسویت میان رعیت رعایت کنند و با همه خلایق شفیق و بر زیر دستان رفیق باشند
ذکر [illegible] و در بیان بعثت ...
فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب شام با ابو طالب ... رضی الله عنه ... دویم بجانب شام همراه میسره
و میسره بر رسم تجارت هم از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات تزویج او در روایت بعضی نقیب بنت منبه که چون رسول
صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله شد فقر و فاقه و ضعف قوت و فقدان طاقت بر ساحت حال ابو طالب استیلا یافت ... عبد المطلب
عاتکه بنت عبد المطلب خواهر ابو طالب گفت ای برادر ... بالغ شده کاری ... محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ... آن
اسعد که ... و مسکینی ... بخت ... بر دیگر ... زمان و مسلم ...
و از حق احتیاج ... ابو طالب ... بر حقیقت ... که از ...
یا قوت ... الحب ... که مرا ... دارم ... که چون ... بر عکس
از حیلی اندوه ... و آن ... دست ... سال ... تنگی ...
دو دست ... گفت ... ابو طالب ... رسید

بقول زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب با داعیه
سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب التماس نمودند تا آنحضرت را همراه ایشان در آن سفر بفرستد تا برکت
او چون نعم جمعیت و روشنایی بر مزید گرداند ابوطالب التماس ایشان مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه
ایشان بطرف یمن گردانید و در راه خوارق عادات بسیار از آنحضرت مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن نوشروان
را از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نود و هم از مولد هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت
او یازده سال و هفت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز است
باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفر است و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی
گویند در سال نوزدهم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با آنحضرت بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و نزدیک
صومعه بحیرا در پای درخت سدره آنحضرت نزول فرمود و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد بحیرا رفت
تا طعام آرد و بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت
والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام هیچ کس در سایه این درخت ننشسته الا پیغمبر آخر الزمان و
صدق نبوت حضرت مقدس نبوی علیه الصلاة والسلام همانروز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را
همان سفر داشته اند که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب همراه بوده اند [illegible]
و درین سال بر آنحضرت ملائکه ظاهر شدن گرفتند و امداد ایشان میکردند نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب
گفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظری بجانب ما کردند و گفتند این اوست و لیکن هنوز وقت
ظهور رسالتش نرسیده و بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمده و گفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی که باز ظاهر شد و بر من حمله کرد
و دست در شکم من در آورد و چنانچه راحت و خوشی آنرا دریافتم ابوطالب او را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت
و شرح حال وی با آن کاهن بگفت و علاج این از وی پرسید آن مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و پایهای مبارک
آنحضرت را دید و علامتی که در بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابوطالب پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرضی
از استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر میفرماید از
شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه اند که او را تفتیش مینمایند از جهت نبوت و رسالت متوقع باشد که در عنفوان آثار
خیرات و مبرات بر روی عالمیان گشاده بوی گیا فیوض انوار سعادت و سیادت نیز ابواب خواهد یافت و مهر سپهر ختم النبوت
از مطالع دولت روز افزون تابش خواهد یافت و نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن ایام که در واقعه دیدم که
مردی دست خود را بر دوشم نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینه من در آورد و دل مرا بیرون آورد و بعد از آن
گفت دلیست پاک و بعد از آن باز بجای خود نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشتند
و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از من دور نشست و دیگری پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشید
و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مردی صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات
غریبه درین سال بسیار بوده و پیوسته این مختصر گنجایش آن نیست [illegible]
[illegible] واقعه حلف الفضول بوده و آن واقعه در میان اهل سیر اعتبار تمام دارد و ذکر آن جمله ضرور نمی نماید
و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان زبیر بن عبد المطلب بود بنا بآنکه در مکه عهد بسته بودند
که ستم جمیع ظالمان را از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آن مجلس حاضر بود اما در معاهده [illegible]

الحمد لله که محمد صلی الله علیه و سلم با مریدان بیشتر از همه مخصوص گردانید هر آینه چون با شمع همنون است ملائکه مالک الجنات که وجه [illegible] استشمام

رایحه صدق روهای خویش کرده و گلها رباطن او از نسیم اینه شگفته گشت در باغ ضمیر او از آتش شوق فروزان شد کسی که ما که [illegible] جمال

چه باید ما کمال چون بلند اقبال چه بیماری که درمان باز نیابد چه درمان مرد جان باز نیابد گفت ای ستوده قرشی صفت محمد شنیدم صلی الله علیه

هر چه با خبری خواهم [illegible] محمد صلی الله علیه و سلم دارم و [illegible] کاری است بر جان خویش نهم اما تعهد آن کاروان [illegible] احوال [illegible]

صورت و شکل [illegible] دارد و محمد را صلی الله علیه و سلم بسیار دیدن آن در طور و طریقه او [illegible] کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر است یا نه [illegible]

آوردن رسول را صلی الله علیه و سلم بیگانه روی آورد و وعده خانه را همه این قدوم آن محبوب یگانه بیارایند و فرش پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن

خود را بسبب کار صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنشست و بر دو دقیق

لطیف پیش مسند شریف نهاد و کتب [illegible] پیش آورد و در وی صفات و سمات [illegible] مطالعه بود تا کرده [illegible] آمد از

صدق [illegible] امیدوار [illegible] خویش را [illegible] چون محمد صلی الله علیه و سلم بیاید و زیب [illegible] جلالت

بسیار [illegible] صدر [illegible] مسند ارباب الکرام و الجلال است [illegible] چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بآنجا تشریف حضور ارزانی

فرمود [illegible] تعظیم و توقیر [illegible] مناسب حال توانسته بود بجا آورد [illegible] در کتاب [illegible] در صورت مبارک آنحضرت [illegible]

آن علامات مشاهده میکرد و گاهی صفت [illegible] چون ماهش مطالعه میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه مینمود و گاهی از نور روی آن

تفسیر سوره والضحی پیداست و گاهی از [illegible] والنجم [illegible] واللیل اذا سجی [illegible] بیان قاب قوسین انطاق [illegible] مینمود و گاهی

نقش ما زاغ البصر در [illegible] چشم [illegible] معجزه موسی در یاقوت [illegible] مشاهده میکرد و گاهی [illegible]

[illegible] کوثر [illegible] از دریا [illegible] اسرار [illegible] از گلستان [illegible]

سوره واللیل [illegible] وصف گیسوی شماست | والضحی خواندم سراسر نسخه روی شماست | پایه پایه تا بسوی قاب قوسین اکدم | چون نظر کردم [illegible] شماست

[illegible] در تفسیر ما زاغ البصر | شرح چشم [illegible] | [illegible] سوره یوسف [illegible] | [illegible] شماست

[illegible] | چون [illegible] شنیدم از سر [illegible] | آن روایت [illegible] از خلق عظیم | [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] مصطفی | [illegible] قدر عنای مصطفی | [illegible] لولاک [illegible] | [illegible]

[illegible] بالای مصطفی | بر ذروه دنی فتدلی کشیده سر | ایوان بارگاه معلای مصطفی | [illegible] معجزه [illegible] مصطفی

چون آنچه [illegible] دیده بود در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی الله علیه و سلم یک یک [illegible] آنحضرت بی نقصان مشاهده کرد

با خود گفت [illegible] درست گشت و ماه جمال [illegible] کمال [illegible] را [illegible] باید داشت و نقش [illegible] بر صفحه

جان باید نگاشت لاجرم [illegible] مناسب تعیین فرمود [illegible] محمد را صلی الله علیه و سلم [illegible] بر دو [illegible] لایق خدمت [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون [illegible] از آن [illegible] از [illegible] و انصار [illegible]

[illegible] و آن [illegible] را [illegible] و اکثر [illegible] خدا [illegible]

[illegible] شمع [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] کردن [illegible] زنجیر اسیر کردن [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] کمال [illegible] جام مجنون [illegible] دیگر است [illegible] نام که همه [illegible] در تصرف او بود

[illegible] دعاهای فاتحه [illegible] همراه [illegible]

[illegible] از میان مردم بیرون رود [illegible]

[illegible] در باب [illegible] و دانی [illegible]

عاتکه گفت شنیده‌ام که خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردم امین می‌طلبید اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم
اینجا دو روایت است یک روایت آنست که ابوطالب با آنحضرت این سخن در میان آورد و گفت ای محمد اگر خود را بر وی عرض کنی شاید که ترا
بمقداری از مال مضاربه مخصوص گرداند تا از آن ممر نفعی عاید گردد و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم که ضمیر انورش مخزن اسرار
غیب و زبان معجز نشانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلها ترسل الی فی ذلک چون این قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب
با سرور دو جهان غالب بدین منوال بگذشت این سخن در السنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست
که مال بسیار بتجارت شام فرستد و بر هیچکس آن اعتماد نداشت چون این سخن شنید غنیمت دانست که صدق امانت و وفور دیانت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود تا بحیثیتی که او را محمد امین میگفتند چون خدیجه حسن و جمال
و صدق مقال و کمال خصال و ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت مجتمع دید فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد و گفت
چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است و من بواسطهٔ صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت
تو دو برابر آنکه مال مرا هر که میبرد بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم تا آن بضاعت شرایط تجارت بجا آری و فایده که بران مترتب
باشد سامحت در این باب از تو نسبت بخود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابو
طالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک ای محمد این رزقیست که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته است و روایت دوم آنست
که چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و تمام اجازت و رسم تجارت در میان آورد ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در
عاتکه نگریست و گفت ای همشیره هیچکس از اقارب و عشایر ما فرزند دوری نکرده است و من هیچکس را از عشیرهٔ خود بعزم دوری روا
نمیدارم خاصه این فرزند ارجمند نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبارکش لایح و آثار دولت و اقبال از چهرهٔ او
واضح است جلوه میدارد اما چون الضرورات تبیح المحظورات برو و با خدیجه مشورت کن تا رای بر او چه قرار گیرد و در روایت
که خدیجه ملیکهٔ عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک
از اطراف و اکناف جهان بخطبهٔ او راغب و در دولت وصال او طالب بودند اما گوشهٔ مقنعهٔ او سایه بر روزگار هیچ تاجداری نینداخت
و بعد از ان رحلت زوج خویش جز بطاعات الٰهی و مطالعهٔ توریت و سایر کتب سماوی نمی پرداخت و در ان اوان خوابی دیده بود که
ماه از آسمان فرود آمده در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از بغل خدیجه سر بر زد و عالم از آن نور روشن میشد چون بیدار شد
از برای تعبیر خواب خود رسولی پیش بحیرا راهب فرستاد و بحیرا گفت تعبیرش آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بحباله
قبول کند و در ایام وصال تو وحی بدو نازل شود و عالم ملت او نورانی گردد و اول کسی که با او ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر
از قریش بود و از بنی هاشم خواهد بود و هم از اقارب تو خدیجه وظایف شکر الٰهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی
بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و بخانهٔ او در آمد قدوم شریف او را سعادتی عظیم دانسته و چون شفقت محبوبان
مخلصان به تبجیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که سلسلهٔ
عبدالمطلب بود و سیدهٔ بنی غالب و همشیرهٔ ابوطالب عاتکه بهر لحظه میخواست که سر سخن حال قیام نماید اما از شرم ساری اجرای اسم ایجری
برای خواجهٔ هر دو سرا عرق عرق حیا میگشت و باز خاموش میشد خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف
چه کیست از مراد خویش ما را خبر ده و بجهت خدمتگاری که از دست ما برآید منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده
باشد که از برادرم مرحوم عبدالله فرزندی مانده بود محمد نام و پدرم عبدالمطلب در ایام حیات بتربیت او قیام نموده و در هنگام ارتحال و ...ن
او وصیتها فرموده و حالی محمد صلی الله علیه وسلم بجوانی رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال که مشتری حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا مثالی
اتصالی یابد اما از جهت فقر اختلالی با حوال برادرم ابوطالب راه یافته و اقدام باتمام این مراد دست نمیدهد شنیده‌ام که کاروان ملکه روانه خواهد شد

سوگند بخورد پس گفت که این انجیل بعیسی فرستاد که این است چون خدیجه از راهب این امر مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که
در باب او مکری کند شمشیر از غلاف بر کشید و با آواز بلند گفت که یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه می شدند و گفتند ای خدیجه
چه چیز ترا در رغبت و خوف انداخت خدیجه ما از راهب شکایت کرد همه رفقا با خدیجه متوجه راهب گشتند راهب بصومعه در آمد و در را به بست
و بر بالای بام بر آمد او آواز بر کشید که ای ارمنی می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من در این محل فرود نیامده و من در این صحیفها
می یابم که شخصی که در پای این درخت منزل گرفته است پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت
وی کند هلاک شود بعد از آن خدیجه بر سید که با او چه نوع نسبتی است گفت بر خدمت کار او یم و حکایت ماندن شتران خدیجه و بشرف مس
او قوت یافتن معروض داشت راهب گفت من سری با تو می سپارم و کتمان او را از تو توقع میدارم خدیجه قبول کرد نسطور فرمود که در این
صحف می یابم که این شخص بر جمیع ملل غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و بجهت غایت بزرگی او را ندانند
ای خدیجه بدانکه دشمنان او یهود باشند از شر ایشان بر بنی مرد حذر کن خدیجه این سخنان شنود بعد از آن نسطور بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد
توئی و علامت را عجب بتو می یابم و من نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق دین تو ام بعد از آن
بحضرت عرضه داشت کرد که من اکنون جدا خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد و بعد از آن نسطور
راهب میسره را بخواند و او را ای شناخت و بعضی از نشانیهای آنحضرت استفسار نمود و یکیک از میسره جواب ان می شنود و بعد از آن
میسره سایه انداختن فرشتگان بر فرق مبارک آنحضرت و جوشیدن آب از تحت قدوم متبرک و برکت طعام بیان کرد و طلوع نور یقین از
جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نسطور تقریر کرد شیخ گفت دیر است که در این دیر با نتظار این سبک صاحب خیر میکنم ام
و از اوراق کتب سیر ببطلوع نقطه الی میسره میخواهم تا با رای دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما
هو حقه دیدم لله الحمد که دیده بر خش کردم باز تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز اکنون ترا وصیت میکنم از و جدا نشوی و در این
سفر بشام بروی که در جانب شام صحیح شریعت او را منکر اند و انوار رسالت او را از جبه زر حسیه دیدن نمی توانند بعد از آن سوگند یاد
فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمان و خاتم انبیا و مرسلان است علیهم الصلوة والسلام کاشکی با وی بعثت او زنده بودی و در ملت
اسلام متابعت او نمودمی القصه مصلحت میسره و خدیجه چنان شد که متاعهای خود در بصری فروختند و بشام رفتن را موقوف کردند
بنا بر آن متاعها را بقیمت اعلی در بصری فروختند و از آنجا مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکی از یهود
در آن سفر که رفته بود معامله میفرمودند در آن معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم گردد
خواجه علیه السلام گفت تا هرگز بلات و عزی سوگند نخورده ام و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر ندیده ام و هر که بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم
خصم گفت قول قول تست تا اینجا صحبت گفت آری بعد از آن آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که
پیغمبر موعود است و شرف [illegible] وجود و گوهر خزاین جود و مقصد آفرینش و اصل مقصود اوست مختار خدا و [illegible] ارواح جواهر زان کرشمه از
وجود دلش منت بی شمار هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس چار ارکان از سه ارواح و دو کون از یک خدا و بالجمله چون
مهم تجارت بر حسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت فرمودند و بعد از آن قطع منازل و طی مراحل مینمودند و میسره باستماع قول راهب
و خبر و مراقبت احوال نبی صلی الله علیه وسلم بیشتر از پیشتر تقدم میرسانید و چون هوا گرم شدی میدیدم که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر مبارک
آنحضرت سایه می انداختند و چون بمر الظهران رسیدند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی در آن کاروان بود و میسره گفت از برای بشارت قدوم
کاروان محمد را صلی الله علیه وسلم بسوی خدیجه روان سازد میسره قبول کرد و در اشتری نجابت زیبا بار رفتار ای نفیس و در شتر [illegible] در دنیا بسیار است
و بر سوار او امیر المومنین ابی بکر چون [illegible] از سید تر زین شتر بر رفتار فا خر رسید بر میسره گفت عادت ملکه ما آنست که به هر کسی که بشارت

استصواب او هیچ تصرفی نکنی و او را بقدر امکان از آفات نگاه داری و در اسرع اوقات تمام و سالم با اسباب بیار ز روی سادات قریش
که بنی هاشم اند شرمسار نشویم چون بر موجب فرموده عمل نموده تقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم و از مال دنیا آنچه تمنای تو باشد حاجت
شادان گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت که بچه نهج فرستاد در روایات مختلف است بعضی گویند بر سبیل اجارت بعضی گویند
بر طریق شرکت بود والله اعلم القصه چون کاروان براه در آمد مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای
تشییع اهل اجارت اعلم دعاة و سایر اقارب و عشایر رسول صلی الله علیه و سلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند
از برای مددگاری و غمخوارگی خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند تا آنکه محمد را صلی الله علیه و سلم در جامه خدمتگاری
دیدم مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته کالدر فی صدف و النجم فی خزف والبحر فی کرم والنور فی
الظلام والجوهر فی سلم عاقبت بیطاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلب و یا بنی حجر بر
زمزم آه و یا عبد الله سر از خاک لحد بیرون آرید و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاران به بینید ابوطالب از مشاهده آن حال
بیهوش شد سایر اقارب و این همه بیهوش گشتند چون بحال خویش آمدند محمد را صلی الله علیه و سلم کنار گرفتند آنحضرت در آن روا آن در نظر
آن حال بر رحمات متوالی خود رحمت و شعله آه در ورای از درون سوزان بر انگیخت و گفت یاران از من فراموش میکنید و از در دعا
و کربت می یاد آرید الا ای رفیقان که با یکدیگر نشسته اند در وطن مستقر و در وسوی بزم مراد آورید زحال غریبان بجاد آورید پدر
اقارب و عشایر همه هم عنان خود یا ذکر شان با آن همه رحمان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان
حضرت پاک هم بموافقت ایشان بگریه درآمدند و گفتند خداوندا این همان محمد است که کمر تاج ها دست هم لباس تقوی دیباج او
و سوره سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد ای ملائکه همان یارست اما شما را با استکشاف اسرار عشق بازی با جگار است
در میان عاشق معشوق کاری رفت رفت   تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا با ری چکار   چون مردم باز گشتند
میسره بر موجب فرموده خدیجه خواجه لیلة المعراج را بتاج و دیباج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاند و خود مهار شتر
بر دوش انداخت ابوجهل و عتبه و شیبه در آن کاروان همراه بودند با میسره گفتند ~~این غلام نیستم غلام خدیجه ام چگونه فرمان~~
تا همت رام شود و ترا در خدمت آرام باید میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکیم از آن او راست و فرمان فرمان
او را ما کرد در دست و ایم برای اوست و جانی که در بدن دارم فدای او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمة بن حکیم
سلمی و او نیز در آن سفر ملازم حضرت تقدس شعار کردند و خزیمه را نسبت با آنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را
بغایت دوست میداشت و یک لحظه در آن راه از آنحضرت جدا نمی شد و از آنحضرت خوارق عادات بسی مشاهده مینمود و بهر یکی محبت
دیگر می‌افزود و جماعه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبر کرد آنحضرت
دست مبارک بر پایهای آن شتر فرود آورد و دعا بر ایشان خواند فی الحال آن شتران در سر قدم آمدند و پیش پیش قافله می رفتند خدیجه و
میسره از آن حال تعجب نمودند و آن معنی از برکت و دولت آنحضرت دانستند و با یکدیگر میگفتند که محمد را شانی عظیم خواهد بود
و چون بحدود بصری شام رسیدند نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند و بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و بروایتی دیگر نسطورا را از راه
که سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام او و در آن صومعه متوطن گشته بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پای درخت بنشست و آن درخت
اختی فی الحال سبز و خرم شد و میوه‌ها بار آورد و حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه آن حال
مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بحق لات و عزی که نام تو چیست حضرت
فرمود ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخنی نگفتند که آن بر من گرانتر باشد از این سخن و در دست
نسطور صحیفه بود نسطور در آن نگاه میکرد و در روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم میدید و چون زمانی اینک احتیاط کرد و گفت

ملوک در شاهزادگان ارث و عالی
فرزند و از ملک اعرابیا در دیدگار
این همان محمد است که هم

گفتند این غلام نیستم غلام خدیجه‌ام
حکم خدیجه‌ام نگاهداری
در شتر رام

محمد بود صلی الله علیه وسلم خدیجه آن شتر را با جمع رفت و چون بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگشته و جواب نامه میسره با
لغو ر شوریده گشت و خواجهٔ عالم را علیه السلام باز کرد و اینجا از روز خواجه بکاروان رسید ابوجهل چون از دور دید ایشان را شادی کرد
و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد راه غلط کرده باز کاروان همی آید ابوجهل بر پشت
دانه ... شدند رسول علیه السلام و جواب مکتوب خدیجه رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده و محمد بر طریق
راست ثابت قدم است ابوجهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم از آنکه چندین روزه راه بیک روز قطع
کردن محالست من خادم خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت
با من فسوس میکنند چند روز است که محمد امین صلی الله علیه وسلم خبر آورد و بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت رسیدند
خدیجه میسره را از سایه بانی ابر سفید و با آن دو فرشته بطریق ... و مرغ که باختلاف الروایتین واقف کرده اند میسره
گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم اینحال از وی مفارقت نکرده است و از قول نسطور راهب و از اخبار احبار کرد
و آنچه از خوارق عادات از آنحضرت مشاهده کرده بود بعرض رسانید و در روایت دیگر آنست که آنحضرت را میسره پیش خود
بفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه بر غرفهٔ خود نشسته بود که از دور جماعتی شتر سواران پیدا شدند و در میان سپاه
چون ماه در انجمن گاه میشود و دو مرغ بر سر آنحضرت سایه گسترده و نور جبینش شعاع سواطع آفتاب سبقت برده
ای پرده ز آفتاب بوجه حسن سبق   قرص قمر بعجز حسن تو گشته شق   پس اول خدیجه بزبانی هم نشین میشود و بواسطه آن
امر غریب مراو را تعجب افزود و هنوز خدیجه را چون معلوم نبود که این قافله سالار کاروان بدایت و پیشوای رهروان عنایت
است در خاطر می گذرانید که چه باشد که این مسافران که درین هوای گرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزل نزول
کنند تا آنچه وظیفهٔ مهمانداری و طریقهٔ حق گذاری باشد بجا آرم بعد از زمانی میسره در قدم سرور اصحاب
... رسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود و درین سفر از دلایل نبوت آنحضرت و شواهد فتوت او و حسن خلق
و مرقوم او صلی الله علیه وسلم یکایک با ملکهٔ عرب بیان کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت سوال کرد میسره گفت
از وقت مفارقت عتبهٔ علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرایب و عجایب بسیار ظاهر بود
بعد از آن آنچه ربح بسیار که اضعاف مضاعفه بهرها بود و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی الله علیه وسلم بعرض
رسانید و سخنان نسطور راهب و دعای او بگفت خدیجه را آنچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن
گشت بعد از آن میسره را از اظهار این معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داد که وی در
اخفاء این معانی کوشد و مبالغهٔ او در اخفاء این امر بعضی گویند از آن بود که مبادا دشمنی قصد آن حضرت
کنند و بعضی گویند که جهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته
بینند اکابر قریش بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت آنحضرت مفتخر گردند و او را نیت و کام امنیت آن بود که شهباز اوج
عزت نبوت باشیانهٔ خانهٔ او نزول کند همای همایون بال دولت رسالت از میان خورشید رویان سایه بر وی افکند
و برکت این صدق نیت او بود که از میان چندین هزار جلیله جلیلهٔ بوجه خلوص عقیده و مقصد مراد رسیده و خود
رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن   هرگه فتاد سایه سرو سرفراز بمن   همای قدس که بودیم سایه بر در او
هزار شکر که افکند سایه باز بمن   مرا که پایهٔ جاهست فوق نه طارم   ز خدمت تو رسیده است اعتزاز بمن
نقلست که از شام میسره از برای تجارت مکه خریده بود و همه را متاعهای عالی چنانکه دلخواه اهالی بود در مکه خریدند
و چون حساب کردند اضعاف مضاعفهٔ دیگران مربحهٔ آن سفر مبارک بحصول پیوسته بود و خدیجه همه آنها را از

به عرض رسانیدند آن شتر بمیمنه بیند بنموده‌ام که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم منفعت بیشتر رسد از آن سبب که منافع بسیار در این سفر از برکت
او بجا رسید ابو بکر گفت ای میسره بشنو راه دور و سال است و سفر ما کرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کنند کسی بکر بفرست میسره گفت ای آری
اگرچه بظاهر بیت اما همه عالم طفیل او است و اگرچه بشمار و راست اما همه موجودات چشم و طفیل او است افضل حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
در نه مسافت حضرت صلی الله علیه وسلم چون مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پرخمارش غلبه کرد لحظه سر بالای شتر چشم
بر هم نهاد و اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آنحضرت بالای شتر در خواب بود و شب تاریک زمام
ناقه را بگرفت و از راه بکشید حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد و تا سر قدم بر سر شیطان زد چنانکه او را بر زمین حبشه انداخت بعد از آن
ایزد تعالی جل جلاله جبرئیل را علیه السلام بفرمود که مهار اشتر حبیب ما بگیر و براه راست در آورد و مسافت سه روزه راه را بیک لحظه قطع
فرمای قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که سالت الله تعالی شیئا و وددت ان لا اسئل
یعنی از حق تعالی چیزی بپرسیدم و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان
ملکا عظیما فاذا اعطیتنی بمقابله خداوندا بر موسی منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی در مقابله آن چه چیز
کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم عاری باشند و کسی بعد ایشان قیام نماید و تو از عبد الله یتیم ونشما بازماندی
ترا عزیز ساختیم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختیم تا مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند و همت بمحافظت
و مراقبت تو گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و هنگام آمدن از شام چون اشتر ترا از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران مرسل
بعد از بلوغ وحی و اجابع نبوت در رفاقت دیدار و بنده پیش از بعثت بر مهار تو نگاران مهار و را اشتر تو ساختیم قال الله تعالی ووجدک
ضالا فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه ترا توانگر ساختیم قال الله تبارک و تعالی ووجدک عائلا فاغنی القصه چون فرسنگان زمین را بر ستوده
المرسلین صلی الله علیه وسلم در نور دیدند و راه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند نفیسه بنت منبه روایت میکند که چون وقت آمدن کا
روان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی جواری در بالا خانه می‌نشست و چشم براه می‌گماشت نفیسه میگوید که آنروز من
نزد خدیجه نشسته بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می‌جست و با براق هم عنانی میکرد
و سر انبساط بر کسم بود و بر بالای سر او بیک روایت ابر و دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بیک روایتی ابر سفید در اوج هوا سایه راحت
برو گسترده بود و از نور خواجه عالم علیه السلام سایه بانی مینمود خدیجه را کاشانه او شمع رخسار برافروخت و رشته جان تنش بنهانی
از آتش شوق بسوخت اما از سواری بپرسید که آیا این آینده باد به سحاب در این هنگام گرما تواند بود این کیست این این کیست
از دور رسید آمده این نور است این از حق تعالی آمده این لطف رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر در خانه
نیک اختران خورشید پیدا آمده خادمان گفتند ای ملکه این سوار بمحمد میماند گفت محمد شما در اینجا چه کند و میدانست آنکه خود را
در رهی انداخت آن زنان گفتند ای سیده خوب شکل را پنهان داشتن با خود دلبستن که عاشقی بوی نوعی از انواع کمال
و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ در روی صنعی از اصناف مستبدعات آشفته را گواه بناشد بعاشقی رنگ
رخش زود در بهبین و بدانکه هست آن آینده محمد امین است و دلیل آن در بشره ملکه رخساره رنگین وگویند که خدیجه رضی الله عنها
چون نظر بآنحضرت گماشت خوارق عادات مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بمثال برق خاطف در بیابان و نور حسن
و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کرده یکیک از صواحب خود را از آن عجایب واقف میکرد تا آنها آن خوارق میدیدند و
تعجب مینمودند تا در ساعت بر خانه خدیجه نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از رسیدن خواجه عالم علیه السلام واقف کرد و امید و بشارت
قدوم آنحضرت رسانید چون خواجه عالم علیه الصلوة والسلام در آمد و بعد از آن ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه عرب رسانید
مضمون آنکه از آن تجارت بسیار [illegible] سود [illegible] حاصل شده و زیادت از آنچه متوقع بود بدست آمد و این همه برکت جمال الهی

آزاد کرد القصه آنحضرت برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقق معامله مزاوجت ابوطالب و
اکابر قریش را قبیله حاضر کردانید و مقرر شد که آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باهتمام
او استحکام پذیرد و ازین جانب عم آنحضرت ابوطالب خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه برخواند بدین عبارت که
الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسماعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا
بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش
الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد صلی الله علیه وسلم ممن قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت
خویلد و بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل مضمون این خطبه آنست که حمد
و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسماعیل گردانید و از اصل معد و نسل مضر پدید آورد و ما را حافظان
بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که قبله و مطاف خلق است و حرمی که امن جا است ارزانی فرمود و اما بعد برادرزاده
من محمد بن عبد الله است مردیست که او را با هر که از قریش موازنه نمایند راجح آید و اگر چه مال او اندکست اما چه نیست
چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در معرض انتقال و محمد کسیست که قرابتی او شما را معلومست و اکنون خواستگاری
می نماید خدیجه بنت خویلد را مهر عاجل و آجل از مال من و سوگند بخدا که محمد را مرتبهٔ عظیم است و امر بزرگ در پیش اوست
چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبهٔ آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و بعد از تصدیق
سخنان ابوطالب بدین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب و قادتهم و انتم
اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا فی هذا الامر راغبون بعد از ان که صیغهٔ ایجاب
و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس
عقد حاضر بود صحتی ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده و اراده عم نموده
بعد از آن که ورقه خاموش شد ابوطالب گفت ای ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است درین نکاح با تو موافقت نماید پس
عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول
بتحقیق پیوست والله اعلم و مهر خدیجه رضی الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا بود و بروایتی پانصد درم و بروایتی
بیست شتر بوده و توفیق بین الروایات بعضی از متاخرین در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات بیان
کرده اند والله اعلم و بعد از تمامی قاعدهٔ عقد مبارک ابوطالب جهت ترتیب ولیمه اشتری نحر کرد و اشراف قوم را سفرهٔ
نیکو کشید و کنیزکان خدیجه در اعلان آن سنت سنیه و اظهار آن طریقهٔ مرضیه دف زدند و رقص کردند و جشنهای شاهانه
ترتیب نموده یاران و همراهان آنحضرت بعد از نوازشهای خسروانه بطرف خانه روانه ساخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با خدیجه بخلوت پرداخت و میگفت   هر دو شادیم هیچ اندوه نی   این همه شادی هیچ اندوه نی   و هم در میانه
روز زفاف واقع شد و بعد از ان خدیجه رضی الله عنها دو دختر این اموال لکث و ان همه را تملیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
کرد و گفت میخواهم که در امور معیشت تو ممنون من نباشی این مال همه از آن تو باشد و من ممنون منت و محتاج
جود و همت تو باشم و ابوطالب ازین سبب بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وسلم
و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم پس خدیجه پیش خلایق
کمر خدمتکاری آنحضرت برمیان بست و کنا در دین و دنیای خود از آن حمیده بود و اتفاق ارباب سیر است که آنحضرت درین عقد
مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از آنحضرت فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن

برکت آنحضرت پیداست لاجرم محبت آنحضرت در باطن خدیجه تمکن یافت و بالتمام مشغول از شوهر با آنحضرت میل کرد و فصل (۹)
روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه
اعقل زنان زمان خویش بود و بنا بر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صایب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال و کرم و شرف
نسب و عز حسب و متملکات وافره و متصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل بودند و
عروض بسیار و نقود بیشمار بر وی عرض میکردند او بهیچ یک از معمولات و بزرگان عرب راضی نمی شد چون در وقایع
و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود میل او و جذب او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد از آن نفیسه بنت منیه را
که عورتی بود بغایت عاقل از ما فی الضمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شده بنزد رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنحضرت را بر استحکام سلسله مناکحت تحریص نماید و گفت تا محمد چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت فرموده که اسباب
این کار و عدت کشیدن این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال با شرف و کفاءت پیدا شود که
مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت می نمایی متامل شد که آیا این که باشد پس من گفتم سیادت و نقابت در اراضی سعادت
واقف باشد بعد از آن سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم تا در تذییل این
مراد آورم گفتم بعهده من که این امر را ترتیب گردانم پس رفتم و این بشارت عظمی با و رسانیدم و بنیاد سلسله
الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت سعد تعیین ساخت و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد را که عم و پسر عم
او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم کس فرستاد که در فلان ساعت با اهل خویشی که صلاح دانی تشریف فرمای
و بی تکلف باب تألف بر روی ما بگشای درین وقت ابوطالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه مر آنحضرت
را جامه که مناسب شاهی بود در دست نبود و چون خدیجه دانست با آن جامها که در بر داشت مناسب نمی نمود و نثاری
که لایق آنحضرت باشد دست نمیداد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین اندیشه بود که ناگاه امیرالمومنین ابو
بکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آن سرور صفوت مطلبیه چون بشرف اذن مشرف شد گفت ای برگزیده عالم وی
نور چشم اولاد آدم اثر ملامتی در چهره مبارکش مشاهده میکنم سبب چیست از برای کار بسته کند بر اثر دست کار برمی آید بجان قبول
کنیم اگر بخدمت تن آید مراد بر می آید ما برای تست و اگر بجان کفایت میشود جان فدای تست و اگر بمال میسر میشود آن خود نثار خاک پای
تست رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال باز گفت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت یا رسول الله صلی الله علیک وسلم
عبدالمطلب بیش از ده هزار دینار در زر و مبلغی از نفایس اقمشه سپرده بود وصیت کرده که هرگاه محمد را صلی الله علیه وسلم در کار
باشد تسلیم وی کنی اکنون آن مال پیش منست و از جمله آنکه بمن سپرده است زر ان میان جامهای دوخته بسیار هست بعد از
طلب رخصت ابوبکر رفت و صندوقچه پر از زر و سه جامه نفیس یک پانصد دینار بها بیاورد رسول صلی الله علیه وسلم آن
جامها در پوشید و درین وقت خدیجه رضی الله عنها نیز جامهای ملوکانه با آنحضرت ارسال نمود و رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
که من جامه بیتکلف را بر جامه امیرالمومنین ابوبکر صدیق خود ترجیح نکنم و گویند آن مال از آن حضرت ابوبکر بود و از اقوال تا صورت
منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز نبود لاجرم گفت از عبدالمطلب امانت است و رسول علیه السلام ابوبکر را دعا فرمود و گفت
هرگز ابوبکر در امور کلمه دین و خیر هم مددگاری بهیچ وجه دریغ نداشت و حالا نیز توقع آنست که بخانه خدیجه موافقت
نمای تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت بسر روم که این ره بپای سر توان رفت خدیجه سرای خویش
را بادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس پای انداز ساخت و طبقهای پر از زر و لؤلؤ و جواهر شریف بدست خادمان
لطیف داده تا برای نثار از سر توقیر بر پای حضرت محمد ریزند صلی الله علیه وسلم و گویند ام خادمان را آنکه زر و زنگار آنها

بجای خود نشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای جمع قریش این مالی که تدریج کرده اند
حلال از شبهه نیست بس باید که بخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن هیچ شبهه نباشد گرفتند و از حلال بسیار
از وجه حلالی جمع کردند اما از تعرض خانه بغایت ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید بن مغیره گفت
ای قریش ابتدای هدم میکنم شما بیاری و مددکاری من بیایید قریش باتفاق آمدند و ولید میتین برگرفت و چند سنگ از دیوار
خانه برکند قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که ولید را چه پیش آید چون شب بر ولید بگذشت و بعضی بر وی آسیبی
نرسید قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خدای تعالی است علی الصباح روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب سیاه واللیل
اذا یغشی از جمال برکشید والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نموده دیوارها را سنگ از سنگ از میان برداشتند
و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد حضرت خلیل الرحمن ابراهیم علیه السلام رسیدند که آنحضرت بمعاونت اسماعیل علیه السلام استوار
ساخته بود سنگها دیدند سبز همچون زبرجد بعد از آن بر شان الکشان در هم بافته ولید بن مغیره میتین بر سنگی از آنها زد و قطعه از آن
سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنایی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور بصر
حاضران از آن زایل گردد و آن قطعه آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد اعلم واقدی و ابن اسحاق
گویند که در وقت اضطراب سنگها قوتی از این سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که بیم آن بود که عمارات مکه از هم
فرو ریزد گفتند این اساس حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام تعرض آن نباید نمود و هم بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیله عمارت
رکنی که بایشان قرار یافت بعهده بنای گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن اوان از جانب روم براه دریا کشتی برسید و تباهی شد
و از شکستگی آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنائی نیک ماهر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفتند چون این خبر بقریش
رسید ولید با زمره از صنادید بدان جانب رفته چوبهای سفینه را بخرید و با قوم با التماس ایشان باقوم قبول نمود که تا بعمارت بیت
الله اشتغال نماید و قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام راست سازد و بشرط آنکه اجزای دیوار را بهمان باشد که بوده
و بیش از آنها دیگر اجزا بآن مخلوط نسازد استاد گفت ممکن هست که از همان اجزا اشرف کعبه عمارت توان ساخت یکی از دو چیز
اختیار کنید یا عمارت و هیئه که دیگر سنگ و کلوخ بیامیزم یا از مقدار خانه چیزی کم کنم قریش شق ثانی راضی شدند و موضع حجر را
از خانه خارج کردند لاجرم آن محل را مسمی بحجر شد و حطیم بعد از آنکه قبایل بعد بترتیب ارکان خود بر یکدیگر قیام نمودند و باتفاق سنگ
میکشیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت میفرمودند و در روایت آمده که قریشیان ایزارهای خود
از میان باز کرده بر دوش نهاده بودند و سنگ بر آن میکشیدند و عباس که عم آنحضرت بود از شفقت سر آنحضرت تا دوش مبارک آزرده
نگردد ازار ایشان را دلالت نمود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نیز چنین کند آنحضرت را خوش نیامد و خواست که بر گردن
خود نهد که عورت وی ظاهر شد ناگاه از برای در افتاد و بخاک میگشت و گویند که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود
ازاری ازاری بعضی از غیب ندا در داده گویند که نخست وقتیکه آنحضرت را استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که آن اول ندای
بعد که از غیب بسمع حبیب آنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که حالت اینکه فرمود نهیت ان امشی عریانا واکرم
این روایت در بعضی کتب مذکور است اما خالی از بعدی نیست والله اعلم و چون دیوارها ارتفاع یافت عمارت بحجر الاسود رسید اختلاف
در میان قریش ظاهر شد و هر قبیله را داعیه آن بود که حجر مبارک را از ایشان بموضع نهند و مخالفت میان این جماعت و فرقه نیز درگرفت
که بمقاتلت انجامید تا بحدی که بنی عبد الدار دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که
دیگری حجر را بمسجد جای برد بدین عمل بلعقة الدم ملقب گشتند بعد از آنکه گفت و گوی از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره که از
پیران قریش بود جماعت قوم را از قتال و جدال منع کرد و از عواقب عاقبت مخالفت واقف گردانید حاضران قرار دادند

عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف خدیجه خاتون رضی الله عنها [illegible]
[illegible] و یکی از آن امور که در سی [illegible]

مسطور گشته ذکر بنای کعبه است که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت خانه کعبه خراب شده بود و قریشیان عمارت کردند و درین باب
فصلی مذکور میشود [illegible] در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون کعبه جایی بود که
چاه مانند زیورهای چند با صورت آهو بچه از طلا ساخته مکلل با جواهر ثمینه آنجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بران وقوف
یافتند و چاه را بکافتند و گنج مدفون را ببردند و بواسطه کندن چاه تزلزل در اساس خانه پدید آمد و با انهدام مشرف گشت و در روایت
دیگر آنست که بواسطه آنکه آستانه خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل در خانه در می آمد و بر در و اصول دیوارها آثار
میکرد چنانکه تمام خانه را بجایی نزدیک رسانیده و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه را بلند سازند تا از
در آمدن سیل خانه محفوظ ماند و جمع بین القولین آنکه چاه کندن اولا تحقق پیوسته بود و چون سیل در آن چاه در افتاده سبب
ویرانی خانه گشته علمای جاهل اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و در آن آثار رفیع و سقف استوار
مبنی سازند و حال آنکه پیش از این چهار دیواری بود بی سقف و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته
بود در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه باز زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که
آستانه آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل در خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کسی بی اجازت ایشان
در خانه در آمدن نتواند تا در کشف الاسرار یزدی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد بگذشت قومی از تعرض خانه احتراز
میکردند و قومی عمارت آنرا واجب می شمردند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورت شد از تخریب جدران شکسته قوی بایستی [illegible]
بعد از آن قایم مقام آن عمارت نو ساختن فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکوهش آن احتراز
مینمودند و مترددی بواسطه این معنی در توقف می افتادند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد از آن قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا
در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود و سعادتی بر تعمیر آن متحقق گردد همه دران یکی باشند و بر
توزیع قرعه انداختند و کعبه بقبیله قرار گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا رکن
شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی بنام بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا حجر
الاسود بقبیله بنی سهم و بنی عدی افتاد تخریب و تعمیر آن بدین طریقه هر قبیله از بین قبایل قرار گرفت این قبایل هر روز [illegible]
که فراخور آن تقدیر [illegible] روان شدند در فضای هوای عالم کون و فساد بگشادی همه در حوالی کعبه جمع آمدندی [illegible] ایشان
شدندی که تخریب آن اقدام نمودی و محمد بن اسحاق رحمه الله علیه میگوید که سبب اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان
چاه که گنج گاه کعبه بود اژدهایی بیرون آمده و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و آن اژدهایی بود در نهایت
عظیم چنانکه گویند سری برابر سر گوسفندی بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمدی که سنگی از دیوار آن برکند آن مار از چاه بیرون
آمدی و بر دیوار بر آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش [illegible] افتاده در میان رکن و مقام زبان به دعا بگشادند و گفتند ای بار
خدایا ما میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آنروز مار بر قاعده ماضی
از چاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده که ناگاه مرغی سفید دیدند که از هوا در آمد و بروایتی [illegible] مرغی [illegible] او
سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این اژدها را در ربود و در کوه اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی
بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیلست بر آنکه حق تعالی بعمارت ما رضا داد و آنگاه مال بسیار در میان خود توزیع کردند
و بعزیمت تخریب عمارت قدیم پیش [illegible] در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز

عبد الملک مروان بجنگ عبد الله ابن زبیر بمکه رفت و بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک مروان بنا، ابن زبیر را خراب
کرده بدستوری کرد که در زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بود و کرت سیم بنا کرد حجاج و در خلافت
هارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای بنی مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد در این
باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد و هارون
سخن امام بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و این عمارت که حالا هست بنای حجاج است و
روایتیست که آن بنا همچنین خواهد ماند تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده بمجیء الحبشة فیخربونه خرابا لا تعمر بعده ابدا و در بعضی سیر آورده است که ولادت فاطمه
زهرا رضی الله عنها [illegible] درین سال بوده [illegible] زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است که یکی از
عشرهٔ مبشره است و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت کند که زید بن عمرو بن نفیل یهود و نصاری را
و بت پرستی را کراهیت داشتی و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته تنفر مینمودی و بر خلاف ایشان می
بودی و بهر [illegible] ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده ام و متابعت ملت
ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگذارده اند و من انتظار پیغمبری از نسل اسمعیل میبرم تا بر او ایمان
آرم و تصدیق او کنم و اعتقاد بر [illegible] ای عامر اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت سلام وی را برسانیدم و رسالت وی عرض کردم حضرت رسول فرمود و رحمه الله دیدمش
در بهشت و بر دامنها می خرامید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحاق گفته است که چهار تن پیش از بعثت مصطفی
صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب دین حق تعم در اقطار و اکناف عالم منتشر گشتند یکی ورقه بن نوفل
و دیگری عبد الله بن جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی
بودی رسمه قریش انجا بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جستندی و عبادت میکردند این چهار تن بلحظهٔ عنایت
حضرت ذو المنن از ضلالت مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف نمود با هم این قریش که بعبادت اصنام
اشتغال می نمایند از ایشان نه منفعتی می بینند و نه مضرتی و همچنین دین ابراهیم را علیه السلام منسوخ ساخته بدین باطل
گرویده اند هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان مشغول گشتن اکنون نیز [illegible]
در جهان بهر دین حق ابراهیم علیه السلام وجود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصارا
اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا اکثر مقصود وی حاصل گرد و بار دیگر مراجعت نمود [illegible]
دین ترسایی پیدا اشت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد او بعد آنحضرت ایمان آورد و مسلمان شد [illegible]
در [illegible] دیدن کرد و عبد الله بن جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد و بهر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تشریف نبوت فرمود و با آنحضرت گروید و بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صحابه بجانب حبشه
هجرت نمود و هم از آنجا از دین نقل فرمود [illegible] و ترسا شد و همین کرد دانت الله العزیز و ملکا عثمان بن
الحویرث هم از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسائی گرفت و نزد
قیصر مرتبهٔ تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود خطاب
که پدر امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود [illegible] انتظار
اظهار انوار رسالت می برد [illegible] دین حق می [illegible] و نومید روی بکعبه آوردی و گفتی [illegible]

نمایند و هر که اول از باب بنی شیبه در آید درین قضیه حکم باشد و بحکم وی قضا کنند و امضا فرماید برضا تقوت
کرد و علی الصباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید را برین طاق رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگره
این قصر فیروزه انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار بکشیدند تا آنکه از در که در آید و این عقده
مشکل گشاید نخستین کسی که قدم کرم از آستانهٔ مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه و سلم چون برسیدند آنحضرت
شاد شدند و همه بیک زبان گفتند محمد امین رسید بحکم از صواب دید وی در این نتوان گذشت چون صورت
واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارکش را خود بر زمین بگسترد و حجر الاسود را بید بیضا برداشته در میان
ردا نهاد و فرمود از هر قبیله یک شخصی که بزرگتر آن قبیله باشد اختیار کنند و هر یک گوشهٔ ردا بگیرند تا برکت این
امر بهمه قبایل شامل گردد و عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه ابن المغیره و عدی بن قیس هر یک سرآمد قبیله
خود بودند باشارت آنحضرت هر یک گوشهٔ از آن ردا گرفته حجر الاسود را قریب بمحل قرار آوردند باز در وضع
حجر بمقرگاه اختلاف افتاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که همه بر یک کس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نایرهٔ فتنه
از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر داشته بقدیم تقدیم برآوریم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بدست
مبارک حجر را برداشته بموضع استوار فرمود سنگی دیگری می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از
نجدان خواست که بتعهد آن قیام نماید عباس رضا نداد و خود سنگی بدست سید عالم علیه السلام داد تا حجر الاسود
را بدان استوار ساخت و فرمود بحکم درین عمارت با ما شریک نتوانند بود و قریش هم باین معامله خشنود
گشتند و نزاع از میان [illegible] مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه به بیست گز و از یافت
و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه
بیرون خارج گشت والله الملهم للرشاد
چون بدانکه ابتدای آفرینش آن بقعهٔ متبرکه در قضیهٔ آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت بعد از آنکه
آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آن مقام مأمور گشت بیت المعمور را از برای وی فرستادند و
شرح آن نیز مستوفی سمت بیان یافته و چون بیت المعمور بآسمان چهارم مرفوع گشت بعد از آن اولاد آدم
علیه السلام و بروایتی شیث علیه السلام ثانیاً از سنگ و گل تجدید عمارت آن نمودند و در طوفان نوح منهدم گشت
و بصورت تلی سرخ باز ایستاده حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسماعیل علیهما السلام ثالثاً بنای آنرا استحکام دادند
و بعد از آن عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند آنگاه جرهم کرت پنجم بعمارت آن قایم گشتند و این عمارت
که بعد از حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه تجدید گشته بود بر طبق عمارت قدیمهٔ آنحضرت بتقدم رسیده بود
چون عمارت آن کرت ششم نوبت بقریش رسید در آن تغییر بسیار آوردند چنانکه حطیم را از خانه بیرون کردند
و آستانه را بلند ساختند و دو در را یک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین خواهد شد و چون بنای قریش
بر خلاف قواعد ابراهیم بود علیه السلام حضرت صلی الله علیه و سلم گاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود که لولا ان قومک حدیث
عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم علیه السلام و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا اما بعد از من
چون بنای خانه تجدید سازند یکی تا بر قرار قدیم باز برند و عایشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت
مرا بابی برد و حجر را بمن نمود و انقدار [illegible] بود بنابر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت
خویش بنای قریش را منهدم گردانیده چنانچه داعیهٔ آنحضرت بود دیگر باره باز ساخت و چون حجاج از قبل

ای الوجوه احب الیک عبدتک به ولاکن لا اعلم عبادة ونها اگر بدانم که ترا به چه پرستند بکنم ولیکن دستم استیجنله پرستم

ولیکن نیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل او بدین ابراهیم بود علیه السلام و قرشش میگفت

اعبد رب ابراهیم علیه السلام بعد از آن بطلب ملت ابراهیم علیه السلام ببلاد شام رفت الحاصل از آن دین بهره نیافت بو حصل

او پیر مسافرت نموده الحاصل نیز بیشتر گشت از بهر که دین ابراهیم جستی در جواب میگفتند که از دین یهود دین نصرانی

هر حکم که خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم علیه السلام وقوف نداریم تا شنید که در زمین

بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای شام و روم و فلسطین اوست نزد وی رفت و از ملت

حنیفیه استفسار نمود وی گفت ای مرد درین عهد کسی از ملت ابراهیم خبر باز دهد که خواهی یافت ولیکن نزدیک

است بآن زمان که از قوم تو معنی از قریش پیغمبر ظاهر شود که وی دین حنفی بگسترانند و ملت ابراهیم علیه السلام احیا کند

و دینها او دیگر جمله منسوخ کند اکنون بمکه باز رو که حقیقت این دین هم آنجا یابی پس زید حرم شد و در حال بر

خاست و روی بمکه نهاد چون نزدیک بمکه رسید و در بلد مقتول ساختند چون خبر وفات

وی بمکه آوردند ورقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای او بگفت و برایمان و توحید وی

گواهی داد و نقلست که روزی سعید پسر وی که یا عمر رضی الله عنهم زاده بود و نزد پیغمبر آمد گفت صلی الله علیه وسلم

یا رسول الله هیچ آمرزش خواهی زید بن عمر گفت نعم فانه سبقت امه

و حده گفت چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حالی انکه علامه

یک امت باشد در روز قیامت و این برای آن گفت که

در آن وقت که او ملت ابراهیم داشت

در عالم هیچ کس بر ملت ابراهیم نبود

بغیر از وی و هذا آخر الرکن

رکن الثانی من الکتاب

سیر و یتلوه الرکن

الثالث بعون

الملک الوهاب

بحرمة النبیه

علیه الصلوة

والسلام

تمت

الفقیر الحقیر عبد الضعیف الدیان کاتب

سانی کتاب ابن ابی طالب و ابن ابی ثقیف

نام من کتاب ... منحروی

یا بیدار و آن بنده تمام

سپیده بود و ساعت

سحر بود که علی القلع

نا تمام ... بنده دار

واحد

بالصواب

از ... بنده ... خواندند دعا ...